

d

مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالى»:

«چشم‌انداز حرکت ملت ایران با این زمینه‌ای که مشاهده میکنید، چشم‌انداز بسیار روشنی است؛ هم میراث گذشته‌ی ما، هم موجودی استعداد بسیار ارزنده‌ی ما، همه‌ی اینها به ما نوید میدهد که ما ان شاء الله خواهیم توانست تمدن اسلامی متعلق به ملت ایران را برای این دوره و برای امت اسلامی در این زمان بار دیگر سر دست بیاوریم و الگوئی را برای حرکت امت اسلامی ان شاء الله ارائه بدهیم.»

۱۳۸۷/۲/۱۷

تمدن زایی شیعه

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-

تمدن زایی شیعه / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۹.

۴۴۸ ص.

ISBN: 978-964-2609-30-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱- طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰- - مصاحبه ها. ۲- اسلام و غرب -- پرسش ها و پاسخ ها. ۳- تمدن

اسلامی -- پرسش ها و پاسخ ها. ۴- شیعه -- پرسش ها و پاسخ ها.

۲۹۷/۴۸۹

BP۲۲۹/۳/ط۲ ۱۳۸۹

۲۱۱۳۸۸۴

کتابخانه ملی ایران

تمدن زایی شیعه

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس / معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۳۸۹

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت شومیز: ۵۵۰۰ تومان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت گالینگور: ۶۵۰۰ تومان

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

صحافی: دی

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۰۳۱۱-۷۸۵۴۸۱۴

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۱۰۴۸۵۸۲

۲- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
مقدمه مولف	۱۵
جلسه اول، بشریت و نیاز به تمدن قدسی	۲۱
ذات اجتماعی بشر و علت نیاز به تمدن	۲۴
علت نیاز به قانون	۲۶
قدسی بودن قانون، لازمه‌ی عمل به آن	۲۷
فرار از تکنیک، راه چاره نیست	۳۱
هر تمدنی، فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می‌سازد	۳۲
تمدن یا انزوا	۳۳
رمز بقاء تمدن‌ها	۳۵
توجه بیش از حد به خیال؛ علت جهانی شدنِ تمدن غرب	۳۷
تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب	۳۹
غرب به دلیل خیالی بودنش نابود می‌شود	۴۲
آینده‌ی غرب و مقابله‌ی مستقیم با قداست‌ها	۴۳
تمدن عقلانی صرف، ماندنی نیست	۴۵
تمدن دینی؛ تنها تمدن ماندنی	۴۶
تمدن شیعه؛ تنها تمدن دینی	۴۸

..... تمدن زایی شیعه

هم‌افق شدن با یک تمدن؛ علت پذیرش آن تمدن ۵۳

هر تمدنی ابزار ساز است ۵۵

انقلاب اسلامی؛ ظهور جنگ اسلام و مدرنیته ۵۷

تحقق حتمی تمدن اسلامی ۵۹

تمدنی که در آینده، خود را منکشف می کند ۶۲

غفلت‌هایی که در راه است ۷۰

نشانه‌های حیات ۷۵

انقلاب اسلامی و جواب گویی به فطرت‌ها ۷۷

تمدن اسلامی؛ تمدنی فراگیر ۸۰

تشکیکی بودن حقیقت نظام اسلامی ۸۶

جمهوری اسلامی بستر ظهور حقیقت حکومت اسلامی ۸۸

جایگاه صحیح خیال در تمدن اسلامی ۹۰

قدرت تمدن اسلامی ۹۵

انکشاف قدرت‌های معنوی و مادی ۹۸

انقلاب اسلامی؛ مایه‌ی نجات از ظلمات دوران ۹۹

تنها مسیر نجات بشر جدید ۱۰۳

جلسه دوم، شیعه و مسئولیت تمدن آینده‌ی جهان ۱۱۱

تمدن غرب؛ مادی‌ترین تمدن تاریخ بشریت ۱۱۴

تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب مدرن ۱۱۶

چرا این همه شتاب؟ ۱۱۸

تمدن شیعی؛ رقیب اصلی تمدن غرب ۱۲۱

شرط زندگی ساز بودن یک تمدن ۱۲۷

تفاوت زندگی اسلامی با تمدن اسلامی ۱۳۰

راز ماندگاری یک تمدن ۱۳۲

شیعه به دنبال تمدن اسلامی ۱۳۴

تمدن زندگی ساز ۱۳۶

ابزارها؛ حامل فرهنگ خاص خود ۱۳۶

فهرست مطالب..... ۷

۱۴۰	ابزارهای مناسب عقل و قلب
۱۴۳	فرهنگ شیعه و قدرت گذار از روح تکنیک غرب
۱۴۶	بصیرت نخبگان جامعه نسبت به نقش فرهنگی ابزارهای مدرنیته
۱۴۷	تفاوت مردم سالاری دینی با «لیبرال دموکراسی»
۱۴۸	تفاوت برخورد ما با فلسفه یونان، با برخورد ما با غرب
۱۵۳	خودآگاهی تاریخی، راه نجات از فرهنگ مدرنیته
۱۵۶	غرب؛ حجاب انکشاف حقایق
۱۵۸	ابزارهای مدرن و عقل شیطانی
۱۶۲	ظرفیت های ناب طبیعت
۱۶۴	توانایی های انقلاب اسلامی در حذف رقیبان
۱۷۱	برکات حضور حد اکثری مردم
۱۷۴	حد نصاب اسلامی بودن ارکان نظام
۱۷۷	راه های معرفی انقلاب اسلامی
۱۷۸	تعلق به انقلاب اسلامی؛ راه نجات از نیهیلیسم و اضمحلال
۱۸۰	ارائه ی تفسیر درست از تمدن غرب و مدرنیته
۱۸۲	بشر برای خود خطرناک می شود
۱۸۳	شاخصه ی نظام مهدوی
۱۸۵	جلسه سوم، اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی
۱۸۷	هدف از طرح مباحث «تمدن زایی شیعه»
۱۸۸	شیعه و مقاومت در مقابل غربی شدن
۱۹۰	چین و بازخوانی تمدن کهن
۱۹۱	گوهر تشیع در معادلات آینده
۱۹۳	افق تمدن های مختلف
۱۹۵	آفات شتاب
۱۹۸	رجوع به حقایق غیر قابل محاسبه
۱۹۹	تمدن اسلامی؛ بهترین تمدن ممکن
۲۰۰	عقل قدسی و تمدن سازی

تمدن زایی شیعه.....	۲۰۳
ریشه‌ی ظرائف تمدن‌های قدسی.....	۲۰۳
آفات اسلام سکولار.....	۲۰۵
اتصال به عالم ثبات؛ شرط بقای تمدن.....	۲۰۶
غرب راه نجاتی برای خود نمی‌شناسد!.....	۲۰۹
وقتی تکامل تکنیک هدف می‌شود.....	۲۱۰
علم غربی در خدمت روح تکنیک.....	۲۱۱
زندگی کاهنان چهره‌ی دیگر گمراهی.....	۲۱۳
نفوذ فرهنگی از طریق تکنولوژی.....	۲۱۵
چگونگی تعامل با فرهنگ غرب.....	۲۱۷
جلسه چهارم، قواعد دوران گذار.....	۲۱۹
علم از منظر اسلام.....	۲۲۲
علم حقیقی و علم وهمی.....	۲۲۴
تفاوت التقاط فکری با گزینش علمی.....	۲۲۶
نقش فرهنگ‌ها در جهت دادن به علوم.....	۲۲۹
چگونگی ارتباط با «وجود».....	۲۳۲
حاکمیت انسان بر تکنولوژی یا تکنولوژی بر انسان.....	۲۳۴
راه نجات از روح حاکم بر تکنولوژی.....	۲۳۵
آفات دلدادگی به فرهنگ غرب.....	۲۳۸
سختی‌های دوران گذار.....	۲۳۹
تمدن اسلامی، ابزار مناسب خود را می‌نمایاند.....	۲۴۱
برگشت به کجا؟!.....	۲۴۳
اسلام امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»؛ راه برون‌رفت از فرهنگ غرب.....	۲۴۵
تفاوت معماری سنتی با معماری غربی.....	۲۴۷
عوامل حجاب رؤیت طبیعت.....	۲۴۸
شرایط افاضه‌ی «واهب‌الصّور».....	۲۵۰
اولین قدم.....	۲۵۱
فرهنگ دینی و تعامل صحیح با طبیعت.....	

۹	فهرست مطالب.....
۲۵۴	معنی اضمحلال تمدن‌ها.....
۲۵۸	آفات مدیریتِ غافل از ملکوت عالم.....
۲۶۱	جلسه پنجم، تمدنی مبتنی بر فطرت.....
۲۶۳	تفاوت گرایش فطری با غریزی.....
۲۶۷	خصوصیات تمدن تعالی‌بخش.....
۲۷۰	جایگاه تمدن اسلامی نسبت به ایده‌آل‌های بشر.....
۲۷۳	ناکامی‌های انسان در عقل معاش.....
۲۷۴	غرب و گم‌شدن راه نجات.....
۲۷۶	بصیرت تاریخی.....
۲۷۷	شدت و ضعف یک تمدن در زندگی‌سازبودن آن.....
۲۷۹	مبنای مشروعیت نظام اسلامی.....
۲۸۳	تفاوت سخن هگل با تفکر شیعه.....
۲۸۴	لوازم کار بزرگ.....
۲۸۷	جلسه ششم، کمیت‌گرایی غربی و غفلت از کیفیت.....
۲۹۰	حتمی‌ترین واقعیت.....
۲۹۱	نگاه غلط به واقعیت عالم.....
۲۹۴	تمدنی برای آرامش و شکوفایی.....
۲۹۶	قلب‌های الهی و قلب‌های شیطانی.....
۳۰۰	فروکاستن طبیعت در حدّ پدیده‌ای محاسبه‌پذیر.....
۳۰۲	کمیت‌ها، حجاب کیفیت‌ها.....
۳۰۳	واقعیت محاسبه‌ناپذیر.....
۳۰۹	جلسه هفتم، تمدن سکولار و ناکامی نهایی.....
۳۱۱	بحران؛ انتهای تمدن سکولار.....
۳۱۳	عدم امکان جمع سکولاریسم با دین.....
۳۱۴	علم جدید توهم یا واقعیت.....
۳۱۴	تجربه و تعبیر در علم:.....

..... تمدن زایی شیعه

- ۳۱۶ چگونگی تشکیل نظریه‌های علمی
- ۳۱۷ هدف علم، شناخت طبیعت:
- ۳۱۸ عرف اهل علم و زبان آن:
- ۳۱۹ خصلت کنایه‌ای زبان علمی
- ۳۲۰ استفاده از تمثیل و مدل‌سازی در علم
- ۳۲۱ ربط مفاهیم علمی با واقعیت
- ۳۲۴ روح محدودنگر علم جدید
- ۳۲۵ ملاکی برای الهی و یا شیطانی بودن یک تمدن
- ۳۲۹ تصویری بهتر از تمدن اسلامی
- ۳۳۰ تغییر جهت میل‌ها، اولین قدم
- ۳۳۲ برکات نظر به تمدن اسلامی
- ۳۳۵ زمینه‌های فروپاشی یک تمدن
- ۳۳۸ معنی روح حاکم بر جامعه
- ۳۴۲ جایگاه نظر اکثریت
- ۳۴۷ توجه به ظهور حضرت مهدی (ع)؛ بزرگ‌ترین عامل تحرک
- ۳۴۹ ناکامی در کامروایی افراطی
- ۳۵۱ جهانی‌شدن مشکلات
- ۳۵۵ جلسه هشتم، تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم
- ۳۵۸ رمز بقاء و فنای نسبی تمدن‌ها
- ۳۵۹ تفاوت دوری از فرمان خدا، با مقابله با فرمان خدا
- ۳۶۲ بن‌بست فرهنگ مدرنیته
- ۳۶۵ تفاوت علم و همی و علم حقیقی
- ۳۶۹ تمدن غرب، مادی‌ترین تمدن تاریخ
- ۳۷۳ نگاهی ماوراء نگاه فرهنگ مدرنیته
- ۳۷۴ مداخلیت مشاهده گر
- ۳۷۵ تعبیر و تفسیرهای عدم تعین
- ۳۷۹ تعامل فرهنگ شیعه با علوم قلبی سایر ملل

۱۱	فهرست مطالب.....
۳۸۲	تفاوت جنبه‌های محاسباتی علم غربی با جهت‌داری آن.....
۳۸۷	لطافت تعامل با طبیعت.....
۳۸۸	نفس اماره و تخریب طبیعت.....
۳۹۰	جایگاه فلسفه در دین و در تمدن اسلامی.....
۳۹۴	سیر فلسفه‌ی اسلامی.....
۴۰۱	جلسه نهم، بازگشت به ظرائف عالم وجود.....
۴۰۴	از غیر توحیدی بودن تا ضد توحیدی شدن.....
۴۰۶	علم غربی و غفلت از ظرائف عالم وجود.....
۴۰۸	آفت تعمیم علم غربی به همه‌ی تاریخ.....
۴۱۰	حاکمیت فرهنگ غربی در تکنولوژی.....
۴۱۱	ابزارهای بحران‌ساز.....
۴۱۳	معماری در دو منظر.....
۴۱۵	عدم جواب‌گویی طبیعت به نفس اماره.....
۴۱۷	نفس اماره و حجاب از آینده.....
۴۱۸	تفکر فلسفی غرب.....
۴۲۱	راه عینیت بخشیدن به دین در جامعه.....
۴۲۲	ضرورت وجود فلسفه و عرفان در تمدن‌سازی.....
۴۲۳	ابزارسازی همراه با الهامات الهی.....
۴۲۸	نفت؛ تعادل یا عدم تعادل در طبیعت!.....
۴۲۹	بحران‌های غربی و پیشرفت پزشکی.....
۴۳۱	تفاوت مبانی طب سنتی با طب مدرن.....
۴۳۳	آخرین سخن و اولین قدم.....
۴۳۳	انسان به پایان رسیده.....
۴۳۴	تمدنی گرفتار در تنگنای عالم حس.....
۴۳۷	تفاوت‌های اساسی تمدن غربی با تمدن اسلامی.....
۴۳۹	ریشه‌ی علاقه‌مندی به غرب.....
۴۴۱	ظهور اسم جامع مهدوی.....

مقدمه

باسمه تعالی

۱- سلسله مباحث «تمدن‌زایی شیعه»، حاصل پاسخ به سؤالاتی است که حدود سه‌سال متمادی و طی نه جلسه توسط عده‌ای از طلاب و دانشجویانی که مایل بودند در رابطه با موضوع تمدن اسلامی تحقیق کنند خدمت استاد طاهرزاده مطرح شده و پس از پیاده‌شدن جواب‌ها از نوار و تکمیل و تصحیح مطالب توسط استاد خدمت عزیزان ارائه می‌شود.

۲- مباحثی که در پیش رو دارید بر مبنای این قاعده با شما سخن می‌گوید که: با تغییر ساختار زندگی، تفکری متناسب با آن ساختار ظاهر می‌شود، همچنان که متقابلاً تفکری اصیل، ساختار مناسب خود را پایه‌ریزی می‌نماید. به سخن دیگر آری؛ ما نیز معتقدیم «انسان‌ها شهرها را می‌سازند و شهرها انسان‌ها را» و لذا باید در ساختار تمدنی که حاصل آن، انسان‌های هماهنگ آن تمدن است، حساسیت نشان داد و وقتی متوجه شدیم شهرهای غربی، انسان‌های غربی تربیت می‌کنند و از نسبت میان صورت و سیرت غافل نماندیم، نسبت به تمدنی که موجب غفلت عالم دینی فرزندان آینده جهان اسلام خواهد شد، حساسیت نشان می‌دهیم.

۳- انقلاب اسلامی به دلیل رویکرد خاصش به «عالم غیب و غیب عالم» با مبانی نظری تمدن غرب که صرفاً نظر به ماده و مادیات دارد، در تعارض است، ولی متأسفانه بعضاً این تعارض را صرفاً در ابتدالات اخلاقی نظیر مشروبات الکلی و سکس و امثال آن می‌دانند و لذا غرب را در «جبهه مدنیت» پذیرفته‌اند و در نتیجه به شدت از توانایی آرمان‌های انقلاب اسلامی

تمدن زایی شیعه.....

در ساماندهی نظام مدنی مخصوص به خود غافل گشتند. این سلسله نوشتار درصدد تبیین این غفلت و توجه به راه کارهای تحقق تمدن اسلامی است.

انقلاب اسلامی عامل گذار از مدرنیته به تمدن اسلامی است و در این راستا مسئولیت مضاعفی را باید بر دوش خود احساس کرد که آن اولاً؛ حفظ انقلاب اسلامی و ثانیاً؛ سیر و حرکت انقلاب تا نقطه‌ی مطلوب یعنی تحقق تمدن اسلامی است.

۴- همچنان که ملاحظه می‌فرمایید در جواب‌های استاد بنا بر این است که دریچه‌های دقیق و عمیقی از فرهنگ مدرنیته از یک طرف و تمدن اسلامی از طرف دیگر در مقابل سؤال کنندگان گشوده شود که موجب احاطه‌ی نسبتاً کاملی به آن دو بشود. زیرا تا جایگاه هستی‌شناسی فرهنگ مدرنیته درست روشن نشود انسان‌ها متوجه نیستند در ظلماتی قرار دارند که راه به جایی نمی‌برند و از آن طرف اگر ذهن‌ها قانع نشود که خداوند برای زندگی زمینی بشر راه کاری ارائه داده که تمام ابعاد او شکوفا می‌شود، نمی‌تواند عزم عبور از فرهنگ مدرنیته را در خود پدید آورد.

۵- لازم به ذکر است که این مباحث در عین آن که می‌تواند جنبه‌ی مستقلی داشته باشد، نسبت به مباحث کتاب‌های «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» و «علل تزلزل غرب» و «فرهنگ مدرنیته و توهم» جنبه‌ی تکمیلی دارد و جواب‌گوی سؤالاتی است که با مطالعه‌ی کتاب‌های مذکور پیش می‌آید.

امید است برای عزیزان با پیگیری سؤال و جواب‌ها زمینه‌ی فکری صحیحی در مبادی تصویری تمدن اسلامی و حکومت حضرت صاحب‌الامر علیه السلام ایجاد شود. إن شاء الله

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مولف

باسمه تعالی

۱- ضرورت توجه به تمدن اسلامی جهت عبور از شرایط تاریخی موجود، چیزی است که هر مسلمان متعهدی متوجه آن می‌باشد، عمده مدیریتی است که به آن تمدن منجر شود و شیعه با تحقق انقلاب اسلامی ایثارگرانه توان فکری و فرهنگی خود را جهت مدیریت این جریان به صحنه آورده تا مسلمانان به تمدنی برسند که نه دیگر تضاد شیعه و سنی در میان باشد و نه این همه فقر و عقب ماندگی آن‌ها را آزار دهد و لذا نباید تصور شود شیعیان در صدداند خود را از جمع گسترده‌ی مسلمانان جدا بدانند، بلکه معتقدند باید تمدنی به صحنه بیاید تا دیگر با این همه گسستگی در بین مسلمانان روبه‌رو نباشیم.

۲- دامی که بشر مدرن در آن فرو افتاده، غفلت از این نکته‌ی مهم است که اصل اساسی هر تمدنی باید «توحید» باشد. اصلی که در آن وجود انسان و همه‌ی اشیاء با هماهنگی تمدنی خود با توحید، معنی می‌یابد و تمدن اسلامی با توجه به اصل اساسی توحید، خود را به صحنه خواهد آورد و یک نحوه رجوع به توحید ابراهیمی است که همه‌ی ادیان ابراهیمی به دنبال آن هستند.

۳- در فضایی که سایه‌ی فرهنگ مدرنیته همه‌ی ذهن‌ها را فرا گرفته است شناخت و تبیین چیستی و چگونگی تمدن اسلامی و تمایز آن با سایر تمدن‌ها به‌خصوص تمدن اموی و عباسی بسیار مشکل است. این کتاب سعی کرده تا آن‌جا که ممکن است تمایز تمدن اسلامی را از

تمدن‌های اموی و عباسی روشن نماید تا به اسم رجوع به تمدن اسلامی، به تمدن یونان زده‌ی اموی و عباسی رجوع نشود و گرنه باز حقیقت در حجاب خواهد ماند و به اسم رجوع به تمدن اسلامی به نفی توحید اقدام می‌انجامد.

۴- به آن جهت در این کتاب به جواب سؤالات عزیزان پرداخته شده که نه تنها سؤالات دغدغه‌ی نسلی است که نظر به افق‌های بلندی از زندگی دارد، بلکه بنا بر این است که از طریق جواب‌هایی که داده می‌شود، آینده‌ای نمایان گردد که خداوند برای بشر مقدر کرده و بشریت هنوز از رجوع به آن کاهلی می‌کند و بر طول تاریخ سرگردانی خود می‌افزاید. به این امید به سؤالات با حوصله‌ی زیاد جواب داده شده تا ابتدا تصویری صحیح از تمدن اسلامی ارائه شود و ان شاء الله نظرها به تحقق آن معطوف گردد، چون تمدن اسلامی باید از قلب‌ها شروع شود و گرنه با بخشنامه هیچ چیزی عوض نمی‌گردد.

۵- اگر با نظر به تمدن اسلامی، راه برگشت به نگاهی که عالم و آدم را در منظر الهی می‌نگرد و تعریف می‌کند، ظاهر نشود باید بدانیم که زمان زیادی نمی‌گذرد که دیگر چیزی به نام تفکر اصیل اسلامی نخواهیم داشت و به کلی از کیستی اسلامی خود و چیستی آیات الهی جاهل می‌مانیم و در عین انجام عبادات دینی، از عالم دینی بیرون می‌افتیم.

۶- برای عبور از یک نظام، یا یک فرهنگ و تمدن، به نظام و تمدنی دیگر هزاران سؤال در مقابل انسان قرار می‌گیرد، سؤالاتی از این نوع که چرا باید از تمدن قبلی عبور کرد و چگونه می‌توان به تمدن مورد نظر دست یافت و تا در جواب گویی به هر دوی این سؤالات موفق نباشیم عزمی در جامعه برای عبور از تمدن قبلی و رجوع به تمدن جدید ظهور نمی‌کند و با توجه به این امر است که سراسر کتاب را سؤال و جواب‌هایی تشکیل داده که چرا باید از فرهنگ مدرنیته عبور کنیم و چرا باید با تمام جدیت نظرها را متوجه تحقق تمدن اسلامی کرد.

۷- پس از روشن شدن نیاز انسان به جامعه‌ای که منشأ قوانین آن باید عالم قدس باشد و روشن شدن این نکته که تمدنی ماندنی است که از وهمیات به سوی واقعیات و به سوی سنن عالم سیر کرده باشد و به جای سرکوبی طبیعت، بتواند ابعاد پنهان آن را به انکشاف بکشانند، به این نتیجه می‌رسیم که تمدنی ماندنی است که جوابگوی تمام ساحات انسانی باشد و تمدن غرب که در نهایت مادیت و شتابزدگی است هرگز نمی‌تواند جوابگوی نیازهای واقعی انسان

باشد و پایدار بماند، تمدن مقابل تمدن غربی، تمدنی است که شیعه مسئولیت بنیانگذاری آن را به عهده گرفته است، به خصوص که شیعه به جهت فرهنگ انتظار، قدرت تشخیص ظلمات غرب و گذار از آن تمدن را در خود دارد و انقلاب اسلامی در جایگاه تاریخی مخصوص به خود، مرحله‌ی گذار و عبور از فرهنگ مدرنیته به تمدن اسلامی است.

۸- ما معتقدیم بازسازی امت واحده‌ی اسلام که با راهنمایی‌های ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام ممکن گشته، به عهده‌ی شیعه می‌باشد، و بیداری اسلامی در دوران جدید از نفحات الهی است و لذا نباید نسبت به آن بی‌تفاوت بود و از آرمان‌های متعالی آن غفلت نمود. باید در خیزش اسلامی قرن حاضر، افق‌های حرکت را تا تحقق تمدن اسلامی مدّ نظر داشت، و لازم است در این کار، ظرائف و دقائق فراوانی مورد توجه قرار گیرد که از جمله‌ی آن‌ها دو نکته از همه مهم‌تر است؛ یکی آگاهی به چیستی تمدن اسلامی است و دیگری شناخت مانع اصلی تحقق آن تمدن، یعنی فرهنگ مدرنیته. اگر خاستگاه فلسفی و اجتماعی فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می‌رود و باز جهان اسلام در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته خود را اسیر می‌یابد و جوانان امیدوار به آینده‌ی جهان اسلام ناامید خواهند شد.

۹- از آنجایی که چیستی تمدن اسلامی مسئله‌ی بسیار مهمی است و خلأ تئوریک برای تبیین اهداف آن هر محقق را که در صدد است در موضوع تمدن اسلامی سخن بگوید آزار می‌دهد، بحث «تمدن‌زایی شیعه» یا «مسئولیت شیعه در ایجاد تمدن اسلامی» به عنوان فتح بابی در این امر، کار را به عهده گرفته است. کوتاهی در این امر موجب جایگزینی‌های التقاطی و انحرافی خواهد شد و نیز سبب انجام ندانم کاری‌ها و سوءاستفاده از این خلأ توسط دشمنان می‌گردد. ظهور خلق الساعه‌ی تئوری‌های مجهول و غفلت از تئوری‌های هماهنگ با آرمان‌های انقلاب اسلامی، گفتگو از تمدن اسلامی را بسیار ضروری کرده است، آن هم به صورتی که باید به ظهور امام معصوم علیه‌السلام ختم شود.

۱۰- بحث از تمدن اسلامی، عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ی مطمئنی است، آینده‌ای که برای بشر از طریق حکومت جهانی اسلام، تقدیر شده است و همان‌طور که

امام خمینی «رضوان الله علیه» فرمودند: «اهداف عظیم این انقلاب، ایجاد حکومت جهانی اسلام است.»^۱ و به واقع اگر بتوانیم موضوع را به طور صحیح تبیین کنیم، نه تنها مسئله‌ی تضاد بین شیعه و سنی از بین می‌رود، بلکه جهان اسلام متوجه خواهد شد که شیعه به عنوان اندیشه‌ای که مسئولیت بنای احیاء جهان اسلام را دارد به صحنه آمده است و درصدد است از طریق راهنمایی‌های اهل البیت پیامبر ﷺ همه‌ی جهان اسلام را به رونق شایسته‌ی خود برساند.

۱۱- گفتگو از تمدن اسلامی، آن هم به صورتی که در فرهنگ اهل البیت ﷺ مطرح است، علاوه بر آن که مانع انحراف از اهداف اصلی می‌گردد، إن شاء الله عامل ظهور با برکت امام معصوم ﷺ خواهد شد و بر این اساس اعتقاد داریم این نوع گفتگوها می‌تواند عاملی جهت‌دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ای مطمئن باشد و وسیله‌ای است که از یک طرف موجب تصویری کامل‌تر از تمدن اسلامی می‌گردد و از طرف دیگر راه کارهای عبور از تمدن غربی را می‌نمایاند.

۱۲- با تدبّر در اسلام و حقانیت آن، به عنوان آخرین و کامل‌ترین راه کار برای زندگی بشر و با توجه به این که فرهنگ اهل البیت پیامبر ﷺ کامل‌ترین جلوه‌ی اسلام است، انقلاب اسلامی بستر مطلوبی خواهد بود تا انسان را در نیل به فضائل مورد نیاز یاری کند و به عنوان یک نظام اجتماعی امکان بسط آرمان‌های اصیل انسانی را فراهم نماید، و درست به همان صورت که «انسان کامل» آرزوی انسان ناقص است تا با نزدیکی به او از نقص‌های خود آزاد شود، دست‌یابی به تمدن اسلامی آرزوی انسانی است که می‌خواهد اهداف بقیة اللهی را عینی و کاربردی نماید و بر این اساس موضوع تمدن‌زایی شیعه را به میان می‌آوریم.

۱۳- برعکس بسیاری از اقوام و ملل موجود در دنیا که نه انسان آرمانی آن‌ها حیّ و حاضر است، و نه مدینه‌ی فاضله‌ی آن‌ها امکان تحقق عینی دارد، در فرهنگ اهل البیت ﷺ، هم انسان آرمانی‌اش به عنوان انسانی معصوم حیّ و زنده و حاضر است، و هم تمدن آن، تمدنی است که با برنامه‌های کتاب آسمانی تحریف نشده، توسط امامی معصوم تبیین و ارائه می‌شود و چنین

۱ - صحیفه‌ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ج ۲۱، ص ۳۲۷.

شرایطی است که عنایت الهی را در جهت به ثمر رساندن اهداف عالی‌ه‌ی انسان به همراه می‌آورد.

۱۴- سلسله مباحث «تمدن‌زایی شیعه» یا «مسئولیت شیعه در ایجاد تمدن اسلامی» در صدد است در شرایطی که بشریت از فرهنگ مدرنیته سرخورده است و به فکر راه و چاره‌ای اساسی است، او را متذکر فرهنگی نماید که عاقبت زمین و زمینیان باید به سوی آن فرهنگ باشد تا وعده‌ی اقامه‌ی حق، صورت بالفعل به خود بگیرد و هرچه زودتر جهت‌گیری بشر به سوی آن تمدن شروع شود و بشر به همان اندازه زودتر به بلوغ خود نزدیک گردد.

امید است مجموعه‌ی جواب‌هایی که مطرح شده زمینه‌ی تفکر نسبت به آن وعده‌ی بزرگ الهی را فراهم نماید و بشریت هر چه زودتر به سوی ثمر دهی بیشتر حرکت کند. إن شاء الله.^۲

طاهرزاده

۲- عزیزان عنایت داشته باشند که اگر در جای جای کتاب از «تمدن‌زایی شیعه» سخن به میان می‌آید به معنی مسئولیتی است که شیعه در ایجاد تمدن اسلامی به عهده گرفته و گرنه همچنان که عرض شد هرگز بنای شیعه این نیست که صف خود را از جمع گسترده‌ی مسلمانان جدا نماید، همچنان که بنای اهل‌البیت علیهم‌السلام چنین نبوده و نیست.

جلسه اول،
بشریت و نیاز به تمدن قدسی

بسم الله الرحمن الرحيم

با عرض سلام خدمت استاد محترم:

مقدمتاً؛ هم تشکر می‌کنیم از این که فرصت دادید تا به صورت حضوری سؤالات را مطرح کنیم و هم پیشاپیش معذرت می‌خواهیم از این که ممکن است تا روشن شدن مطلب مجبور شویم بر سؤالات خود پافشاری کنیم و شما را خسته نمائیم.

شما در تمام مباحث خودتان درباره‌ی انقلاب اسلامی، فرض را بر این گذاشته‌اید که این انقلاب، ظهور یک تمدن در مقابل تمدن غرب است و با چنین فرضی بحث‌های خود را ارائه می‌دهید. از شما می‌خواهیم این مسأله را برای ما روشن کنید تا إن شاء الله این بحث مقدمه‌ای برای بحث‌های شما درباره‌ی انقلاب اسلامی شود. و لذا محور سؤالات ما هم بر این اصل استوار است که «تمدن» را بشناسیم و بدانیم عوامل قدرت و بقای یک تمدن چیست تا بتوانیم به توانایی‌های انقلاب اسلامی پی ببریم، تا چنانچه به خوبی روشن شد انقلاب اسلامی طلیعه‌ی تمدن آینده‌ی بشر است، آن هم تمدنی که جنبه‌ی هدایتگری دارد، بیشتر بتوانیم زندگی خود را به انقلاب اسلامی بسپاریم به امید آن که در نجات بشریت و خودمان قدمی برداشته باشیم؛ زیرا به تعبیر شما تنها راه نجات بشریت در دوران جدید همین انقلاب اسلامی است.

جواب: نکته‌ی اول این که به نظرم کار خوبی کرده‌اید که روی این مسأله حساسیت به خرج داده‌اید، چون انصافاً در حال حاضر لازم است مسأله‌ی «تمدن‌زایی شیعه» به‌طور جدی و کاربردی طرح شود. در واقع در زمانه‌ی حاضر با این زبان با بشریت حرف‌زدن خیلی به او کمک می‌کند، چون می‌تواند افق آینده را تحلیل و ترسیم کند. من صلاح را در این می‌بینم که برای ملموس شدن بحث، از سؤالات ساده شروع کنیم و جلو رویم تا إن شاء الله به صورتی دقیق و کاربردی به انتهای خوبی برسیم، اما نه به یک حالت آرمانی که فقط جزء آرزوهای بشر است؛ بلکه باید برسیم به این که: نجات بشر به این است که به «تمدن شیعه» فکر کند و در تحقق عملی آن سرمایه‌گذاری نماید.

ذات اجتماعی بشر و علت نیاز به تمدن

سؤال: ابتدا این سؤال پیش می‌آید که تمدن چیست و چرا بشر به آن نیاز دارد؟

جواب: ابتدا باید بدانیم علت نیاز بشر به تمدن در طبع خود بشر نهفته است، و چون بشر مدنی‌الطبع است، حتماً نیازمند حیات اجتماعی است و این حیات اجتماعی را تمدن یا Civilization می‌گویند.^۱ در اثبات نیاز بشر به اجتماع و تمدن فیلسوفان شواهد و دلایل خوبی آورده‌اند؛ مثلاً «فارابی» می‌گوید: این که بشر قدرت گفتگو کردن دارد نشان می‌دهد که ما نیاز به ارتباط با غیر خود داریم، اصل این بحث هم از «ارسطو» است. فارابی از این جا شروع می‌کند بعد می‌گوید: این نیاز هم نیازی است که خالق ما در ما گذاشته‌است؛ ما زبان را تفتناً و به طور تفریحی برای خودمان اختراع نکرده‌ایم، استعداد گفتگو و ایجاد صوت همراه معانی، ذاتی ما است. پس این قدرت گفتگو برای این است که با دیگر افراد ارتباط داشته باشیم. بنابراین در ذات ما «ارتباط با غیر» سرشته شده است. به همین جهت شما در نوع بشر کسی را ندیده‌اید که بدون جمع با دیگران بخواهد زندگی کند.

علامه‌ی طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» مقدمات خوبی برای این بحث می‌آورند؛ ایشان می‌گویند:

«اولاً قبول دارید که ما اگر از جمع انسان‌ها فاصله بگیریم، زمینه‌ی رشد بسیاری از استعدادهایمان را از دست می‌دهیم و چون این استعدادها در ذات ما گذاشته شده است و لازم است که شکوفا شود و چون این استعدادها از طریق اجتماع با انسان‌ها و تشکیل مدینه

۱- واژه‌ی تمدن یا Civilization و واژه فرهنگ یا Culture واژه‌هایی هستند که عملاً به همدیگر پیچیده‌اند. به گفته‌ی فردریک م، بارنارد: «در مواردی تکامل روحی یا معنوی انسان را با فرهنگ یکی دانسته‌اند، و در مواردی با تمدن. گاهی از فرهنگ به عنوان جزء خاصی از تمدن بحث می‌شود.... و گاهی نیز فرهنگ را لفظی کلی‌تر محسوب کرده‌اند و حال آن که تمدن به فرهنگ شهرها محدود شده» (فردریک م، بارنارد، مجله فرهنگ شماره ۱۴ و ۱۵ ص ۷۵) همچنان که مستحضرید نمی‌توان تعریف مشخصی برای تمدن یا فرهنگ در متون علمی پیدا کرد، زیرا هر مکتبی بر مبنای خود تعریفی از آن دو واژه دارد. ما در صحبت‌های خود سعی کرده‌ایم با مثال‌هایی که می‌زنیم معنی فرهنگ و تمدن را از نظر خود روشن کنیم و شاید بتوان در مجموع این‌طور گفت که «فرهنگ» همان مبادی فکری باشد که منشأ حرکات افراد می‌گردد، که در بحث ما اسلام به عنوان مبادی فکری مورد نظر است و در مورد «تمدن» از یک جهت با اشیپنگلر هم عقیده هستیم که می‌گوید: «شاید بتوان گفت: تمدن، ظهور نهایی فرهنگ است» و از یک جهت به اصل واژه‌ی Civilization یا مدنیت و توجه به شهری و جمعی بودن طبع انسان می‌نگریم.

شکوفای می‌شود، پس انسان‌ها در کنار هم و بر اساس نیازهای کثیرشان نسبت به همدیگر، لازم است یک مدینه یا شهری را تشکیل بدهند.»

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در رابطه با نیاز بشر به قانونی متعالی می‌فرماید:

«با توجه به این که حوائج بشر در اجتماع بهتر برآورده می‌شود و چون انسان کمال طلب است، پس به اجتماع روی می‌آورد، از طرفی در اجتماع به جهت غریزه‌ی سودجویی بشر و استخدام ممنوعان، نزاع و تراحم منافع پیش می‌آید - هرکس می‌خواهد دیگری را به نفع خود به کار گیرد- بنابراین در اجتماع قوانینی جهت کنترل خودخواهی و سودجویی انسان‌ها نیاز است به طوری که آن قوانین قدرت کنترل خودخواهی انسان را داشته باشد و جنبه‌های روحانی و تکاملی او را مد نظر قرار دهد، و در این حال چنین اجتماعی با چنین خصوصیتی تمدنی می‌سازد که بشر به پوچی گرفتار نشود.»^۲

با نظر به این مقدمه یک قدم جلوتر می‌رویم، می‌گوییم این کنار هم آمدن یا اجتماعی بود که جزء طبیعت بشر است، باید خصوصیتی داشته باشد که بشر در این گردآمدن احساس به ثمر رسیدن بکند.

ارسطو می‌گوید:

«کسی که فرد است، یا دَد^۳ است یا خدا» می‌گوید: «خدا فرد است؛ و در کنار خود به کسی احتیاج ندارد، چون بی‌نیاز محض است.» حیوان درنده یا دَد هم نمی‌خواهد چیزی بسازد که نیاز باشد موجود دیگری کنارش باشد. حالا از این دو که خارج بشویم، بشر است و نیازهایی که لازمه‌ی زندگی او است و این نیازها با شهرنشینی بشر حاصل می‌شود.^۴

تا حال به طور اختصار رسیدیم به این که ریشه‌ی تمدن، در نیازهای طبیعی بشر است، ولی این نیازها اگر در آن تمدن به نحو منطقی جواب داده نشود، آن تمدن می‌میرد، چون باید در آن اجتماع قوانین و روابطی بین بشر حاکم باشد که در عین قدرت نفی استعمار و استثمار،

۲ - به مقاله‌ی ششم اصول فلسفه و روش رئالیسم، بحث اصل استخدام و کتاب شریعت در آئینه‌ی معرفت از آیت‌الله جوادی آملی، بحث «توحش طبیعی و تمدن فطری انسان» ص ۴۰۲ رجوع شود.

۳ - دَد یعنی حیوان درنده.

۴ - به تاریخ فلسفه‌ی فردریک کاپلستون، ترجمه‌ی سیدجلال‌الدین مجتبوی، جلد اول، قسمت دوم، ص ۴۸۲ رجوع

شود.

تمدن زایی شیعه جنبه‌های روحانی و تکاملی بشر را مدنظر قرار داده باشد و در ضمن منافع همه انسان‌ها را نیز در نظر گرفته باشد.

علت نیاز به قانون

فکر می‌کنم لازم است با تعمق بیشتر به فرمایش علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» توجه شود. ایشان می‌فرمایند: حالا که بشر به حوائجش به‌طور کامل نمی‌رسد الا با تشکیل اجتماع، باید متوجه باشیم که بشر یک خاصیت دیگری هم دارد؛ و آن این که بشر بالطبع استخدام‌گر است، یعنی واقعاً بشر به‌طور طبیعی می‌خواهد بقیه را در استخدام خودش درآورد- آیت‌الله جوادی آملی «حفظه الله» در دفاع از نظر علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» این حرف را این چنین تبیین می‌کنند؛ می‌گویند یعنی ذات غریزی بشر استخدام‌گر است، نه ذات فطری‌اش- بنا به فرمایش علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» حالا که یک غریزه‌ای داریم به نام غریزه‌ی استخدام همدیگر، یا باید تمدن و جمعیت داشتن را کنار بگذاریم، یا این که غریزه‌ی «استخدام بقیه برای خود» را با قوانینی اصلاح کنیم.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» خصوصیات آن قوانین را طرح می‌کنند و می‌گویند: در این که بشر جمعیت‌گراست و تمدن داشتن لازمه‌ی طبیعت او است و در این که بشر استخدام‌گر است، شکی نداریم. پس باید قوانینی داشته باشیم که مشکل دوم را رفع کند، نه این که ما از آن فرار بکنیم. می‌فرمایند: خصوصیات قوانینی که بتواند در عین جواب دادن به نیاز انسان به اجتماع، آفت استخدام‌گری را نداشته باشد، باید عبارت باشد از این که جنبه‌ی روحانی و تکاملی بشر را در نظر بگیرد.

در ادامه می‌فرمایند: این قوانین با چنین ابعادی فقط از طریق انبیاء ممکن است برای بشر آورده شود به تعبیر دیگر چنین قوانینی با خصوصیت مطرح شده در عهده‌ی خالق بشر است که همه ابعاد بشر را می‌شناسد. می‌گویند؛ اگر هدفی که بشر بر اساس آن، جامعه را تشکیل داده برآورده نشود، چون فلسفه‌ی وجودی آن جامعه دیگر از بین رفته است آن جامعه از بین می‌رود. مثلاً اگر انواع گناهان در جامعه شایع شد و به جای امنیت در کنار همدیگر، عدم امنیت نسبت به همدیگر شایع گشت، به جای این که غیبت نکنند تا در کنار همدیگر با آبرو بتوانند به سر ببرند، غیبت نسبت به همدیگر شایع گشت و به جای نکاح، زنا شایع شد و امنیت

ناموس از بین رفت، دیگر بقای چنین جامعه‌ای مختل می‌شود. به گفته‌ی علامه طباطبایی «رحمة الله علیه»: بشر می‌خواهد از اجتماع خود بهره ببرد، اگر هدفی که بشر براساس آن هدف، جامعه را ساخته است برآورده نشود، افرادِ چنین جامعه‌ای نمی‌توانند از جامعه‌شان استفاده کنند، در نتیجه چنین جامعه‌ای عملاً مضمحل می‌شود.

قدسی بودن قانون، لازمه‌ی عمل به آن

تا حال در یک جمع‌بندی به این نکات رسیدیم که اولاً؛ برای تکامل استعدادهای بشری، به جامعه نیاز هست. ثانیاً؛ اگر جامعه با قوانین خاصی اداره نشود، آن اجتماع به نیاز بشر به جامعه جواب نمی‌دهد. ثالثاً اگر خدای بشر آن قوانین را تعیین فرماید، بشر می‌تواند به کمک آن قوانین به آنچه که از طریق جامعه دنبال می‌کند، دست یابد، و لذا بشر می‌تواند به قوانین الهی عمل کند و به نتیجه برسد.

اگر همان حرف‌هایی را که خدا فرموده است شخصی مثل «کانت» بزند، مشکل حل نمی‌شود، چون قوانین الهی علاوه بر صحیح بودن، با وجه قدسی خود جنبه‌های فطری اطاعت از معبود را نیز در ما به کار می‌گیرد و در چنین فضایی جامعه را به مقصد و مطلوب مورد نیازش می‌رساند. در حالی که اگر تمام حرف‌هایی را که پیغمبران می‌زنند کانت بگوید، نتیجه حاصل نمی‌شود، چون جنبه‌ی قداست قوانین که بُعد اطاعت از معبود را تغذیه می‌کند در آن‌ها نیست. به همین جهت هم حرف‌های کانت با این که از جهات بسیاری ارزشمند بود ولی نتوانست اروپا را اداره کند.

همانطور که عرض شد کانت از یک جهت پیغمبر اروپا است؛ حرف‌های بسیار خوبی دارد، شما هم از خواندن کتاب‌های او لذت می‌برید. اما چون این حرف‌ها آسمانی نیست، و خودش هم ادعا ندارد که حرف‌هایش آسمانی است، نتوانست حتی آن اندازه که انتظار می‌رفت در غرب نقش ایفاء کند. و به همین جهت می‌بینیم بشر اروپایی حرف‌های خوبی از کانت دارد ولی نتیجه‌ی آن حرف‌ها جامعه‌ای شد که برای انسان غربی غیر قابل پذیرش است. این نتیجه، نتیجه‌ای نیست که فقط ما مدعی آن باشیم؛ خودِ غرب بیشتر از ما مدعی مطلوب

نبودن آن چیزی است که به آن رسیده است، منتها بشر غربی فکر می کند راه دیگری نیست و لذا به وضع موجود تن داده است.

وقتی روشن شد قوانینی باید جامعه را مدیریت کند که اولاً؛ همه‌ی ابعاد بشر را جواب دهد. ثانیاً؛ از آسمان آمده باشد و دارای جنبه‌ی قدسی باشد. باید بر روی این نکته‌ی اخیر تأمل کرد، زیرا اگر خود شما هم بپذیرید حرف‌هایی که کانت گفته حرف‌های خوبی است مقید نیستید به آن‌ها عمل کنید! چون شما را از نظر سرشت و فطرت آنچنان ساخته‌اند که به صرف خوب بودن حرف‌ها به آن عمل نمائید، شما را آنچنان ساخته‌اند که به حرف آسمانی که در عین خوب بودن، قدسی است، وفادار بمانید و در چنین حالتی است که احساس به ثمر رسیدن می کنید. تجربه کرده‌اید حتی اگر مردم حرف‌های غیرمنطقی خرافی را تصور کنند از طرف خدا و پیغمبر صادر شده به آن‌ها عمل می کنند، چون در دل عمل خرافی یک و همی هست که این‌ها را خدا و پیغمبر گفته‌اند لذا با این که با عقل تطبیق نمی کند ولی چون حس می کنند با عمل به آن‌ها به بُعد اطاعت از معبود جواب داده‌اند، عمل می کنند. ولی حرف‌های کانت را با این که عقل غربی بسیاری از آن‌ها را منطقی می داند و مردم به آن احترام می گذارند به آن‌ها عمل نمی کنند. بر همین اساس بر آسمانی بودن قوانین تأکید می کنم. البته غیرممکن است حرف و سخنی آسمانی باشد و منطقی نباشد، عرض بنده آن است که با فرض منطقی بودن یک سخن و یک دستور چنانچه قدسی نباشد، ضمانت اجرا و بقا ندارد.

این مقدمات را به این جهت عرض کردم که روشن شود فرمایش علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» کاملاً درست است که می فرمایند ما برای جواب گویی به حوائجمان نیاز داریم اجتماعی زندگی کنیم. از طرفی غریزه‌ی سودجویی از همدیگر را نمی شود تماماً از بشر گرفت، ولی می شود قوانینی آورد که آن قوانین به جهت خصوصیات خاصش، از جمله جواب دادن به ابعاد روحانی انسان، این مشکل را حل کند، تا بشر از آن طریق از برکات زندگی اجتماعی محروم نشود. این که می فرمایند: چنین قوانینی در حدّ خالق بشر است، از دو جهت مورد توجّه است؛ یکی از جهت همه‌جانبه بودن آن و این که موسمی و موقت نیست و دیگر به جهت آن که خالق انسان‌ها آن را آورده و در نتیجه در عین این که بشر مطمئن است این قوانین تمام ابعاد انسان را جواب می دهد و تغذیه می کند، متوجه قدسی بودن آن‌ها می باشد و با عمل به آن‌ها با

خالق خود در ارتباط خواهد بود و دستورات خالق خود را انجام می‌دهد. چنین تعاملی با قوانین الهی همان چیزی است که تمدن ایده‌آل را مدّ نظر ما قرار می‌دهد و تا حال هم در بعضی از مقاطع تاریخ شاهد زیبایی‌هایی از تمدن بشری در این راستا بوده‌ایم.

سؤال: آیا منظور شما از این که فرمودید: «کانت پیامبر اروپاست اما نتوانست مردم غرب را نجات دهد»، این است که «حرف‌های کانت درست است و برای مردم غرب نجات‌دهنده است، اما چون مردم غرب به آن حرف‌ها عمل نکردند به این روز افتادند.»؟

جواب: عرض بنده آن است که اگر غرب به دستورات کانت عمل کرده بود به چنین بحرانی که امروز گرفتار آن شده است، دچار نمی‌شد، ولی چون پایگاه اندیشه‌ی کانت، بشری است نه الهی، مردم آن حرف‌ها را برای رسیدن به یک زندگی تضمین شده نمی‌توانند بپذیرند. هر چند آن حرف‌ها را از نظر عقلی قبول دارند. انصافاً اگر مردم اروپا با حرف‌های کانت زندگی کنند زندگی و رفتارشان خیلی بهتر از این می‌شود که فعلاً هست اما نمی‌توانند، چون این حرف‌ها را یک «آدم» زده است. بشر در زندگی‌اش به مقدسات نیازمند است. حالا این که آیا حرف‌های کانت نقص دارد یا نه، مسلّم نقص دارد، ولی نقص اصلی آن حرف‌ها برای عمل کردن، در رابطه با آسمانی نبودن آن‌هاست. این نکته را فراموش نکنید که پایه‌گذاران غرب امید داشتند با افکار کانت بهشت موعودی را که پیامبران وعده داده بودند، بر روی زمین بنا کنند، چون چنین استعدادی را در افکار کانت می‌دیدند، ولی چرا نشد؟ جا دارد که بر روی این موضوع مفصلاً بحث شود، اما این حداقل بحث را جدّی بگیرید تا ان شاء الله به یک تحلیل خوبی برسید. حرف‌هایی که کانت در رابطه با اخلاق زده - خارج از مبانی سخنش - جدا از حرف‌های پیغمبران نیست اما متأسفانه نیامد از پایگاهی که انبیاء با بشر سخن گفتند با مردم سخن بگویند و حرف‌های پیامبران را به بشر گوشزد کند، بلکه آن حرف‌ها را تحت عنوان یک فلسفه در دستگاه عقلی خودش آورد و ارائه داد. همان‌طور که می‌دانید، کانت گفت: یک عقل نظری و یک عقل عملی داریم، عقل نظری را رد کرد و عقل عملی را پذیرفت، او در اثبات نظر خود کار کرده است و برای خودش به عنوان یک فیلسوف، فیلسوف بزرگی است. بعد آمد گفت: همان‌طور که احکام بدیهی نظری داریم که خود آن‌ها نظری و فکری نیستند - مثل امتناع اجتماع نقیضین - یک تعداد احکام بدیهی عملی داریم که عقل، آن‌ها را درک می‌کند - مثل

خوب بودن عدالت- و انسان باید بدون هیچ گونه استدلال عقلی، متوجّه وجدان اخلاقی خودش شود و از آن دستور بگیرد و عمل کند^۵ و آن قدر نظر خود را جذاب بیان کرد که مردم اروپا گفتند با عمل به این حرف ها به تمام آرمان هایمان می رسیم. حالا ممکن است بگویی پیغمبران هم که ما را متوجّه فطرت خود کرده اند، پس حرف کانت تا حدّی شبیه همان حرف هاست. ولی در حال حاضر اندیشمندان غربی پشیمان اند که چرا به راهنمایی های پیغمبران پشت کردند و نهضت بازخوانی قرون وسطی در حال شکل گیری است، چون متوجه شده اند با پیروی از امثال کانت، آن طلبِ قدسی که در احکام و دستورات کانت انتظار داشتند برآورده نشد. فعلاً نتیجه اش این شد که به همه چیز پشت کرده اند. الآن از این که به حرف های کانت عمل نمی کنند، پشیمان نیستند، کانت را هم فراموش کرده اند، امروز در دانشگاه های ما بیشتر از دانشگاه های غرب از کانت سخن گفته می شود. می خواهم از نقل این حادثه ی تاریخی نتیجه بگیریم که؛ بشر برای جامعه و تمدنش قوانینی را می خواهد که علاوه بر این که آن قوانین، باید همه ی ابعاد بشر را جواب دهد، باید جنبه ی معنوی و آسمانی داشته باشد، چون چنین طلبی، ریشه در سرشت انسان دارد. شما هم همین طوری هستید، به همین جهت آدم با این که با عقل و استدلال می فهمد، مثلاً اجزاء تسبیحات حضرت زهرا (چه معانی بزرگی دارد ولی سعی می کند تعداد اذکار را هم رعایت کند، چون علاوه بر جنبه ی عقلی آن، می خواهد جنبه ی قدسی آن نیز رعایت شود.

طلب فطریِ قدسی بودن اعمال را، نه تنها دستورات کانت بلکه هیچ فکر بشری جواب نمی دهد و به همین جهت شما امروز با اروپا و آمریکای این چنینی روبه روید. این ها حکایت از آن دارد که ما قانونی می خواهیم که هم قدسی باشد و راه اُنس انسان ها با خدا را فراهم کند و هم متوجه هدایت همه ی ابعاد انسان به سوی سعادت باشد. و این تأکیدی است که باید بر آن ماند. شاید بتوان گفت علت اصلی سقوط غرب، علاوه بر نقص هایی که در نگاهش به عالم و آدم دارد، همین قدسی نبودن قوانین و قدسی زدایی قوانین آن است. تا حدّی که عده ای

۵- برای بررسی کامل نظرات کانت به بحث کانت در کتاب های «سیر حکمت در اروپا» از محمد علی فروغی، «فلسفه ی اخلاق» از شهید مطهری، و «فلسفه ی اخلاق» از آیت الله مصباح، و «نظر به معرفت در فلسفه ی کانت» از یوستوس هارنتاک، ترجمه ی دکتر غلامعلی حداد عادل رجوع کنید.

موضوع «نیاز به علم مقدس» را در نجات از ظلمات غرب به میان کشیده‌اند. معتقدین حکمت خالده حرف‌شان همین است که چون غرب خواست بی‌ارتباط با عالم قدس زندگی کند، شکست خورد، زیرا هیچ تمدنی بدون ارتباط با عالم قدس نمی‌تواند پایدار بماند و جواب‌گوی نیازهای اصیل بشر شود.

فرار از تکنیک، راه چاره نیست

برای این که مقدمات گفته شده درست نتیجه بدهد و ما را به تفریط نکشاند، لازم است این نکته عرض شود که امروزه عده‌ای وقتی از غرب سرخورده می‌شوند زندگی خود را از آن تمدن به کلی جدا می‌نمایند و مثل مهاتماگاندی دهکده «ترانس‌وال» ایجاد می‌کنند. تازه گاندی آن وقتی که تمدن غرب در طراوت خودش بود نتوانست آن را بپذیرد، آن وقتی که غریبان مدعی بودند به بهشتی که پیامبران وعده داده‌اند رسیده‌اند. اگر امثال مهندس مهدی بازرگان مجذوب غرب شدند چون این‌ها غرب را در دوره‌ی طراوتش دیده‌اند. ولی تعمق نکردند که این طراوت، یک ظهور زودگذر است، آن طور که درست همان زمان امثال رنه گنون زودگذر بودن غرب را می‌بیند و کتاب «بحران دنیای متجدد» را می‌نویسد. گاندی با توجهی که نسبت به ضعف‌های تمدن غرب داشت از آن عقب‌می‌کشد و می‌خواهد به کلی از آن فاصله بگیرد؟ چون متوجهی نیاز بشر به تمدن نیست. او راه برخورد درست با آن نیاز را پیشه نکرد. همان‌طور که می‌دانید، در حال حاضر هم در دنیا افرادی هستند که دهکده‌های کوچک خانوادگی می‌سازند و دنبال کار خودشان می‌روند و با تمدن غربی قهرمی‌کنند. این‌ها حتماً شکست می‌خورند، چون ذات بشر تمدن‌گراست و لذا اگر به اجتماع بشری پشت کردیم به ابعادی از کمالات خود پشت کرده‌ایم. باید تمدن غربی را عوض کرد، باید تمدنی را به صحنه آورد که حوائج بشر را که در راستای اجتماع برآورده می‌شود، جواب‌گو باشد.

دوباره به جمله‌ی علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» برگردید که می‌فرماید؛ حالا که تمدن داشتن ذاتی طبع بشر است، پس ما نباید از تمدن دست برداریم، باید بینیم چه می‌شود که آنچه را بشر از یک تمدن نیاز دارد به دست نمی‌آورد. اگر این نکته با دقت مورد بررسی قرار گرفت، تحلیل‌تان درست درمی‌آید؛ که چرا عده‌ای امروز، چه در آمریکا چه در اروپا، به دهکده‌های

خانوادگی که به این تمدن پشت کرده، پناه می‌برند؟ اینقدر هم عقب‌نشینی می‌کنند که از هیچ چیز این تمدن استفاده نمی‌نمایند! در حدی که گویا به تمدنی نیاز ندارند. این‌ها اشتباه کردند، چون فکر کردند می‌توانند بی‌تمدن زندگی کنند. درست است که این‌ها در حال حاضر به تمدنی برخورد کرده‌اند که به نیازهای آن‌ها جواب نمی‌دهد، ولی راه مقابله با آن این بود که بفهمند ضعف تمدن غربی در چیست نه این که خود را از هر گونه اجتماعی جدا کنند، علتش هم آن است که فکر نمی‌کنند امکان وجود تمدنی که بتواند بشر را نجات بدهد، هست. چند نفر در یک گوشه به حالت انزوا زندگی کنند یک کار است و به کمک رهنمودهای انبیاء تمدنی را پایه‌ریزی نمودن که جواب همه‌ی حوائج بشر را بدهد؛ یک کار دیگر است. این که چند نفر خود را از جامعه جدا کنند و جامعه‌ای ابتدایی تشکیل دهند، تمدن‌سازی نیست، این‌ها خودشان را هیچ و پوچ می‌کنند و کارشان ادامه نمی‌یابد، همچنان که هند گاندی در این راستا کار گاندی را دنبال نکرد و امروزه هندوستان با تمام تلاش می‌خواهد به ژاپن و آمریکا برسد.

هر تمدنی، فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می‌سازد

سؤال: منشأ یک تمدن چیست؟ آیا منشأ یک تمدن، تنها فرهنگ است و یا تا آن فرهنگ

به ساختن علم و ابزارهای هماهنگ با اهداف آن تمدن دست نزنند، تمدن نام نمی‌گیرد؟

جواب: همان‌طور که تا حدی بحث شد؛ هر تمدنی بر این اساس به‌وجود آمده که انسان‌ها بتوانند براساس فکر و برنامه‌ای در کنار همدیگر، زندگی راحت‌تری تشکیل بدهند و در رسیدن به کمالات مطلوبی که برای خود ترسیم کرده‌اند احساس خلأ نکنند و مسلم برای رسیدن به اهداف مورد نظر، کار آن تمدن به ساختن ابزار مورد نیازش کشیده می‌شود و ابزار مورد نیازش را می‌سازد، بر این اساس باید گفت: ابزارسازی جزء لاینفک هر تمدنی است و هر تمدنی براساس اهدافی که برای خود تعریف کرده ابزار مناسب زندگی مردم خود را طراحی می‌کند. در ابتدا تأکید باید کرد که اگر در جامعه قوانین صحیح الهی در میان نباشد زندگی به نتیجه نمی‌رسد، ولی باید توجه داشت که قوانین الهی به نوعی از زندگی اشاره دارد که برای تحقق آن باید روابط خاصی بین انسان‌ها حاکم شود و بالتبع ابزارهای مخصوص آن زندگی ساخته می‌شود، همان‌طور که غرب ابزار خاص مورد نظرش را ساخت، ولی چون نوع

زندگی که دنبال می کرد غلط بود، درست وقتی که ابزارها به فعلیت رسیدند و توانست صورت ظاهری آن زندگی آرمانی را محقق کند، با چیزی روبه رو شد که آن را نمی خواست، ابزارها و تکنیک پیشرفته اهداف آن زندگی را فعلیت بخشیدند ولی چون آن زندگی جواب گوی همه ابعاد بشر نبود، در اوج تکامل ابزارها، بشر غربی با بن بست روبه رو شد.

فرهنگ؛ آداب و رسومی است که انسان ها برای اهدافی که دنبال می کنند برای خود تدوین کرده اند، مثلاً همین که «چرا باید پشت چراغ خطر توقف کرد یا چرا باید از طرف راست جاده حرکت کرد و چرا باید به دیگران سلام کرد؟» این ها فرهنگی است که تمدن در درون خود ساخته است و در همین راستا تکنیک مورد نظر خود را نیز می سازد. حال می خواهیم بگوییم اگر فرهنگ، ریشه در معنویت و عبودیت نداشته باشد تا نفس امّاره را کنترل کند، ابزارهایی هم که می سازد، ابزارهایی در جهت ارضای نفس امّاره است. آن چه باید با دقت دنبال شود این نکته است که هر تمدنی ابزار مخصوص به خودش را می سازد تا به اهدافی که برای خود تعریف کرده برسد.

این که بزرگان ما در گذشته، عالم دینی داشته اند و زندگی مخصوص به عالم خودشان را با همه ی ابزارهای لازم هاش ساخته اند، نکته ی قابل توجهی است، آن ها عالمشان بر اساس آن تمدنی بوده است که پذیرفته بودند و بر اساس همان تمدن و بر اساس همان عالم نوع زندگی و وسایل آن را ساخته اند، به قدری آن عالم به فطرت انسان نزدیک است که با این همه پیشرفت تکنیکی هنوز عالم آن ها برای ما بسیار مطلوب است ولی عالمی که فرهنگ مدرنیت آورده برایمان قابل پذیرش نیست؟! علتش آن است که عالم آن ها متذکر عالم قدس است، چیزی که هر کس در فطرت خود طالب آن است. ما امروز گرفتار تمدنی هستیم که حجاب عالم قدس و عالم معهود ماست و لذا به عمق جانمان که توجه کنیم از این تمدن متنفریم، هر چند جوابگوی نفس امّاره ی ماست و از این جهت از آن خوشمان می آید.

تمدن یا انزوا

سؤال: آیا ما در تمدنی که می خواهیم بسازیم، احتیاج به ابزار داریم یا این که اگر جامعه کامل شده باشد، دیگر احتیاجی به ابزار ندارد؟

جواب: ما تا در دنیا زندگی می‌کنیم حتماً به ابزار نیاز داریم. ما از طریق اسلام می‌خواهیم تمدن بسازیم، صوفی‌گری که نمی‌خواهیم راه بیندازیم. «تمدن اسلامی» یعنی نوعی از زندگی که انسان‌ها بتوانند به تمام ابعاد مادی و معنوی خود به کامل‌ترین شکل جواب دهند، آری؛ در این زندگی، بعضی‌ها ممکن است به افق‌هایی برسند که نسبت به بقیه‌ی افراد به حداقل ابزار نیاز داشته باشند، اما عموم مردم را نمی‌توان در این حیطة قرار داد. اسلام بستری کلی می‌سازد تا هر کس مطابق استعدادهایش بتواند نوع زندگی الهی و انسانی خود را انتخاب کند. در این تمدن مشروب‌فروشی نیست، ابزارهای پوچ و محرک نفس اماره نیست، ولی شرایط برای زندگی در روی زمین فراهم است، حالا شما چقدر از ابزارهای زندگی دنیایی می‌خواهید استفاده کنید به‌عهدی خودتان است. پس تمدنی که نتواند در راستای اهداف خود ابزار مناسب بسازد تمدن به حساب نمی‌آید. هر چند در دل همین تمدنی که ابزارهای انسانی را برای رفع حوائج منطقی بشر می‌سازد افرادی هم خواهید داشت که طی‌الأرض کنند و کمترین استفاده را از ابزارها بنمایند. ولی وظیفه‌ی نظام اسلامی است که برای همه‌ی مردم تمدن خود را با لوازم مربوطه‌اش شکل دهد هرچند وقتی بستر رشد یقین فراهم شد انسان‌ها کم‌تر گرفتار ابزار هستند که بعداً به آن می‌پردازیم.

مسلمانان در گذشته شهر و کوچه‌ای می‌ساختند که عالم دینی‌شان را حفظ کنند، آرامشی را که نیاز داشتند حتی در ساختن کوچه‌های خود حفظ می‌کردند و شما امروز با عبور از کوچه‌های قدیمی آن آرامش را لمس می‌کنید. مهم این بود که می‌دانستند چه می‌خواهند و بر آن اساس زندگی خود را شکل می‌دادند. البته این یک مثال بود، من واقعاً نمی‌دانم فردا ما چه نوع کوچه و گذرگاه‌هایی می‌سازیم، ولی می‌دانم که روی هم رفته به گذشته بر نمی‌گردیم و بر آنچه هم که الآن هست، نمی‌مانیم.

سؤال: همان‌طور که اشاره کردید؛ در مباحث عرفانی بحث می‌شود که انسان در سیر تکاملی خود می‌تواند به جایی برسد که از ابزارها استفاده نکند و با یقین خود مایحتاج خود را پدید آورد و یا مثل حضرت عیسی ♦ بدون نیاز به کشتی و قایق بر روی آب حرکت کند، آیا انسان‌هایی هستند که دیگر نیازی به ابزار و در نتیجه تمدن نداشته باشند؟

جواب: همان‌طور که عرض شد در دل تمدن اسلامی افرادی می‌توانند به کمالات خاصی برسند که دیگر فوق ابزارها اراده کنند ولی؛ نه عموم مردم می‌توانند به این مقامات برسند و نه خود این‌ها همیشه و در همهٔ امور خود این چنین زندگی می‌کنند. اینجا باز هم حرف ارسطو سر جای خودش هست که گفت: هر که فرد است، یا خداست یا دژ است. این چنین آدمی که شما می‌گویید: دیگر خیلی خدایی شده است. اما باز هم نمی‌توان گفت: «ابزار نمی‌خواهد»، بهتر است بگوییم: حداقل ابزار را می‌خواهد؛ آخرش شما بدن دارید، غذا می‌خواهید، لوازم تهیه‌ی غذا نیاز دارید، حتی حضرت مریم (هم که در مرحله‌ای از زندگی، از میوه‌های بهشتی استفاده می‌کردند، همه‌ی زندگی‌شان این‌طور نبود، بالاخره باید خودشان بروند برای خودشان غذا تهیه کنند.

رمز بقاء تمدن‌ها

سؤال: باز این موضوع مطرح است که کدام یک از فرهنگ‌ها می‌توانند منشأ تمدن واقع شوند؟

جواب: عمده‌ی بحث ما در جواب این سؤال نهفته است، تا حالا بحث این بود که هر بشری در کنار بشر دیگر به هر حال تمدنی را شکل می‌دهد، پس هر بشری و با هر فرهنگی دست به تدوین تمدنی می‌زند، منتها اگر آن تمدن مبتنی بر قوانین آسمانی باشد، جواب‌گوی انگیزه‌های اصیل همان بشری است که تمدن را ساخته است. ولی اگر آن تمدن جواب نیازهای اصیل بشر را ندهد، و آن بشر احساس کرد تمدنی که بدان وابسته است توانایی لازم را ندارد دیگر به حفظ آداب آن وفادار نمی‌ماند و در نتیجه آن تمدن سقوط می‌کند.

تمدن‌ها در دو حالت جواب نیازهای بشر را نمی‌دهند: یک حالت مثل فرهنگ حضرت موسی ♦ است که در زمان حضرت عیسی ♦ جواب نمی‌دهد، و مثل تمدن حضرت عیسی ♦ است که در زمان حضرت محمد ﷺ جواب نمی‌دهد که این طبیعی است، چون هر دینی که می‌آید نقص‌هایی را که مرور زمان برای تمدن دینی قبلی به وجود می‌آورد تکمیل می‌کند. پس در واقع باید گفت: دین بعدی می‌آید تا دین قبلی را کامل کند و به معنی واقعی، سقوطی در کار نیست. اما یک حالت، حالت تمدنی است که از بنیاد بر اساس چپاول و ارضاء

نفس اماره بنا گذاشته شده است، چیزی نمی‌گذرد که نشانه‌های سقوط این تمدن ظاهر می‌شود. چون اولاً؛ انسان‌ها بر اساس طبع اجتماعی خود برای کمال برتر، در کنار همدیگر قرار گرفته‌اند، ثانیاً؛ در دل این اجتماع، به جهت تراحم منافع، غریزه‌ی سودجویی انسان به طور طبیعی تحریک می‌شود که نمونه‌ی آن فرعون است که مظهر همان غریزه‌ی سودجویی است. پس محال است تمدنی تشکیل بشود و فرعون و فرعونیت در آن به صحنه نیاید. مگر این که پیامبری از طرف خدا بیاید و آن غریزه را جهت دهد. یعنی در هر تمدنی بعد از این که تشکیل شد، به طور طبیعی، به جهت تراحم منافی که در اجتماع پیش می‌آید، غریزه‌ی سودجویی ظاهر می‌شود، در کنار چنین مسئله‌ای است که باید با نور وحی، غریزه‌ی سودجویی را کنترل کرد و جهت داد. حال اگر جامعه از رهنمودهای وحی استفاده کرد تمدنی می‌سازد که موجب شکوفایی ابعاد انسانی می‌شود و تا زمانی که بر دستورات الهی سر می‌سپارد، به حیات درخشان خود ادامه می‌دهد، ولی اگر از تبعیت دین خدا سرباز زد، زمینه‌ی سقوط خود را فراهم می‌کند، چرا که بعداً روشن خواهد شد عامل بقاء کثرت، وحدت است و وحدت حقیقی خداوند است و لذا تا از طریق اجرای حکم خدا، حضور احد در کثرت جاری است، آن کثرت در انسجام و بقاء است، ولی چنانچه ارتباط کثرت از وحدت منقطع شد، آن کثرت رو به اضمحلال می‌گذارد.

ما در طول تاریخ همواره دو نوع تمدن داشته‌ایم: یکی تمدن‌های فرعونی که در مقابل انبیاء می‌ایستادند و یکی هم تمدن‌های انبیاء الهی. تمدن‌های فرعونی همواره در مسیر خود با بی‌ثمری روبه‌رو می‌شوند و در نتیجه سقوط می‌کنند. به تعبیر قرآن: «وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۶ یعنی نشان دادیم به فرعون و هامان و لشکریانش آن چیزی را که از آن فرار می‌کردند. که همان نابودی و اضمحلال آن‌ها بود. اما تمدن‌های انبیاء روز به روز کامل می‌شوند. دوباره به معنی حرف علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» برگردید که وقتی تمدنی غیر الهی شد، همان اجتماعی که جمعی از انسان‌ها در کنار هم آمده‌اند تا نیازهایشان را بهتر برآورده کنند، ضد خودشان می‌شود؛ نه تنها دیگر نیاز انسان‌ها در آن اجتماع برآورده نخواهد

۶ - سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶.

شد بلکه مانع یک زندگی طبیعی می گردد و به همین جهت آن تمدن حتماً سقوط می کند. اما یک وقت تمدنی نیازها را برآورده می کند ولی جوابگوی نیازهای جدید نمی باشد، این تمدن با آمدن پیامبر بعدی، یا به کمک رهنمودهای امام معصوم، کامل می شود، به همین جهت هم می گویند فعالیت های تمدن هر کدام از انبیاء، برای پیامبر بعدی مقدمه محسوب می شود.

پس جواب سؤال کلی تان که «چه فکر و فلسفه ای می تواند منشأ تمدن قرار بگیرد؟» این است که هر فکر و فلسفه ای می تواند منشأ تمدن بشود اما فکر و فرهنگی که بتواند به کنترل غریزه ی سودجویی بشر جواب بدهد، این فکر و فرهنگ منشأ تمدنی می شود که برای افراد جامعه مفید است و سرنوشت آن هلاکت بار نخواهد بود.

توجه پیش از حد به خیال؛ علت جهانی شدن تمدن غرب

سؤال: شدت نفوذ یک تمدن به چه عواملی بستگی دارد؟

جواب: پاسخ به این سؤال بحث قبلی را کامل می کند. عرض شد؛ هر تمدنی به نحوی نیازهای بشر را جواب می دهد اما نیازهای بشر متفاوت است و در همین راستا تمدن ها نیز متفاوت اند. ممکن است یک تمدن صرفاً نیازهای وهمی و خیالی بشر را جواب دهد، تمدن دیگری در عین جواب گویی به نیازهای خیالی انسان ها جواب گوی نیازهای عقلی آن ها نیز باشد. تمدن دیگری نیازهای حسی و خیالی و عقلی و قلبی بشر را جواب دهد، پس ملاحظه می فرمائید که تفاوت تمدن ها در چیست، حال این که می گوئید «نفوذ تمدن ها به چیست؟» در جواب باید عرض کنم نفوذ در کدام بُعد از ابعاد بشر مورد سؤال است، آری؛ تمدنی که فقط نیازهای وهمی و خیالی بشر را جواب بدهد، در ابتدای امر نفوذش بسیار زیاد است، ولی بشری را می پروراند که خیال زده است. به عبارت دیگر این تمدن جواب گوی بشری است که طلبش در حد هوس و خیال است. این که تمدن غرب این چنین همه گیر شده، ریشه اش در مخاطب قرار دادن بشری است که خیال زده و هوس زده است، مخاطب تمدن غربی، بشر خیال زده است و چنین بشری را می پروراند. شما در دانشگاه ها هم که نگاه کنید: دو نوع آدم هست: بعضی گروه ها شعارهایی برای جذب دانشجویان می دهند که جنبه ی وجه و هم و خیال آن ها را تحریک می کند و یکی از راه های نفوذ وسیع و سریع در افراد تحریک و هم و خیال

انسان‌هاست برای جواب‌گویی به هوس آن‌ها. و بعضی از گروه‌ها شعارهایی که برای جذب دانشجویان می‌دهند جنبه‌ی فطری و عقلی آن‌ها را متذکر می‌شوند. ممکن است عده‌ی زیادی جذب این گروه‌ها نشوند، ولی آن‌هایی که می‌آیند می‌مانند و هر کدام برای خود نقش‌آفرین می‌شوند.

فرهنگ مدرنیته اولاً: با وِهم شکل گرفت. ثانیاً: با وِهم و هوس انسان‌ها روبه‌رو می‌شود و تماماً تلاش کرد انسان‌ها را در همین وِهم و هوس پیروارند. علت احساس خطری هم که نسبت به جمهوری اسلامی دارد این است که جمهوری اسلامی فرهنگی را به میدان آورده که با رهنمودهای آن، دیگر وِهم و هوس انسان‌ها در میدان زندگی آن‌ها فعال نیست، در این صورت، غرب نه تنها نفوذش را از دست می‌دهد بلکه چون حُبابی می‌ترکد. از خودتان نمی‌پرسید: چرا فرهنگ مدرنیته با هر گونه تفکر دینی و حکمت اصیل در تضاد است، هدیه‌ی فرهنگ غربی به ملت ایران این است که ما برای نجات مردم ایران کاری می‌کنیم که رادیو آزادی در طول ۲۴ ساعت از مرکز لوس آنجلس موسیقی پخش کند! پیام بوش در روز افتتاح رادیو آزادی این بود که: جوان‌های عزیز ایران! ما برای این که شما خیلی خوش باشید و از دست ملاها آزاد باشید، دستور داده‌ایم که موسیقی بیشتری را به برنامه‌ها اضافه کنند. این تمدن برای بقای خودش باید بتواند با وِهم و خیالات انسان‌ها حرف بزند، بنابراین باید تمام زمینه‌های پرورش وِهم و خیال را فراهم کند.

چون انسان‌ها در ابتدای شخصیت خود - قبل از این که خود را به تربیت عقلی وارد کنند - بیشتر با خیالات خود زندگی می‌کنند، فرهنگی که با خیالات انسان‌ها با آن‌ها سخن می‌گوید با اندک سرمایه‌ای می‌تواند آن فرهنگ را در سطح گسترده‌ای در بین جوامع بشری رشد دهد، از طرفی در دوره‌ی جوانی است که خیالات انسان خیلی سریع تحریک می‌شود، این است که این تمدن بیشتر با جوان‌ها حرف می‌زند و آن‌ها را تحریک می‌کند. البته جوانی که در دوره جوانی در خیال خود متوقف شد، عملاً تا آخر در همان خیال می‌ماند و لذا وقتی پیر شد باز تحت تأثیر فرهنگ غرب است، چون این فرهنگ امکان خروج از خیالات را به کسی نمی‌دهد.

نکته‌ای که هست، این که این تمدن برای بقای خود دائماً در حال تلاش است چون خیال، پایدار نیست و لذا برای نگهداری‌اش باید انرژی زیادی صرف کند، و این امکان ندارد و لذا

است که می‌گوییم در پیشانی این تمدن مهر هلاکت و بی‌ثمری خورده است. البته موضوع اخیر جای بحث بیشتر دارد، ما خواستیم جواب آن قسمت از سؤال شما را بدهیم که چرا فرهنگ غرب نفوذش سریع است.

سؤال: شما فرمودید که غرب تنها به نیازهای خیالی انسان‌ها را جواب می‌دهد، ولی این طور که معلوم است غرب به نیازهای حسی انسان‌ها نیز خیلی خوب جواب می‌دهد!

جواب: در فلسفه‌ی اسلامی ما معتقدیم که حسّ تنها نداریم؛ چون در واقع حقیقت حس در خیال است که ارضاء می‌شود اگر از یک منظره‌ی زیبا لذت می‌برید به جهت صورت خیالیه‌ای است که در شما ایجاد می‌شود. اندیشمندان منتقد غرب سخنانشان آن است که غرب از اوّل بر مبنای «وهم» بنا شده است که در کتاب «مدرنیته و توهم» نکاتی در این رابطه مطرح شد و دلایل این حرف ارائه گردید، پس در واقع تمدن حسی یعنی تمدن خیالی و وهمی.

تفاوت تمدن فراعنه با تمدن غرب

سؤال: می‌دانیم که ظاهراً این طور که تحقیقات نشان می‌دهد تمدن فراعنه یکی از قوی‌ترین تمدن‌های دنیا بوده است و حتّی تمدن غرب امروز هم نتوانسته در داشتن تکنیک و ابزار با آن برابری کند، با این همه احساس می‌شود آن تمدن نتوانسته دنیا را در بر گیرد. پس معلوم می‌شود که گستره‌ی یک تمدن را فقط قدرت تکنیکی آن تمدن تعیین نمی‌کند. و سؤال ما به طور مشخص از شما این است که گستره‌ی نفوذ یک تمدن به چه عواملی بستگی دارد؟

جواب: نکته‌ی خوبی را به میان کشیدید؛ تا آنجا که بنده می‌دانم، از جمله علّت جهان‌گیر نشدن تمدن فراعنه، استفاده از «خوف» بود. قوه‌ی «وهمیه» بُعدی به نام «خوف» دارد، که رضاخان هم از همین بُعد می‌خواست برای ادامه‌ی حکومت خود استفاده کند. فراعنه عقل و تکنیک را با خوف به وسط آوردند؛ حتماً شنیده‌اید: فراعنه مخالفان خود را چهارمیخ می‌کرده‌اند، تعبیر قرآن این است که: «و فرعون ذی الأوتاد»^۷ یعنی؛ و سوگند به فرعون صاحب میخ‌ها. فرعون حتی همسرش جناب آسیه را هم چهارمیخ کرد! یعنی حکومتی بود که

۷- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۰.

تمدن زایی شیعه.....

با خوف و رعب و ترس می خواست خودش را نگه دارد. اما غرب با هوس می خواهد خودش را نگه دارد.

مستحضر باشید که یک بُعدِ وَهْم؛ هوس، و بُعدِ دیگرش خوف و بُعدِ دیگرش، طمع است. تمام این‌ها در تمدن غرب هست - چون غرب، تمامیتِ نفس اماره است - اما تا جایی که ممکن است از تحریکِ هوس استفاده می کنند تا راحت تر با انسان‌ها یگانه شود و انسان‌های هوس زده آن تمدن را آینه‌ی جوابگویی به خودشان ببینند. هر چند اخیراً به جهت بیداری ملت‌ها مجبور شده‌اند از خوف‌شان به طور علنی تر استفاده کنند و خصوصاً در کشورهای اسلامی با خوف‌شان دارند به میدان می آیند. چون روی هم رفته جوانان مسلمان به اندازه‌ای که اسلام بر قلب و روان‌شان حاکم شده کمتر تحت تأثیر وَهْم قرار می گیرند و به همان اندازه نفوذ فرهنگ غرب در آن‌ها متوقف می شود. این‌ها فکری کردند با تحریکِ هوس و فساد، عنان جوانان را به دست می گیرند و عملاً کار خودشان را جلو می برند ولی بحمدالله جوانان کشورهای اسلامی به نحو چشم گیری به مذهب روی آورده‌اند که البته نقش انقلاب اسلامی و فرهنگ تشیع را در این امر نباید نادیده گرفت. شاید خدا می خواهد از این طریق قدرت‌نمایی کند. حالا به همان اندازه که تحریکِ هوس در بین جوانان اسلامی خنثی شد، آن‌ها با خوف جلو آمدند، چون دیگر چاره‌ای ندارند.

سؤال: شهید آوینی «رحمة الله علیه» جمله‌ای دارند که: غرب به این علت توانسته است از رنسانس به بعد این همه پیشرفت بکند که اصالت ماده در هیچ دورانی به این اندازه مطرح نبوده است، و ریشه‌ی گسترش غرب را اصالت ماده می داند ولی ظاهراً تکنیک فراغه قوی تر بوده است.

جواب: فکر می کنم فرمایش شهید آوینی «رحمة الله علیه» به نحوی به عرض بنده برگردد. چون ریشه‌ی بحث برمی گردد به تمدنی که خیالات و وهمیات را به کمک ماده و حس تحریک می کند، به جای تمدنی که عقل و قلب را رشد می دهد. آری وسعت و گسترش مدرنیته نسبت به فراغه بیشتر است چون فراغه برای حفظ خود از ابزارهایی استفاده می کردند که بقای آن‌ها به استفاده از منابع ارضی و انسانی سایر مناطق نبود، لذا توانسته بودند با روش‌های طبیعی تمدن خود را نگهدارند. یکی از نقص‌های مدرنیته همین است که ادامه‌ی حیاتش در گرو پذیرش آن تمدن توسط بقیه‌ی ملت‌ها است. ماندن مدرنیته به این است که بتواند خود را به بقیه

تحمیل کند، او منافع خود را در منافع سایر ملل جستجو می‌کند. تمدن فراعنه از این جهت با نقص کم‌تری روبه‌رو بوده؛ که تمدنشان را با ارتباط با قوانین طبیعی شکل داده بودند و بعضی از کارهایشان هنوز هم مجهول است. در حالی که غربی‌ها حیاتشان به این است که خاورمیانه هم باید مدرن بشود تا بتوانند ادامه‌ی حیات دهند. فراعنه می‌توانستند حیاتشان را با یک تمدن خود کفا ادامه بدهند، اما اگر خاورمیانه و ژاپن را از مدرنیته بگیری، از ادامه‌ی راهش باز می‌ماند و نمی‌تواند حیاتش را ادامه بدهد. این از ضعف‌های اساسی فرهنگ مدرنیته است. یک زمانی ژاپن تلویزیون می‌ساخت، آمریکا ماهواره، حالا ژاپن ماهواره می‌سازد آمریکا برنامه‌های ماکروسافت می‌سازد. همین کاری که ژاپن با جهان سومی‌ها می‌کند، آمریکا با ژاپن می‌کند؛ یعنی اگر شما یک روزی بگویید ما تلویزیون یا ماهواره نمی‌خواهیم، ژاپن و کره جنوبی ورشکسته می‌شوند. و اگر ژاپن بگوید ما تمدن غرب را نمی‌خواهیم، آمریکا ورشکسته می‌شود. الان شما خودتان تلویزیون و کامپیوتر می‌سازید و با این کار ژاپن را از این طریق که قطعات ریز الکترونیکی‌اش را بفروشد تقویت می‌کنید. حالا آن قطعات را اگر شما نخواهید، ژاپن ورشکست می‌شود. عمق قضیه‌ی فرهنگ مدرنیته طوری است که بقائش به گسترش آن است و تا تمام عالم را به خود وابسته نکند به تمامیت خود نمی‌رسد، و نقطه‌ی سقوط این تمدن هم از همین جا شروع می‌شود و لذا دائماً باید چیزی بسازد که بقیه به او نیازمند باشند و بدین شکل خود را حفظ کند.

سؤال: آیا ممکن است که منظور شهید آوینی «رحمة الله علیه» از آن عبارت این باشد که غرب هر چیزی را مرده و بی‌جان فرض کرد و بعد تلاش نمود تسخیرش کند، اما در تمدن فراعنه همه چیز را زنده می‌دانستند و برای هر چیزی هم یک رب‌النوعی فرض کرده بودند؟

جواب: بله، این احتمال هست و واقعاً غرب با نگاهی که بعد از رنسانس به جهان انداخت، همه‌ی عالم را موجود مرده فرض کرد که هیچ حکمی ندارد و انسان می‌تواند هر صورت و جهتی که خواست به آن بدهد،^۸ ولی اگر بحث در رابطه با علت گسترش و نفوذ غرب در جهان باشد، نباید بحث قبلی مورد غفلت قرار گیرد.

۸ - دکارت فقط برای انسان روح قائل بود ولی برای بقیه‌ی موجودات حتی حیوانات قائل به این بود که این‌ها ماشین‌های بی‌روح هستند.

غرب به دلیل خیالی بودنش نابود می شود

فراغه از اوّل مبنا را بر تقابل و ترساندن افراد گذاشته بودند؛ یعنی خیلی خشن برخورد می کردند. در عین حال از نظر تکنیک خیلی قوی بودند. علت نقش آفرینی و تمدن سازیشان هم به این جهت بود که روی تکنیک شان خیلی وقت گذاشته بودند - البته تکنیک به همان معنای تکنیک فرعونى نه تکنیک به معنی غربی آن- غربی ها به این علت قدرت و گسترش یافتند که بر روی تکنیک از یک طرف و بر روی تحریک هوس مردم از طرف دیگر وقت گذاشته اند. علت هلاکت و بی ثمری هر دوی این تمدن ها این است که نه با تکنیک می توان به ابعاد روحانی انسان ها جواب داد و نه با هوس، چون مبنای هر دوی آن ها خیال و وهم است، و اموری که بر وهم و خیال و هوس پایه گذاری شود بعد از مدتی توان ارضاء کردن را از دست می دهد و این آغاز یک سقوط است، به خصوص که این تمدن ها در مقابل عواملی که بر اساس سنن الهی ظهور می کنند توان پیش بینی را ندارند. حال آن عوامل یا تقابل حضرت موسی ♦ است و دریای نیل با فرعون، یا تقابل امام خمینی «رحمة الله علیه» است و انقلاب اسلامی و فریاد اسلام خواهی جهان اسلام با فرهنگ مدرنیته.

به هر صورت لازم است این نکته را برای خود حل کنید؛ که آیا تمدن غرب با این وسعتی که پیدا کرده است، می تواند خود را حفظ کند و پایه های تمدنی اش را نگه دارد؟ دلایل ما می گوید؛ یقیناً نه، چون تمام ساختارش بر مبنای «وهم و خیال» پایه گذاری شده است و خیال - هر چند هم شیرین باشد - جنسش گذراست، فعلاً بنده می خواهم این سؤال را جواب بدهم که می فرماید: «گستره ی نفوذ یک تمدن به چه چیزهایی بستگی دارد و چگونه برای گسترش خود ابزار می سازد؟» عرض بنده این است تمام ابزارهایی را که این تمدن می سازد، برای این است که خیال انسان ها را ارضاء کند. ابزارهای تمدن غربی جهت ارضای عقل و قلب نیست. درست است که قلب و خیال خیلی شبیه هم اند، اما یکی به حقایق نظر دارد و یکی به وهمیات غیر واقعی. مثلاً شما گل را که نگاه می کنید، ممکن است هم خیالتان به شعف بیاید، هم قلبتان به عالم معنا منتقل شود، فرق پارک و دشت در همین است. نظام مهندسی پارک؛ خیال را اقناع می کند و یک نوع صورت ذهنی در ما به وجود می آورد که باطن آن صورت، ذهن مهندسی

است که آن را طراحی کرده است. ولی دشت علاوه بر خیال، قلب را هم می تواند اقناع کند چون باطن آن، تدبیر خدای حکیم است. بر این اساس است که عرض می شود این تمدن علی رغم این همه انرژی ای که صرف می کند، چون ساختارش بر مبنای وهم و خیال است، نمی تواند بماند. در مثالی که در مورد پارک زدیم ملاحظه می کنید که دائماً ظاهر پارک ها را تغییر می دهند تا برای گردشگران خسته کننده نباشد ولی هر چقدر هم شما به دشت و صحرا بروید خسته نمی شوید، چون با ابعاد عمیق تر شما در ارتباط است. به جهت وهمی بودن تمدن غربی از همان روز اول بزرگان جهان گفتند این تمدن محکوم به فناست و به جای آن که بشر را در تاریخ جلو ببرد تمام انرژی خود را صرف ماندن خود می کند.

آینده ی غرب و مقابله ی مستقیم با قداست ها

در این موضوع عمیقاً اندیشه کنید که مگر می شود این تمدن تا آخر، برای حفظ خودش این همه انرژی صرف بکند؟! مسلماً مجبور است به دشمنی های علنی تری رو آورد، موضع گیری های مستقیم شان علیه اسلام و جنگ با مسلمین که برخلاف ادعای حقوق بشری خودشان است، نشان دهنده ی ناتوانی آن ها در حفظ خود است، به طوری که مجبور می شوند به حاکمان کشورهای عربی بگویند: دیگر نباید در اوّل سخنرانی هایتان «بسم الله الرحمن الرحيم» بگویید. بخواهید و نخواهید، این ها مجبورند با این کلمات مثل «بسم الله الرحمن الرحيم» که متذکر عالمی غیر از عالم مدرنیته است درگیر شوند. یعنی برای حفظ بقای وهمی خود با هر چیزی که به نحوی عقلانی و الهی است درگیر می شوند. به بهانه ی نفی طالبان با آیات جهاد قرآن مقابله می کنند تا به زعم خود فرهنگ مقاومت در مقابل غرب را از صحنه خارج کنند. حتماً در آینده با احکام عرفانی هم درگیر می شوند. هانتینگتون پیش بینی می کند یکی از تمدن هایی که با غرب درگیر می شود، تمدن چین است، به این دلیل که در تمدن چین حکمت «لائوتسه» ای نهفته است که تمدن غرب نمی تواند آن را تحمل کند، چون آن حکمت، ضد خیال وهم زده است و با خیال نمی سازد، لذا باعث نفی تمدن غرب می شود. غرب معنویت را در حدّ مرتاض بازی و فال گیری و احضار روح و جادوگری می فهمد و در کنار خودش با آن ها به سر می برد، ولی با تمدنی که مبتنی بر حضور عالم قدس در روابط اجتماعی انسان ها

باشد، حتماً در گیر می شود، از آن طرف جوامع مسلمان و بودایی با روبرو شدن با فرهنگ غربی، در حال بازخوانی خود برای به صحنه آوردن تمدنی هستند که مطابق مبانی معنوی آن جوامع باشد و ما هنوز در ابتدای این راه هستیم.

سؤال: این در گیری که می فرماید بین این دو تمدن با غرب محقق می شود، آیا می توان گفت ابتدا از کجا شروع می شود؟

جواب: ساموئل هانتینگتون پیش بینی درستی کرده است؛ او می گوید: در آینده حتماً تمدن خاور دور و تمدن اسلامی با تمدن غرب در گیر می شوند. او پیش بینی می کند که جنگ آینده بشر هیچ کدام از جنگ های موجود نیست؛ جنگ بین تمدن اسلامی و تمدن خاور دور از یک طرف و جهان غرب از طرف دیگر در پیش است.^۹ اسلام و تمدن خاور دور از جهت توجه به عالم قدس از یک سنخ اند، و چون هر دوی آن ها به اشراق و معنویت معتقدند او این دو را یک فکر و تمدن می داند. او براساس روح غربی که با هر گونه اشراق و معنویت در تضاد است پیش بینی می کند که در آینده جنگ، جنگ بین تمدن ها است. به آمریکایی ها پیشنهاد می کند که خودتان را برای این جنگ آماده کنید. البته به نظر بنده غرب دیگر در شرایطی نیست که بتواند فکر کند و بخواهد آینده خود را حفظ کند چون اگر همان طور که هانتینگتون پیش بینی کرده در عصری قرار گرفته ایم که نظام های دولت - ملت به سمت استحاله شدن و تبدیل شدن به نظام هایی با ماهیت های فرهنگی و تمدنی پیش می رود، تفکر شیعه از جهات ریشه های فرهنگی قوی ترین سخن را خواهد داشت که بعداً به دلایل این ادعا می پردازیم.

۹- نظریه ی برخورد تمدن ها از ساموئل هانتینگتون برای اولین بار در تابستان ۱۹۹۳ در مجله ی فارن منتشر شد و چند سال بعد به طور مفصل به شکل کتاب منتشر گشت. هانتینگتون در کتاب برخورد تمدن و بازسازی نظم جهانی نسبت به رشد کیفی و کمی جهان اسلام بر این باور است که قرن آینده قرن تمدن اسلام خواهد بود آن هم با سودایی از خود آگاهی جوامع اسلامی، وی عملی مانند افزایش روی آوردن به اسلام در اروپا و آمریکا و... را نشانه هایی از این روند می داند و می نویسد که قرن آینده قرن محمد ﷺ خواهد بود.

تمدن عقلانی صرف، ماندنی نیست

یک تمدن ممکن است صرفاً با عقل فلسفی بنا شود و بخواهد همین بُعد انسان را جواب دهد، مثل تمدن یونان باستان. ولی چون چنین عقلی همه‌ی ابعاد انسان را تشکیل نمی‌دهد بعد از مدتی انسان‌ها نمی‌توانند از طریق چنین تمدنی ابعاد عمیق شخصیت خود را ارضاء کنند. به همین جهت عرض می‌کنم تمدن عقلانی صرف هم که مایه‌های الهی نداشته باشد و جنبه‌های قدسی انسان را بی‌جواب بگذارد محکوم به هلاکت است. چون انسان تمدنی می‌خواهد که با دل و قلب او نیز گفتگو کند. تمدن یونان در مجموع - صرف نظر از ضعف‌های آن - تمدنی عقلانی است، به همین جهت در نهایت فعلیت یافتن خود، انسان‌های منظم و منضبطی می‌سازد، به اصطلاح آدم‌های «جنتلمن» تربیت می‌کند. ولی چنین انسان‌هایی پس از مدتی از دست خودشان خسته می‌شوند، چون اگر عقل آن‌ها اولاً؛ نتواند متوجه‌ی چیزی بالاتر، به نام وحی و عالم قدس شود. ثانیاً؛ نتواند انسان‌ها را آنچنان پیروراند که زبان وحی را بفهمند، این عقل به خودی خود کارساز نیست. به همین جهت گفته‌اند: «عقل برای فهم دستورات خدا است» نه این که خودش برای به سعادت رساندن انسان‌ها به خودی خود کافی باشد. آری؛ آن نوع تمدن یونانی که در شخصیت‌هایی مثل سقراط و افلاطون و ارسطو ظاهر شد، بهتر از تمدن امروزی غرب است، ولی با آن عقل بشریت به نتیجه‌ای که به دنبال آن است نمی‌تواند برسد. این است که می‌گوییم حتی تمدنی که صرفاً محدود به عقل استدلالی باشد برای زندگی بشر کافی نیست، یعنی بشر در نهایت نمی‌تواند با آن کنار بیاید و به نتیجه‌ای که در همه‌ی ابعاد شخصیت خود به آن نیاز دارد، برسد. بعضی از فیلسوفان غرب، فلسفه و تمدن امروز غرب را صورت نهایی همان فلسفه و تمدن یونان می‌دانند و معتقدند اگر آن فلسفه تمام امکانات بروز خود را پیدا کند، همین می‌شود که امروز غرب در آن قرار گرفته است. به نظر آن‌ها نباید تمدن محدود به عقل استدلالی یونان را از تمدن و همی امروز جدا دانست، که البته اگر با دقت روی موضوع بحث کنیم حرف بی‌ربطی نزده‌اند، چون عقل جدای از وحی در واقع همان وهم است ولی چون صورت استدلال به خود گرفته انسان در ابتدا متوجه وهمی بودن آن نیست در حالی که اگر موضوع تفکر «وجود مطلق» نبود، هر چیز دیگر که باشد، رجوع به حقیقت نخواهد

بود، برعکس فلسفه‌ی اسلامی که در فضای وحی و با رجوع به «حق» استدلال می‌کند و لذا نور اسلام آن استدلال را به سلامت جلو می‌برد.

تمدن دینی؛ تنها تمدن ماندنی

نوع سوم، تمدنی است که حس و خیال و عقل و قلب را جواب می‌دهد، این تمدن چون به تمام ابعاد بشر جواب می‌دهد انسان‌ها را به ثمر می‌رساند و محکوم هلاکت نیست. اگر ما ثابت کنیم که فقط مکتب پیغمبران توان جوابگویی به همه‌ی ابعاد انسان‌ها را دارد، ثابت کرده‌ایم که فقط تمدن دینی توان نجات انسان‌ها از هلاکت را در خود دارد. مکتب پیغمبران از طرف خالق انسان‌ها آمده است، لذا با توجه به همه‌ی ابعاد انسان‌ها جواب‌گوی همه‌ی نیازهای آن‌ها است، از لذت‌های دنیایی گرفته تا لذت‌های خیالی و عقلی و قلبی. منظور از «لذت» هم ارتباط با حقیقت است، مثلاً لذت عقل این است که با مفهوم حقایق روبه‌رو شود، لذت قلب این است که با وجود حقایق معاشقه کند، لذت خیال این است که رؤیا و آرزوهای مطابق با حق بسازد، لذت حس این است که زیبایی‌ها را ببیند. تمام این‌ها در دین هست؛ منتها طوری مدیریت شده که شخص را به نتیجه برساند. در دین به کسی توصیه نمی‌شود به زیبایی‌ها نظر نکند، بلکه اولاً؛ هدف از دیدن زیبایی‌ها را برای انسان روشن می‌نماید. ثانیاً؛ مسیرهای انحرافی این گرایش را روشن می‌کند. یا بدون آن که آرزوهای انسان را سرکوب کند و او را از سیر در عالم خیال باز دارد به او کمک می‌کند تا با آرمان‌های حقیقی سر و کار داشته باشد و نه با آرمان‌های وهمی که عمر او را به دنبال ناکجاآباد از بین ببرد. شاید بتوان گفت آرمانی‌ترین آدم‌ها دیندارها هستند که به اهدافی بسیار بلند و زیبا حتی به آرمان‌های بعد از این دنیا نظر دارند.

دین واقعاً جواب آرزوهای ما را می‌دهد، ولی آرزوهای بلند منطقی، هیچ آرزویی بلندتر از این نیست که آدم خوشحال بشود که می‌خواهد عدالت را در جامعه‌ی جهانی برقرار کند! این آرزوی بسیار زیبایی است. سیاست‌مداران دنیا که شعار «عدالت» سر می‌دهند، در واقع می‌گویند ما باید حاکم بشویم، عملاً هم ثابت شده، آن‌ها عدالت را نمی‌خواهند، برای همین هم هیچ‌وقت از عدالت لذت نمی‌برند، چون به واقع عدالت آرزویشان نیست، ولی تمدن

اسلامی طوری است که عدالت، لازمه‌ی لاینفک آن است، و تحقق آن تمدن و آن عدالت یک آرزوی زیبا و روح افزا است که انسان را تا بیکرانه‌ی عالم قدس و معنویت سیر می‌دهد. از طرفی دین، عقلانیت را در جای خود دارد؛ شما وقتی خوب تفکر کنید یا مثلاً فلسفه بخوانید، ملاحظه می‌کنید همان حرف‌هایی که ابن سینا تحت عنوان «عقل فعال» می‌زند، دین تحت عنوان «ملائکه» به طریقی ظریف و قلب‌پسند گفته است. یعنی دین نه تنها عقل را سرکوب نمی‌کند، بلکه قدرت پرواز بیشتر به آن می‌دهد. علاوه بر آن که باید متوجه بود عقل فلسفی ساحتی از ساحات تفکر انسانی است و لذا نه تنها دین با عقل مخالف نیست، با عقل فلسفی هم هیچ‌گونه مخالفتی ندارد.

از آن طرف سراغ قلب می‌آیم؛ دین می‌گوید تو نباید در حد ارتباط با «مفهوم» حقایق بمانی، اطلاع از حقایق به صورت مفهومی آن برای انسان کافی نیست، تلاش کن با خود حقایق - اعم از خدا و ملائکه - ارتباط پیدا کنی،^{۱۰} دین با «وجود» حقایق ما را مرتبط می‌کند، نه با مفهوم حقایق. قلب با «وجود» حقایق ارتباط دارد و عقل با مفهوم حقایق مرتبط است و دین انسان را در هر دوی این حوزه‌ها رشد می‌دهد.

از این به بعد باید روشن شود که اولاً؛ بخواهند و یا نخواهند، تمدن‌های غیردینی که بر اساس وهم و خیال است، در عین بی‌ثمری، به هلاکت و بحران می‌افتند، نمونه‌اش تمدن فرعون‌ی است. یکی از موضوعاتی که اگر رسیدید در مورد آن تحقیق کنید تمدن فراعنه است، مستشرقین کمی کار کرده‌اند، ولی از آن زاویه‌ای که آیات قرآن ترسیم می‌کند کار نشده است. در تفسیر سوره‌ی «قصص» باب بررسی آن تا حدی باز شد، که در آن فرهنگ «هامان» به عنوان یک کارشناس متفکری که در واقع یک آرشیتکت بسیار قوی نیز هست، کارهای عجیب و غریبی کرده است. شاید در طول تاریخ، تمدنی به قدرت تمدن فراعنه از نظر تسلط بر طبیعت نداشته باشیم. تا آن جا که تمدن‌های گذشته را بررسی کرده‌اند، هیچ کدام به اندازه‌ی بزرگی و هیبت و پیچیدگی فراعنه‌ی مصر نیست که قرآن به بعضی از آن‌ها اشاره کرده است و از آثار باقیمانده از آن‌ها هم عجایب قابل توجهی مانده است، چگونگی ساختن اهرام ثلاثه

۱۰ - برای بررسی بیشتر به کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف رجوع شود.

تمدن زایی شیعه.....

هنوز برای بشر مجهول است. ژاپنی‌ها چند سال پیش با تمام تجهیزاتشان آمدند که یک نمونه‌ی کوچک از اهرام ثلاثه را بسازند، بعد از چندین سال چند تا کشتی هم غرق کردند و موفق نشدند. سنگ یک پارچه‌ای که سقف این هرم‌ها انداخته‌اند به قول پروفیسور «هسترودی» امروز با تمام جرثقیل‌ها نمی‌توانیم آن را تکان بدهیم، حالا آن‌ها این سنگ را از دریای سرخ عبور داده‌اند، مگر با کشتی می‌شود این سنگ را حمل کرد؟! این نمونه را از این جهت عرض می‌کنم تا هوشیار باشید، بقای تمدن به ابزارهای پیچیده و قدرتمند نیست؛ اگر آن تمدن نتواند جواب همه‌ی ابعاد انسان‌ها را بدهد، در عین ناکامی به هلاکت می‌رسد و حاصل آن همه تکنیک هیچ می‌شود.

تمدن شیعه؛ تنها تمدن دینی

حرف اصلی‌ام را در مورد آینده‌ی جهان بدون مقدمه عرض می‌کنم، تا شما اطراف قضیه هر چه سؤال دارید بفرمایید: ما می‌گوییم که فقط تمدن شیعه است که تمدن حقیقی است و آن وقتی که دروغین بودن سایر تمدن‌ها روشن شد، شیعه است که می‌درخشد، چون عرض شد که تمدن حقیقی، تمدنی است که به همه‌ی ابعاد بشر جواب می‌دهد. این ادعای ما است، بعداً صحبت خواهیم کرد که چرا سیر تاریخی و دلایل عقلی و نقلی همه و همه از آینده‌ای خبر می‌دهد که تشیع سازمان دهنده‌ی آن است.

ابتدا اگر مقایسه‌ای بین تفکر شیعه و سنی بکنیم، می‌بینید تفکر سنی به صرف تفکرش، تمدن نساخته است، یعنی در کشور سنی، خلیفه با فکر شخص خودش کشور را اداره می‌کند، کنارش برای نظام قضایی یک قاضی القضاات دارد. بعد هم که قاضی القضاات بر مبنای اسلام یک حکمی داد، اگر خلیفه نظرش نبود، انجام نمی‌دهد. یا برعکس: اگر خلیفه اراده کرد کسی را بکشد، قاضی القضاات هم اگر رأی ندهد صرف نظر خلیفه، قتل انجام می‌شود. یعنی اهل سنت از اول بنا را بر همین گذاشتند که شخص خلیفه نه از آن جهت که منشأ حکم خداست، بلکه به صرف یک شخص، منشأ امور جامعه است. به ابابکر گفتند: خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره زنای محصنه انجام داده‌است، طبق حکم خدا او را سنگسار کن! گفت: من

شمشیری را که در راه خدا از غلاف بیرون آمده است، غلاف نمی‌کنم!!^{۱۱} این به عنوان نمونه است.^{۱۲} ولی در سرتاسر حاکمیت خلفای سه گانه و بعداً خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس همین رویه جریان داشت. دوره‌ای را که مستشرقین به عنوان «تمدن اسلامی» معرفی می‌کنند، این رومی‌ها و ایرانی‌ها هستند که آمده‌اند در نظام اجتماعی آن دوره کار می‌کنند و آن جامعه را سر و سامان می‌دهند، ولی نه برای تحقق آرمان‌های اسلامی. حالا چه آن‌ها مسجد اموی را در دمشق بسازند، چه مسجد النبی را در مدینه، هیچ فرقی نمی‌کند؛ طرح این بناها عموماً طرح رومی است، هر چند به دست معماران دقیق مسلمان ساخته شده باشد، اسم این‌ها هم تمدن نیست. بعد هم از سال‌های (۱۲۵هـ-ق) به بعد کتاب‌های یونانی‌ها را در بیت‌الحکمه ترجمه کردند و تحت عنوان «دوران درخشان تمدن اسلامی»! بر روی آن تبلیغات نمودند، درست زمانی که اهل‌البیت علیهم‌السلام خانه‌نشین بودند و اجازه‌ی هیچ سخنی در مجامع عمومی نداشتند و اقلیت‌های دینی و ملحدان حرف‌های خود را بدون هیچ رقیبی می‌زدند و امثال یوحنا ی دمشقی اجازه‌ی هر گونه شبهه‌افکنی در جامعه‌ی اسلامی را داشت، آن تمدن به اصطلاح اسلامی ظاهر شد. من منکر روح اسلامی بعضی از مسلمانان در آن شرایط و در بناهای آن دوران نیستم ولی تمدن اسلامی که اسلام می‌تواند در آن عظمت خود را نشان دهد، چیز دیگری است. آن چه هست، تمدن واقع شده بین مسلمان‌هاست! ما نه در زمان صفویه تمدن اسلامی داشته‌ایم، نه در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس. هنوز هم شرایط تحقق تمدن اسلامی به وجود نیامده است در عین این که هر وقت مسلمانان شرایط برایشان مساعد بوده تا آن حدی که می‌توانست‌اند روح اسلامی را در زمانه‌ی خود دمیده‌اند.

اگر سؤال شود «به چه دلیل شیعه تمدن‌ساز است؟» در جواب این سؤال باید متوجه بود شاخصه تمدن‌سازی یک فکر چند چیز باید باشد. ۱- زندگی‌ساز باشد. ۲- تمام سؤال‌های جامعه را به عنوان انسان‌های تعالی طلب، جواب بدهد که البته بعداً در این خصوص صحبت خواهد شد. خصوصاً این که تمدن باید به آرزوهای واقعی انسان‌ها نظر داشته باشد. باید از جزئی‌ترین سؤال‌ها تا متعالی‌ترین سؤال‌های انسان‌ها را جواب بدهد، تا بتواند بر ویرانه‌های

۱۱- الشیخ حسین بن محمد بن الحسن الدیار، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۳۳- ترجمه‌ی الغدیر، ج ۱۳، ص ۲۳۰

۱۲- به کتاب «خطرات مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع شود.

تمدن‌های گذشته خود را اثبات کند و بنمایاند. ۳- بتواند جنبه‌های قدسی احکام را حفظ کند و دین انسان‌ها را در جنبه‌های حضوری و قلبی نگهدارد و صرفاً در جنبه‌های قالبی، آنها را متوقف نکند. تمدن روم، تمدن مصر، تمدن خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، هیچ کدام به معنای واقعی تمدنی نبوده‌اند که بنا داشته باشند نیازهایی را که بشر با اجتماعی شدن می‌خواهد به آن برسد، جواب بدهند، این‌ها راز ماندن را در خود نداشته‌اند؛ به همین جهت هم شما در حال حاضر چیزی به نام تمدن اسلامی ندارید، چون از اوّل هم نداشته‌اید. ولی برعکس؛ شیعه از اول یک سلسله ادعاهای بزرگ کرده و مدعی است طرح‌هایی برای زندگی دارد که جواب‌گوی نیازهای اصلی بشر است. می‌گوید جهان باید با یک عقل کلّ نورانی به نام حجّت خدا بر زمین، اداره بشود و سخت تأکید دارد راز سقوط تمدن‌های گذشته غفلت از این نکته بوده است، که در جای خودش بحث شده و باز باید در شرایط جدید بحث بشود. ^{۱۳} شیعه می‌گوید: جامعه‌ی ایده‌آل جامعه‌ای است که دائماً از طرف عالم غیب بر آن نور و رحمت بریزد و مکتب تشیع توان تحقق چنین شرایطی را دارد، معلوم است که هر جامعه‌ای از چنین شرایطی استقبال می‌کند، ولی آن را عملی نمی‌داند. شیعه مدعی است جهان باید از طریق امام معصوم یعنی انسانی که واسطه‌ی فیض بین آسمان و زمین است اداره شود، و مدعی است چنین انسانی همیشه در عالم هست. مشکل جهان، قسمت دوم بحث است که قبول ندارد همواره خداوند حجّتی در عالم پرورانده است و گرنه به مردم آمریکا هم بگویید اگر به جای رئیس جمهورتان یک انسان معصوم در رأس امور داشتید که علاوه بر این که در تفکر، معصوم است و شما را درست راهنمایی می‌کند، سبب می‌شود تا برکات غیب در امورات شما جاری شود، او می‌خواستید یا نه؟! می‌گفتند او را بر همه کس ترجیح می‌دهیم. این‌ها معتقدند چنین چیزی که معصوم بر جامعه حکومت کند به جهت نبود او، نشدنی است. اما شیعه می‌گوید ما دلیل داریم که شدنی است و شده است. از اینجا است که شما برای جهان نسبت به تمدن آینده‌ی بشر حرف دارید و می‌توانید تمدنی را که امام معصوم بر صدر آن است، ترسیم نمایید و جهان را

۱۳- به کتاب‌های «مبانی معرفتی مهدویت» و «جایگاه و معنی واسطه‌ی فیض» از همین مؤلف رجوع شود.

متوجهی این امر کنید که چه نتایجی از نظر فکری و فرهنگی و تربیتی در چنین تمدنی به صحنه می آید.

وقتی امامی معصوم مستقیم یا غیر مستقیم با بشریت سخن بگوید و قواعد آسمان را به نحو حضوری با بشر در میان بگذارد، دیگر روحیه بشر روحیه دیگری است و در حال و هوای دیگری قرار خواهد گرفت، حال و هوایی که در صدر اسلام امید آن بود که با غدیر ظاهر شود و رشد کند. باید تلاش کنید حرف ها و دلایلتان را و از همه مهم تر جنبه های حضوری و قدسی تمدن اسلامی را با دقت بسیار و با زبان امروزی، ارائه دهید. برای جهان باید روشن کرد چرا ما معتقدیم: چهارده معصوم در عالم اسلام وجود دارد که اولاً؛ سیزده نفر از آنها آمده اند و عصمت و توانایی خود را نشان داده اند ولی حاکمان ظالم و انسان های نادان مانع تحقق حاکمیت آنها شدند و چهاردهمین آنها هم در غیب است و او می تواند بشر را تغذیه کند. ثانیاً؛ بهترین شرایط، شرایطی است که با حاکمیت و برنامه ریزی انسان معصوم اداره شود - انسان معصومی که دارای علم حضوری است و نه حصولی، و لذا جامعه را نیز به سوی آن حالت سیر می دهد - دنیای جدید که فعلاً ما با آن روبه رو هستیم حاصل لیبرالیسم و فاشیسم است و نتیجه آن نابودی ابعاد اصلی و استعداد های اصیل بشر است، و اگر هم در طول تاریخ سوسویی از آسایش برای بشر بوده، حاصل چند روزی است که بشر از پیامبران تبعیت کرده است، و در حال حاضر اولاً؛ تنها دینی که بدون هیچ تحریفی حرف پیامبران را می زند، دین اسلام است. ثانیاً؛ در اسلام تنها نگاه مطمئن، نگاهی است که از طریق ائمه ی معصومین علیهم السلام ارائه می شود و شیعه نیز همه ی حرفش همین است.

شیعه به این دلیل امروزه غرب را در حال سقوط می بیند که فرهنگ غرب جواب اهداف عالیه ای را که بشر نیاز دارد نداده و هنوز هم سعی می کند با جایگزینی هایی از جنس همان تمدن، انسان ها را به غفلت بیشتر بکشانند. ممکن است بفرمائید غریبان نیز خودشان کلیسا می روند و چیزهایی را که در متون مقدس شان دارند، می خوانند. ولی یادتان باشد متون مقدس تا توانایی تمدن سازی نداشته باشند و جامعه را به عنوان جامعه تغذیه نکنند، جواب گوی واقعی انسان ها نیستند؛ باید متون مقدس توان تمدن سازی داشته باشند تا جواب گوی عالی ترین اهداف بشر، در کلیه روابط زندگی انسان ها بشوند. ما می گوئیم شیعه اولاً؛ برای اداره جامعه تئوری

دارد. ثانیاً؛ این تئوری برای اداره‌ی جامعه‌ی بشری عقلاً، قلباً و نقلاً جواب‌گوی عالی‌ترین اهداف بشری است.

علت این که یک تمدن سقوط می‌کند، این است که پس از مدتی روشن می‌شود تئوری‌هایش جواب‌گوی اهداف عالی‌ای که مدعی جواب‌گویی به آن‌ها بوده است، نمی‌باشد و در همین راستا چون تمدن غرب، برعکس ادعاهای اولیه‌اش، نمی‌تواند اهداف عالی‌ی بشر را برای بشر محقق کند، حتماً سقوط می‌کند. آن‌هایی هم که پیش‌بینی سقوط تمدن غرب را کرده‌اند، بر اساس همین معیارها پیش‌بینی کرده‌اند. به عنوان مثال، مگر بشر نمی‌خواهد همه‌ی افراد جامعه نسبت به گفتار و قول‌شان وفادار باشند تا در عین آرامش روانی جامعه، امور اجتماعی مردم نیز سر و سامان داشته باشد؟! ولی واقعاً نمی‌شود چنین اخلاقی را در جامعه محقق کرد، الا این که یک امر مقدسی جامعه را کنترل کند و انسان‌ها یقین کنند اگر به تعهدشان پشت کردند در نظام هستی متضرر می‌شوند، هر چند در یک مرحله از زندگی اجتماعی برنده شوند. گاهی می‌بینید طرف برای این که به شما اطمینان بدهد به تعهدش عمل می‌کند به سیل پدربزرگش قسم می‌خورد! یا در خانواده‌های اشرافی محور قسم‌هایشان خاک پدربزرگشان است. خاک این پدربزرگ مگر چقدر قدرت دارد که بتواند در رویارویی با منافع مادی، آن‌ها را کنترل کند، و چگونه این انسان می‌تواند بپذیرد اگر به قولش پشت کرد خاک پدربزرگش او را از کمالات بزرگ‌تری ناکام می‌کند؟!^{۱۴}

نباید گفته شود چون امروزه جامعه‌ی بشری آشفته شده است، پس دیگر نمی‌توان کاری کرد. باید از خود پرسید؛ «چرا آشفته شده است؟» وقتی فرهنگی آمد که نتوانست جایگاه مقدسات را حفظ کند، چه چیز می‌ماند که جامعه را از آشفته‌گی نجات بدهد؟! در حال حاضر در مجموع در تمدن کنونی به طور جدی آنگاه که منافع مادی افراد در خطر باشد هیچ کس روی تعهداتش نمی‌ماند. آیا ریشه‌اش این است که چیز مقدسی نیست که تعهدات را کنترل کند؟ یا همه به آن چیزی که تعهدات را کنترل می‌کند پشت کرده‌اند؟! اگر همه

۱۴ - قرآن می‌فرماید: «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ...» (سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵۵) کافران چیزهایی را

عبادت می‌کنند و بدان‌ها امید دارند که هیچ نفع و ضرری برایشان ندارد.

پشت کرده‌اند، دلیل بر این نمی‌شود که عامل کنترل کننده‌ای نیست و حاکمیت امام معصوم که واسطه‌ی بین عالم غیب و عالم شهود است و از صدر اسلام بر روی وجود آن تأکید شده به حاشیه برود. انسان کامل و حجت خدا، متذکر عالم قدس است و با حضور معنوی خود در جامعه، تمام این آشفتگی‌ها را کنترل می‌نماید و عالم کثرت را به عالم وحدت متصل می‌نماید که متأسفانه در صدر اسلام و با غفلت از غدیر نگذاشتند معلوم شود چه ضرر بزرگی به بشر وارد شد. وقتی امام معصوم از صدر حاکمیت نظام اجتماعی حذف شد فاجعه‌ی بزرگ تاریخ بشر شروع شد و حضرت زهرا(ع) آن را فهمیدند و متذکر شدند و عمق فاجعه را به گوش جهانیان رساندند.^{۱۵}

هم‌افق شدن با یک تمدن؛ علت پذیرش آن تمدن

سؤال: قدرت تأثیرگذاری و نفوذ یک تمدن بیشتر به فرهنگ و فلسفه‌ی آن بستگی دارد، یا به علم و ابزاری که می‌سازد و از آن طریق قدرت خود را می‌نمایاند؟

جواب: با عنایت به مباحث گذشته به خصوص کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» روشن می‌شود که بین تکنولوژی و فرهنگی که نیاز به چنین تکنولوژی را به همراه آورده، رابطه‌ی تنگاتنگی هست. لذا همچنان که عرض شد اگر فرهنگ و تمدنی با خیال انسان‌ها ارتباط داشته باشد و آرمان‌های خیالی را جواب دهد، به‌مجرد این که عموم مردم در حدّ خیال باشند، و توسط مکتبی الهی تربیت نشده باشند، آن تمدن را می‌پذیرند. عموماً انسان‌ها در ابتدای امر، قبل از این که خود را رشد داده باشند، در حدّ خیال‌اند. اما اگر فکر و فرهنگ جامعه به مافوق خیال جلب شد. دیگر آن تمدن خیال‌پرور نمی‌تواند بر جامعه اثر بگذارد. این جواب را برای این سؤال تان فعلاً داشته باشید؛ که اگر این تمدن واقعاً در زمانی که روح توحیدی در جامعه‌ی مسلمین حاکم بود به صحنه می‌آمد، هرگز پذیرفته نمی‌شد، تا روشن شود چرا ملت ایران در صد ساله‌ی اخیر از غرب استقبال کردند. مثلاً اگر به جای سلسله‌ی قاجار یک سلسله از انسان‌های حکیم در کشور ما حاکم شده بودند هرگز در آن حدّ

۱۵ - به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه(ع) در ریشه‌یابی آفات حذف حاکمیت دینی از مدیریت جهان» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

که شیفتگی به غرب در کشور ما رخ داد، غرب زدگی پدید نمی آمد^{۱۶}. یک ایل فاتح را چیزی جز ثروت و شهوت ارضاء نمی کند، اگر یک خانی را خواستید به طرف خودتان جذب کنید کافی است وسایل شهوت او را برایش فراهم کنید، بعد می توانید منطقه‌ی تحت حاکمیت او را در اختیار بگیرید. خان با خیالاتش زندگی می کند، مثل لات‌ها و چاقوکش‌ها، این‌ها همه‌شان همین طوری‌اند. اروپایی‌ها به همین جهت در زمان قاجار توانستند تأثیرگذار باشند، در زمان شاه اسماعیل صفوی هم این‌ها به ایران آمدند، اما ایرانی‌ها جای پای آن‌ها را هم آب کشیدند. در آن زمان پایتخت ایران قزوین بود، از تهران تا قزوین مردم مواظب بودند چیزی با اروپایی‌های نجس برخورد نکند و چون مردم در زمان صفویه در حیات دینی بهتری به سر می بردند، غرب نتوانست از نظر فرهنگی تأثیرگذار باشد.

در جواب سؤال جنابعالی می خواهم عرض کنم: نمی توان گفت یک تمدنی مثل تمدن غرب صرفاً از طریق علم و یا ابزار تأثیرگذار می شود، بلکه باید جامعه‌ای هم که تمدنی را می پذیرد یک سنخیتی با آن داشته باشد، چون علم و ابزارهای آن تمدن مربوط به روح و عقل آن تمدن است، اگر روح آن تمدن با جامعه‌ای که می خواهد آن را تحت تأثیر خود قرار دهد، همخوانی داشت قابل پذیرش می شود، حال آن پذیرش برای بعضی ممکن است از طریق علم پیش بیاید و به صرف خواندن علوم غربی آن علوم را متذکر عالمی بدانند که مطلوب آن‌هاست و لذا از نظر فکری غرب زده شوند و برای بعضی ممکن است حالت پذیرش از طریق ابزارها پیش بیاید و با استفاده از ابزارهای آن تمدن وارد عالمی شوند که آن ابزارها برای آن عالم ساخته شده و با استفاده از آن‌ها غرب زده شوند، و بعضی هم ممکن است از هر دو راه علم و تکنیک جذب غرب شوند. عمده آن است که آن جامعه در غرب زدگی خود یک نحوه هم‌افقی با تمدن غربی در خود احساس کند که برای تبیین موضوع و تقدم و تأخر عالم غربی و پذیرش تکنیک آن به بحث بیشتری نیاز داریم. به عنوان مثال؛ اگر روی فرهنگ ژاپن و مذهب شینتوی آن‌ها مطالعه کنید،^{۱۷} ریشه‌ی شیفتگی آن‌ها نسبت به تکنولوژی غرب تا حدی روشن

۱۶ - همان‌طور که می دانید، قاجار یک ایل باقی مانده از قوم مغول‌اند که به ایران آمده‌اند و به همان روش ایلپاتی هم زندگی می کردند و بعد هم به عنوان یک ایل فاتح با کشور ایران برخورد کردند.

۱۷ - به مقاله‌ی «راز سرزمین آفتاب» از شهید سید مرتضی آوینی در کتاب «فردایی دیگر» رجوع شود.

می‌شود زیرا وقتی در آن مذهب چیزی به نام اعتقاد به معاد و قیامت وجود ندارد و شخص همه‌ی افق زندگی را دنیا می‌داند و قصد دارد هرچه بیشتر از دنیا استفاده کند، پس ابزارهای استفاده‌ی بیشتر از دنیا برایش محبوب می‌شود و نگرانی از دست‌دادن زیبایی‌های عالم غیب برایش نمی‌ماند.

هر تمدنی ابزارساز است

سؤال: آیا تمدن اسلامی فقط عامل ارائه‌ی دیدگاه‌های صحیح نسبت به عالم و آدم است، یا قادر است علم تصرف در طبیعت و ابزار مناسب با دیدگاه خود را نیز بسازد؟

جواب: فعلاً باب جواب به این سؤال را باز می‌کنم تا این‌شاءالله برکتی باشد برای روشن شدن نکات بعدی. این یک قاعده است که اگر شما به یک فکرِ حقی رسیدید، آن فکر هرگز شما را آرام نمی‌گذارد، تا شرایط تحققش را فراهم کنید، به همین جهت است که می‌گویند: حرف حق جای خود را باز می‌کند؛ حال اگر تحققش منوط به ایجاد شرایطی باشد که لازم است مطالعاتی بر روی طبیعت انجام دهید، حتماً شرایط تحقق علمی آن شرایط را فراهم می‌کند، و اگر تحققش منوط به ایجاد شرایط عملی باشد، شرایط عملی و ابزار مربوط به آن را فراهم می‌نماید. به عنوان مثال؛ اگر من به این فکر رسیدم که باید سایه‌روشن اتاقم چنین و چنان باشد و آن را حق دانستم، حتماً برای عملی کردن این شرایط فکر و تلاش می‌کنم. شما می‌دانید؛ اتاقی که خیلی روشن باشد، هر چند که خنک هم باشد، چون خیلی روشن است، نمی‌تواند آرامش لازم را به شما بدهد. مثلاً نمی‌شود وسط بیابان زیر آفتاب با آرامش کامل نماز جعفر طیار خواند، بلکه می‌گردید تا سایه‌ی درختی پیدا کنید. شاید طرف فکر کند به‌خاطر خنکی سایه است که در زیر درخت دارای آرامش بیشتری است، در صورتی که اگر هوا خنک باشد باز نور شدید به خودی خود مزاحم حضور قلب است. چون نور شدید، حس را به خودش جلب می‌کند و سیر آدم را به عالم غیب مختل می‌کند. همان‌طور که شرایط بسیار تاریک نیز انسان را به وهم خودش مشغول می‌کند، به همین دلیل، مساجد قدیم سایه‌روشن است، از نظر نور طوری است که شما راحت می‌توانید در آن جاها عبادت کنید. عرض بنده

این است که اگر شما فکری را حق دانستید ابزار مناسب تحقق آن را می سازید، نتیجه این که یک تمدن حتماً ابزار متناسب با نگاه خود را به زندگی می سازد.

وقتی شما به مساجد قدیمی مثل مسجد جامع اصفهان یا مسجد جامع گلپایگان و امثال آن می روید، در عین شکوه و داشتن زاویه هایی جهت تنه بودن با خدای خود، احساس می کنید گویا آن جا را برای شما ساخته اند، اما نه برای کسی که برج ایفل را خانه ی امن روح خود می داند. همان طور که می دانید هر کسی یک بُعدی دارد و آن توجه به خلوت و تنهایی با خود و خداست. آن توریست غربی هم اگر می آید مسجد جامع ابرکوه را با علاقه ی کامل نگاه می کند، چون فضای آن مسجد یادآور بُعد توجه به خلوت و تنهایی اش با خدا است. ولی تمدن اروپایی آن قدرت را ندارد که در مقابل بُعد خلوت معنوی و بُعد تحریک هوس، آن بعد اولی را در زندگی مردم ایجاد کند، لذا برای از بین بردن تقابل بین این دو بُعد، زمینه ی جواب گویی به هوس و وهم را شدت می بخشد و در همان راستا برای ارضای وهم انسان ها، برج های چندین طبقه و سوپر مارکت های عظیم جذاب می سازد. آن کسی که آن مساجد را ساخته است، ابزار منطبق بر فکر خود را ساخته و علم تحقق آن فکر را به دست آورده است. فرق خیابان های پاریس با جاده های باریکی که به مساجد ختم می شود این است که طراح خیابان های پاریس بر اساس میلی که می شناسد آن خیابان ها را طراحی کرده تا با کالسکه های چند اسبه سریعاً به مقصدی که برای خود تعریف کرده برسد. و آن کسی هم که کوچه های باریک را طراحی کرده می خواهد با قدم زدن در حال طمأنینه آن جاده به مسجد ختم شود تا با آرامش کامل به سوی مسجد قدم بردارد، چون اگر با شتاب و عجله به سوی مسجد حرکت کردید روح مسجد شما را راه نمی دهد. وقتی انسان با سرعت های غیرعادی، یعنی سرعتی مافوق سرعت ماهیچه های خودش به مسجد رفت، دوست دارد زودتر از مسجد بیرون بیاید، چون از طریق آن سرعت غیرعادی که و همش ایجاد کرده برای خود کارهای و همی می سازد و می خواهد هر چه زودتر از مسجد بیرون بیاید تا به آن کارها برسد، در نتیجه، از آرامش و بقایی که لازمه ی حضور در مسجد است تا در آن آرامش بتواند با خدا، که عین بقاء است، ارتباط داشته باشد محروم می شود، باید کوچه ی منتهی به مسجد طوری باشد تا آدم ها آرام آرام به سوی مسجد بیایند. پس هر تمدنی ابزار خودش را می سازد و نمی شود تمدنی باشد و فکر و

اندیشه‌ای در آن جریان داشته باشد و برای تحقق عملی آن تفکر، ابزار مناسب خود را نسازد. بنده پیشنهاد نمی‌کنم که برگردیم و تمدن گذشته را بسازیم، ولی ما یقیناً اگر تمدن اسلامی را به لطف الهی پیدا کردیم، ابزارهای مناسبش را که وسیله‌های ارتباط با اهداف آن تمدن است می‌سازیم، آن وقت است که می‌شود بقیه را هم به آن تمدن دعوت کرد. ما مردم را به صرف تئوری‌هایمان نمی‌توانیم دعوت کنیم. ما باید به تمدن عینی‌مان دعوت کنیم که متذکر عالم و اهداف ما است.

انقلاب اسلامی؛ ظهور جنگ اسلام و مدرنیته

سؤال: حکومت اسلامی در چه حدی باید ظهور کند و روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی خود را تنظیم نماید تا بتوان گفت یک تمدن است؟ زیرا اگر یک تمدن به صحیح بودن تئوری‌های آن است، این تئوری‌ها قبل از انقلاب هم بود، پس چرا می‌گویید با ظهور انقلاب اسلامی ما به هم‌آوردی با تمدن مدرنیته آمده‌ایم؟ آیا نمی‌توان گفت ما قبل از انقلاب هم در مقابله با مدرنیته بوده‌ایم! و اگر یک تمدن به علم و ابزاری که پدید آورده تمدن شده با توجه به این که ما هنوز علم و ابزار آن‌چنانی نداشته‌ایم و چند سالی است که تحت عنوان جنبش نرم‌افزاری تازه دارد حرفش زده می‌شود، پس ما هنوز تمدنی نیستیم که به مقابله با تمدن مدرنیته آمده باشیم؟!

جواب: حرف درستی می‌زنید ولی سخن ما این است که آیا تفکر شیعی و پیرو آن انقلاب اسلامی با این پشتوانه‌ی تئوریک و آن هم تئوری‌های قابل تحقق، می‌تواند بعد از مدتی به عنوان یک تمدن خودش را مطرح کند؟ به نظر ما این از مسلمات است؛ که شیعه تمدن خود را طرح می‌کند و جهان را فرا می‌گیرد. فقط باید روی آن وقت بگذارید و کار کنید. با بررسی دقیق وضع موجود جهان و با توجه به تضادهایی که ذات فرهنگ مدرنیته بدان گرفتار است و نحوه‌ی حضوری که انقلاب اسلامی در جهان پیدا کرده، محال است سیر تاریخی جهان به تمدن اسلامی ختم نشود. چیزی نیست که فکر کنید اگر دیر بشود، بشر راه دیگری دارد یا خدای بشر راه دیگری را تقدیر کرده است. این‌ها باید خوب تجزیه و تحلیل شود که چرا حاکمیت آینده‌ی جهان، حاکمیت تمدن اسلامی است. این که شما گاهی تعجب می‌کنید؛ چرا

تمدن زایی شیعه.....

بعضی‌ها در مقابل فراز و نشیب‌های انقلاب اسلامی هیچ خسته نمی‌شوند و یاسی به خود راه نمی‌دهند! همین‌طور ساده نیست، متوجّه اصولی شده‌اند که مطابق آن اصول به ثمر رسیدن اهداف این انقلاب را حتمی می‌دانند و هر قدمی که در راستای انقلاب اسلامی بردارند، آن را قدمی پایدار می‌شناسند. این که بعضی‌ها خسته می‌شوند، برای این است که نمی‌دانند، تمدن اسلامی یعنی چه، و چرا حکومت اسلامی حتماً می‌ماند؟ و چرا حتماً به تمدن اسلامی ختم می‌شود؟ و چرا حتماً جهان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؟ علت این‌ها را نمی‌دانند و لذا خسته می‌شوند. موضوع ظهور تمدن اسلامی، مثل اصول طبیعی این عالم است؛ قانون ارشمیدس اگر صد سال بعد هم ثابت شده بود، بالاخره ثابت می‌شد. این‌ها چیزی نیست که با هوس ما آمده باشد و با هوس ما برود، این‌ها قواعد و سنن عالم است.^{۱۸} شما قواعد ریاضی عالم را با قواعد عقلی و فلسفی مقایسه کنید؛ قواعد عقلی و فلسفی خیلی محکم‌تر است. مثلاً اگر این دیوار قائمه باشد بیشترین نیرو را تحمل می‌کند، و اگر یک مقدار کج باشد بالاخره باز کمی نیرو تحمل می‌کند. یعنی یک مقدار خلاف قوانین ریاضی هم می‌شود زندگی کرد، ولی شما خلاف عقل‌تان نمی‌توانید زندگی کنید. جامعه به میزانی که از قواعد عقلی منحرف شود، به نتیجه‌ای که باید برسد، نمی‌رسد. اما یک دیوار اگر هم کمی کج باشد، به نتیجه‌ای که ما برای آن در نظر گرفته‌ایم مثل نگه‌داشتن سقف دست می‌یابیم. پایدار ماندن تمدن‌ها قضیه‌شان به شکل دیگری است، چون تمدن‌ها شکل می‌گیرند تا ابعاد همه‌جانبه‌ی انسان‌ها را جواب دهند و اگر از این کار باز بمانند، فلسفه‌ی وجودی‌شان را از دست می‌دهند، به همین جهت لیبرال دموکراسی با آن همه شور و توان اولیه، امروزه یک تئوری شکست خورده است، چون در جواب گویی به بسیاری از ابعاد انسان‌ها معطل مانده و تنها آنچه که در جواب گویی همه‌ی ابعاد بشر در صحنه است، اسلام شیعی است.

۱۸ - در راستای همین قواعد است که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي يَمْلُؤُهَا عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مِلْنَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» اگر یک روز بیشتر از دنیا نمانده باشد خداوند آن روز را آنقدر طولانی می‌کند تا اینکه مردی از فرزندان مرا برانگیزاند که هم‌نام من است، و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد. (بحارالانوار ج ۵۱، ص ۷۵).

می‌گوید: «اگر حقیقت یک تمدن به صحیح بودن تئوری‌های آن است، این تئوری‌ها قبل از انقلاب اسلامی هم بود، پس چرا گفته می‌شود با انقلاب اسلامی است که ما به مقابله با تمدن مدرنیته آمده‌ایم؟» عرض بنده این است: از آن جایی که این تئوری‌ها مدّ نظر ملت ایران بود، انقلاب اسلامی واقع شد و محال بود این تئوری‌ها به چنین انقلابی ختم نشود. ما خواستیم به تئوری‌های پذیرفته شده‌ی خودمان عمل کنیم، نتیجه‌اش به وجود آمدن انقلاب شد. در واقع ملت مسلمان ایران با انقلاب اسلامی به تئوری‌های خود تحقّق عینی داد که متهم نشود این حرف‌ها عملی نیست و دوره‌ی حاکمیت معصوم گذشته است. پس با این انقلاب، جنگِ بین اسلام و مدرنیته که در حد تئوری بود، در صحنه‌ی عمل هم آغاز شد. استراتژیست‌های غربی تازه بیدار شده‌اند که اسلام شیعی به خودی خود یک تئوری کامل جهت اداره‌ی جهان است با این امتیاز که توان جواب گویی به نیازهایی را دارد که لیبرال دموکراسی جواب نداده است. متوجّه شده‌اند اسلام یک برنامه است با ادعای اداره‌ی جهان و توان چنین کاری را دارد، حتماً هم جهان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، به همین جهت هم سعی می‌کنند با امثال ضرغای‌ها و ملا عمرها و گروه طالبان، چهره‌ی اسلام را زشت نشان دهند چون در مقابل اسلام شیعی سخت خود را باخته‌اند. به هر حال جنگ بین اسلام و تمدن موجود غرب، گریزناپذیر است، چون این جنگ بین تمدن و توحش است و بحمد الله روزبه‌روز توحش تمدن غربی که حاصل نفس اماره است بیشتر ظاهر می‌شود؛ آیا شیخ احمدیاسین‌ها^{۱۹} را کشتن چیزی جز توحش است؟ حالا هر چه می‌خواهند اسم آن را بگذارند حقیقت عمل که عوض نمی‌شود، این عمل چهره‌ی حقیقی جامعه‌ی امروز بشر غربی است.

تحقق حتمی تمدن اسلامی

این که گفته می‌شود انقلاب اسلامی به مقابله با تمدن مدرنیته آمده به این دلیل است که مدرنیته هر چه به تمامیت خود نزدیک‌تر شد و چهره‌ی خود را روشن‌تر نمایند، بیشتر مشخص شده که هیچ پایگاهی در تعالی انسانیت ندارد و از این طرف شیعه دائماً حقانیت و کاربردی

۱۹ - شیخ احمد یاسین؛ رهبر معنوی جنبش حماس بود که صبحگاهان در حین برگشت از مسجد در حالی که با ویلچر حرکت می‌کرد هلیکوپترهای اسرائیل با راکت او را هدف قرار دادند.

بودن تئوری‌هایش را روز به روز بهتر نشان داده و به‌خوبی همه‌ی مزاحمت‌های جهان استکباری را به بهترین نحو از سر خود گذرانده است. در حالی که فرهنگ مدرنیته در این تقابل، هرچه بیشتر تلاش کرده، بیشتر به عدم توانایی خود نزدیک شده است. اگر در حال حاضر از بنده پیرسید تمدن اسلامی، به صورت بالفعل موجود است یا نه؟ جواب می‌دهم: نه. اگر بگویید: به طور دقیق تمدن اسلامی چیست؟ می‌گویم: در عین این که کلیاتش معلوم است ولی مصداق‌های ریز آن را نمی‌دانم، چون در زمان خودش، خودش را نشان می‌دهد. مثال سایه روشن را که عرض کردم در نظر بیاورید، اگر من به این باور رسیدم که اتفاقی نیاز دارم که حالت سایه روشن داشته باشد؛ شروع می‌کنم به ساختن آن، حال در این کار از طریق آزمایش و خطا به‌قدری جلو می‌روم تا آنچه را در نظر دارم بسازم. ممکن است چند بار بسازم اما بینم این آن نیست که می‌خواهم، خراب می‌کنم و دوباره می‌سازم، باز اگر بینم این آن نیست که می‌خواهم دوباره خراب می‌کنم و می‌سازم. اما بالأخره وقتی آن‌طور که من می‌خواستم ساخته شد، در آن صورت با آن انس می‌گیرم، بعد از این حالت است که شما به مطلوب من آگاهی می‌یابید، در این صورت شما را هم به آن دعوت می‌کنم. با توجه به این نکته اگر ان شاء الله تمدن اسلامی با مجموعه‌ی روابط و ابزارهایش ساخته شد، تمدن غرب با یک اشاره فرو می‌ریزد. تمدن غربی در حال حاضر انسان‌ها را به هوس دعوت می‌کند، حال فرض کنید اگر بشر بخواهد از هوس‌بازی دست بردارد، جایی ندارد که برود؛ ما هنوز نتوانسته‌ایم چنین بشری را به وطنی دعوت کنیم که بتواند راه به سوی کمالات معنوی را لمس کند، ما هنوز فرهنگی که اشاره به وطن معنوی انسان داشته باشد نداریم تا او را به آن دعوت کنیم، اما وقتی که وطن اسلامی را با توجه به آرمان‌ها و عالم مخصوص به خودش ساختیم، آن وقت است که می‌توانیم به‌سادگی جهانیان را به تمدن اسلامی دعوت نماییم. فضای حرم ائمه علیهم‌السلام و یا فضای جبهه بوی وطن اسلامی می‌دهد، ولی مصداق‌های عینی تمدن اسلامی که در آن تمام مصداق‌های زندگی، متذکر عالم قدس باشد، چیز دیگری است. وقتی شما به دیدار مناطق جنگی می‌روید، احساس می‌کنید دارای فضای خاصی است که با آن احساس آشنایی دارید، احساس می‌کنید وطن شما اینجاست، مثل مسجدالحرام که نماز را تمام می‌خوانید، زیرا در بطن این فضا یک تمدن خوابیده است و شما در آن جا یک نحوه سُکنی‌گزیدن و وطن‌گرفتن را می‌یابید. در

تمدن اسلامی عمده فضای قدسی است که مورد توجه است، اما در آن فضا ابزارها چگونه است و کدام ابزار ما را متذکر آن فضا می‌کند فعلاً چیزی نمی‌دانیم، چون زمانه ما را به ابزارهای خودش راهنمایی می‌کند و هنوز زمان آن نرسیده است که به تئوری‌هایمان صورت عملی بدهیم، در زمان خودش، خود را می‌نمایاند، همان طور که بعد از جنگ، فضای جبهه‌ها خود را نمایاند و به همین جهت ما هنوز می‌توانیم ادامه دهنده‌ی فضای معنوی جنگ باشیم، هر چند دیگر جنگی در کار نیست ولی آن فضا به ما نزدیک است با این که چند سال است از زمان جنگ گذشته است. این را به عنوان مثال در جواب سؤالی عرض کردم که می‌گوید در تمدن اسلامی چه چیزی می‌آید.

«هایدگر» در مصاحبه‌اش با روزنامه‌ی اشپیگل می‌گوید: این مصاحبه‌ام را بعد از مرگم چاپ کنید. از او می‌پرسند: «درمان تمدن غرب چیست؟»، می‌گوید: «خدایی بیاید و کاری بکند!». شاید بگویید: به چه دلیل این قدر این جمله بزرگ است؟ به نظر من چون نمی‌گوید: «خدای موجود که در ذهن و فرهنگ غرب است، کاری بکند»، اگر می‌گفت: «آن خدا کاری بکند»، جمله‌اش خبر از فکر بزرگ او نمی‌داد، چون می‌داند این برداشتی که امروزه مردم از خدا دارند برای تغییر سرنوشت این تمدن کافی نیست، آن خدایی که باید بیاید خدای دیگری است، به این معنی که این‌ها متوجه خدای واقعی که در زندگی‌شان نقش آفرین باشد، نیستند خدای ارسطویی را می‌شناسند - اگر نگویم طاغوت را خدا گرفته‌اند - و در شرایطی هم نیستند که بتوان آن خدا را به آن‌ها معرفی کرد، چون هرچه ما از خدا برای این‌ها بگوییم به همین خدای ذهنی که دارند منتقل می‌شوند و لذا باید زمانه آنچنان عوض شود که امکان آزادی ذهن، از خدایی که دارند فراهم شود و با خدای واقعی و وجودی - یعنی خدای اهل‌البیت و پیامبر ﷺ - آشنا شوند، که در شرح کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» باب آن باز شده است، لذاست که در واقع باید هایدگر در جواب آن روزنامه‌نگار همین را می‌گفت که گفت. اگر چه برای او مسلم است که خدا باید تمدن غرب را نجات دهد، نه برنامه‌های کارشناسان، ولی نمی‌داند کدام خدا، چون آن خدا خودش خود را در تمدن آینده منکشف می‌کند. از این جهت جمله‌ی هایدگر جمله‌ی عالمانه‌ای است؛ با همین حرفش به جهان غرب می‌گوید من می‌دانم از این خدایی که شما از آن سخن می‌گویید، هیچ کاری در

تغییر سرنوشت این تمدن بر نمی آید؛ آن خدایی که باید بیاید و کاری بکند، همان خدایی است که «نیچه» می گوید مرده است. یک خدایی باید بیاید و کاری بکند که آقای دکتر فردید «رحمة الله علیه» می گوید: «خدای پس فردا»، - خدای فردا نه - خدای پس فردا. حرف دکتر فردید هم حرف عالمانه‌ای است، چون مردم بر اساس افق فکری امروزشان نهایتاً خدای فردا را می بینند، اما آن خدایی را که ماوراء این افق موجود است هنوز نمی بینند.^{۲۰} شاید از این حرف ها تعجب کنید؛ که مگر خدا هم فردا و پس فردا دارد؟! علت این تعجب آن است که هنوز در امروز هستید، اصلاً این زبان برای کسی که ماوراء این تمدن تنفس نمی کند، زبان نامأنوسی است. عظمت تفکر وقتی ظاهر می شود که می فهمد چگونه روح زمانه چون اختاپوسی سایه‌ی سیاهش را بر اندیشه‌ی انسان‌ها می اندازد تا نتواند آزاد از آن زمانه فکر کنند. هایدگر انصافاً افق‌های ارزشمندی را در جلو خوانندگان آثارش می گشاید. او کتابی نوشت به نام «زمان»، بعد قول داد جلد دومش را هم بنویسد، اما هرگز نوشت. چون دید در بحث زمان، وقتی از «زمان» سخن می گوید می خواهد به افقی ماوراء روح مدرنیته و تفکر ارسطویی نظر شود، ولی کتابی را که او فوق علم حصولی نوشته است دارند با علم حصولی می فهمند، حساب کرد جلد دوم کتاب را هم با همین افق می بینند، این بود که جلد دوم را نوشت و این نوشتن، بیشتر از نوشتن ارزشمند بود، چون پیام خود را با آن نوشتن به همه رساند که در چه شرایطی گرفتار است.

تمدنی که در آینده، خود را منکشف می کند

وقتی که می گویم تمدن ما بعداً می آید، یعنی آنچه ما امروز داریم تمدن ما نیست. اگر من بتوانم تمدنی را که قرار است بیاید کاملاً معرفی کنم که در واقع آن ادامه‌ی همین امروز خواهد بود و شما بتوانید با تفکر امروزی خود آن را بفهمید، دیگر آن تمدن، تمدن پس فردایی نیست، بلکه فردایی است. تمدن آینده را باید تئوری تمدن اسلام به صحنه بیاورد، این تئوری باید خودش را نشان بدهد و شما را جذب کند و شما هم بر اساس این تئوری

۲۰- منظور از خدای پس فردا، خدای حضرت مهدی (ع) است که خدای حضوری است و به نور مقدس حضرت

واسطه‌ی فیض عالم را تحت تأثیر خود قرار می دهد.

فضای تحقق تمدن‌تان را بسازید. شما در حال حاضر آیا فضای تاریخی همین تئوری‌هایتان را فهمیده‌اید؟! به عنوان نمونه جایگاه تاریخی و قدرت جایگزینی تئوری ولایت فقیه را به همان صورتی که غربی‌ها می‌فهمند و متوجه‌اند جای آن در آینده‌ی تاریخ کجاست، آیا ما خودمان می‌فهمیم؟ ما هنوز نرسیده‌ایم به این که تنها راه نجات در قرن ازدحام و کشاکش تئوری‌های اجتماعی، تئوری ولایت فقیه است. ما خیال می‌کنیم حتماً باید مذهبی بشویم تا ولایت فقیه را بفهمیم، در حالی که اندیشمندان غربی - که نقص‌های تئوری‌های خود را خوب می‌شناسند - بهتر از ما جایگاه تاریخی آن را فهمیده‌اند. مثلاً دکتر فردید که ادعای مذهبی بودن هم ندارد، می‌رسد به این که: تنها راه برای نجات از معضل جهان معاصر، ولایت فقیه است، شما بررسی کنید ببینید آیا ایشان از طریق نوشته‌های مذهبی و روایی و استدلالی به این نتیجه رسیده است که تئوری آینده برای حاکمیت در جامعه، تئوری ولایت فقیه است؟ ابداً، او اصلاً نمی‌خواهد وارد این وادی بشود. اما بر اساس توجه به روح پس‌فردایی تاریخ، متوجه است ذات عالم، ذاتی است که باید معصوم در آن حکومت کند و این روح، زمانش نزدیک است و تئوری ولایت فقیه طلایه و پیش‌درآمد آن است. او به امام زمان فکر می‌کند، البته به امام زمان خودش که حضرت بقیة‌الله‌الاعظم است و در پس فردای تاریخ ظهور می‌فرمایند.^{۲۱}

به این جمله دقت کنید که: خدای پس‌فردا چه خدایی است؟ خدای عالم بقیة‌الله خدای حضوری و فعال است و نه خدای حصولی که متکلمین بخواهند او را اثبات کنند، و بدانید در آینده‌ی جهان چنین خدایی نقش‌آفرین است، که به تعبیری می‌توان گفت؛ آن خدا، خدای خمینی «رحمة‌الله‌علیه» است. بعضی از غربی‌ها رسیده‌اند به این که با ولایت فقیه می‌شود آینده‌ی جهان را نجات داد. اگر شما بروید در دانشگاه‌های آلمان بگویید این تئوری چطور است؛ که «یک کارشناس کشف حکم خدا بیاید جامعه را اداره کند»؟ می‌گویند خوب است، می‌گویند ما توان تحقق چنین برنامه‌ای را داریم، می‌گویند نمی‌شود. چون شرایط تحقق ولایت فقیه در آن

۲۱ - به کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان»، سید احمد فردید، ص ۵۷ و یا کتاب «مفردات فردیدی»، سید

موسی دیباج رجوع شود

تمدن زایی شیعه.....

فرهنگ از بین رفته است^{۲۲} - چه در روش و چه در محتوا - ما هنوز - به جهت روح غربی حاکم بر زمانه - در اصل معنای حکومت اسلامی به معنای واقعی اش، که ولی فقیه، نائب یک امام زنده است، مانده ایم. لاقلاً سعی کنیم مانند امثال دکتر فردید جایگاه دینی و تاریخی ولایت فقیه را بشناسیم.

هنوز افراد مذهبی معنی ولایت فقیه را که می خواهد تمدن آینده را بسازد، به اندازه ای که زمانه اجازه می دهد، نمی شناسند، چون روح تاریخی و حضوری قضیه - همان روح بسیجی های جبهه و جنگ - برایمان روشن نیست. امثال هایدگر می دانند روح آینده منتظر یک فضای حضوری است که خدای خمینی «رحمة الله علیه» آن را به صحنه می آورد، او منتظر امثال امام خمینی «رحمة الله علیه» است ولی بعضی ها فکر می کنند حضور حضرت روح الله «رحمة الله علیه» یک چیز عادی در کنار بقیه ی حادثه های زمانه است! دکتر فردید می گوید من آینده را فقط به امید بسیجیان، روشن می دانم. وقتی که این جمله را می گوید، مجامع علمی او را حذف می کنند. اما او دیگر این طوری شده است، چون اسلام حضوری متعلق به روح حضرت بقیة الله الأعظم ♦ را در انقلاب اسلامی شناخته و به همین جهت هم در سال های ۶۵ یا ۶۶ به خطبه های نماز جمعه ی آقای هاشمی که برای جهان غرب یک نوع ترقی قائل است اشکال می کند.^{۲۳}

پرسیدید: «چرا می گویم با انقلاب اسلامی به مقابله با تمدن مدرنیته آمده ایم؟ در حالی که تئوری های تفکر شیعه قبل از انقلاب هم بوده است، پس قبل از انقلاب هم در مقابله با مدرنیته بوده ایم!». آری؛ از یک جهت تفکر شیعه که به ارتباط با عالم معنویت تأکید دارد همیشه مقابل مدرنیته بوده است. اما به شرطی که مدرنیته خود را نشان بدهد. مثلاً شهید مطهری «رحمة الله علیه» در کتاب هایشان به طور مشخص با مدرنیته درگیر نشده اند زیرا در زمان حیات ایشان مدرنیته تمام چهره ی خود را ظاهر نکرده بود. دکتر فردید می گوید ای کاش آقای مطهری چهار تا از این کتاب های غربی ها را بدون ترجمه می خواند تا می دید این ها چه بلاهایی هستند! مدرنیته ای که

۲۲ - روشنفکران غرب زده ی کشور ما چون در فضای فرهنگ غربی زندگی می کنند و امکانات آن فرهنگ را به رسمیت می شناسند نمی توانند امکاناتی که ولایت فقیه در اختیار ملت مسلمان می گذارد را درست درک کنند.

۲۳ - نامه تاریخی احمد فردید به آقای هاشمی رفسنجانی، نقل از سایت موسسه فرهنگی مطبوعات ایران، شبکه ایران،

در طراوت سال‌های ۱۹۳۰ ظاهر شده، هنوز موضع اصلی خود را نسبت به اسلام نشان نداده است. یکی از چیزهایی که به‌نحو عجیبی مدرنیته را نشان داد، انقلاب اسلامی بود. اگر آمریکا در عراق به چنین عملکردهایی دست نزده بود، آیا خودش را به این صورتی که حالا معلوم شده نشان می‌داد؟ تازه مقایسه کنید؛ اگر با جمهوری اسلامی به طور مستقیم درگیر شود چقدر خود را نشان می‌دهد! مسلم با درگیری با جمهوری اسلامی که دیگر بهانه‌ی سرنگونی صدام را ندارد، تمام چهره‌ی منفی غرب ظاهر می‌شود و این مسئله زمینه‌ی هرچه بیشتر ظهور تمدن اسلامی و افول تمدن غرب خواهد بود و ظاهراً برای شناخت این دو، زمان زیادی نیاز است مگر این که با اتفاق غیرمنتظره‌ای بشر بتواند قدم‌های بلندی در تاریخ خود بردارد.

آن برداشت از انقلاب اسلامی که می‌خواهد ایران به یک ژاپن اسلامی تبدیل شود، نه تمدن اسلامی را می‌سازد و نه عامل نفی تمدن غرب است و نه آن انقلاب اسلامی، انقلاب اسلامی حضرت روح‌الله «رحمة‌الله‌علیه» است. در دولت‌های سازندگی و اصلاحات با این رویکرد که خواستند کشور ایران در نهادهای بین‌المللی ادغام شود، عملاً توجه به تمدن اسلامی را در حجاب بردند و ناخواسته در صدد بودند نور انقلاب اسلامی را خاموش کنند.

سؤال: این که فرمودید بالاخره تمدن اسلامی را خواهیم ساخت، چطور می‌سازیم؟ مثلاً شما از یک طرف می‌گویید بزرگ‌ترین خدمت ادارات به ملت این است که تعطیل شوند، چون این‌ها مزاحم زندگی مردم‌اند، از طرف دیگر تمام نظام کشور را همین ادارات قبضه کرده‌اند و ما هم هیچ تلاشی برای عوض کردنش ندیده‌ایم، پس ما چطور از نظام اداری می‌خواهیم آزاد شویم و نظام اداری دیگری را به دنیا پیشنهاد کنیم؟!

جواب: با مقدماتی که عرض شد شاید جواب این سؤال داده شده، چون از سؤال شما برمی‌آید که ما با فکر «فردایی» و نه «پس فردایی»، می‌خواهیم نظام اداری‌مان را تغییر دهیم و شما انتظار دارید نظام اداری ما در همین فضایی که هست تغییراتی بکند تا ما چند قدم به تمدن اسلامی نزدیک شویم، در صورتی که باید نوع نگاه به عالم و آدم عوض شود. عرض کردم بنده هم مثل شما می‌دانم که در فضای دیگری تمدن اسلامی را می‌توانیم به دنیا عرضه کنیم که آن فضا این فضا نیست. عمده روح آماده‌گری است که باید در خود ایجاد نمائیم تا آن انکشاف فرا برسد، برای همین هم جمله‌ی هایدگر را مثال زدم که می‌گوید: «خدایی بیاید و

کاری بکند» یعنی یک روح دیگری باید در صحنه باشد، همین که ما می‌فهمیم تمدن مدرنیته یعنی چه، و به روح آن کاملاً پی می‌بریم، شروع آمادگی ماست. آری؛ مقدمات قضیه همان‌هایی است که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» متذکر شدند، ولی راه حل این نیست که آن آقای کراواتی را از پشت میز برداریم و این آقای ریشی را بگذاریم، چون فضا همان فضا است. دیدید که این آقای ریشی بدون آن که بخواهد کاری جز همان کار آقای کراواتی دیروز را انجام نداد. بنده در جلسه‌ی آخر کتاب «انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی» به عقلی اشاره کردم که با ظهور آن عقل می‌توان بسیاری از معضلات دیوان‌سالاری و فرهنگی کشور را پشت سر گذاشت و با ظهور فتنه‌های بعد از انتخابات دهمین ریاست جمهوری زمینه‌ی ظهور آن عقل با عبور از عقل غرب زده فراهم تر شد.

سؤال: شهید آوینی می‌گوید: علوم غربی بیش از آن که موجب انکشاف و رازگشایی از عالم باشد، باعث حجاب می‌شود و تکنولوژی امروزِ غرب حاصل تصرف شیطان است در عالم وجود. آیا با این شرایط می‌توانیم در راه ساختن تمدن اسلامی از تکنولوژی غربی استفاده کنیم یا این که در ساختن تمدن اسلامی کلاً علوم و تکنولوژی غرب را دور زده و از کنار آن رد می‌شویم و در حین دورزدن، از تمدن غرب فقط برای گذران زندگی عادی مان استفاده می‌کنیم؟

جواب: در عین آن که جواب این سؤال در آینده با طرح مقدمات لازم بهتر داده خواهد شد، خدمتان عرض کنم که ساختن تمدن اسلامی را باید مرحله به مرحله در نظر گرفت، مرحله‌ی اول این است که ما هیچ راهی نداریم جز این که فعلاً از ابزارهای موجود گزینش کنیم، بحثی که در کتاب «امام خمینی «رحمة الله علیه» و خودآگاهی تاریخی» عرض شده است. حال در این مرحله خطر اینجاست که در گزینش تکنولوژی غربی، فرهنگ غربی و عالم آن به ما تحمیل شود که با خودآگاهی نسبت به فرهنگ مدرنیته و نسبت به اهداف تمدن دینی تا آن جا که ممکن است این خطر را می‌توان تقلیل داد. پس یک مرحله این است که شما فعلاً چاره‌ای ندارید جز این که تکنولوژی‌های موجود را گزینش کنید منتها با احتیاط و خودآگاهی. مرحله‌ی بعدی این است که در دل این گزینش‌ها، آرام آرام عالم اسلامی را که همان اتصال به عالم قدس است پیدا کرده و در کنار آن عالم، ابزارها و نهادهایی مطابق آن عالم و آن اهداف

پایه‌ریزی نمایید. مرحله‌ی سوم این است که با در دست داشتن ابزارهای مناسب و یک تحول شدید کلاً به زندگی غربی پشت کنید و تمدن اسلامی را احیا نمایید، و این را بدانید تا آن تمدن را احیاء نکنید، دائماً زهر تمدن غربی شما را مغلوب می‌کند، چون این تمدن متذکر نفس اماره و هوس است و آن تمدن متذکر نفس مطمئنه و اتصال به عالم بقاء است، که البته گفتن این حرف‌ها ساده است و در عمل نیاز به برنامه‌ریزی دقیقی داریم که ابتدا بر تکنولوژی موجود سوار شویم و سپس جهت آن را به سوی دلخواه تغییر دهیم و به پیشرفتی دست یابیم که به معنی پیشرفت غربی نیست.

برای تقریب به ذهن که فضا چقدر در تصمیم‌گیری مؤثر است در نظر بگیرید آقایی به نام رئیس اداره پشت میز نشسته‌است، آن بالا هم نشسته‌است - رئیس که دم در نمی‌نشیند - بعد شما قدم به قدم به طرف او می‌روید و تقاضایتان را روی میز می‌گذارید. حالا هر کاری بکنید، فضایی که آقای رئیس درست کرده طوری است که شما در عین ارائه‌ی تقاضا از ایشان احساس بدهکاری می‌کنید، در صورتی که واقعیت عکس این است؛ او از شما حقوق می‌گیرد تا کار شما را انجام دهد ولی با ایجاد فضای آنچنانی شرایط را برعکس کرده است. پس ببینید فضا چقدر در روح و روان ما نقش دارد، او پشت میز نشسته‌است و شما ایستاده‌اید، بعد هم او باید به شما اجازه بدهد که بنشینید، ناخودآگاه روح حاکم بر آن فضا چنین اقتضا می‌کند که باید با اجازه‌ی آقا بنشینید، بعد شما باید برگه‌تان را روی میز جلوی او بگذارید، همین که می‌خواهید برگه را جلوی او بگذارید، خم می‌شوید! و با این کار شما به عنوان یک انسان معمولی، در درون خود هم خم شدید، این فضای کبر غربی است که در ادارات ما جاری است و افرادی مناسب این فضا تربیت می‌کند. حالا اگر امیرالمؤمنین ♦ بود و به ایشان پیشنهاد می‌کردند پشت میز بنشیند تا ارباب رجوع به ایشان رجوع کند، اصلاً تحمل نمی‌کردند. چون حضرت می‌خواهند هرگز کسی در مقابل‌شان تحقیر نشود. این است که اگر امیرالمؤمنین ♦ بود و بنا بود رئیس این اداره باشد، حتماً چنین شرایطی را به ارباب رجوع تحمیل نمی‌فرمود، همچنان که در زمان خودشان بنا به مقتضای زمانه به عنوان رئیس مملکت اسلامی، در بازار قدم می‌زدند، چون او می‌خواهد روحی را حاکم کند که فضا، فضای خدمتگذاری باشد، نه طلبکاری. حالا اگر ما متوجه شدیم این فضا، آن فضای تمدن اسلامی نیست، و روح

آماده گری را در خودمان ایجاد کردیم، و از خود سؤال کردیم چه کار باید بکنیم که از این نظام اداری غربی که همراه با کبر کارگزاران و بدهکاری ارباب رجوع است، آزاد شویم. توجه به چنین امری، شروع انکشاف آن چیزی است که باید بیاید و هنوز ظهور نکرده است پس اگر علی ♦ امروز بودند، چه کار می کردند؟! نمی دانیم اما کاری می کردند که شبیه آنچه امروز هست نباشد. قبلاً عرض کردم آن تمدنی که خواهیم داشت، حتماً این نیست. اما دوباره اگر بگویید: «چیست؟»، جواب می دهم نمی دانم چیست. روح تمدن اسلامی که در فضای اتصال به عالم قدس ظهور می کند با فرهنگ انتظار، خود را می نمایاند. من و شما باید سی سال در آن روح زندگی کرده باشیم، بعد آرام آرام تمدنی مطابق با آن روح، از ذهن و زبان مان جاری می شود و انسان ها را دعوت به آن عالم می کند.

زمانه و فرهنگی که امثال بنده در آن زندگی می کردیم سراسر تأیید تمدن غرب بوده و تمدنی ماوراء آن تمدن هم تصور نمی شده است، بالأخره با مطالعه ی کتاب هایی که فرهنگ غرب را نقد می کرد و از آن مهم تر با روحانیت حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» آرام آرام به تمدن غربی و کارآیی آن شک کردیم و جوان امروزی در این شرایط جدید می خواهد از غرب بگذرد، حساب کنید نسل بعدی چقدر از نظر فرهنگ عبور از غرب از ما جلوتر است، نگوئید که جمعیت دارد به سوی رذائل غربی سوق پیدا می کند عنایت داشته باشید اولاً: فواره چون بلند شود سرنگون شود. ثانیاً: با ظهور فروریختن فرهنگ مدرنیته، به سرعت همه ی جهت ها تغییر می کند و اگر زمینه ی رجوع به تمدن اسلامی را فراهم کرده باشیم نظرها به سوی آن تمدن کشیده می شود.

بنابراین اگر شما در حال حاضر نظام اداری موجود را اصلاح کنید باید ذهن و اندیشه ی خود را به دور دست ها سیر دهید و با افقی که در مقابل خود قرار می دهید کار را شروع کنید زیرا تمام مشکلات با فرهنگ غربی پدید آمده و با عطف توجه به تمدنی غیر از تمدن غربی طلوع اصلاح امور شروع می شود، ولی با این حال این سؤال پیش می آید که در حال حاضر باید با این ادارات چه کار کنیم؟ نمی شود که فعلاً آن ها را تعطیل کرد و کشور را به هم ریخت. با توجه به این که شیعه مکتبی است معقول و آینده ساز، در عین آن که مواظب است افق اصلی فراموش نشود، ابتدا آفات نظام موجود اداری را به حداقل می رساند، مثلاً نسبت به

تکریم ارباب رجوع حسّاس می شویم و یا سعی می کنیم کارها ساده شود تا اداری ها نتوانند به ارباب رجوع به جهت پیچیدگی کارها فشار بیاورند، سعی می کنیم تا آن جا که ممکن است سرنوشت مردم را به ادارات گره نزنیم. این ها کارهای عادی است که باید کرد تا از جهت دیگر و با نگاه دیگر روح جامعه ابتدا از این تمدن آزاد شود و نسبت به تمدن مدرنیته به یک خودآگاهی برسد، آن وقت آنچه باید انجام شود خودش را می نمایاند. ولی در حال حاضر سایه سیاه نظام اداری غربی طوری بر ذهن های همه سایه انداخته که ماوراء آن را نمی توانند ببینند تا بخواهند به مرور چیزی غیر آن را به جای آن بگذارند. باید روح جدیدی به صحنه بیاید تا همه ی کارها با هم تغییر کند. ممکن است ابتدا باور نکنید که می شود با توجّه به آرمان های تمدن اسلامی و با نظر به ضعف های اساسی این تمدن، کاری کنیم که فضای موجود منفجر بشود. حالا چه کار بکنیم؟ نمی دانم، اما با توجّه به اهدافی که اسلام متذکر آن می شود و شیعه دقیقاً آن ها را می شناسد کار بزرگی در پیش است.

پس ما مرحله به مرحله می توانیم به جایی برسیم که در نهایت شیشه ی عمر این تمدن را بشکنیم، در آن صورت است که یک شکوفائی چشم گیری براساس رویکرد ما به تمدن اسلامی ظاهر می شود، بعضی از ماها در مرحله ی اوّل هستیم و هنوز به مرحله ی دوم هم نرسیده ایم، مرحله ی سوم هم اصلاً نمی دانیم چیست که بخواهیم به آن برسیم!

سؤال: چرا با توجّه به نظام سیاسی حاکم در کشور که نمی توان آن را اسلامی نامید، می گوییم حکومت ما، حکومت اسلامی است؟

جواب: ما به دنبال عالمی هستیم که در آن عالم در جمع مردم، بتوانیم نیازهایمان را برآورده کنیم، - و در راستای تحقق چنین هدفی - به معنای واقعی به حکومت اسلامی نیاز داریم و نظام اسلامی موجود را با همه ضعف هایی که دارد، مقدمه ی تحقق آن عالم می دانیم و معتقدیم بالقوه توان تحقق آن عالم را در خود دارد زیرا جهت گیری کلی اش به آن سو است.

سؤال: بنده گاهی از خود می پرسم تئوری های انقلاب اسلامی اگر اجرا نشود، چه فایده ای دارد که ما از آن دفاع کنیم؟ در پیش خود در جواب به این سؤال می گویم: «حکومت اسلامی یک حقیقت است، مثل کربلا که به خودی خود یک حقیقت است، انقلاب اسلامی ظهوری از همان حقیقت است. دفاع کردن از این انقلاب و جان دادن در راه آن، تلاش در جهت

تمدن زایی شیعه.....

برپاداشتن آن حقیقت است. پس تلاش در راه حفظ و اصلاح این نظام یعنی تلاش در جهت شدید کردن ظهور آن حقیقت و تماس با آن حقیقت و متحدشدن با آن حقیقت» آیا این جواب را شما می‌پذیرید؟

جواب: بله، واقعیت این است که هرکس به این انقلاب دست داد با حقایق خوبی مرتبط شد و تا مرز شهادت، یعنی فَنای در راه آن حقیقت، او را سیر می‌دهند.

غفلت‌هایی که در راه است

سؤال: در حال حاضر اسلامی بودن یک حکومت به چیست؟ به قوانین بر حق یا به رهبری فقیه آگاه به نظر معصوم یا به مسئولینی دلسوز و فعال و اسلام‌شناس و یا به مردمی که پشتوانه‌ی این ارکان هستند. در بعضی از موارد مذکور، موارد نقض بسیار دیده‌می‌شود مثلاً مسئولین ناصالح و یا مردمی مخالف این نظام که دوست دارند خارج از کشور زندگی کنند، بسیاری موارد مذکور در چه حدی باید باشد تا بتوانیم بگوییم نظام حاکم، حکومت اسلامی است؟

جواب: از یک جهت به همه‌ی موارد مذکور در تحقق حکومت اسلامی نیاز است، ولی به شرطی که جهت گم نشود و عنایت داشته باشید که موارد نقض به خودی خود موضوع را منتفی نمی‌کند. مثلاً ما حالا می‌آییم عالم اسلامی را به جوانان نشان می‌دهیم، بعد اراده می‌کنند که بروند و بر اساس آن عالم، تمدن اسلامی را بسازند. اما چون رگه‌های فرهنگ مدرنیته یا رگه‌های تصلّب و ارتجاع در ذهن آن‌ها هست، آن چیزی که می‌سازند همان چیزی که باید باشد نیست. ولی چون مطلوب ما حال و هوایش مشخص است، این قدر آزمایش و خطا می‌کنیم، این قدر خراب می‌کنیم و باز تجدید نظر می‌کنیم، آن قدر افراط و تفریط می‌کنیم، تا بالاخره به آن ایده‌آل‌مان که عالم مطلوب ما را جواب دهد، برسیم.

بعضی از همین جوانان مذهبی گاهی به اسم «مذهب» بسیار مرتجع و سطحی می‌شوند که وقتی امام خمینی «رحمة الله علیه» عمامه‌شان را برداشتند و با عرق‌چین در جمع حاضر شدند، گفتند: «اسلام رفت!» امام «رحمة الله علیه» واقعاً نمونه‌ی عجیبی بود؛ می‌بینید قبا می‌پوشد، شعر می‌گوید، با نوه‌اش بازی می‌کند، جنگ می‌کند و نه مرتجع است و نه سطحی‌نگر. هم روشنفکر است و هم جدای از سنت نیست. این نمونه‌ای است که ما باید دنبالش باشیم و باید با نظر به حضرت

روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در کنار همین جوانان مذهبی که بعضاً سایه‌های ذهنی ارتجاعی دارند و بعضاً غرب‌زده هستند به آرمان‌های خود نزدیک شویم.

ما دولت‌سازندگی را تجربه کردیم که با هدف نزدیکی به تمدن اسلامی در صدد بودند با قالب اسلامی مثل ژاپن و مالزی بشویم و به عشق ژاپن و مالزی شدن ایران، برنامه‌ریزی کردند و نقطه‌نظر تاریخی آن‌ها تمدن به ظاهر اسلامی بود که در زمان امویان و عباسیان ظاهر شد. چون مستشرقین اروپایی آن زمان را به عنوان تمدن اسلامی دوران گذشته به رسمیت می‌شناسند، می‌خواستند به امید احیاء تمدن اسلامی همان شرایط را احیاء کنند و احیاء کردن آن نوع روابط، با ژاپن و مالزی شدن هم مانع‌الجمع نبود. علت این تصور نسبت به تمدن اسلامی آن است که هنوز در سطح فرهنگ جامعه حکومت اسلامی و به تبع آن تمدن اسلامی به معنی واقعی‌اش تعریف نشده است، با این همه در دولت‌سازندگی ملاحظه کردید که مردم مذهبی با روبه‌رو شدن با دست‌آوردهای آن دولت، از آن استقبال خوبی نکردند، چون وضعی که به وجود آمد آنچنان غرب‌زده بود که هرگز متذکر آرمان‌های آن‌ها نمی‌توانست باشد. در حالی که فعالیت‌های زیادی انجام گرفت، ولی بالأخره آن کار تجربه‌ای بود که باز در یک آزمایش و خطای دیگر به امید رسیدن به جامعه‌ی مورد نظر مردم به قصد نفی دولت‌سازندگی جذب شعارهای دولت اصلاحات شدند^{۲۴} که پس از مدتی با نوع دیگری از غرب‌زدگی روبه‌رو گشتند که در صدد بود با سکولار کردن کشور به کلی به شعارهای اصلی انقلاب پشت کند و با توجه به این امر مقام معظم رهبری «حفظه الله» امتیاز دولت نهم را بازگشت به شعارهای انقلاب دانستند. ولی چون هنوز راه زیادی برای رسیدن به آرمان‌های خود داریم باز گرفتار آزمون و خطا خواهیم بود و همچنان جلو می‌رویم، چون جهت بسیار روشن و ارزشمند است. البته باز این خطر هست که چیز دیگری جای اهداف حکومت اسلامی را بگیرد زیرا نه از این طرف ظلمات غرب درست تبیین شده و نه از آن طرف معنی تمدن اسلامی روشن گشته است. بنده به مسیری که در پیش است امیدوارم، ولی از طرف دیگر بسیار هم نگرانم؛ از این

۲۴ - یکی از استراتژیست‌های جریان اصلاحات به آقای خاتمی گفته بود: «تا می‌توانی از هاشمی رفسنجانی فاصله بگیر که تا ۵۰ سال آینده هر کسی از دولت‌سازندگی دفاع کند نخواهد توانست آراء عمومی را از آن خود کند.» (ویژه‌نامه سیاسی روزنامه‌ی ایران، نوروز ۱۳۸۹).

جهت امیدوارم که روحیه‌ای در صحنه است که خطرهای دولت‌های سازندگی و اصلاحات را تا حدی از سر گذرانده‌ایم ولی آیا روح حاکم بر اهل نظر و اهل سیاست طوری هست که از یک طرف عمق ظلمت مدرنیته را بشناسد و از طرف دیگر نظر آن‌ها به تمدنی باشد که به معنی واقعی آن در انقلاب اسلامی مورد توجه است. وقتی از بعضی از آن‌ها شنیده می‌شود که با ذوق و شوق - نه به عنوان اضطراب - می‌گویند ما باید دست آوردهای تمدن غرب را بر اساس نیاز و فرهنگ مان گلچین کنیم، خبر از آن می‌دهد که موضوع رابطه‌ی بین تکنولوژی و فرهنگ همراه آن، برایشان روشن نیست و متوجه نیستند ابزارهای هر تمدنی، فرهنگ مخصوص به خود را به دنبال می‌آورد. البته اگر به عنوان مرحله اول گذر از مدرنیته به سوی تمدن اسلامی، این حرف را بگویند، حرفی نیست. حرف آقای دکتر داوری را نمی‌توان نادیده گرفت که می‌گوید: مدرنیته سراپا «یک چیز» است؛ هر جایش را بگیری، با همه‌اش روبه‌رو خواهی بود. ما در بین بعضی از شخصیت‌های اصول‌گرا که خطرات اصلاح‌طلبان را ندارند با یک نحوه گرایش به غرب روبه‌رویم، و لذا همین گرایش، حجاب آن‌ها می‌شود تا در تشخیص لوايح صحيح از ناصحيح آن‌طور که باید موفق نباشند و این نقطه‌ضعف‌ها همان نقطه‌های کوری است که شما در پیش‌برد انقلاب در جلو خود دارید و از همان طریق ضربه‌هایی خواهیم خورد.

سؤال: شما فرمودید که مدرنیته در ذات خود چیز خوبی ندارد که ما بتوانیم خوبی‌هایش را گلچین کنیم، اگر ممکن است، این را بیشتر توضیح دهید.

جواب: شاید این اساسی‌ترین مسئله‌ای است که در ایجاد تمدن اسلامی باید مورد توجه قرار گیرد و تا حدی هم بحث‌های قبلی آن را روشن کرده است. باید متوجه باشیم که ما نسبت به ارتباط با غرب سه نوع تئوری داریم؛ یک تئوری این است که غرب خوب است و بیاییم آن را بپذیریم، تئوری دیگر این است که بیاییم خوبی‌هایش را بپذیریم و در فرهنگ خودمان بیاوریم و از آن‌ها استفاده کنیم. تئوری سوم این است که فرهنگ غرب یک چیز منسجمی است؛ هر جایش را که بگیری، همه‌اش می‌آید، و بنابراین اگر خواستید که غرب نیاید باید از خود شروع کنید ولی براساس اضطرابی که در زمان حاضر داریم از تکنولوژی غربی استفاده می‌کنیم تا شرایط عبور از غرب فراهم شود. ما به تئوری سوم معتقدیم، اگرچه تئوری دوم هم

برای خود حرف دارد. و شخصیت‌های قابل احترامی به آن معتقدند. عنایت داشته باشید که معتقدین به تئوری سوم با خود آگاهی تاریخی خود تئوری دوم را به عنوان گذر از غرب قبول کرده‌اند. ولی تفاوت در این است که معتقدین به تئوری دوم قبول ندارند بین تکنولوژی و فرهنگ غربی آنچنان رابطه‌ی تنگاتنگی هست که نتوان تکنولوژی را از فرهنگ غربی جدا کرد و در فضای اسلامی از تکنولوژی غربی برخوردار نبود. برای تبیین چنین مشکلی بنده سعی کردم در ویرایش جدید کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» بیشترین همت خود را بر روی عدم انفکاک بین تکنولوژی و روح حاکم بر آن بگذارم، چون معتقدم رجوع مان به تکنولوژی غربی باید در حدّ اضطرار باشد و گرنه در رسیدن به اهداف انقلاب اسلامی عقب می‌افتیم و خسارت زیادی می‌بینیم. نظرم این است که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به تئوری سوم معتقدند؛ چون اگر یادتان باشد، با نیروهای بسیجی شرکت نفت که چاه‌های شرکت نفت را خاموش کرده بودند تأکید داشتند؛ فقط باید از خودتان شروع کنید و روی این نکته خیلی وقت گذاشتند که: باید از خودتان شروع کنید، اگر بخواهید از آن‌ها استفاده کنید، آن‌ها نمی‌گذارند شما به نتیجه برسید. ظاهراً آقای امام «رحمة الله علیه» دائم مدّ نظر داشتند که آن گذار از مدرنیته آن هم به طور کلی بود، یا مقام معظم رهبری «حفظه الله» مکالماتی دارند که نشان می‌دهد به خوبی متوجه موضوع هستند، می‌فرمایند:

«ما وقتی می‌گوئیم پیشرفت، نباید توسعه‌ی به مفهوم رائج غربی تداعی بشود. امروز توسعه، در اصطلاحات سیاسی و جهانی و بین المللی حرف رائجی است. ممکن است پیشرفتی که ما می‌گوئیم، با آن چه که امروز از مفهوم توسعه در دنیا فهمیده می‌شود، وجوه مشترکی داشته باشد - که حتماً دارد - اما در نظام واژگانی ما، کلمه‌ی پیشرفت معنای خاص خودش را داشته باشد که با توسعه در نظام واژگانی امروز غرب، نایستی اشتباه بشود. آن چه ما دنبالش هستیم، لزوماً توسعه‌ی غربی - با همان مختصات و با همان شاخصه‌ها - نیست.»^{۲۵}

امثال آقای دکتر داوری و شهید آوینی با مباحث مبسوط و گسترده‌ای که کرده‌اند دلایل اثبات تئوری سوم را تبیین کرده‌اند. حاصل قضیه این که ما در راستای عبور از فرهنگ مدرنیته و رسیدن به تمدن اسلامی راه زیادی در پیش رو داریم. این که انتظار دارید مسئولین به سرعت

تمدن زایی شیعه.....

مطابق اهداف انقلاب عمل کنند به این جهت است که فکرمی کنید تمدن اسلامی را آن گوشه گذاشته‌اند و می‌شود رفت آن را برداشت و به کار برد، این به جهت آن است که از شرایط تاریخی خود غافلیم. در راستای رسیدن به تمدن اسلامی منتظر افراط و تفریط‌های بسیار باید باشید تا بالأخره افق ظهور تمدن اسلامی پیش بیاید، در آن صورت می‌فهمیم چه قدر تفاوت است بین افقی که سیر آن به سوی عالم بقیه‌الله است، با افقی که معتقد به بازگشت به تمدن گذشته در قالب اموی و عباسی است. عالم بقیه‌اللهی بیش از این که بخواهد شکوه زمینی داشته باشد، شکوه آسمانی دارد و چنین زمینی تحت تأثیر آسمان معنویت ادامه‌ی حیات می‌دهد.^{۲۶}

آرام آرام متفکران ما باید متوجه باشند اولاً؛ تمدن اموی و عباسی، حجاب حقیقت بودند و نه تنها اهل البیت علیهم‌السلام در آن تمدن خانه‌نشین بودند، بلکه روح حقیقی اسلام خانه‌نشین بود، ثانیاً؛ معنی تمدنی که از طریق واسطه‌ی فیض با عالم قدس ارتباط دارد باید روشن شود و جایگاه بحران‌های موجود بشری را در عدم توجه بشر به آن تمدن بدانند. با این که گاهی در نظام اسلامی آنچنان سخت می‌گرفتیم که اگر بالای کتابی «باسمه‌تعالی» نبود اجازه‌ی چاپ نمی‌دادیم و بعد آنچنان رها می‌کنیم که سکولار کامل می‌شویم. آن افراط در حد ارتجاع و این تفریط در حد سکولار، همان آزمون و خطاهایی است که گرفتار آن هستیم ولی روح کلی حاکم بر انقلاب که بر فرزندان انقلاب حاکم است دائم خود را نسبت به هدف اصلی ارزیابی می‌کنند و با برون‌رفت از خطاها به سوی اهداف اصلی انقلاب جلو می‌روند. شما انتظار دارید در حال حاضر سریعاً به تمدن اسلامی برسیم در حالی که اکثر اصول‌گراها هنوز نمی‌دانند به واقع باید به دنبال چه چیزی باشند. به نظر ما امام خمینی رحمة‌الله‌علیه گم‌شده‌ی این نسل است، او به عنوان مجموعه‌ای از فقه و فلسفه و تفسیر و عرفان و سیاست نمونه‌ی کاملی برای ادامه‌ی راه انقلاب اسلامی بود. باید روی این نکته وقت بگذاریم که چرا هنوز زمانه نتوانسته است امام رضوان‌الله‌تعالی‌علیه را به عنوان یک حقیقت بزرگ در این قرن بشناسد، انسان فرهیخته‌ای که

۲۶ - حتماً برای عزیزان پیش آمده است که در حرم امامان معصوم حالت معنوی خاصی به شما رجوع می‌کند و در آن حال از یک طرف قلب شما از نظر به گناهان متنفر است و از طرف دیگر شوق الهی در آن شدت گرفته، حال در نظر بگیرید اگر امامی معصوم، حی و حاضر بر تمام عالم حکومت کند، احوالات زمین و زمان چه احوالاتی خواهد بود و گرایش‌های الهی مردم تا کجاها جلو می‌رود.

متذکر تمدن اسلامی بود و عالمی را به بشریت معرفی کرد که بشر سرخورده از همه‌ی «ایسم»‌ها و اسلام‌های افراطی و تفریطی، گم شده‌ی خود را در آن عالم یافت. با این همه هنوز در بین ما دعوا است که آیا فلسفه و عرفان جزء اسلام است و یا بیرون اسلام است، غافل از این که حضرت امام اسلام را با زبان تفکر فلسفی و عرفانی صدرایی ارائه دادند و به تعبیر مقام معظم رهبری: «امام» (رضوان الله تعالی علیه) «چکیده و زبده‌ی مکتب ملاصدرا است، نه فقط در زمینه‌ی فلسفی‌اش، در زمینه‌ی عرفانی هم همین جور است».^{۲۷}

نشانه‌های حیات

سؤال: لطفاً چنانچه ممکن است چهار مورد مذکور را بیشتر شرح دهید و بگویید چگونه آن ارکان باعث تشدید ظهور حکومت اسلامی می‌شوند و تأثیر کدام یک بیشتر است؟

جواب: این‌ها همه از لوازم حکومت اسلامی است: «قوانین بر حق» و «رهبر آگاه به نظر معصوم» و «مسئولینی دلسوز، فعال و اسلام‌شناس» و «مردمی که پشتوانه‌ی این ارکان هستند» آری؛ همه‌ی این‌ها لازمه‌ی تحقق تمدن اسلامی است، عمده روح دلسوزی و ایشارگری است که در رهبری و مسئولان باید نهادینه شود. اگر شما کسی را دیدید که به ظاهر خیلی مؤمن است ولی دلسوز مردم نیست، یقیناً ایمان در او نهادینه نشده، این یک مبنای اساسی است. خداوند در توصیف پیامبر (ص) می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ»؛^{۲۸} یعنی پیامبری از نوع خودتان به نزدیکان آمد که از خسارت دیدن و نابود شدنتان ناراحت می‌شود و در نجات شما حریص است و نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است، پس پیامبر (ص) بیشتر از همه دلسوز مردم است، اگر در این حد دلسوز نبود، غیرممکن بود رسالت پیامبری امت به او واگذار می‌شد. این‌طور نیست که فکر کنید حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه) یک کمی دلسوز مردم بودند و کس دیگری زیر این آسمان بود که بیشتر از ایشان دلسوز مردم بود، نکته این است که اگر دلسوز مردم بودید نان آن‌ها را تأمین

۲۷ - مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی»، در تاریخ ۱۳۸۶/۹/۸.

۲۸ - سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸.

می کنید یا درخت کاری و ماهی گیری به آن ها آموزش می دهید یا دین خدا را برای آن ها می آورید، این ها هر کدام مسیرهای متفاوت دلسوزی است. اتفاقاً اگر دلسوزی شما موقتی باشد و از گرسنگی افراد در حد احساسات متأثر شده باشید، به او فقط نان می دهید؛ می گویند برو این نان را بخور تا از گرسنگی نمیری. اگر دلسوزی شما کمی عمیق تر باشد درخت کاری، یا ماهی گیری به او یاد می دهید. این مثل از چینی هاست آن ها تا همین جا حرف دارند، از این جا به بعدش ما حرف داریم که اگر واقعاً دلسوز مردم باشیم باید دین الهی را به مردم بدهیم. و چون پیامبر ﷺ عمیقاً و همه جانبه دلسوز مردم بودند، ظرفیت این همه دلسوزی این نبود که درخت کاری به مردم آموزش دهند و لذا خداوند دین خود را در آن قلب متجلی کرد و آن حضرت به بشریت دین دادند. حالا آیا ممکن است کسی دین داشته باشد و غم فقرا را نخورد؟! این ممکن نیست.

اگر من و امثال من به طور همه جانبه دلسوز جوانان باشیم، باید فکری کنیم که بیکاری اصلاً معنا نداشته باشد. باید افق اصلی توجه ما به تمدنی باشد که بیکاری در آن معنی پیدا نکند. شما بروید تاریخ خودمان را که مسلمانان در کنار همدیگر پدید آورده بودند نگاه کنید: پانصد سال پیش که جهان گرفتار تمدن مدرنیته نبود و تا حدی روح توحیدی در آن جریان داشت، بیکاری معنی نداشته است، کارهای با درآمدهای متفاوت معنی داشته است؛ اما انسان بیکار معنی نداشت. اینقدر این مسأله در حال حاضر عجیب است که اگر به شما بگویند یک زمانی بیکاری معنی نداشته است باور نمی کنید. همچنان که بی خانه بودن معنا نداشته است. ممکن است بفرمائید: «ما هر چه تاریخ را خوانده ایم، بیکاری بوده است.» شما تاریخ صد سال اخیر را بیشتر مدّ نظر دارید که نوع تعامل با طبیعت تغییر کرد و در بستر آن بیکاری به این نحوه آزاردهنده پدید آمد. از رنسانس به بعد این مشکلات پیش آمده است: بیکاری، بازنشستگی، بی خانه بودن، این ها همه اش حاصل این تمدن است، در کشور ما هم از مشروطه به بعد این مشکلات پیدا شده است. درست است باید به تمدنی نظر داشت که بیکاری در آن برای انسان ها معنی ندارد ولی فعلاً باید نسبت به بیکاری جوانان حسّاس بود و برای کار مولّد مفید در درون شرایط موجود برنامه ریزی کرد، اما وقتی مسئله را به عنوان یک معضل ناشی از این تمدن بدانید رویکرد اصلی خود را به افقی دیگر معطوف می دارید.

اگر کسی فعلاً دارد از گرسنگی می‌میرد، نمی‌شود درخت کاری به او آموخت باید نانش داد. اما اگر دیدیم فعلاً یک تکه نان دارد که بخورد وظیفه‌ی خود می‌دانیم که برای او به برنامه‌ای بالاتر بیندیشم.

وقتی مشخص شد دلسوزی برای مردم، عین دینداری است. حالا در نظر بگیرید در فضایی که روح دینی اوج می‌گیرد چقدر مسائل به خودی خود مرتفع می‌شود. اگر دیدید خودتان هم عافیت طلب شده‌اید و می‌خواهید سر خودتان را بگیرید که باد کلاه‌تان را نبرد، بدانید حیات دینی در شما در حال فرو نشستن است و دیگر جزء اموات رفته‌اید. بعضی از جوانان طلبه و دانشجو هنوز زنده‌اند چون غم مردم را می‌خورند، فقط این‌ها هستند که می‌توانند زندگی را درست ادامه دهند و نشانه‌هایی از حیات در آن‌ها هست. بقیه هر کس که باشد - چه ثروتمند، چه فقیر - اگر غم مردم را نخورد، مرده است. خداوند در نور دلسوزی برای مردم به امام خمینی «رحمة الله علیه» توفیق چنین حرکت بزرگی را داد، چون هم غم مردم را می‌خورد و هم عاقلانه نه احساساتی دلسوزی می‌کرد.

به هر حال ملاحظه فرمودید که در نظام اسلامی و تمدن اسلامی هر چهار رکن فوق با همدیگر تعامل دارند و در آن فضا است که بشر می‌تواند به اهداف حقیقی خود برسد، ولی به صرف قانون و رهبر خوب، مسئله حل نمی‌شود، البته اگر روح اسلام به صحنه آمد، آن روح آنچنان است که به طور طبیعی این چهار رکن را به نحو پسندیده‌ای در کنار هم قرار می‌دهد.

انقلاب اسلامی و جواب‌گویی به فطرت‌ها

سؤال: در حال حاضر آنچه به ظاهر به چشم می‌خورد، بخش عظیمی از جامعه دارند از معنویت دور می‌شوند، و دستگاه‌های رسانه‌ای هم چون در فضای فرهنگ غربی تنفس می‌کنند، دست به دست هم داده‌اند و فرهنگی را به مردم القاء می‌کنند که نسبت به دین بی‌تفاوت باشند و گرایش به زندگی معنوی مورد غفلت قرار گیرد، علتش هم آن است که -آن طور که شایسته است زندگی دینی را نمی‌شناسند- سینما و تلویزیون ما در بسیاری موارد پوچ و پوچ‌کننده است و انسان‌های پوچ را به خود جلب می‌کند و روز به روز پوچ‌ترشان می‌نماید، در حدی که احساس می‌شود بعضی از فیلم‌ها رواج بی‌دینی است. نهایتاً می‌توان گفت: سینمای امروز

انعکاس پوچی بشریت است، و به تربیتی رسیده‌اند که عموماً با انقلابی که به تعبیر شما همه‌ی حیات و نشاط بشر در گرو آن است، سر ناسازگاری دارند. حال با این وضع که متأسفانه در بستر حاکمیت انقلاب اسلامی جریان دارد، از کجا بفهمیم که این انقلاب ظهور همان حقیقت است و به آن سو در حرکت است؟

جواب: انقلاب اسلامی از جهت ساختار و اهدافی که در خود دارد، آن حقیقتی است که در دل خود آرمان‌های انبیاء را پیشنهاد می‌کند، و از این جهت هیچ نقصی ندارد. از طرفی انقلاب در کلیت خود توان دفع غیر را دارد، چون انقلابی است بر مبنای فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام که رویکردشان به آسمان معنویت است و نه انقلابی بر مبنای روش سقیفه که رویکردش به دنیا است و در دل آن به راحتی جریان نفاق جای می‌گیرد. حال که انقلاب اسلامی به جهت روح توحیدی‌اش قدرت دفع غیر را دارد، کم و زیاد بودن افرادی که از انقلاب فاصله می‌گیرند نقشی در حقانیت آن ندارد که شما به خاطر بی‌دین شدن عدّه‌ای فکر کنید انقلاب از حقانیت افتاده است. **امیرالمؤمنین** ♦ در راستای همین موضوع است که می‌فرمایند: «لَا تَسْتَوْجِبُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» یعنی؛ در راه هدایت از کمی رهروان مه‌راسید. آری به ظهور آوردن حقیقت انقلاب به همّت مردم است، اما حقانیتش به خودش است. همچنان که علی ♦ آنچنان پاک بود که خیلی‌ها از جمله طلحه و زبیر و عقیل برادر حضرت، به جهت پاکی حضرت، «غیر» حساب شدند. ما باید شاکر وجود انقلابی باشیم که می‌تواند به خوبی جریان‌های غیر الهی را که در درون آن لانه کرده بودند، دفع کند. از طرفی این‌طور هم نیست که این انقلاب طرفداران ناب و حکیم نداشته باشد و رویش‌های آن بیشتر از ریزش‌هایش نباشد، و یا همه‌ی معترضین، به کلّ نظام و انقلاب اسلامی معترض باشند؛ این نظام در عین آن که طرفدار فراوان و فهمیده‌ای دارد بسیاری از معترضینش، به کلّ نظام معترض نیستند، بلکه با بی‌عدالتی‌های درون آن مخالف‌اند که ما هم مخالف‌ایم. در هر صورت اولاً؛ یک قاعده داشته باشید که حقانیت و حقیقت هر فکر و مکتبی به کم و زیاد بودن طرفداران آن نیست، ثانیاً؛ حاکمیت آن حقیقت در شرایط مساعد - وقتی که بحران تمدن غرب هرچه بیشتر آشکار شد - به خوبی عملی است. آری؛ یکی از ارکان‌های نظام اسلامی مردم‌اند. شما وقتی می‌گویید «حکومت اسلامی»، اگر واقعاً هدف حکومت اسلامی برای جواب‌گویی به نیازهای مادی و معنوی مردم نباشد مگر

ممکن است از آن دفاع کنند؟! پیامبر ﷺ آمده‌اند که این مردم را نجات بدهند. مگر می‌شود حکومت پشتوانه‌ی مردمی نداشته باشد و بماند و ثمر بدهد؟! به پیامبر ﷺ سنگ می‌زدند، بعد حضرت دعا می‌کرد که: خدایا! این‌ها را عذاب نکن، این‌ها را هدایت کن. شما تاریخ را بخوانید؛ حضرت رسول اکرم ﷺ گریه می‌کردند که خدایا! اگر این‌ها بدی می‌کنند، غافل‌اند. از خدا می‌خواستند مردمی که آن حضرت را اذیت می‌کند عقاب نکند، هدایت کند! حالا این مردم وقتی می‌فهمند حضرت رسول اکرم ﷺ برای چه آمده و چه هدفی دارد، آیا به طرف رسول خدا ﷺ، برنمی‌گردند؟! در زمان رحلت امام خمینی «رحمة الله علیه» انصافاً چه کسی از این ملت بود که گریه نکند؟!

این نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی متذکر بُعدی از ابعاد انسان‌هاست که همواره در کنار آن‌ها است و آن یک امر فطری است و لذا با ظاهر حرکات و گفتار مردم نمی‌شود نسبت به موضع‌گیری آن‌ها در رابطه با انقلاب اسلامی قضاوت کرد، روی همین حساب است که رادیوهای بیگانه می‌گویند: مردم ایران قابل پیش‌بینی نیستند، چون آمار می‌گیرند که ۸۰ درصد در انتخابات شرکت نمی‌کنند بعضاً هم از زبان خود مردم آن آمارها را تهیه می‌کنند ولی نظام اسلامی چون بُعد فطری آن‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد در مراحل حساس بر اساس فطرتشان تصمیم می‌گیرند و به همین جهت هم محل‌های رأی‌گیری بعد از ظهرهای روز انتخابات شلوغ‌تر می‌شود، چون بالأخره مردم به خود می‌آیند و از دست شیطان در می‌روند و می‌آیند رأی خود را می‌دهند، تا یک نحوه وفاداری نسبت به نظام اسلامی را که انعکاسی از فطرت آن‌هاست اعلام کنند.

انصافاً مردم به جهت مشکلاتی که دشمنان انقلاب ایجاد کرده‌اند، در راه انقلاب اسلامی خیلی اذیت شدند، اما بالأخره در درون خود انقلاب را دوست دارند و نسبت به آن احساس نزدیکی می‌کنند.

این تازه در رابطه با «انتخابات» است که به یک نحو به نظام مربوط است، مردم «اصل نظام» را خیلی محکم‌تر از آن چه دشمن در تصور خود دارد، قبول دارند. بنده در دفتر مراکز که تدریس می‌کنم با عده‌ای از همکاران که دور هم نشسته‌ایم این را تجربه کرده‌ام، می‌بینیم در موضع‌گیری‌های سیاسی کاملاً ضد انقلاب‌اند، به راحتی هر چه حرف ضد انقلابی است

می زنند، وقتی که خوب حرف هایشان را می زنند بعد آخرش می گویند البته ما اصل نظام را قبول داریم! ما تعجب می کنیم! که این ها از اصل نظام چه چیز باقی گذاشته اند که قبول دارند، اصل نظام آن روح اسلامی است که فطرت آن ها به آن گرایش دارد.

تمدن اسلامی؛ تمدنی فراگیر

سؤال: قدرت حقیقت، در تأثیر گذاری و هضم رقیب اعم از نابود کردن آن و یا در طول خود قراردادادن، قبل و بعد از ظهور چه فرقی می کند، چون ما در روایت داریم: «ما مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ زَارَ كَرْبَلَا»^{۲۹} هیچ پیامبری نبود مگر این که کربلا را زیارت کرده. پس کربلا به عنوان یک حقیقت، قبل از ظهورش هم تأثیر گذار بوده است که پیامبران خدا^{علیهم السلام} به زیارت آن می رفتند. به این معنی که حقایق قبل از ظهور در دنیا هم تأثیر گذار می باشند. مثل کربلا که هم قبل و بعد از ظهورش موجب تأثیر گذاری بر روح اولیاء و انبیاء است و هم جبهه ی مقابل را نابود کرد و جبهه های موافق را در طول خود قرارداد، آیا می توان این قدرت و توانایی را برای انقلاب اسلامی هم تعمیم داد؟

جواب: برای روشن شدن مطلب به این آیه عنایت کنید که می فرماید: «بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»^{۳۰} پیامبر به نور حق به طرف آن ها آمد، اما اکثر آن ها نسبت به قبول حق کراهت داشتند و از حق بدشان می آمد. اما همان حق که به سوی مردم آمد و در ابتدا تمایلی به آن نداشتند، دو تا کار می کند: اولاً؛ عده ی زیادی را در طول خودش قرار می دهد و با بیدار کردن فطرتشان آن ها را به سوی خودش می کشاند. ثانیاً؛ با عده ای هم که با آن مقابله می کنند، درگیر می شود و از مسیر تاریخ بیرونشان می اندازد و هیچ وقت از پا نمی نشیند. با ظهور انقلاب اسلامی تازه دشمنان اسلام بیدار شده اند که: «اسلام از پا ننشسته است!»، این ها فکر کردند با حضور مدرنیته و روحیه ی ضد قدسی اش، چهارصد سال است اسلام را خلاص کرده اند، اصلاً نفهمیده اند اسلام با نور توحیدی نابی که با خود دارد هرگز از پا نمی نشیند.

۲۹ - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.

۳۰ - سوره ی مؤمنون، آیه ی ۷۰.

این‌ها در عمل به مسیحیت القاء کردند که دیگر از آن کاری بر نمی‌آید. روح شرک‌آلود مسیحیت نیز تحت تأثیر قرار گرفت و پاپ گفت: یک واتیکان به ما بدهید ما را بس است. آقای بختیار تحت تأثیر همان فکر و فرهنگ بود که می‌گفت: همان‌طور که یک واتیکان به پاپ دادند، ما هم یک «قم» به آقای خمینی می‌دهیم والسلام. آن‌ها به کلی از این نکته غافل‌اند که توحید از صحنه‌ی اجتماع و نقش‌آفرینی در امور مردم پاک‌شدنی نیست. و امروز آن توحید در اسلام تعین کامل دارد. شما اگر به مصاحبه‌هایی که روشنفکرهای ایرانی با رادیو آمریکا و بی‌بی‌سی انجام می‌دهند توجه کنید به خوبی متوجه می‌شوید چقدر این‌ها از جایگاه اسلام غافل‌اند. بیچاره دشمنی که می‌خواهد از چنین افرادی مشاوره و اطلاع بگیرد که هیچ اطلاعی از موضوع مورد مطالعه ندارند! مشکل غرب اساساً در شناخت ما این است که مشاورانش کسانی‌اند که از شیعه و روح توحیدی آن، هیچ خبری ندارند، هرچند از نظر شناسنامه شیعه‌اند، ولی از همان منظری شیعه را می‌نگرند که خودِ غرب آن منظر را به آن‌ها القاء کرده است. در همین راستا آقای بختیار فکر می‌کند به آقای خمینی «رحمة الله علیه» می‌شود یک شبه واتیکان بدهد و قانعش کند، اصلاً نمی‌فهمد که آقای خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان نماینده‌ی تفکر شیعه فقط مدعی اسلامی کردن ایران نیست، مدعی اسلامی کردن کلّ جهان است. می‌گویند: روزی هارون‌الرشید خلیفه‌ی عباسی به حضرت امام موسی کاظم ♦ گفت که حاضر است فدک را برگرداند. آن حضرت می‌فرمایند: در صورتی حاضرم فدک را باز پس گیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی. هارون از مرزها و حدودش پرسید که کدام است؟ آن حضرت پاسخ می‌دهند: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نمی‌دهی. هارون پافشاری کرد و آن حضرت چنین فرمودند: مرز نخست آن عدن در یمن است، مرز دومش سمرقند در خراسان، و حدّ سوم آن افریقیه (شمال آفریقا) و مرز چهارم آن مناطق ارمنستان و بحر خزر است. هارون با شنیدن آن پاسخ، متغیر شد و به شدت ناخرسند گشت و با خشم گفت: به این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی‌ماند. امام فرمودند: می‌دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن حدود مرزهای فدک خودداری کردم.^{۳۱}

۳۱ - ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۳۵۰.

آری؛ شیعه معتقد به حاکمیت اسلام بر کل جهان است، خدایی که اسلام را فرستاده، برای هدایت همه‌ی بشریت فرستاده و می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^{۳۲} ای پیامبر ما تو را نفرستادیم مگر برای همه‌ی مردم تا به سعادت آن‌ها از طریق پیروی از اسلام بشارت دهی و از جدایی از اسلام بر حذرشان داری ولی اکثر مردم متوجه هدایت همگانی دین اسلام نیستند.

خدا می‌فرماید: پیامبر آمد حق را گفت و حالا مردم در ابتدا و در برخورد اولیه از پذیرفتن آن کراهت دارند، ولی چون اسلام با فطرت‌ها سخن می‌گوید اکثر مردم در عمق جان خود متوجه می‌شوند حرف‌های اسلام حرف خودشان است، چون اسلام یک حزب نیست، لذا آن عده قلیلی هم که مقابل اسلام می‌ایستند با روش‌هایی که اسلام دارد، یا حذف می‌شوند یا به راحتی استحاله می‌گردند.

برای این که مقدمات جواب سؤالتان را فراهم کنم به این مثال عنایت کنید، اگر ما درختی بکاریم که چهل سال دیگر میوه بدهد، حال اگر پانزده سال به عشق میوه‌ی درخت، آن را آبیاری کنیم، به حضور و ظهور میوه کمک کرده‌ایم یا نکرده‌ایم؟! و هم‌اکنون که داریم در پانزده سالگی این درخت به آن آب می‌دهیم، جز این است که در عالم میوه‌دهی‌اش زندگی می‌کنیم؟ نه تنها ما در میوه‌دادنش شریکیم، بلکه گویا با میوه‌هایش روبه‌رویم. حالا اگر بیست سال دیگر هم برای میوه‌دادنش تلاش کردیم، سی و پنج سال است که برای میوه‌دادنش تلاش کرده‌ایم، آیا می‌شود گفت چون هنوز میوه نداده است، قطعش می‌کنیم؟ یا منتظریم که میوه بدهد؟ چون حقیقت این درخت در شرایط مناسب خودش میوه‌دادن است. اگر یقین داریم که سیر تاریخ حتماً به آن افق اعلی می‌رسد، دیگر معنی نمی‌دهد که از عقب و جلوافتادنش خسته شویم و از پا بیفتیم. گفت:

رنج راحت شد چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
عرضم این است که اگر شیعه اهداف بزرگی را در پیش دارد، چون آن اهداف بزرگ‌اند به سرعت به نتیجه نمی‌رسد و زمان می‌برد تا بشریت به آگاهی لازم برسد ولی هیچ راهی

وجود ندارد جز این که از پاننشینیم تا میوه‌های درخت تشیع برسد. طرف مقابل تفکر شیعه فکری است که به جهت حسی و خیالی بودنش، میوه‌هایش زود می‌رسد ولی هنوز نرسیده می‌گنند یا اصلاً در حد شکوفه می‌ماند بدون آن که به میوه دادن برسد. تعبیر قرآن در مورد زندگی به ظاهر جذاب کافران خطاب به پیامبر ﷺ این است که «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ»^{۳۳} چشم‌های خود را به بهره‌ها و امکاناتی که به خانواده‌های اهل کفر داده‌ایم مدوز که آن شکوفه‌های زندگی دنیایند که به زودی دورانش سپری می‌شود و آن‌ها را به زندگی مشغول کردیم تا در آن امتحانشان کنیم و رزق تو بهتر و پایدارتر است. ما در حال حاضر دو راه بیشتر نداریم؛ یا پذیرش آنچه تحت عنوان فرهنگ غربی در صحنه‌ی جهان جاری است، یا تأکید بر انقلاب اسلامی و نظر به آرمان‌های بلندی که در پیش دارد. قرآن در مورد تمدن‌های غیر توحیدی می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا»^{۳۴} ملت‌های قبلی را با تمام اراده و جدیتی که داشتند به جهت ظلمی که مرتکب شدند هلاک کردیم، برای این که در راستای هدف خلقت خود عمل نکردند.

مثال درخت را در رابطه با سؤالتان عرض کردم که گویا می‌خواهید بگوئید حقیقت قبل و بعد از ظهورش فرق می‌کند، در حالی که ما نمی‌فهمیم برای حقیقت قبل و بعد از ظهور چه تفاوتی هست جز یک مسیری که باید به انتها برسد. انسان باید به عدالت فکر کند، حال هر روزی هم که مُرد برایش فرقی نمی‌کند؛ باید به عدالت فکر کرد. حتی اگر بر فرض در حال حاضر وضع عدالت بدتر از قبل از انقلاب هم شده باشد، باز باید به عدالت فکر کرد، و روشن است توسط انقلاب اسلامی با همین تئوری که الآن مطرح است باید به آن عدالت رسید. دیگر - در رابطه با حقانیت موضوع - فرقی نمی‌کند که در حال حاضر چقدر بستر ظهور آن حقیقت فراهم است. فقط فرقی در این است که در حال حاضر امید بنده خیلی بیشتر از قبل از انقلاب

۳۳ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۱.

۳۴ - سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۳.

است چون همین که انسجام حکومت شاهنشاهی را ملت از بین برد و نظام انقلاب اسلامی را جایگزین آن کرد، بستر رسیدن به آرمان‌های شیعه راحت‌تر فراهم شد.

اما همان‌طور که دیدیم، ممکن است در یک رأی‌گیری با مجلس و یا رئیس‌جمهوری روبه‌رو شویم که رگه‌های سکولاریستی در تفکر آن‌ها حاکم باشد، این حادثه حقیقت انقلاب اسلامی را خدشه‌دار نمی‌کند، آری؛ آن را در حجاب می‌برد و ظهورش را ضعیف می‌کند، ولی حقیقت مسئله در جای خود محفوظ است چون مردم با نور خون شهادتی که داده‌اند، نوری که همواره به حقیقت انقلاب اشاره دارد، از آن مجلس و از آن دولت عبور می‌کنند و با انتخابات جدید، کل جریان را یک‌مرتبه عوض می‌نمایند! اگر دوباره هم سکولارها سرکار بیایند همان هوشیاری الهی، مردم را متوجه جهت اصلی می‌کند و از چهره‌های دیگر سکولاریسم نیز عبور می‌کنند تا قدم به قدم به روح توحیدی انقلاب اسلامی نزدیک شوند. یکی از جمله‌های سکولارها این بود که: «ما برای حفظ اصلاحات حاضریم آزادی را قربانی کنیم.» شما این جمله را ساده نگیرید، این فکر هیچ فرقی با فکر رضاخان نمی‌کند، این که می‌گویند مکتب غرب رضاخان پرور است، همین است. این چه اصلاحاتی است که آمده است فضای آزادی سیاسی را به ما بدهد؟! حالا برای این که به ما آزادی بدهد، حاضر است آزادی را قربانی و دیکتاتوری را حاکم کند تا آزادی را به ما بدهد. بنا بود همه چیز برای آزادی باشد، حالا این چه اصلاحاتی است که باید آزادی را فدای آن کنید؟! معنی اصلی حرف این است که برای حفظ خودمان حاضریم آزادی ادعایی را هم فدا کنیم و با دیکتاتوری، خودمان را بر مردم تحمیل نماییم. حالا چرا می‌شود با یک انتخابات در فضای نظام اسلامی که رجوع به حق در متن آن نهفته است این خطر را از انقلاب دفع کرد؟ چون جمهوری که عین اسلامیت است غیر از جمهوری است که در فضای لیبرالیسم مطرح می‌باشد و همین موجب می‌شود که همواره انحراف‌ها معلوم شود^{۳۵}. با توجه به این نوع از توانایی

۳۵ - مقام معظم رهبری «حفظه‌الله تعالی» در مراسم تفهیم حکم ریاست جمهوری دولت دهم فرمودند:

«بعضی از مدیریت‌ها در بخشی از برهه‌های این سی سال زاویه‌هایی با مبانی انقلاب داشتند؛ اما ظرفیت انقلاب توانست این‌ها را در درون خود قرار بدهد؛ آن‌ها را در کوره‌ی خود ذوب کند؛ هضم کند و انقلاب بر ظرفیت خود، بر تجربه‌ی خود بیفزاید و با قدرت بیشتر راه خود را ادامه بدهد. آن کسانی که می‌خواستند از درون این نظام، به نظام جمهوری

انقلاب اسلامی است که بنده به آینده‌ی این انقلاب امیدوارم. شاه با سکولارها چه فرقی می‌کرد؟! شاه هم می‌گفت: برای حفظ خودم حاضرم ده میلیون از مردم را به قتل برسانم، ثوری شاه در کشتار میدان هفده شهریور این بود که چهارمیلیون نفر برای من بس است. منافقین هم در عملیات «مرصاد» گفته بودند: چهارمیلیون نفر برای ما بس است. در حالی که تا حال به خوبی ثابت شده این نقشه‌ها و حرف‌ها با بستری که انقلاب اسلامی ایجاد کرده، محکوم به شکست است، چون صحنه‌ی دیگری از تاریخ مدّ نظر این انقلاب است که به این‌ها اجازه نمی‌دهد خود را به انقلاب تحمیل کنند.

باید از خود پرسید آیا در این مرحله از تاریخ، «امیدواری» به آینده یک امیدواری منطقی است و همراه با واقعیاتی است که آن واقعیات این امیدواری را پایدار می‌کند یا غیرمنطقی و وهمی است و خالی از پشتوانه‌های واقعی؟ آیا وضع مملکت از نظر افق‌ها و راه کارهایی که انقلاب اسلامی دارد طوری هست که بتوان با برنامه‌ریزی و نظر به اهداف انقلاب اسلامی به سوی جلو حرکت کرد؟ تجربه‌های گذشته نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی توانسته است از مشکلات بزرگی عبور کند، دلش هم توجه به افقی است که فطرت انسان‌ها طالب آن است و روحیه‌ی شهادت و ایثارگری را در ذیل نظام ولایت فقیه به صحنه آورده است. چند سال از دولت اصلاحات گذشته بود و فضای سکولاریزه کردن همه چیز افق آینده را پوشانده بود بعضی از دوستان انقلاب فکر می‌کردند دیگر انقلاب خلاص شد، چون جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی را نمی‌شناختند، لذا نمی‌توانستند حادثه‌هایی را که پیش می‌آید درست تحلیل کنند، یکی از آن‌ها عین جمله‌اش این بود که: من تا حالا برای همه تحلیل می‌کردم، حالا باید کسی وضع موجود را برای من تحلیل کند! این آقا بریده بود چون سُنن حاضر در تاریخ را در

اسلامی ضربه بزنند، نتوانستند موفق بشوند. انقلاب راه خود را، مسیر مستقیم خود را با قدرت روزافزون تا امروز ادامه داده است و همه‌ی کسانی که با انگیزه‌های مختلف در درون این نظام قرار گرفته‌اند، خواسته یا ناخواسته، به توانایی‌های این نظام کمک کردند. به این حقیقت بایستی با دقت نگاه کرد؛ این ظرفیت عظیم، ناشی از همین جمهوریت و اسلامیت است؛ از همین مردم‌سالاری دینی و اسلامی است؛ این است که این ظرفیت عظیم را به وجود آورده است. و راز ماندگاری و مصونیت و آسیب‌ناپذیری جمهوری اسلامی هم این است و این را جمهوری اسلامی در ذات خود دارد و إن شاء الله آن را همواره حفظ خواهد کرد. ۱۲/۰۵/۱۳۸۸

رابطه با انقلاب اسلامی نمی‌شناخت. و مشخص هم شد بی‌جا بریده بود، چون چیزی نگذشت که همه چیز عوض شد.

سؤال می‌فرمایید که: «کربلا بعد از ظهورش جبهه‌ی مقابل را نابود کرد و جبهه‌های موافق را در طول خود قرارداد به این صورت که هر جبهه‌ی حقّی به میزانی که بر کربلا منطبق است مفید و مؤثر و عمیق است». این تعبیر، تعبیر خیلی خوبی است که حقایق چون ظهور کنند جریان‌های حق گرای قبلی را در طول خود قرار می‌دهند و جریان‌های باطل را نیز نابود می‌کنند، هیچ راه دیگری هم نیست. در راستای همین قاعده است که زمان ظهور امام زمان (ع) دیگر توبه قبول نیست. توبه؛ یعنی قرار گرفتن افراد در طول جریان حق و خارج شدن از موضع مقابله با حق، اما آن موقع دیگر فرصت توبه نیست چون یک تاریخ فرصت کافی بود، باید تا حالا اگر می‌خواستی در جبهه‌ی حق باشی موضع خود را مشخص می‌کردی، در آن شرایط کوچک‌ترین مسامحه‌ای روا نیست. جنس تمدن اسلامی این است که تا آن جا که ممکن است حجت را به بشریت تمام کند و پیام خود را به خوبی به آن‌ها برساند تا مشخص شود آن‌هایی که در مقابل آن هستند دشمن حق و حقیقت‌اند و از حق متنفرند. در حال حاضر انقلاب اسلامی طوری عمل کرده که معلوم شود بعضی از دولت‌ها که با نظام اسلامی مقابله می‌کنند به جهت آن است که می‌دانند آن نظام با روح استکباری آن‌ها کنار نمی‌آید و این را باید یک ارزش بدانیم نه این که بگوئیم چرا نظام اسلامی برای خودش دشمن تراشی می‌کند.

تشکیکی بودن حقیقت نظام اسلامی

سؤال: وقتی بپذیریم حقیقت همواره در عالم فعال است، چه در حضور و منهای ظهور، و چه در حضور همراه با ظهور، چرا باید بپذیریم نظام اسلامی یک حقیقت است؟

جواب: دوباره تئوری علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» را مرور کنید؛ فرمود: ذات بشر بالطبع نیاز به اجتماع دارد و گرنه بعضی از استعدادهایش تعطیل می‌شود، پس نیاز به اجتماع در طبع بشر هست، از طرفی در اجتماع بشری و در شرایط عادی، به جهت اصل استخدام، از تراحم منافع و در نتیجه استثمار افراد توسط افراد گریزی نیست. پس در عین این که بشر اجتماع و حکومت می‌خواهد، آن حکومت، باید دارای قوانینی باشد که همه‌ی ابعاد انسان را هدایت کند تا نه تنها

انسان‌ها توسط انسان‌های دیگر استثمار نشوند بلکه بستر تعالی بشر را نیز فراهم کند و چنین قوانینی باید از طرف خدا باشد، و همچنان که عرض شد چون آنچه بر این اساس از طرف خدا می‌آید یک هویت و شخصیت خاصی دارد، لذا می‌گوییم قاعده‌ی اداره‌ی جامعه‌ی بشری یک حقیقت است و در این راستا است که عرض می‌شود حکومت اسلامی به معنی واقعی آن یک حقیقت است. علاوه بر این، اصل «غدیر» یک حقیقت الهی است و حکومت اسلامی جلوه و ظهوری از آن حقیقت است و لذا به اعتبار حقیقت غدیر، حکومت اسلامی نیز یک حقیقت است و نیز به اعتبار حاکمیت امام‌زمان ^ع در آخرالزمان و این که آن حقیقت یا آن فرج حتمی‌الوقوع است و یک سنت لا یتغیر است، انقلاب اسلامی که مقدمه و مطلع آن حقیقت است نیز دارای حقیقت می‌شود.

سؤال: با توجه به این که حقایق مَقُول به تشکیک هستند و شدت و ضعف می‌پذیرند آیا می‌توان گفت ظهور حکومت اسلامی تشکیکی است و در ظهور خود شدت و ضعف می‌پذیرد، یعنی در بعضی از زمان‌ها حقیقت حکومت اسلامی ظهور بیشتری دارد و در بعضی از زمان‌ها ظهور کمتری؟

جواب: بلی؛ این سؤال موجب ورود به معارف خوبی در مورد نظام سیاسی اسلام می‌شود و واقعاً اگر متوجه شویم حقیقت تمدن اسلامی و حکومت اسلامی تشکیکی است بسیاری از مسائل در ابعاد گوناگون برآیمان روشن می‌گردد، هم معنی آینده‌ی جهان را می‌فهمیم و هم جایگاه امروزمین خودمان را در حال حاضر می‌شناسیم که چقدر می‌توانیم در آینده نقش داشته باشیم. ابتدا باید «تشکیک» را معنی کنیم، «تشکیک» یعنی وقتی موضوعی جنبه‌ی وجودی داشت و اعتباری نبود، آن موضوع گاهی ظهورش شدید و گاهی ضعیف است؛ و اساساً حقیقت، از آن جهت که وجودی است و نه ماهیتی، ظهورش کم و یا زیاد می‌شود، زیرا وجود و حقیقت، مَقُول به تشکیک است، از یک طرف دارای جنبه‌ی مطلق و نهایی است و از طرف دیگر تجلیاتی دارد که نسبت به مرتبه‌ی مادون خود شدید و نسبت به مرتبه‌ی مافوق خود ضعیف‌اند. مثل نور که در عین نوربودن، شدت و ضعف برمی‌دارد. وقتی حکومت اسلامی یک حقیقت است، مثل حکومت پهلوی یا قاجار بحث از وجود و عدم آن معنی ندارد تا بگوییم به وجود آمده و ممکن است نابود شود، بلکه بحث از ظهور و خفای آن خواهد بود که

باید تلاش شود ظهورش شدیدتر شود تا به آن ظهور نهایی برسد. ما معتقدیم در زمان «شهید رجایی» ظهور نور حکومت اسلامی شدیدتر بود و در دوره‌ی دولت سازندگی و دولت اصلاحات یک مقدار در خفا رفت و باز در دولت بعدی در ظهور بیشتر قرار گرفت، ولی چون یک حقیقت است، هیچ وقت از بین نمی‌رود و با همین دید باید ظهور حضرت حجت (ع) را نگاه کنید که ظهور نهایی حاکمیت حق با ظهور مقدس آن امام معصوم ♦ که سرّ اولیاءاند، عملی می‌شود و در همین راستاست که امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با حکومت اسلامی می‌فرمایند: إن شاء الله صاحب این انقلاب می‌آید و ما آن را به او تحویل می‌دهیم.

سؤال: اجازه دهید سؤال قبلی را برای جواب جامع‌تر با توجه به صحبت‌های انجام شده دوباره تکرار کنیم؛ ظهور حقیقت حکومت اسلامی به چیست؟ به «قوانین حق» و یا به «رهبری آگاه به نظر معصوم» و یا به «مسئولینی دلسوز، فعال و اسلام‌شناس» و یا به «مردمی که پشتوانه این ارکان هستند»؟

جواب: همان طور که عرض شد ظهور حقیقت حکومت اسلامی به وجود همه‌ی مواردی است که ذکر فرمودید و هر چه این‌ها بهتر محقق شوند حقیقت حکومت اسلامی بیشتر ظهور می‌یابد و در نتیجه از میوه‌ی سیر تاریخی تمدن انبیا بیشتر استفاده می‌کنیم و نیز در اثر ظهور بیشتر آن حقیقت، فروپاشی تمدن‌های غیرتوحیدی زودتر تحقق می‌یابد و زمینه‌ی ظهور تمدن اسلامی بهتر فراهم می‌شود.

جمهوری اسلامی بستر ظهور حقیقت حکومت اسلامی

سؤال: حکومت جمهوری اسلامی تا چه حد، ظهور آن حقیقت است؟

جواب: به اندازه‌ای که ارکان نام برده شده در آن به صورت فعال، حاضر و تأثیرگذار باشند. در این که حکومت جمهوری اسلامی فعلاً تنها نظامی است که بستر ظهور آن حقیقت است حرفی نیست، اما یادتان باشد، که ما اوّل باید تئوری‌های انقلاب و تمدن اسلامی را خوب بشناسیم و به مردم هم معرفی کنیم تا همه بدانیم که این انقلاب می‌خواهد ما را به کجا

برساند^{۳۶} و گرنه توسط اهداف غربی که به انقلاب تحمیل شده به غدیر پشت می کنیم و انقلاب اسلامی را که ادامه‌ی همان غدیر است رها می‌نماییم. در بستر آگاهی مردم بقیه‌ی ارکان نظام می‌توانند فعال و نافذ باشند و جمهوری اسلامی هرچه بیشتر مظهر آن حقیقت قرار بگیرد.

سؤال: آیا قدرت مقابله‌ی حکومت اسلامی با حکومت‌های دیگر، به ظهور آن حقیقت مربوط می‌شود؟ آیا هرچه ظهور حقیقت حکومت اسلامی شدیدتر شود قدرت نفی رقیبانش هم بیشتر می‌شود؟ یا ظهور حکومت اسلامی جهت نفی رقیبانش کافی است؟

جواب: قدرت حکومت اسلامی در راستای نفی رقیبانش به ظهور آن بستگی دارد؛ به طوری که هر قدر آن حقیقت بیشتر ظهور کند بیشتر می‌تواند طرف مقابل خود را نفی کند. اما به جهت این که حقیقت است، هرگز از بین نمی‌رود، و از این جهت قدرتش در خودش نهفته است ولی از جهت نفی رقیب، با ظهور هرچه بیشتر خود، آن نفی زودتر ظاهر می‌شود.

آیا تعجب نمی‌کنید چرا تمدن غرب برای از بین بردن اسلام در گذشته و از بین بردن نظام اسلامی در حال حاضر، این قدر وقت می‌گذارد و هزینه می‌کند؟! حتماً سرگذشت «مستر همفر» جاسوس کارگشته‌ی انگلیسی را خوانده‌اید، تعجب نکنید که چرا این اندازه در مقابله با اسلام کار کرده‌اند. او می‌گوید: در لندن یک نفر را شبیه ناصرالدین شاه درست کرده بودند و افراد انگلیسی که باید با شاه در ایران ملاقات کنند ابتدا با آن شخص شبیه ناصرالدین شاه صحبت می‌کردند تا وقتی به ایران می‌آیند به طور عادی با شاه صحبت کنند. «مستر همفر» تنها مختصری از آنچه را در راستای نفی جهان اسلام انجام می‌دهند فاش کرده است. چرا این‌ها در این رابطه این قدر وقت می‌گذارند؟ برای این که متوجه‌اند اسلام حقیقتی است که با بودن آن ظلمت مدرنیته نمی‌تواند بماند. همان حرف سفیر انگلستان در مصر درست است که به ملکه‌ی انگلستان نامه می‌نویسد: «اگر به اسلام فرصت بدهید، ما باید برویم در قطب اردو بزیم». چون هر چه حق بیشتر ظاهر شود، باطل مقابل خود را بیشتر نفی می‌کند. این که ما را متهم می‌کنند که شما می‌خواهید کل جهان را در سیطره‌ی خودتان درآورید، به این معنی که عرض کردم درست است. و این به معنی حاکمیت حق است در مقابل حاکمیت باطل. این‌ها متوجه نیستند

۳۶ - برای توضیح بیشتر در این باره می‌توانید به کتاب‌های مربوط به انقلاب اسلامی و امام خمینی «رضوان الله علیه» از

همین مؤلف رجوع فرمائید.

که تمامیت خواهی اسلام غیر از تمامیت خواهی فرهنگ لیبرالیت است تمامیت خواهی لیبرالیت دعوت به انقطاع از هر گونه تقید به شریعت الهی است. لیبرال دموکراسی دروغ می گوید که تمامیت خواه نیست، چون در برنامه هایش می خواهد تمام جهان را به شکل خودش درآورد، منتها با روش خاص خودش که بقیه ی ارزش ها را نفی می کند تا خود را اثبات نماید، این نوع تمامیت خواهی کجا - که بشریت را به فساد و حاکمیت سرمایه بخوانیم- و آن تمامیت خواهی که پیامبران می آیند بشریت را به حق می خوانند و مقابل خود را باطل می شمارند کجا! و تازه حکومت اسلامی به اهل کتاب امکان ادامه ی همان دینداری را که پذیرفته اند می دهد، منتها می گوید باید جزیه بدهید تا زیر فرمان نظام اسلامی زندگی کنید.

جایگاه صحیح خیال در تمدن اسلامی

سؤال: جایگاه «توهم» و «خیال» در تمدن اسلامی کجاست؟

جواب: حتماً متوجه اید که انسان ها زندگی شان را با خیال شکل می دهند. زندگی را با فرهنگ یا دینی که نقطه ی تعلق آن ها است شروع می کنند، سپس بر اساس خیال خود آن زندگی را در بیرون از ذهن خود دنبال می کنند.

همیشه تمدن ها را فرهنگ یا باوری که مورد تعلق انسان است می سازد. یک فکر و فرهنگی برای شکل دادن زندگی، در ذهن ها جای خود را باز می کند سپس انسان ها برای به فعلیت آوردن آن فکر و فرهنگ، تمدنی را شکل می دهند. با توجه به این امر «تمدن» چیزی نیست جز صورت آن فکر و فرهنگ که ابتدا در خیال انسان ها شکل داده شده و سپس جهت تحقق آن در خارج از ذهن برای آن برنامه ریزی می کنند. خیابان ها، معماری شهرها، آداب و رسوم، همه و همه بر اساس صورت ذهنی آن فکر و فرهنگی است که انسان ها پذیرفته اند و قبل از ظهور آن در بیرون، فرهنگ و فکر و تعلقات قلبی و دینی انسان ها بنیاد آن نوع زندگی بوده است.

این باید برای عزیزان روشن باشد که انسان ها بر اساس فرهنگ و تعلق قلبی که دنبال می کنند تمدن خود را می سازند تا بتوانند با صورت ملموس آن فکر مرتبط باشند، می ماند که ما فعلاً هنوز نتوانسته ایم بستری فراهم کنیم که براساس تعلق قلبی خود تمدن مان را شکل دهیم، زیرا هجوم تمدن غربی فرصت بستر سازی آن را به ما نداده و عزم جدی برای مقابله با

فرهنگی که رقیب فرهنگ ما است ظهور نکرده تا قد علم کنیم و فرهنگ رقیب را به حاشیه برانیم، زیرا تصور می‌کنیم می‌توانیم در کنار تمدن غربی زندگی خود را ادامه دهیم ولی اگر به این آگاهی برسیم که در چنین وضعی هر روز داریم از زندگی خود عقب می‌افتیم شروع می‌کنیم و تمدن آینده‌ی جهان را می‌سازیم. دستور رهبری بارها این بوده است که ساختمان‌ها را اسلامی بسازید، مساجد بین راه‌ها را اسلامی بسازید، ولی فهم این حرف در حال حاضر برای عموم افراد مشکل است؛ چون افراد نمی‌دانند باید به دنبال چگونه عالمی باشند که ساختمان‌های اسلامی جواب‌گوی آن عالم است. ولی با این همه مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» باید دائماً تذکر دهند تا آرام آرام ذهن‌ها مسئله را پیدا کند. ما که نمی‌توانیم به جهت این که طرف نمی‌فهمد سکوت کنیم؛ ما حرف‌مان را می‌زنیم، آرام آرام معنی و مفهوم آن حرف در فرهنگ عمومی جا باز می‌کند. پس روشن شد که در ذات تمام فرهنگ‌ها ساختن تمدنی مطابق آن فکر و فرهنگ نهفته است.

مطابق بحث فوق برای وارد شدن در دنیای دینی، باید صورت‌های ذهنی، متأثر از دین باشد و مطلوب خود را در مناسباتی قرار دهد که صورت‌های ذهنی دینی را جواب‌گو باشد. وقتی متوجه شدیم روح تکنولوژی غربی ما را از عالم دینی خود خارج می‌کند و گرفتار خیالات آشفته می‌نماید و آرامش زندگی دینی در آن‌ها به حاشیه می‌رود، آنگاه مطابق صورت ذهنی خود که با عالم دینی هماهنگ است زندگی‌ها را شکل می‌دهیم. تا وقتی متوجه جایگاه صورت‌های ذهنی دینی نشویم، زندگی دینی را شروع نکرده‌ایم. زندگی دینی، غیر از تفکر دینی انتزاعی موجود در کلاس و مدرسه است، زندگی در رابطه با عالم و آدم شکل می‌گیرد و اگر ما تصور صحیحی از عالم خارج از ذهن خود نداشته باشیم، نمی‌توانیم درست زندگی کنیم و اگر بخواهیم تصور صحیح داشته باشیم، باید خیال خود را ادب نماییم تا در تعامل با خارج به مقصد خود برسد و در این رابطه دنیایی را بسازیم که خیال سالم بتواند با آن تعامل داشته باشد.^{۳۷}

۳۷ - در موضوع ساختن عالمی که خیال بتواند با آن تعامل صحیح داشته باشد، می‌توانید به کتاب «عالم انسان دینی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

به مساجدی بنگرید که در کنار بازار ساخته شده و بنا بر این است که شخص پس از سر و کله زدن با مردم جهت اقامه‌ی نماز ظهر و عصر به مسجد برود. به این معنی که از آن دنیای شلوغ پر از کثرات به عالم خلوت با خدای یگانه پناه بیاورد، در این حال باید آن مسجد را از روح بازار فاصله بدهید و این کار را با دالان طولانی مسجد عملی می‌کنید تا شرایط بریدن از بازار و به خود آمدن در آن فضا فراهم شود و از آن طرف هم فضای مسجد باید متذکر سادگیِ عالم غیب باشد و نه آشفتگی و تجملات بازار. رابطه‌ی خیال با فرش نخ‌ی بدون نقش و نگار مانند رابطه‌ی آن با فرش ماشینی همراه با الیاف پلی اتیلن نیست. با توجه به این که خیال این قدر ظریف است که شما ناخودآگاه در رابطه با فرش‌هایی که با حرارت درست کرده‌اند همان حالی را پیدا نمی‌کنید که با فرش‌هایی پیدا می‌کنید که از الیاف طبیعی بافته شده است. فرش‌های ساخته شده با الیاف پلی اتیلن که با حرارت بسیار زیادی پدید آمده‌اند، روح را از حرارت نهفته در آن الیاف متأثر می‌کند، به همین جهت هم در ارتباط با آن‌ها، خیالتان نمی‌تواند آرام بگیرد، هرچند و هم شما از این فرش‌ها راضی است، چون می‌تواند به کمک آن‌ها بر دیگران فخر کند. رنگ‌هایی که دیوارها را با آن رنگ کرده‌اند، حاصل آتش است و خیال با آن‌ها آرام نیست. این پرده‌های پلی اتیلنی آتش است، برای همین هم ارتباطی که با دشت و دریا می‌توانید برقرار کنید، با این‌ها نمی‌توانید برقرار کنید، اگر روح‌تان با لطافت‌های عالم قدس آشنا شد، دیگر محصولات این تمدن را نمی‌پذیرد. این تمدن بر اساس جوابگویی به فخر ساخته شده است و لذا و هم را تقویت و خیال را پژمرده می‌کند. از آتش فقط باید در جاهای خاص استفاده بشود، ورود آتش در زندگی باید حداقل باشد، اگر خواستیم گوشتی بپزیم، باید از آتش استفاده کنیم. تازه باید گوشت هم کم بخوریم. یعنی باید چیزهای که با آتش تماس نداشته‌اند، بیشتر بخوریم. این‌ها حرف‌هایی است که باید در جای خودش به طور کامل بحث شود.

بحث در پروراندن خیال دینی است، شما حساب کنید مسجد چه خصوصیتی باید داشته باشد که ما را از حرص دنیا دور کند؟ صورت حقیقی حرص دنیا، آتش جهنم است؛ همه چیز را می‌خورد. حالا که می‌خواهید از آتش جهنم فرار کنید باید از حرص فرار کنید، حرصی که در بازار شکل گرفته است. پس باید این قدر از بازار فاصله بگیرید که آن حال و هوای درون

بازار همراه شما به مسجد نیاید در نتیجه یک دالان طولانی برای مسجد می ساختند تا دور از غوغای بازار باشد، از آن طرف؛ باید آن قدر دیوارهایش قطور باشد که صداهای اطراف به داخل مسجد منتقل نشود و امکان خلوت با خود را به انسان بدهد. در ضمن مکروه است ارتفاع سقف اتاق‌های منازل از سه ذرع بلندتر باشد. اما مستحب است سقف مسجد بلند باشد، تا یادآور شکوه عالم غیب گردد. اگر سقف اتاق‌های منزل بلند باشد، چون یک نحوه تعلق به انسان‌ها دارد، فخر و کبر را زیاد می کند ولی بلندی دیوار مسجد چنین نیست. مسجدها باید دارای زاویه‌هایی باشند تا افراد بتوانند در داخل آن‌ها تنهایی با خدا را تجربه کنند. زاویه‌های متعدد مساجد قدیم رمز و رازی دارد، مسجد حکیم اصفهان یا سایر مساجد مثل مسجد امام را ملاحظه می کنید که زاویه دارد، یک صحن دارد برای نماز جماعت که مؤمنین بیایند نماز جماعت بخوانند، بعد باید هر کس برود در زاویه‌ی خودش که اطراف صحن مسجد ساخته‌اند، تا تنهایی‌اش را حفظ کند، از صبح زود تا ظهر باید کار کرد، بعد از ظهر را باید به عبادت و تنهایی و این گونه از امور گذرانند. ما باید برای احیای عالم دینی خود چنین مساجدی داشته باشیم. امروزه مدرنیته مسجد را از ما نگرفته، نگاه به مسجد را از ما گرفته است. امروز مساجد بدون توجه به آرمان‌های مورد نظر اسلام ساخته می شود. لذا چون وجود مقدس حضرت حجت^{علیه السلام} تشریف بیاورند، همه چیز بر اساس آن فرهنگ طراحی می شود. این که ملاحظه می کنید بعضی از مساجد برای روح شما جذاب است، ریشه‌اش همین‌هاست که عرض کردم، طوری ساخته شده که خیال ما را به آرامش می برد، چون سازندگان آن نسبت به آرمان‌های معنوی در شرایط حضور بوده‌اند و وقتی ملت ما نسبت به آرمان‌های تمدن اسلامی در حضور قرار گرفت، تمدن اسلامی با همه‌ی ساز و کارهایش شروع به نمو می کند و ابزارهای مناسب آن آرمان‌های حضوری وارد صحنه‌ی زندگی می شود. بسیاری از وسایلی که امروز در موزه‌ها گذاشته‌اند تا مردم با دیدن آن‌ها متذکر عالم سازندگان آن شوند و انسان در رویارویی با آن‌ها احساس قربت می کند، این‌ها همه وسایل زندگی سازندگان آن بوده است و با حالت حضور نسبت به آرمان‌های مذهبی خود، آن‌ها را ساخته‌اند تا با آن‌ها زندگی کنند ولی مواظب بودند نه تنها وسایل زندگی‌شان آن‌ها را از حالت حضور نسبت به آرمان‌های معنوی‌شان خارج نکند، بلکه وسایل زندگی متذکر آن عالم باشد. نگاه به تمدن اسلامی و در نهایت ظهور وجود

مقدس مهدی علیه السلام ناخود آگاه ما را در عالمی می برد با زندگی خاص و روابط خاص که بیشتر انسان احساس می کند با گمشده اش روبه رو است. اگر خواستید جهان را نجات دهید، باید از طریق فرهنگ شیعی، نوعی از تمدن و زندگی به وجود آورید که متذکر فطرت بشریت باشد، تا حسرت رسیدن به چنین زندگی و خیال آرامش بخش، بقیه ی ملت ها را هم به سوی تمدن شیعه بکشاند.

فایده ندارد که ما ایران را یک ژاپن جدید بکنیم بعد انتظار داشته باشیم با چنین الگویی مردم دنیا برای مسلمان شدن انگیزه پیدا کنند، در حالی که باید چیزی به آن ها ارائه داد که مطلوب حقیقی جان آن ها باشد. همان طور که باید جلسات علمی و دینی به گونه ای باشد که اگر طرف نیامد، احساس کند چیزی را که نیاز دارد از دست داده است، نه این که با پخش شیرینی و جایزه بخواهیم افراد را به جلسات بکشانیم! نمی گویم پذیرائی نشوند اما اگر پذیرائی انگیزه ی آمدن افراد شد و انگیزه ی قوی تری آن ها را به جلسات نکشاند کار فرهنگی نکرده ایم و آن ها از دریافت مطالب متعالی محروم می شوند. انبیاء و اولیاء الهی نوعی از زندگی را با خود می آوردند که انسان ها در عمق جان خود طالب آن بودند ما هم این را در ابتدای دفاع هشت ساله تجربه کردیم که خیلی ها به عشق به دست آوردن حال و هوای جبهه، به جبهه می رفتند، همین طور که در حال حاضر حوزه ی علمیه ی قم بیش از ده هزار طلبه ی خارجی دارد که طلب حال و هوای امام خمینی رحمه الله علیه آن ها را به آن جا آورده است.

سؤال: آیا می توان گفت وقتی افراد طالب مناسبات و فرهنگی می شوند که آن فرهنگ و مناسبات متذکر اصول فطری آن ها باشد و آن جامعه بر روی اصول فطری پایه ریزی بشود؟

جواب: بله؛ چون چنین جامعه ای مذکر گم شده ی انسان ها است. ما نمی توانیم با پیشرفتی شبیه «ژاپن» مردم جهان را به انقلاب اسلامی دعوت کنیم. هرچند نباید در حال حاضر از پیشرفت مطرح در جهان عقب بیفتیم، ولی با فرهنگی که امام خمینی رحمه الله علیه آوردند می توانیم مردم را به انقلاب اسلامی دعوت کنیم؛ امام خمینی رحمه الله علیه مذکر «مَن» گم شده ی همه ی انسان های حق طلب اند، امام خمینی رحمه الله علیه صورت شخصیت ایده آلی را که هر انسانی طالب آن است در مقابلشان مجسم کردند تا انسان ها بفهمند چه ترسیمی باید از خود داشته باشند، شخصیتی که فطرت انسان ها با آن آشنا است. و برعکس، اگر ما گرفتار «وهم» شدیم، حسرت

فرهنگ غرب را خواهیم خورد و گمشده‌ی ما زندگی و شخصیت‌های غربی می‌شود. در نگاه انسان غرب زده خلأهای و همی خودنمایی می‌کند و تلاش می‌کند آن خلأها و عریانی‌ها را با رویکرد بیشتر به غرب جبران کند. آدم در بهشت، به طرف شجره رفت، یک مرتبه متوجه شد عریان است و به دنبال جمع‌آوری برگ‌هایی برآمد که عریانی خود را بپوشاند، توصیه شده بود به طرف شجره که نماد کثرت است نرود. ما هم نباید به طرف غرب می‌رفتیم. کثرت گرایی، احساس عریانی و نقص پیش می‌آورد و ما را مشغول جبران نقص‌هایی می‌کند که و هم ما برای ما می‌سازد. در ابتدا که در بهشت بودیم عریان نبودیم! چون نظرم‌ان به کثرت‌ها نبود. اگر هم اکنون در عالم دیگری باشید، در عالم ارتباط با معنویات بی‌کرانه، کجا احساس نقص و عریانی می‌کنید؟ وقتی نظر تان را به دنیای سراسر نقص انداختند عریان می‌شوید. حال که خود را ناقص و عریان دیدید، باید نقص‌های خود را بپوشانید. می‌بینید، تکنولوژی پیشرفته ندارید، در چنین شرایطی خلأهایی را در خود احساس می‌کنید که برای پرکردنش باید خود را به آب و آتش بزنید و هیچ وقت هم به آن‌ها که سلطان تکنولوژی هستند نمی‌رسید؛ چون آن‌ها در ورود به و همیات کامل شده‌اند، و همی که به ناکجا آباد نظر دارد.

قدرت تمدن اسلامی

سؤال: این حرف تا چه حد صحیح است که بگوییم: «در مقابل روندی که تمدن غرب در این چهارصدسال در پیش گرفته، علت عقب‌ماندگی ما این است که در شکوفاکردن تمدن اسلامی با توجه به منابعی که از معصوم داشتیم و با توجه به زحمات علماء، چهارصدسال تنبلی کرده‌ایم و از آن طرف غرب از اندوخته‌های ما به جای این که ما خودمان استفاده کنیم در جهت رشد خودش استفاده کرد،»؟ و در یک کلمه آیا ما تنبلی‌هایی داشته‌ایم، اگر داشته‌ایم از چه جهت بوده است؟

جواب: غرب به نظر بنده پیشرفتی نداشته؛ به خصوص که به کمالی دست نیافته، او چهارصد سال به سوی ناکجا آباد رفته است، ولی باور ندارد و لذا همان را ادامه می‌دهد و سعی می‌کند با تبلیغاتی که راه انداخته است اسم آن را ترقی بگذارد، ولی ما از آنجایی متوقف شدیم که زمینه‌ی رجوع به تمدن اسلامی فراهم بود و کوتاهی کردیم، غربی‌ها تمدن خودشان

را که ریشه در تفکر و فلسفه‌ی یونانی داشت ادامه دادند. غرب امروز صورت کامل شده‌ی تمدن یونان است، به همین جهت هم گفته می‌شود فلسفه‌ی غرب به تمامیت خود رسیده است، یعنی تمام شرایط را فراهم کرد تا این بشود که حالا شده است، حالا از آنچه شده راضی است یا نه، بحث دیگری است. شاید تعجب کنید اگر گفته شود «بمب هیدروژنی» را پارمنیدس فیلسوف یونان باستان منفجر کرد. می‌گویید پارمنیدس کجا و بمب هیدروژنی کجا، ولی اگر بدانیم در پشت این بمب هیدروژنی چه فکر و فرهنگی نهفته است، موضوع روشن می‌شود. یونان یعنی «اراده‌ی معطوف به قدرت»؛ یعنی اراده و تلاش برای قدرتمندشدن، حالا در این فلسفه امثال ارسطو هم می‌گنجند؛ «نیچه» هم می‌گوید؛ «بمب هیدروژنی» یعنی «اراده‌ی معطوف به قدرت»، این تفکر هم که در سراسر افکار امثال ارسطو جاری است، همان تفکر است که می‌آید و در نهایت این می‌شود که شما امروز می‌بینید. نگویید یونان به عقل و استدلال پایبند بود و این تمدن به وهم و هوس گرفتار است، عنایت داشته باشید آن عقل و استدلال متذکر بندگی خدا نبود، بلکه عقلی بود برای اهداف خاص که کارش به این جاها می‌کشید. اگر افلاطون، مدینه‌ی فاضله را تدوین می‌کند باز برای این است که از طریق اصول عقلی یک نحوه حاکمیت قدرت را به صحنه بیاورد. آن فیلسوفانی که می‌گویند این تمدن صورت تمامیت یافته‌ی یونان است، متوجه افکار سقراط و افلاطون و بحث‌های لطیف افلاطون هم نبوده‌اند، ولی باید دید روح حاکم بر همه‌ی آن فکرها چیست. اگر «اراده‌ی معطوف به قدرت» موتور همه‌ی تحركات بوده، پس این تمدن صورت تمامیت یافته‌ی آن اراده است. البته در این سیر اُفت و خیز داشته‌اند، در دوران مسیحی بودن غرب، یعنی قرن پنجم تا قرن چهاردهم این اراده کمی تعدیل شد، ولی در همان دوران هم روح اصلی، همان «اراده‌ی معطوف به قدرت» بود. به همین جهت هم گفته‌اند: بیش از آن که دین مسیح، غرب را مسیحی کند، غرب، مسیحیت را غربی کرد، و این که غرب، جداسدن از فضای قرون وسطی را رنسانس و تحول برای خود می‌داند، چون از موانع تحقق «اراده‌ی معطوف به قدرت» آزاد شد و راحت تر به خواست و طلب خود دست یافت.

اما ما در این که به پیشرفت‌های غرب نرسیده‌ایم، تنبلی نکردیم، ولی در این که شرایط تاریخی خود را نشناختیم و از همان صدر اسلام، عامل شکوه اسلام را که تحقق صحیح اسلام

توسط اهل البیت^{علیهم السلام} بود رها کردیم، آری؛ از این جهت غفلت بزرگی داشتیم و هر چه جلو رفتیم تبعات آن غفلت بیشتر خود را نشان داد. یک جا در مقابل یونان در سال‌های ۱۲۵ هجری قمری به بعد و تأسیس «بیت الحکمه» بود که مجبور شدیم در مقابل تفکر یونانی‌ها خود را ببازیم و نهضت ترجمه‌ی کتب یونانی شایع گشت، چون از صاحبان اصیل تفکر اسلامی یعنی اهل البیت^{علیهم السلام} فاصله گرفتیم و لذا گرفتار سطحی‌نگری شدیم و این جا بود که یونانیت در مقابل این سطحی‌نگری رنگ و لعابی برایمان داشت، در حالی که یک روایت توحیدی امام صادق^{علیه السلام} می‌توانست منشأ تفکرات عمیق و دقیقی باشد که فلسفه‌ی یونان از بسیاری جهات نسبت به آن تفکرات فقیر بود. جای دیگری که انحراف صدر اسلام تأثیر خود را نشان داد، حدود هفتصدسال پیش بود که غرب شروع کرد به نمایش خود به همان شکلی که خود را نمایش داد و هنوز که هنوز است جهان اسلام را مسحور خود کرده است. در حالی که ما تمام فرصت‌های خود را در حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس در نمایش تمدن اسلامی سوزانده‌ایم و نه تنها از عظمت تمدن حضوری اسلام هیچ چیز نداشتیم که به نمایش بگذاریم، بلکه مرعوب تمدن تکنیکی و همتی غرب هم شدیم، پس در واقع ریشه‌ی این مشکلات را باید در جاهایی جستجو کرد که ما از تمدن اسلامی که باید در تمام ابعاد جوابگوی نیازهای بشری باشد، واماندیم و در این صورت نه تنها امروز نمی‌توانیم روح و روان سایر ملل را جذب کنیم که حسرت غرب را هم می‌خوریم.

سؤال: من نمی‌گویم: «ما باید عین قدرت دنیای غرب را پیدا می‌کردیم»، اما الآن ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم خود رهبران دینی ما هم - چه از جهت تحلیل‌هایی که در حوزه‌ی سیاسی هست و چه از جهت تحلیل‌هایی که در حوزه‌ی فرهنگی هست - نشان می‌دهند دل‌شان از تمدن غرب خون است، اما هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. می‌خواهم ببینم: آیا ما می‌توانستیم در اسلامی بودن خودمان حتی از زاویه قدرت از آن‌ها جلو بزنیم؟

جواب: اگر شما تمدن اسلامی را - به آن شکلی که غدیر به ما گوشزد می‌کند - جلو می‌بردید، قدرت‌مان حتماً قدرتی می‌بود که در آن فضا تمدن غربی دیگر قدرتی به حساب نمی‌آمد آن هم به دو معنا: یکی به معنای این که غرب به این قدرت موجود نمی‌رسید، دیگر این که قدرت شما در یک تمدن منسجم از قدرت او برتر بود. اولاً؛ شیفتگی ما نسبت به غرب، غرب را

ارزشمند و در نتیجه غالب کرد. ثانیاً؛ غفلت از توانایی‌هایی که تمدن اسلامی به ما می‌داد ما را نسبت به غرب نیازمند کرد. الآن ما در شرایطی هستیم که حتی در حوزه‌های نظری نمی‌توانیم قوه‌ی خیال نسل امروز را ارضا کنیم! زیرا وقتی تمدنی در صحنه است که تماماً عامل تحریک خیال و وهم انسان‌ها است فرصتی برای جوانان باقی نمی‌گذارد که به معارفی فوق و هم و خیال بپردازند، معلوم است که فقط غرب بر اندیشه‌ی او حکومت می‌کند و برای نجات از این مهلکه بدون آن که مأیوس شویم، باید پیغمبروار به میدان بیاییم. روسیه رقیب آمریکا است، ولی پیغمبر جهان نیست؛ برای همین هم می‌بینید که در مقابل آمریکا عموماً خود را می‌بازد، چون قدرت را همانی می‌داند که آمریکا دارد. ما اگر می‌توانستیم مثل امام خمینی «رحمة الله علیه» پیغمبروار به میدان بیاییم و متذکر ارزش‌هایی شویم که فوق فرهنگ مدرنیته است إن شاء الله نتایج فوق‌العاده‌ای به دست می‌آوریم. شرایطی را که در آن شرایط انقلاب اسلامی پیروز شد فراموش نکنید، به فرمایش امام خمینی «رحمة الله علیه» مشروب فروشی‌ها بیشتر از کتاب فروشی‌ها بود، ولی امام «رحمة الله علیه» همین جوانان را متذکر عهد الهی خودشان نمود. مگر همین حالا جوانان بسیاری ندارید که به تحریکات و همی غرب پشت کرده‌اند و نه تنها از آن‌ها خوششان نمی‌آید، بلکه متنفر هم هستند، پس این کار همواره قابل پیاده شدن است، البته باید در این رابطه بیشتر صحبت شود. إن شاء الله مطلب را در جواب سؤالات بعدی دنبال خواهیم کرد.

انکشاف قدرت‌های معنوی و مادی

از نکات مهمی که ضعف تمدن غرب را در آینده می‌نمایاند به حجاب بردن طبیعت است و این که مانع می‌شود این آیت الهی توانائی‌های خود را بنمایاند تا وسیله‌ی انس ما با آن و عامل زندگی ما با آن باشد. غرب با سرکوب کردن طبیعت چیزی را از دست داد که سخت به دنبال آن بود، با چنین نگاهی به عالم و آدم، نمی‌تواند زیبایی‌ها و توانائی‌های طبیعت را به انکشاف درآورد، بلکه آن را مقهور می‌کند و روح معنوی آن را نادیده می‌گیرد، به همین جهت خیال زیبا ندارد. اگر بتوانیم به روش‌های دینی که یکی از آن روش‌ها به انکشاف درآوردن روح معنوی طبیعت است، به جوانانمان خیال زیبا بدهیم از آن فکر و فرهنگ و همی سر می‌خورند. قبلاً در رابطه با به انکشاف درآوردن طبیعت عرض کردم که فرق یک کوزه گر با کسی که

بلوک سیمانی می‌سازد این است که کوزه‌گر توانایی‌های همین خاک را به ظهور می‌آورد و زیبایی‌های آن را ظاهر می‌کند ولی کسی که بلوک سیمانی می‌سازد همین خاک را به صورتی در می‌آورد که شما هرگز نمی‌توانید مانند یک کوزه با آن انس بگیرید و در ارتباط با آن خیال‌های زیبا در خود پیورانید. با این مثال خواستم تفاوت دو تمدن را بشناسید که چگونه یکی با طبیعت تعامل می‌کند و در عین این که از طبیعت استفاده‌ی مادی و معنوی می‌نماید، آن را مقهور اراده‌ی خود نمی‌گرداند، بلکه تلاش می‌کند توانائی‌ها و زیبایی‌های آن را به انکشاف در آورد، و دیگری چگونه با طبیعت در گیر می‌شود و نتیجه‌ی این درگیری آن است که دائم گرفتار طبیعت است و بهره‌ی او از طبیعت به قیمت نابودی طبیعت تمام شده. حالا این را در تمام روابط این دو تمدن تعمیم دهید و لذا اگر پیامبروار همّت کنید، به راحتی می‌توانید اندیشه‌ها را به طرف تمدن اسلامی معطوف داشته و گم‌شده‌ی مردم را به آن‌ها معرفی کنید.

اگر می‌خواهید این بحث را دنبال کنید که «ما چگونه قدرتمند می‌شویم؟» روی این نکته فکر کنید که غرب با همه‌ی این قدرتش چه می‌خواهد؟ اگر ما بتوانیم چیزی بهتر از آن چه غرب به دنبال آن است بر اساس تمدن اسلامی در تعامل با طبیعت به دست آوریم - چیزی که تا حدی در بعضی از آثار گذشته‌گان به چشم می‌خورد- ببینید چقدر جلو می‌افتیم! تا ما در معنی قدرتمند شدن تجدید نظر نکنیم، از غرب عبور نمی‌کنیم و به قدرت واقعی که نیاز داریم نمی‌رسیم، با وسائلی که غرب ساخته و از آن طریق قدرتمند شده نمی‌توان غرب را نفی کرد و جلو رفت. اگر به نور تفکر شیعه و در بستر انقلاب اسلامی، انقلاب روحی و معنوی در جهان چنان بسط یابد که مردمان دیگری شویم، آزاد از تکنیک و آزاد از سلطه‌ی تکنیک، ضعف غرب ظاهر می‌شود و با نفی غرب قدرت حقیقی ظهور می‌کند البته راه کار ارتباط با نیروهای نهفته در طبیعت که با روش‌های طبیعی می‌شود در اختیار بشر قرار گیرد، بحث دیگری است و به خود آگاهی خاص خود مربوط است.

انقلاب اسلامی؛ مایه‌ی نجات از ظلمات دوران

سؤال: می‌دانیم که انقلاب اسلامی از ارزش والایی برخوردار است انقلاب اسلامی نشانه‌ی شدت گرفتن بحران جهان موجود است و عکس‌العملی بود در مقابل وضع جهان کنونی

و به واقع مدخل ورود به تمدن اسلامی است با آن برکات خاصش؛ و امام خمینی «رحمة الله عليه» با آن بصیرت خاصی که داشتند برای همین انقلاب آن همه تلاش نمودند و سال‌ها مبارزه کردند و به تعبیر شما بزرگ‌ترین نعمت الهی در این عصر، همین انقلاب اسلامی است ولی متأسفانه می‌بینیم همان‌طوری که در زمان پیامبر ﷺ مسلمین اسلام را درست نمی‌دیدند و لذا بعد از رحلت حضرت به اسلام حقیقی پشت کردند و برعکس؛ امثال ابوسفیان اسلام و توانایی‌های آن را می‌دیدند و به سهم خود برای نابودی آن تلاش فراوان کردند، امروز هم می‌بینیم که مسلمین و حتی بسیاری از ایرانیان شیعه، انقلاب اسلامی ایران را آن‌طور که باید و شاید نمی‌بینند در حالی که غرب و به‌خصوص آمریکا انقلاب و توانایی‌های آن را می‌بینند و به شدت با آن درگیر می‌شوند تا شاید از صحنه‌ی عالم بیرونش برانند. شاید بشود گفت: مظلوم‌ترین حقیقتی که فعلاً در این عالم هست، انقلاب اسلامی است، گویا فقط شهدا شناختند انقلاب اسلامی چه حقیقت بزرگی است و به راحتی خود را فدای آن کردند. البته درست است که همه‌ی حقایق در عالم ارض، غریب و مظلوم‌اند اما بالأخره برای ارتباط با آن‌ها مردم تلاش می‌کنند؛ مثلاً حقیقت کربلا هم غریب است اما بالأخره مردم برای تماس با حقیقت آن تلاشی می‌کنند، هر چند بسیار دیده می‌شود که در این راه به اشتباه می‌افتند. اما بسیاری کسان که از این انقلاب حتی دفاع ساده هم نمی‌کنند و ایران را به عنوان سردمدار مبارزه با جهان کفر نمی‌شناسند. برای خود ما هم شناخت انقلاب مشکل است؛ زیرا نه شرایط، شرایط اول انقلاب است که فضای جنگ یک نحوه معنوی را در کشور حاکم کرده باشد و در آن راستا عظمت انقلاب فهمیده می‌شود، و نه ما اخلاص و صفای آن بسیجیان را داریم که با دلدادگی به انقلاب، حقیقت آن را قلباً شهود کنیم. لذا مجبوریم به بحث‌های معرفتی پناه بیاوریم تا راه قلب را از طریق عقل طی کنیم. حالا در این فضا چطوری برای فهم این انقلاب تلاش باید کرد که هم خودمان این انقلاب را درک کنیم و هم این که برای نشر آن تلاش نماییم؟ در واقع سؤال ما این است که برای شناختن و شناساندن این انقلاب چه کار کنیم؟

جواب: اصل انقلاب اسلامی مثل کربلاست؛ که وقتی با آن درست ارتباط پیدا کردیم، هم خودش را به ما نشان می‌دهد و هم زبان ارائه‌ی خودش به سایرین را به ما می‌آموزد. شما ببینید: همین که با شناخت جایگاه تاریخی انقلاب، وارد وفاداری به انقلاب اسلامی شدید، بعد از

مدتی می‌رسید به این که تمام برکات عالم در وفاداری به این انقلاب است. شما چطوری با کربلا اُنس می‌گیرید به طوری که بعد از مدتی متوجه می‌شوید با کربلا می‌شود همه چیز به دست آورد؛ نه فقط به خودتان، بلکه به بقیه هم می‌توانید از طریق کربلا همه چیز بدهید. بر این مبنا اساس کارتان باید این باشد که شما نمی‌خواهد انقلاب اسلامی را نجات بدهید، کاری بکنید که انقلاب اسلامی شما را نجات بدهد، به همان معنایی که عرض کردم. با انقلاب اسلامی، روحی معنوی در جهان بسط پیدا می‌کند و انسان از سلطه‌ی تکنیک آزاد می‌شود.

جبران خلیل جبران در کتاب خود به نام «پیامبر» می‌گوید: پس از آن که پیامبر برای مردم از عشق و بخشش و تربیت و کار و دعا و خانه و دوستی و امثال این‌ها سخن گفت و راه و رسم صحیح برخورد کردن با هر یک از این مسائل را برای آن‌ها شرح داد: «آنگاه کشیش پیری وی را گفت: از «دین» بگو. و او گفت: من امروز مگر هیچ غیر آن گفته‌ام؟...» منظورم از نقل این جمله همین است که مگر همین وفاداری به انقلاب اسلامی برای حفظ انقلاب، خودش به خودی خود موجب نجات ما نمی‌شود؟ و مگر متن دین، اقتضای چنین انقلابی را ندارد، و مگر توجه به انقلاب اسلامی غیر از دین‌داری است؟ پس اگر انقلاب اسلامی را شناختیم و دوست داشتیم، خودش به ما می‌گوید که ما چه کار کنیم. بناست انقلاب اسلامی تکلیف من را روشن کند و توجه ما را به افق‌های بلندتر زندگی بیندازد، نه این که من تکلیف این انقلاب را روشن کنم. این انقلاب به جهت ریشه‌های عمیق تاریخی و دینی، جای خودش را در تاریخ معاصر باز کرده‌است و دارد خودش را نشان می‌دهد، مثل کربلا؛ یعنی آیا واقعاً این کربلاست که به شما می‌گوید: «من چه کار کنم؟» یا شما باید که به کربلا می‌گویید ما چه کار کنیم که از تو جدا نباشیم؟! شهید مطهری «رحمة الله علیه» سخنرانی‌های کتاب «حماسه‌ی حسینی» را برای خودشان گفتند یا برای کربلا؟ به نظر من برای خودشان؛ کربلا بود که به ایشان گفت این کار را بکن تا به من وصل بشوی، نه این که این کار را بکن تا برای من کاری کرده باشی. شهید مطهری «رحمة الله علیه» هم به کربلا نگفته‌اند: تو این طور بشو که من می‌گویم، بلکه کربلا گفت: تو این طور بگو که من هستم. می‌خواهم بگویم که انقلاب اسلامی خودش را آرام آرام به شما نشان می‌دهد. شما به همین جلسه‌ی ما دقت کنید می‌بینید آخرش همه‌ی حرف‌های ما یک نکته داشت و آن این که: برای این انقلاب یک جایگاه و شخصیتی قائل ایم، و به همین جهت

می‌گوییم که ارتباط با این انقلاب به شما عالم می‌دهد و عالم آینده را نیز تعیین می‌کند. حالا اگر شما رسیدید به این که این‌ها صحیح است، دنبال انقلاب راه می‌افتید، یعنی راه و چاه را از او می‌گیرید و تکلیف خود را تعیین می‌کنید و از نیست‌انگاری یا نیهیلیسم دوران آزاد می‌شوید که این همان رسالتی است که از کربلا شروع شد.

سؤال: شما از داستانی که از «جبران خلیل جبران» نقل کردید، منظورتان چه بود؟ آیا منظورتان این نبود که: «ما آنچه در برخورد با این انقلاب باید می‌گفتیم، گفتیم، دیگر چیزی نمانده است»؟

جواب: می‌خواهم بگویم: از انقلاب اسلامی، به دنبال چیز برتری نباشید، خود «انقلاب اسلامی» همان نوری است که به دنبالش بودید و نقطه‌ی انکشاف تمدن اسلامی است. می‌خواهم بگویم شما باید همین دستورهای انقلاب را ادامه بدهید، یعنی خود انقلاب دارد می‌گوید که: «من کی‌ام و چه کار می‌توانم بکنم، دنبال من بیایید»، چون این خطر هست که ما به سادگی از انقلاب بگذریم و به دنبال چیز دیگری باشیم؛ می‌گویند: طرف به جنگل رفته بود، گفت: «از بس درخت بود، جنگل را ندیدم!» حالا گاهی از انقلاب، چیزی غیر از شخصیت اصلی آن را می‌خواهیم! در حالی که همه‌ی زندگی در این عالم، ماندن در کنار انقلاب اسلامی است، پس باید از همین انقلاب خیلی خوب استفاده کنیم. همین طور که واقعاً بعضی‌ها کربلا را نمی‌توانند ببینند لذا می‌خواهند برای کربلا کاری بکنند! ما باید حواس‌مان باشد کربلا خودش یک حقیقت است که توسط امامی معصوم و به نور اسلام و به کمک خدا تدوین شده است. انقلاب هم همین طور است، خودش یک حقیقت است و ریشه در دین دارد و یک فقیه بزرگ با اشراق خاصی که بر قلبش شده، آن حقیقت را بر اساس این زمان شکل داده است. شما از این چیزی که هست خوب استفاده کنید. اولین گام جهت استفاده از انقلاب، درست شناختن آن است و جایگاه تمدن‌زایی آن را که در راستای تمدن‌زایی شیعه است، بشناسیم و ریشه‌ی تاریخی آن را درست درک کنیم. مثال آن درختی را که پس از چهل سال میوه می‌دهد و ما اگر در هر مرحله از رشددهی درخت که به میوه‌دادن آن کمک می‌کند؛ باشیم، در همان حال در کنار ثمره‌های درخت هستیم، فراموش نکنید.

سؤال: آیا می‌شود این‌طوری سؤال کرد که: «ما چگونه باید با انقلاب برخورد کنیم؟»

جواب: بله؛ آن وقت سؤال تان این طور می شود، حالا که این انقلاب یک رهنمود بزرگ خداست به بشر امروز، ما چه وظیفه ای نسبت به انقلاب داریم؟ چون انقلاب اسلامی یک شخصیتی است با هویت خاص، پس انقلاب اسلامی همان آداب و ادب دین داری همه جانبه است در شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی جهان معاصر. انقلاب اسلامی یعنی انکشاف ظهور تمدن آخرالزمانی ای که امام مهدی علیه السلام شروع می کنند. اگر نهضت جهانی حضرت حجت را درست بشناسیم، یقیناً جایگاه تاریخی این انقلاب را خواهیم شناخت که چگونه این انقلاب مدخل ورود به آن نهضت الهی خواهد بود و ایمانمان به ظهور نهایی وجود مقدس حضرت علیه السلام دوچندان می شود. از این طرف اگر انقلاب اسلامی را درست بشناسیم و سمت و سو و ریشه های دینی و تاریخی آن را درست بررسی کنیم، مطمئن می شویم این انقلاب یک حقیقت فعال تاریخی است که همواره منزل های خود را یکی بعد از دیگری طی می کند تا به سر منزل اصلی خود که ظهور تمدن همه جانبه ی شیعه است برسد و إن شاء الله بستر ظهور وجود مقدس حضرت بقیة الله اعظم علیه السلام گردد. چیزی که حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه متوجه آن هستند و در رابطه با این انقلاب می فرمایند: «من امیدوارم که إن شاء الله این روحیه ای که در این کشور هست، این روحیه ی اسلامی و توحیدی که در این کشور هست، باقی باشد، این کشور را به صاحب اصلی او، امام زمان علیه السلام ♦ تحویل بدهیم».^{۳۸}

تنها مسیر نجات بشر جدید

با شناخت جایگاه تاریخی «انقلاب اسلامی» متوجه می شویم این انقلاب راه کار احیای حیات امروز بشر است، از یک فرد بگیر تا یک خانواده و یا یک کشور. حتی تجربه نشان داد آن هایی که مذهبی بودند اما نتوانستند با انقلاب اسلامی هماهنگ شوند، تحت تأثیر روح ظلمانی زمانه، به نحوی گرفتار فساد شدند. زیرا مذهب منهای وفاداری به انقلاب، مذهب نیست و لذا توانایی نجات در آن نمی باشد. پس این نشان می دهد آن دینی که نجات دهنده است در دل این انقلاب نقش خود را بازی می کند. ما هم واقعاً از نقش نجات دهنده گی انقلاب

۳۸ - صحیفه ی امام خمینی «رضوان الله علیه»، ج ۱۵، ص ۳۸۵.

اسلامی تعجب می کنیم؛ حتی ظاهراً یک مورد هم استثنا ندارد که کسی در کنار انقلاب اسلامی نسبت به آن بی تفاوت باشد و در عین مذهبی بودن، یک نوع فساد در شخصیتش ظاهر نباشد و بسیار پیش آمده آدم‌هایی که دارای صفای درونی هستند و به جهت تبلیغات منفی سعی می کنند در حاشیه باشند، ولی بالأخره نمی توانند عظمت‌های این انقلاب را نبینند. بنده هر چه بیشتر این موضوع را دنبال کرده‌ام بیشتر معتقد شده‌ام که این انقلاب مسیر هدایت و نجات بشر دوران جدید است، به همین جهت هم نباید با ضعف‌های جزئی که پیش می آید انقلاب را ارزیابی نمود، باید با رویکرد کلی به آن نظر کرد که راه برون رفت از ظلمات دوران در نهاد این انقلاب نهفته است.

شما در قرآن می خوانید «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»، «غَاسِقٍ» یعنی تاریکی محض. واقعاً اگر انقلاب اسلامی نبود و اطلاعاتتان از مدرنیته همین قدر بود که آن را ظلمات دوران می دانید، چه کار می کردید؟ مدرنیته مگر با روح ضد قدسی‌اش، همان «غَاسِقٍ»، یعنی تاریکی محض نیست؟، یک دفعه در دل این ظلمت محض، یک نور پیدا شده و به مقابله با آن ظلمت برخاسته است، نوری که شما به راحتی می توانید آن را ببینید و تجزیه و تحلیل کنید و ریشه‌های تاریخی و سمت و سوی آینده‌ی آن را بررسی کنید. قرآن با طرح آیه‌ی «غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» و با توجه به آیات قبل آن، می خواهد بگوید: وقتی تاریکی همه جا را فرا بگیرد، از این تاریکی به پروردگار عالم پناه ببر، «رَبِّ الْفَلَقِ» به پروردگاری که نمی گذارد این تاریکی حکومت کند. راستی اگر این انقلاب آن صبح ظلمت شکاف، در دل تاریکی مدرنیته نیست، پس باید یک صبح دیگر پیدا کنید که ربّ فلق آن را ایجاد کرده است! این جاست که اگر کسی مدرنیته را درست بشناسد و بفهمد چه ظلمات بزرگی است و انقلاب اسلامی و سمت و سوی آن را هم درست بشناسد، بسیار امیدوارانه به آینده می نگرد و طلوع نور خدا را در افق آینده، هر چه بیشتر حس می کند که چگونه جهت جهان به سوی نور است و چگونه غدیر دارد به صحنه می آید و پرده‌های ظلمانی تاریخ را یکی پس از دیگری شکافته و با انقلاب اسلامی، تا این جا رسیده و دارد جلو می رود.

حالا عکسش: کسانی که این انقلاب را ندارند، بگویند در آینده چه دارند؟! بالاخره آدم آینده می‌خواهد، آن‌هایی که دل‌داده‌ی به این انقلاب نیستند، کدامشان نسبت به آینده‌شان اضطراب ندارند؟! لذا می‌بینید آن کسی که تا دیروز با انقلاب بوده، چقدر زیبا و امیدوارانه زندگی کرده است. اما امروز که از انقلاب جدا شده، در یک یاسی نسبت به آینده‌ی خود و جامعه‌اش دارد می‌پوسد و چاره‌ای هم نمی‌بیند! چون بدون آن که بخواهد از طریق وسوسه‌های شیطان، به نور پشت کرده است. در حال حاضر در صد زیادی از مردم اعم از مردم غرب یا مردم کشور خودمان نسبت به آینده‌ی خود در اضطرابند، در حالی که وفاداران به انقلاب هرگز احساس بی‌آیندگی نمی‌کنند، زیرا می‌دانند این انقلاب جای خود را در آینده‌ی تاریخ باز می‌کند. بنده اگر بخواهم جهان را بدون «انقلاب اسلامی» بینم تمام عالم را سیاه می‌بینم.

اسلام عزیز به عنوان هدیه‌ی خدا در ظلمات آخرالزمان توسط بزرگ‌ترین پیامبرش یعنی حضرت محمد ﷺ به صحنه آمد، از آن طرف خداوند برای ادامه‌ی اسلام، امام معصومی را در غدیر به مردم معرفی کرد تا اسلام در همان حالتِ حضوری و قدسی خود، خود را در دل تاریخ ادامه دهد، ولی حجاب سقیفه مانع ظهور آن اسلام شد و سپس با حاکمیت بنی‌امیه کار به جایی رسید که لعنت بر امام معصوم یعنی علی ♦ بر سر هر منبری واجب گشت، چون شیطان می‌دید که آینده‌ی تاریخ از آن حضورِ حضرت علی ♦ و غدیر است و لذا خواستند از این طریق، علی ♦ و غدیر را از آینده‌ی تاریخ حذف کنند تا اسلام حضوری و قدسی را حذف کرده باشند و لذا با تمام امید حتی بر جسد مبارک سیدالشهداء ♦ اسب راندند تا هیچ اثری از سیدالشهداء ♦ در آینده‌ی تاریخ نماند. پس از حجابِ ظلمانی بنی‌امیه، حجاب ظلمانی بنی‌عباس حاکم شد و همان کاری را کردند که بنی‌امیه انجام دادند، امیدوار و دلخوش که دیگر غدیر تمام شد. ولی در عین ظهورِ کم و بیش تاریخیِ غدیر، بالاخره در دل حاکمیت ترک‌های عثمانی که ظلمانی‌ترین حجاب غدیر بودند، دولت صفوی ظهور کرد، که یک نحوه بازگشت به غدیر بود، هر چند شاه صفوی به جهت خودخواهی‌هایش تا حدی حجاب بود، ولی کلیت صفویه ظهور غدیر شد و باز غدیر در دل ظلمات جلو آمد تا آنجا که در انقلاب مشروطه و در مجلس شورای ملی، مجتهدین باید مشخص کنند کدام قانون ارزش اجرا دارد. باز ظلمات مدرنیته از طریق رضاخان خواست غدیر را به حجاب ببرد، به طوری که

حجاب اسلامی ممنوع شد، و باز غدیر در دل ظلمات آخرالزمان جلو آمد و در انقلاب اسلامی، این فقیه است که باید رأی مردم به رئیس جمهور را تنفیذ کند، و ولایت فقیه یعنی حاکمیت حکم امام معصوم توسط کارشناس کشف آن حکم، و غدیر هنوز منزل‌های بسیاری را باید طی کند تا زمانی که زندگی زمینی بشر به آسمان معنویت وصل شود و انسان‌ها در یک قرار حضوری و قدسی وارد شوند و معنی اسلام و تمدن اسلامی نمایان گردد و آن وقت پوچی معنی واقعی خود را می‌یابد و از صحنه‌ی زندگی‌ها رخت بر می‌بندد و بسیاری از پوچی‌هایی که امروز مورد توجه است در آن صورت مورد تنفر قرار خواهند گرفت. با ظهور خداوند به عرصه‌ی تاریخ انسان، تمدن اسلامی طلوع کرده است و غدیر دارد جلو می‌رود. در شرایط جدید، اولین منزل «پیروزی انقلاب اسلامی» بود، گام بعدی، «تشکیل حکومت جمهوری اسلامی» است، سپس نوبت به «تشکیل دولت اسلامی» رسید که در حال شکل‌گیری است، سپس شرایط «تشکیل کشور اسلامی» فراهم می‌شود و «إن شاء الله» ساختن تمدن اسلامی و ایجاد شرایط حیات طیبه فراهم می‌شود. آن‌هایی که تمدن اسلامی را می‌شناسند، می‌دانند در حال حاضر باید در ایجاد ستون‌های آن تمدن کوتاهی و سستی به خود راه ندهند و از هیچ تکاپویی در راستای تحقق تمدن اسلامی کوتاه نیایند تا خود را در وسعتی به وسعت حضور حق در همه‌ی تاریخ وسعت دهند. طراحی عالمی بر این اساس کار آسانی نیست ولی این همیشه اول هر تاریخی بوده است.

سؤال: در قم توسط بعضی از فضلا و اساتید حوزه، فرهنگستانی جهت نقد غرب و تبیین تفکر دینی و شکل تفکر اسلامی ایده‌آل در امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تأسیس شده است. آن‌ها معتقدند فلسفه‌ی ملاصدرا توانایی عینیت‌یافتن را ندارد و فقط جنبه‌ی نظری دارد، آن‌ها خودشان می‌فرمایند فلسفه‌ای ابداع کرده‌اند به نام «فلسفه‌شدن» که توانایی عملی‌شدن را هم دارد. با توجه به تشابه نظرات شما در بسیاری موارد با آن‌ها، نظر شما در این باره چیست؟

جواب: بنده تا حدی نظرات عزیزان را مطالعه کرده‌ام، حرف‌های خوبی دارند، چه در راستای نقد مدرنیته و چه در راستای «فلسفه‌ی شدن» و ضرورت تفکر حضوری به جای تفکر حصولی. معتقدم اگر اندیشه‌ی ملاصدرا «رحمة الله علیه» را واکاوی کنیم آنچه تحت عنوان «فلسفه‌ی شدن» مورد نظر عزیزان هست در حکمت متعالیه موجود است و با این رویکرد به حکمت

بشریت و نیاز به تمدن قدسی ۱۰۷

صدرايي که مقام معظم رهبري و امام خميني «رحمة الله عليه» در تفکرشان بر آن تأکید دارند، می‌رسیم. من ندیدم حرف‌های عزیزان به همان معنایی که ایشان ادعا دارند - که تمدن‌ساز و کاربردی است - از حرف‌های ملاصدرا «رحمة الله عليه» جدا باشد! انصافاً عزیزان خوبی‌هایی دارند، ولی نباید که این خوبی‌ها باعث بشود که از بقیه‌ی خوبی‌ها غافل بشویم.

سؤال: آن‌ها مثلاً می‌گفتند نظریه‌ی ملاصدرا «رحمة الله عليه» درباره‌ی «اصالت وجود» کاربردی نیست و خودشان یک نظریه‌ی بالاتر داده‌اند که همه‌ی عالم بر اساس «ولایت» است، یا مثلاً می‌گویند: فلسفه‌ی ملاصدرا، فلسفه‌ی «بودن» است اما فلسفه‌ی ما فلسفه‌ی «شدن» است و لذا قابل پیاده‌شدن در جامعه است.

جواب: آری به واقع آنچه باید مدّ نظر ما باشد همان ولایت الهیه است و در مورد «فلسفه‌ی شدن» اگر این نظریه درست بررسی شود، همان «اصالت وجود» حقیقی است. «اصالت وجود» را اگر به دست اهلش بدهید، می‌شود «شدن». چون وقتی معلول عین ربط به علت است، بقائش به تجلّی فیض دائمی و تبدیل قوّه به فعل است. از دیدگاه فلسفه‌ی ملاصدرا «رحمة الله عليه» وجود؛ «بودنی است، عین شدن». پس نمی‌توان گفت: همه‌ی فلسفه‌ها تا حالا «بودن» بوده‌است اما فلسفه‌ی آقایان، «شدن» است. فلسفه‌ی «شدن» به معنی صحیحش فلسفه‌ی اصالت وجود واقعی است، اما نه اصالت وجودی که به روش اصالت ماهیت در بعضی از حوزه‌ها درس می‌دهند. مشکل ما این است که اصالت وجود را به روش اصالت ماهیت درس می‌دهیم! و از آن نشاط حضوری‌اش خارجش می‌کنیم. در این که «فلسفه‌ی «شدن» فلسفه‌ی خوبی است حرفی نیست، اما نظر جدیدی نیست. ملاصدرا «رحمة الله عليه» این همه حرف خوب می‌زند، تازه می‌گوید اصل این‌ها را من از ابن سینا دارم. این روش، روش خوبی است، حتّی ملاصدرا «رحمة الله عليه» اسم فلسفه‌ی خود را هم که «حکمت متعالیه» گذارده، از پیشنهاد ابن سینا استفاده کرده است، چون ابن سینا پس از آن همه حرف که زده می‌گوید، این‌ها مربوط به عوام است، حرف اصلی چیز دیگر است که باید در حکمت متعالیه زد، که عمرش کفاف نداد آن را مطرح کند. حاصل کلام این که باید اندیشه‌های خود را با اتصال به اندیشه‌های تاریخ گذشته، بارور و جهت‌دار کرد. همچنان که ملاصدرا «رحمة الله عليه» با اتصال به افکار فیلسوفان گذشته به حکمت متعالیه رسید، آیا می‌توان گفت: حالا که ما اصالت وجودی هستیم دیگر به تفکر ابن سینا نیاز نداریم؟ کسی که

بفهمد تفکر یعنی چه و فارابی و ابن سینا و سهروردی و محی الدین و قنوی را بشناسد، می فهمد این حرف، حرف خطرناکی است، چطور می شود انسان از تاریخ فکر، خود را محروم کند، آن هم از متفکرانی که قهرمان تفکر در زمان خودشان و در همه ی دوران ها بوده و هستند. ما به امید روزی هستیم که از ظلمت مدرنیته در آییم و با مردم خودمان و مردم جهان، افکار بزرگان اندیشه ی بشری را در میان بگذاریم و مردم امروز را به یک تاریخ سراسر تفکر وصل کنیم. زیبایی امروز زندگی این است که همین امروز با فارابی و امثال فارابی زندگی کنیم، در این حالت است که اندیشه وسعت می یابد، همان طور که زیبایی زندگی به این است که از طریق قلب با همه ی پیامبران، به خصوص با وجود مقدس حضرت محمد ﷺ و ائمه ﷺ زندگی کنیم. آیا از طریق صحیح - یعنی با ارتباط قلبی، همراه با معرفت صحیح - با حضرت امیرالمؤمنین ♦ زندگی کردن مسئله ی ساده ای است که بتوان از آن گذشت. البته زندگی با فیلسوفان قابل مقایسه با زندگی با پیامبران و ائمه ﷺ نیست. زندگی با آن ذوات مقدس، موجب تغذیه ی تمام ابعاد جان ما می گردد، هرچند این دو نوع زندگی - یعنی زندگی با عقلا و اولیاء - جدای از هم نیز نیستند، چون نگاه فیلسوفان فوق الذکر، نگاه عقل است در فهم دین.

روح زمانه اقتضای حضور خدایی را دارد که خدای یونان زده نیست، خدای حضوری است. زمانه آمادگی آن را دارد که از مفهوم خدا به «وجود خدا» برگردد که همان خدای ائمه ﷺ است و امثال هایدگر در غرب نیز متوجهی نقیصه ی خدای مفهومی و این که باید از فیلسوفان عبور کرد و به خدای انبیاء رجوع نمود، شده است. عرض بنده آن است که فلسفه ی حکمت متعالیه در حال حاضر چنین کمکی را به ما خواهد کرد و نباید با پیش فرض ذهنی که حکمت متعالیه یک نوع فلسفه است و سر و کار فلسفه با مفاهیم است از جایگاه تاریخی حکمت متعالیه غفلت نمود. فراموش نکنیم که حکمت متعالیه توسط عارفی تدوین شده که با زبان فلسفه با شما سخن می گوید و به نور اهل البیت ﷺ با توجه به اصالت دادن به «وجود» مسئولیت رجوع به حق را به عهده دارد و لذا امثال دکتر فردید هم که سخت تحت تأثیر هایدگر است و بنا دارد به «وجود» یا اگزیست و تقرر حضوری رجوع کند، متوجه می شود نباید به حکمت متعالیه از منظر فلسفه بنگرد؛ می گوید: «من می خواهم از نو ملاصدرا را بخوانم، تا آن جا که سوژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر

بشریت و نیاز به تمدن قدسی ۱۰۹

خودبنیادانه‌ای است که حوالت دوره‌ی جدید است.^{۳۹} یا می‌گوید: «وقت ملاصدرا در مقایسه با وقت میرداماد دوری از طاغوت است... وقت امام عصر علیه السلام «بقیة الله» است».^{۴۰}

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

۳۹ - سید موسی دیباج، آراء و عقاید فردید، مفردات فردیدی، ص ۲۹۰.

۴۰ - همان، ص ۴۴۰.

جلسه دوم،

شیعه و مسئولیت تمدن آینده‌ی جهان

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه‌ی قبل، ابتدا روشن شد انسان از نظر ساختار شخصی، طوری است که وقتی بخواهد به نحو کامل نیازهایش را برآورده کند، باید به زندگی اجتماعی روی آورد و اجتماع هم وقتی حوائج انسانی را درست و کامل برآورده می‌کند که دارای قانون باشد و آن قانون نیز باید منشأ قدسی داشته و از طرف خالق عالم و آدم برای بشریت فرستاده شده باشد تا جوابگوی همه‌ی ابعاد بشر گردد.

سپس بحث شد که غرب جدید خواست بدون قوانین قدسی زندگی اجتماعی خود را اداره کند، در نتیجه رفتار بحران وضع کنونی شد. صحبت‌مان به این جا رسید که باید مواظب بود تکنیک غرب ما را مقهور خود نکند، چرا که غرب جدید - که فرهنگ بریده از عالم قدس است - خود را پشت تکنیک پنهان کرده است، و از طرفی تکنیک موجود، برخاسته از همان فرهنگی است که غرب برای خود انتخاب کرده و لذا رسیدیم به این نکته که هر تمدنی فرهنگ و ابزار مخصوص به خود را می‌سازد و استفاده از آن ابزارها، ناخودآگاه فرهنگ مخصوص به خود را به همراه خواهد داشت.

سپس بحث رمز بقاء تمدن‌ها مطرح شد و خصوصیات و هم‌زده‌ی تمدن غربی مورد بحث قرار گرفت که در اثر همین و هم‌زدگی مخصوص به خود، مقابل قداست‌های الهی می‌ایستد و عرض شد همین موضوع عامل هلاکت آن تمدن خواهد بود و آنچه در نهایت در تاریخ می‌ماند تمدن دینی است با قرائتی که تشیع از اسلام دارد، و انقلاب اسلامی شروع و طلوع آن تمدن است و اُفت و خیزهای اجرایی نباید ما را از جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی غافل کند و از جهت‌گیری آن به سوی تمدن اسلامی ناامید نماید، تمدنی که ابعاد پنهان طبیعت را به انکشاف می‌کشد.

عنایت فرمودید که فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، مابازاء خارجی اندیشه‌ی انسان‌ها هستند و متوجه آرمان‌ها و ایدآل‌های انسان‌هایی هستند که آن تمدن را ساخته‌اند. همان‌طور که در تمدن

اسلامی همه چیز اعم از بناها و مناسبات همه انعکاس باغ ملکوت اند، تا متذکر نیستان مرغ جان انسان باشند و شرایط اُنس با آن عالم گردند.

تمدن شیعه بستر مطلوبی است تا انسان را در رسیدن به فضائل مورد نظر فرهنگ تشیع یاری دهد و امکان به فعلیت آمدن آرمان‌های آن مکتب را فراهم کند. درست همان‌طور که آرزوی انسان ناقص «انسان کامل» است، دستیابی به تمدن شیعی، آرزوی انسانی است که می‌خواهد اهداف نظام حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را عینی و کاربردی کند.

در این جلسه با جواب به سؤالات عزیزان سعی می‌شود إن شاء الله موضوع «تمدن‌زایی شیعه» و این که شیعه مسئولیت تمدن‌سازی آینده‌ی بشر را - بدون آن که کسی را به شیعه‌شدن دعوت کند - به عهده دارد، بیشتر تبیین گردد.

تمدن غرب؛ مادی‌ترین تمدن تاریخ بشریت

سؤال: ما احساس می‌کنیم در بحث «تمدن‌زایی شیعه» دو طرف بحث باید روشن شود، یک طرف ظلمات تمدنی است که مانع ظهور تمدن شیعه است که جنابعالی آن را فرهنگ مدرنیته می‌دانید، یک طرف هم تمدن شیعه است که به تعبیر شما نظر به «عالم بقیة‌اللهی» دارد. در راستای تبیین این دو طرف و در توضیح فرهنگ مدرنیته در جلسه‌ی قبل مطرح شد که شهید آوینی رحمة‌الله‌علیه می‌فرمایند: «غرب به این علت توانسته است از رنسانس به بعد این همه در حالت مادی و در عالم مادی پیشرفت بکند که اصالت را به ماده می‌دهد و در هیچ دورانی به این اندازه‌ی اصالت‌دادن به ماده مطرح نبوده است.» ولی طبق شواهد تاریخی تکنیک فراعنه از جهتی قوی‌تر بوده است، به طوری که هنوز علم موجود غرب نتوانسته بعضی از رموز اهرام را کشف کند و یا شبیه آن را بسازد. آیا می‌توان نتیجه گرفت که پیشرفت غرب در مادی‌بودن هنوز به پیشرفت فراعنه نرسیده است؟ و آیا می‌توان از حرف شهید آوینی رحمة‌الله‌علیه این‌طور استفاده کرد که اصالت‌دهی به ماده در فرهنگ غرب به این نحوه‌ی شدید و افراطی آن، باعث می‌شود استفاده از هیچ تمدنی به اندازه‌ی استفاده از تمدن غرب خطرناک نباشد؛ چون اصالت‌دهی ماده در آن بی‌سابقه است و بیشتر باعث فاصله‌گرفتن انسان از آسمان معنویت می‌شود؟ مثلاً مسلمان‌ها از علم یونانی استفاده کردند، اما آن تمدن چون بیشتر با عقل استدلالی

یا بحثی انسان‌ها - آن‌هم از جهتی - سر و کار داشت، نتوانست وارد جامعه و روابط اجتماعی آن زمان شود و دل مردم عادی را تسخیر کند، زیرا اصالت‌دهی به ماده و عالم محسوس در آن تمدن و در آن شرایط به شدت تمدن امروزی غرب نبود.

جواب: برای ورود به بحث، سؤالی که فرمودید، سؤال خوبی است ولی لازم است بنده یک حاشیه‌هایی به آن بزنم. ابتدا عرض می‌کنم: این که می‌فرمایند؛ «ما علم یونانی‌ها را گرفتیم»، جای حرف و تأمل دارد که إن شاء الله در جای خود روشن خواهد شد. حالا یک بازنگری روی آن سؤال داشته باشیم که آیا تمدن فراعنه بیشتر مادی و حسی بود یا تمدن غرب؟ در این که هر دو مقصد و مقصود خود را لذات دنیایی قرار داده‌اند، حرفی نیست ولی عنایت داشته باشید که بنا نیست تمدن خوب، از دنیا و عالم ماده استفاده نکند.

آری؛ همچنان که در جلسه‌ی گذشته بحث شد، تمدن خوب داریم و تمدن بد؛ تمدن خوب هم از دنیا کاملاً استفاده می‌کند، ولی دنیا را در راستای اهداف الهی مورد استفاده قرار می‌دهد و پتانسیل‌های دنیا را وسیله‌ای برای نیل به اهداف انسانی خودش - اعم از اهداف مادی و غیرمادی - قرار می‌دهد.

تمدن بد به دو نحوه می‌تواند باشد؛ یک وقت از سنت‌ها و حکمت‌های عالم ماوراءِ حسن استفاده می‌کند و در شناخت آن سنت‌ها هم تلاش می‌کند، ولی اغراضش دنیایی است، که می‌شود گفت: تمدن فراعنه از این نوع بوده و به یک معنی فراعنه، حکیمان مادی بوده‌اند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که فراعنه نظر به توانایی‌های طبیعت و سنت‌های جاری در آن داشتند، ولی در راستای اهداف پست دنیایی. پس گرفتاری و وابستگی آن‌ها به عالم ماده کاملاً زیاد است، اما به این معنا نیست که ماوراء ماده را نفی کنند، برعکس تمدن موجود که به تمدن غربی مشهور است.

پس اگر بخواهیم خط انفکاک‌ی بین تمدن بعد از رنسانس غرب و تمدن‌هایی مثل تمدن «فراعنه» یا تمدن «اینکاها» در آمریکای مرکزی ایجاد کنیم، فراعنه غیب‌گرا هستند، اما توحیدی نیستند، یعنی از قوای غیبی عالم استفاده می‌کنند، مثل به کارگیری جادوگرها که از شیاطین کمک می‌گیرند، ولی قصد و مقصودی جز همین دنیا و برآورده شدن هوس‌های دنیایی ندارند، برای همین هم شما می‌بینید در آن تمدن، جادوگری فوق‌العاده رواج داشته

است. این جادوگری که امروز معمول است، از نظر توانایی، غیر از جادوگری است که در زمان فراغه بوده است. قرآن در توصیف جادوگران عهد فرعون می‌فرماید: «وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ»^۱ آن‌ها با جادو و سحر عظیمی برای مقابله با حضرت موسی ♦ به میدان آمدند. حالا عنایت داشته باشید وقتی خداوند بفرماید سحر آن‌ها سحری عظیم بوده است، معلوم است توانایی‌های ساده‌ای به میدان نیاورده‌اند!

تفاوت تمدن فراغه با تمدن غرب مدرن

در تحلیل فیلم «سفر به ماوراء» عرض شد؛ آن جادوگر کشور غنا که از طریق ارتباط با روح رودخانه می‌تواند در وسط حلقه‌ی آتش بدنش را مدتی بالا در میان زمین و آسمان، نگه دارد، جادوگر پیشرفته‌ای است! می‌دانید که آب در اثر حرارت بخار می‌شود، بخار که شد، از سطح زمین و جاذبه‌ی زمین تا حدی آزاد می‌گردد، این یک قاعده در این عالم است. علم فیزیک می‌تواند بگوید: چگونه این طور می‌شود، ولی نمی‌داند چرا.

در بحث‌های مربوط به الهیات فلسفه، بحث می‌شود؛ که عقلی هستند که عالم ماده را تدبیر می‌کنند و عالم ماده در طول آن عقول قرار دارد، از جمله‌ی آن عقول - عقلی است که آب را تدبیر می‌کند، به آن عقول، «عقول عَرَضِيَّة» می‌گویند - قاعده‌ی عقلی که آب را تدبیر می‌کند، این است که در موقع حرارت و در برخورد با آتش، تبخیر شود و به عبارت دیگر بالا می‌رود، آن جادوگر از همین عقل استفاده می‌کند.

اگر آن فیلم را ببینید، آن جادوگر می‌آید از صبح تا عصر در کنار رودخانه می‌نشیند و تماماً در آب متمرکز می‌شود، تا بتواند با عقل مدبّر آب مرتبط گردد و از قوای غیبی که آب را مدیریت می‌کند استفاده می‌کند. بعد می‌بینید که دور خودش آتش روشن می‌کند و در تمرکز فرو می‌رود و آرام آرام بالا می‌رود و مدتی در هوا می‌ماند. زیرا از طرفی روحش با روح و عقل مدبّر آب مرتبط شده است، از طرفی در اطراف خود حلقه‌ای از آتش روشن می‌کند که موجب تبخیر آب است، حال طبق همان قاعده‌ای که حرارت باعث می‌شود آب

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۱۶.

تبخیر بشود و بالا برود، او هم بالا می‌رود، یعنی آن جادوگر با اتحادی که با آب و عقل مدبر آن پیدا کرد، از همان نیرویی که آب را تبخیر می‌کند و از جاذبه‌ی زمین آزاد می‌کند، استفاده می‌کند و تا آن حدّ که بتواند تمرکز خود را حفظ کند و آتش هم شعله‌ور باشد می‌تواند در هوا بماند.

جادوگران واقعی به همین شکل از قوای فوق طبیعت در جهت اهداف پست خود استفاده می‌کنند که در واقع عمر خود را ضایع می‌نمایند. قرآن در آیه‌ی ۱۰۲ سوره‌ی بقره نکات خوبی را در مورد جادوگران مطرح می‌فرماید و علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در تفسیر خود نکات دقیقی از آن استخراج نموده‌اند.^۲

این نوع جادوگری‌ها تمدن فرعون‌ی را اداره می‌کرده ولی همان‌طور که قرآن می‌فرماید: «وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى»^۳ جادوگر هر کجا که آید و هر طور که آید، رستگار نمی‌شود و نتیجه‌ای واقعی نمی‌گیرد. تمدن فرعون‌ی هم با آن همه عظمت و دقت، به هلاکت و پوچی منجر شد و تعبیر قرآن در مورد آن تمدن این است که: «...وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۴ نمایان‌دیم به فرعون و هامان و لشکریان‌شان آن چیزی را که از آن فرار می‌کردند.

تمدن امروز جهان غرب کلاً چشمش را نسبت به آن قوای فوق طبیعی بسته است و هیچ استفاده‌ای - چه مثبت و چه منفی - از آن نمی‌کند. تمدن فراغنه قوای عالم را در جهت اهداف شیطانی خود به کار گرفت و تمدن امروز غرب قوای مادی طبیعت را جهت برآورده شدن هوس‌ها و اهداف شیطانی خود مورد استفاده قرار داده است. تمدن امروز تماماً از عکس‌العمل‌های عالم ماده استفاده می‌کند و لذا این تمدن را به این اعتبار می‌توان گفت از همه‌ی تمدن‌های گذشته مادی‌تر است، ولی در اصل فرق نمی‌کند، چون همه یک هدف دارند و تلاش در راه اهداف دنیایی، ملاکی برای تشخیص مادی بودن انسان و تمدن جامعه است.

۲- در کتاب «جایگاه جن، شیطان و جادوگر در عالم» از همین مؤلف تا حدّی در رابطه با آیه‌ی مذکور بحث شده است.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۶۹.

۴- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶.

تمدنی که تمام توجه‌اش به عالم ماده است و هیچ‌گونه اتصال به عالم معنا و غیب ندارد - با توجه به این که عالم معنا، عالم بقا و ثبات است - بیشتر مقهور «حرکت و شتاب و سرعت» می‌شود و این حالت شاخصه‌ی تمدن غربی است.

کاهنان و اولیاء الهی هر دو حیات خود و تمدنشان را با سکوت و خلوت و ارتباط با عالم غیب ادامه می‌دهند منتها با دو رویکرد. مسلم دین اسلام بسیاری از ابعاد تمدنش را با خلوت‌دار کردن مسلمان‌ها محقق می‌کند، چون اصل و هدف دین این است که انسان در عین حضور در «دنیا و عالم فنا» به «عالم بقاء و معنویت» متصل بشود و لذا شرایط تحقق چنین هدفی را در نظام زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها پایه‌ریزی می‌نماید، تا از استعدادهای عالم ماده استفاده شود ولی اتصال اصلی را با «عالم بقاء» پایدار نگه می‌دارد.

کاهنان مصر و امثال آن‌ها از یک جهت همین کار را می‌کنند، به همین جهت هم آن جادوگر ساکن غنا، با هلی کوپتر بالا نمی‌رود، بلکه با روح و عقل مدبر آب بالا می‌رود و برای این که به کمک عقل مدبر آب بالا برود، باید صبح تا عصر کنار رودخانه یا دریا بنشیند و در خلوت خود بر روح آب تمرکز کند تا با جنبه‌ی باطنی و روح مدبر آب ارتباط برقرار کند، پس این کاهن هم تمرکز و خلوت دارد، ولی مشکلش این است که چون هدف نهایی کارش لغو است، حاصل زحماتش از بین می‌رود و به هیچ سعادت دست نمی‌یابد، زیرا توجه اصلی قلبش عالم غیب و بقاء نبود، بلکه دنیا بود.

پس عنایت فرمودید که اولاً؛ چرا سرعت و شتاب در تمدن امروز از همه‌ی تمدن‌ها بیشتر بوده است و ثانیاً؛ چرا در عین این که حرکات کاهنان و جادوگران شبیه حرکات اولیاء خدا است، ولی حرکات کاهنان و جادوگران هیچ سعادت برای آن‌ها در پی ندارد.

چرا این همه شتاب؟

تمدن غربی نه شبیه تمدن اولیاء خدا است و نه شبیه تمدن کاهنان و جادوگران که هر دو به عالمی بالاتر از این عالم نظر داشتند و لذا تمدن غربی باید برای ارضاء روح انسان‌ها که تمنای صعود دارند هواپیما و هلی کوپتر بسازد تا بالابردن جسم خود را جایگزین صعود روح

خود نماید بدون آن که جان خود را در عالم معنویت سیر دهد. تمدن غرب از ارتباط با «عالم ثبات و بقاء» محروم است و هر روز بیشتر از روز قبل گرفتار حرکت و شتاب می‌باشد.

ماده از هیچ جهت ثبات ندارد، نه در ذات و جوهر خود - که آن را برهان حرکت جوهری عالم ماده ثابت می‌کند - و نه از آن جهت که جامعیت داشته باشد و از پراکندگی آزاد باشد. ملاحظه می‌کنید که این طرف فرش، آن طرفش نیست و شخصیت جامعی ندارد، در صورتی که در عالم غیب، چه روح دریا و رودخانه و چه عالم ملائکه و چه نفس ناطقه‌ی انسان و چه حضرت احدی، همه و همه در مقام جامعیت هستند، به تعبیر دیگر همه‌ی ابعاد خودشان، پیش خودشان است زیرا در آن جا «بُعد» نیست. اگر شما بخواهید با خدا ارتباط برقرار کنید، نباید راه بروید تا به او برسید، همین که بتوانید قلب خود را از عالم ماده منصرف کنید - به جهت ذات مجردتان - با او روبه‌رو خواهید شد. اما اگر از طریق بُعد مادی خود، بخواهید با عالم ماده ارتباط برقرار کنید، عالم ماده بُعد دارد، به طوری که این طرف آن، آن طرفش نیست، پس اگر خواستید آن قسمت از عالم ماده را داشته باشید، باید از این جا حرکت کنید و به آنجا بروید. آدم‌ها به اندازه‌ای که توجهشان به عالم ماده است و در زندگی‌شان عالم ماده نقش اصلی را بازی می‌کند، گرفتار حرکت‌اند، آن هم حرکتی که جهتی به سوی ماوراء خود ندارد. با همین قاعده می‌توانید زندگی خود را هم ارزیابی کنید و ببینید تا چه اندازه مادی است. بعضی‌ها برای رسیدن به اهداف خود خیلی می‌دوند، این‌ها بیشتر از بقیه مادی‌اند و به اصطلاح، عمل زده‌اند. در حالی که حقیقت، با جان انسان‌ها هیچ فاصله‌ای ندارد، مجردات - اعم از خدا و ملائکه - مکان و زمان ندارند، و از طرفی واقعی‌ترین واقعیات، مجردات هستند، پس آن کسی که گرفتار عمل‌زدگی است، گرفتار خیالات خودش می‌باشد و به دنبال ناکجاآباد است.

تمدن مادی، تمام مقصدش دست‌یابی به عالم ماده است، پس تمام مقصدش ناکجاآباد است و لذا کارش حرکت و دویدن است. آدم‌های مادی و عمل‌زده همان قدر مقصدشان دنیا است که می‌دوند، برعکس حکیمان که سعی دارند از عمل‌زدگی فاصله بگیرند و در آن صورت است که با کم‌ترین کار، بیشترین نتیجه را نصیب خود خواهند کرد.

در شرح حال بعضی از عزیزان که مطالعه می کنید، می بینید در احیاء دین و یا مبارزه با رژیم شاه، انگیزه های خوبی داشته اند ولی چون حکمت لازمه را نداشته اند، به اندازه ای که کار کردند نتیجه نگرفته اند.

اصل حرف این است که آدم ها به اندازه ای که حسّی اند، همه ی چیزها را از تیررس خود دور می بینند و چون دور می بینند، مجبورند با شتاب زیاد حرکت کنند تا به آن ها برسند و کسی که در این حالت قرار گرفت، اگر نودسال هم از سنّ او گذشت، به آرامش نمی رسد. گفت:

دور می بینی سراب و می دوی عاشق آن بینش خود می شوی
در قرآن در رابطه با این نوع حرکات سرگردان می فرماید: «لَا يُغْنِيكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ، مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ»^۵ این گردش ها و رفت و آمدهای اهل کفر در بین شهرها، تو را جذب نکند، این ها بهره های اندکی است که در پی آن جهنّم است که بد جایگاهی است. چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند این نوع سفرها و تحرکات بی هدف را مسیر منتهی شدن به جهنّم می داند. آری؛ از جهت دیگر به ما توصیه می کند که بروید آثار هلاکت کافران را ببینید و عبرت بگیرید. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ»؛^۶ بگو بروند در زمین بگردند و در چگونگی عاقبت گناهکاران تفکر کنند. این نوع حرکت ها، حرکت ها و مسافرت های جهت دار است، در اسلام به خودی خود حرکت و شتاب مدّ نظر نیست، بلکه مسافرت جهت عبرت یا زیارت مورد نظر است.

حاصل قضیه این که اگر کسی حقایق غیبیه را شناسد و متوجه نباشد آن ها مدبّرات عالم هستند، تمام توجه خود را به چیزهایی می اندازد که مربوط به عالم ماده اند و چون عالم ماده دارای بُعد است آنچه در آن است به راحتی در دسترس نیست و چون آن ها را نزدیک نمی بیند، می دود تا به آن ها برسد. اگر امروزه مسلمانان هم نتوانسته اند از طریق اسلام با حقایق غیبی مرتبط شوند و آن حقایق را به عنوان مدبّرات عالم بشناسند به جهت آن است که

۵- سوره ی آل عمران، آیات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۶- سوره ی نمل، آیه ی ۶۹.

تحت تأثیر فرهنگ شتاب و تحرک غرب قرار دارند و از این جهت تمدن غرب بسیاری از مذهبی‌ها را از گوهر اصلی اسلام که همان آرامش و وقار است، جدا کرده است، بدون این که خودشان بدانند.

پس اولاً؛ روشن شد تفاوت تمدن‌هایی مثل تمدن فراعنه با فرهنگ مدرنیته در عین این که هر دوی آن‌ها ضد سعادت بشراند، در چیست. ثانیاً؛ تفاوت آرامش کاذب کاهنان با آرامش حقیقی اولیاء خدا معلوم شد. بعضی از غربی‌ها که از آشفتگی تمدن خودشان خسته شده‌اند و هنوز در حجاب مدرنیته‌اند، حالا هم که می‌خواهند به روح و روحیه‌ی آرامی رجوع کنند، به آرامش کاهنان دل می‌بندند، چون تمدن غربی نمی‌تواند بین «کاهن» و «نبی» فرق بگذارد. ثالثاً؛ در این بحث روشن شد علت شتاب افراطی موجود در فرهنگ مدرنیته چیست.

تمدن شیعی؛ رقیب اصلی تمدن غرب

سؤال: شما در جلسه‌ی قبل در راستای نظر هانتینگتون فرمودید: فرهنگ مدرنیته با اسلام و تفکر خاور دور - اعم از بودایی یا کنفوسیوس - در تقابل است و بالأخره هم با آن‌ها درگیر می‌شود. حال سؤال این است که درگیری از کجا شروع می‌شود که منجر به تمدن شیعی می‌گردد؟

جواب: عنایت داشته باشید که تمدن اسلام واقعی که همان مکتب تشیع است، با تمدن خاور دور در یک چیز مشترک‌اند و آن رسیدن به آرامش از طریق توجه به حقایق قدسی است و این دو تمدن از این جهت در مقابل فرهنگ مدرنیته هستند که شاخصه‌اش شتاب و دستیابی به عالم ماده است، از این جهت هانتینگتون درست می‌گوید که در آینده تمدن خاور دور و تمدن اسلامی با غرب درگیر می‌شوند. او پیش‌بینی می‌کند که جنگ آینده‌ی بشر هیچ کدام از جنگ‌های موجود نیست؛ جنگ بین تمدن خاور دور و اسلام از یک طرف و تمدن غرب در طرف دیگر است، چون غرب در شرایطی است که هر تمدنی را باید در خود هضم کند و اگر تمدنی در مقابل آن مقاومت کرد و غربی نشد با آن درگیر می‌شود. البته آن تمدنی که در خاور دور با غرب درگیر می‌شود، غیر از آن چیزی است که امروزه در نظام سیاسی کشورهای ژاپن و سنگاپور و هنگ کنگ و کره مطرح است، حتی تمدن چینی مورد نظر هانتینگتون، غیر از چینی است که فعلاً توسط حاکمان فعلی‌اش مدیریت می‌شود، این چین

و حاکمان چینِ فعلی هیچ فرقی با آمریکا نمی کنند، اما بالأخره یک تمدنی در خاور دور هست که مؤمنین به آن تمدن به جهت ابعاد مقدسی که دارد، نمی توانند از آن دست بردارند. تفکر اسلامی ناب از جهت قدسی و توجه به عالم بقاء، با تمدن خاور دور مشترک است و تمدن غرب بالأخره درگیری اصلی اش با آن گوهری است که در این دو تمدن نهفته است، ولی سازوکارهای تمدن سازی غیر از مقاومت صرف در مقابل تمدن غربی است. در تفکر بودایی و کنفوسیوسی و لائوتسه ای، روح توجه به عالم قدس هست ولی به خودی خود آن مکاتب پیشنهادی برای ارائه ی تمدنی مقابل تمدن غرب ندارند و امید غرب هم در رابطه با آن ها در همین نقطه ضعفشان نهفته است، ولی آن نقطه ی اصلی امید که در انتها برای خود حرف دارد و لذا تسلیم مدرنیته نمی شود، تفکر شیعه است که باید در این رابطه با حوصله ی زیاد مطلب را پیگیری کرد تا معلوم شود چرا باید آینده ی جهان را در مکتب تشیع پیدا کرد و چرا شیعه مسئولیت ساختن تمدن آینده ی بشر را بر دوش دارد. اجازه دهید برای روشن شدن این مطلب در طول بحث و با مقدماتی که عرض خواهد شد پیش برویم.

عنایت دارید که فرهنگ غرب تا حدی - به خصوص در مراحل که تئوری های مادی اش به بن بست می رسد - یک نوع خرافه گرایی را در کنار خود جای می دهد و همین امر است که امکان سازش با بسیاری از مکاتب خاور دور را برای آن میسر می سازد، چون روح مکاتب خاور دور روح انزوا است و داعیه ی تمدن سازی، آن هم تمدنی جهانی در آن مکاتب نیست، نهایتاً می بینید جناب آقای کنفوسیوس توصیه هایی به حاکمان دارد، ولی این طور نیست که مدعی باشد باید حاکمان حق در جامعه حاکم باشند، که بعداً بنده در این مورد عریضی خواهم داشت.

اما شیعه نگاهش به عالم و آدم نگاه دیگری است، شیعه معتقد است تمام جهان باید در حاکمیت حق در آید و ظالمان حق حاکمیت ندارند و خداوند ظرفیت جهان را طوری قرار داده است که باید احکام حق توسط حاکمان معصوم در آن جا جاری شود تا جهان به ثمره ی لازم خود برسد، در تفکر شیعه تحقق اسلام سعادت بخش به آن است که احکام اسلام در همه ی ابعاد زندگی انسان ها - اعم از فردی و اجتماعی - حضور فعال پیدا کند تا مردم مزه ی دینداری خود را بچشند و به سعادت لازم دنیایی و آخرتی دست یابند.

وقتی تفکر موجود در دانشگاه، تفکر شیعه باشد، نگاه طبقه‌ی تحصیل کرده نگاه همه‌جانبه‌ای است که یک طرف آن توجه به عالم قدس است و یک طرف آن توجه به عالم ماده و طبیعت. وقتی مدیریت بر اساس تفکر شیعه باشد، روحیه‌ی خدمت‌گذاری برای متعالی کردن انسان‌ها حاکم می‌شود، همان روحیه‌ای که سراسر شخصیت پیامبر خدا ﷺ را در بر گرفته بود، به طوری که خداوند در وصف آن حضرت می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ»^۷ به سوی شما پیامبری آمد که از خود شما است، برای او بسیار گران می‌آید اگر رنجی به شما برسد و جهت مؤمن و متعالی شدن شما اشتیاق به خرج می‌دهد و محبت خاصی به مؤمنین دارد.

تفکر شیعی توان مدیریت در تمام ابعاد انسان‌ها را دارد و لذا است که برای تفکر کفرآلود میدانی نمی‌گذارد تا بتواند در آن میدان مانور دهد و خود را بنمایاند، این جاست که درگیری شیعه با تفکر شرک‌آلود انسان‌مدار غربی، حتمی خواهد بود. امثال هانتینگتون اسلام را به عنوان دین توحیدی خدامحور بررسی کرده‌اند و راه کارها و نظرات چنین دینی را دیده‌اند و لذا نتیجه گرفته‌اند حتماً این اسلام با مدرنیته که در عین محوریت دادن به نفس اماره‌ی انسان، ادعای جهانی بودن دارد و می‌خواهد همه‌ی اندیشه‌ها را در خود هضم کند، درگیر می‌شود و چون مدرنیته شرط بقاء خود را در نفی بقیه‌ی مکاتب می‌داند، این درگیری حتمی است. گفت هزار درویش در یک گلیم می‌گنجند ولی دو پادشاه در یک کشور نمی‌گنجند. چون هزار درویش هر کدام حاکمیت خدا را پذیرفته‌اند، ولی دو پادشاه هر کدام خود را خدا می‌دانند. هر پادشاهی می‌گوید: من پادشاه زمین هستم! حالا اسلام می‌گوید: باید حکم پادشاه حقیقی عالم یعنی خدا بر جهان حاکم باشد، غرب هم خود را پادشاه می‌داند و می‌خواهد بر همه‌ی جهان حکومت کند و لذا است که عرض می‌کنم؛ درگیری بین این دو حتمی است و چون یک طرف این درگیری خدا است، حتماً طرف دیگر مغلوب خواهد شد. فعلاً اسلام به میدان آمده است و نه شخص خاص، و اسلام به معنای حقیقی‌اش یقیناً همان اسلام به قرائت شیعه است، چون هر کس، چه سنی و چه شیعه با کوچک‌ترین تدبّر در قرآن می‌پذیرد که اسلام اصرار دارد

۷- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸.

همه‌ی ابعاد نظام بشری اسلامی باشد، حالا اگر هنوز آن آرمان‌ها نتوانسته محقق بشود، ولی بالأخره جهان ظرفیت چنین نظامی را دارد. روح بازگشت به قرآن موجب تصدیق حرف شیعه خواهد بود، و لذا شیعه نمی‌خواهد سایر مسلمانان را به تشیع و شیعه‌شدن دعوت کند، بلکه نگاه دقیق خود نسبت به قرآن را در مقابل آن‌ها می‌گشاید. وقتی قرآن می‌فرماید: «بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۸ ای مؤمنان از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید. پس معلوم است علاوه بر خدا و رسول باید از شخص «اولی الامر» هم اطاعت کرد، که در این جا ریزه‌کاری‌های تفسیری‌اش مورد بحث نیست، ولی می‌فرماید از اولی الامر اطاعت کنید و ساده‌ترین برداشت این است که «اولی الامر» باید انسان معصومی باشد در صراط مستقیم الهی تا مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا ﷺ راه سعادت را به صورت عینی ببینند. از طرفی خداوند بندگان را به اطاعت از کسی تکلیف نمی‌کند که احتمال گمراه کردن بندگان را داشته باشد. پس علاوه بر خدا و رسول ﷺ، انسان‌های دیگری هستند که باید با تبعیت از تفکر آن‌ها مسیر حق را طی کرد. شیعه به دلایل قرآنی و روایات مورد قبول اهل سنت «اولی الامر» را اهل البیت پیامبر ﷺ می‌داند، و اظهار می‌دارد؛ سخن و قرائت «اولی الامر» از قرآن، دقیق‌ترین برداشت از اسلام و قرآن است. شیعه با تبیین این مسئله، فرهنگ‌های دیگر دنیا را در مقابل فرهنگ اسلام، باطل می‌داند، باطل هم باید از صحنه نظام فرهنگی، سیاسی بشر بیرون برود و دنیای کفر جهانی در مقابل این منطق هیچ حرفی ندارند. چون اولاً؛ هیچ دلیلی بر حق بودن فرهنگ خودش ندارد، ثانیاً؛ خوب می‌فهمد ما چه می‌گوییم. به قول دکتر شریعتی؛ ابوسفیان خوب می‌فهمید لاله‌الاله‌الله یعنی نفی ابوسفیان، و غرب هم خوب می‌فهمد درخشش اسلام ناب یعنی نفی همه حرف‌های فرهنگ غرب.

پس این طرف قضیه روشن شد که بودن و درخشش قرائت شیعه از اسلام مساوی است با نبودن و غروب فرهنگ‌های دیگر، آن‌هم قرائتی از اسلام که می‌خواهد تمدن‌ساز باشد و تمام ابعاد اجتماعی زندگی بشر را تغذیه کند. مسلّم با طرح این قرائت از اسلام، جهان اسلام بدون این که احساس شیعه‌بودن یا سنی‌بودن بکند، به اسلامی کردن همه چیز فکر می‌کند. مثل همان

۸- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

احساسی که جهان اسلام نسبت به طرح امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با نظام حکومتی جهان اسلام پیدا کرده و امروزه شوق زیادی در پیاده کردن آن در جهان اسلام در جریان است.

شاخصه‌ی تمدن دینی و غیر دینی در این است که تمدن دینی متذکر عهد «عبودیت» انسان است، ولی تمدن غیردینی که امروز در غرب تجسم یافته، عامل تقویت «انانیت» است، و از آن طرف صورت کامل «عبودیت» در انسان‌های معصوم محقق است و لذا است که فرهنگ اسلامی به صورتی که تشیع مطرح می‌کند می‌تواند تمدن اسلامی را محقق نماید و در خود قدرت نفی تمدن غرب را به معنای واقعی دارد. یعنی اگر به هر شکل دیگری با غرب مقابله شود، به خودی خود به بسط غرب منجر خواهد شد و حاصل آن تقابل چهره‌ی دیگری از مدرنیته با همان آرزوهای فرهنگ غربی خواهد بود.

شاخصه‌ی تمدن شیعه، اتحاد «ولایت» و «ولایت» است،^۹ به این معنی که در جامعه‌ی آرمانی مکتب اسلام باید همان کسی که سراسر وجودش جلوه‌ی محبوب است و در مقام عصمت قرار دارد، سرپرست جامعه باشد، و لذا ظاهر و باطن انسان‌ها با تمام وجود در اطاعت والی جامعه است، زیرا که حکم او انعکاس کامل حکم محبوب حقیقی، یعنی خدا است. در چنین شرایطی و چنین اجتماعی، باطن شخص از طریق سینه‌ی مولا به نور هدایت رب العالمین منور می‌شود و حقیقت «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...»؛^{۱۰} صورت اجتماعی به خود می‌گیرد. نگاه به چنین آرمانی و تلاش برای تحقق آن، تنها راه نجات است و همه‌ی فسادهای اجتماعی که در تاریخ واقع شده، به جهت جدایی «ولایت» از «ولایت» است.

فرهنگ شیعه نمی‌تواند فرهنگ مدرنیته را به رسمیت بشناسد و از طرفی هم فرهنگ غرب به جهت حاکمیت نفس اماره و انانیتی که در آن هست، هیچ تمدنی غیر از خود را نمی‌تواند تحمل کند، پس به نفی رقیبش اقدام می‌کند و لذا جنگ شروع می‌شود و چون یک طرف این

۹- این دو تعبیر را جناب دکتر احمد فردید در کتاب «دیدار فرهی» به کار برده‌اند و روشن می‌کنند باید انسان‌های کامل که جذب‌کننده‌ی فطرت و دل‌های انسان‌ها هستند، حاکمیت جامعه را در دست داشته باشند تا ولایت با ولایت متحد گردد. جهت تبیین وحدت ولایت با ولایت به کتاب «جایگاه اشرافی انقلاب اسلامی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

۱۰- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

جنگ، فرهنگی است که برای خود هیچ ادعایی ندارد جز حاکمیت حق، حتماً به حاکمیت حق ختم می‌گردد.

با این اوصاف که عرض شد نمی‌توان پذیرفت فرهنگ خاور دور بتواند تا آخر در مقابل غرب ایستادگی کند، چون اولاً؛ در بنیان آن نفی مطلق مدیریت غربی موجود نیست، ثانیاً؛ چیزی که به واقع جایگزین مدیریت غربی در جهان باشد، در خود ندارد. اما همان‌طور که عرض شد، علت این که آقای هانتینگتون می‌گوید این دو فرهنگ با غرب درگیر می‌شوند، برای این است که فرهنگ غرب هرگونه معنویت و قداستی را نفی می‌کند و در فرهنگ خاور دور یک نحوه قداست‌گرایی وجود دارد، اما گوهر قداست‌گرایی شیعه چیز دیگری است.

در مقابل نظریه‌ی جنگ تمدن‌ها عده‌ای از شیعیان تصور می‌کنند ممکن است روزی شیعه با غرب کنار آید، این‌ها یا شیعه را نمی‌شناسند و یا غرب را، حتی آن‌جایی هم که قرآن اجازه می‌دهد یهود و نصاری در کنار مسلمانان زندگی کنند، طوری شرایط را فراهم می‌کند که آن‌ها رقیبی در کنار تمدن اسلامی نباشند. لذا اولاً؛ آن‌ها را به عنوان یک دین به رسمیت نمی‌شناسد و آن‌ها را کافر می‌داند و می‌فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...»^{۱۱} آن‌هایی که می‌گویند مسیح فرزند خدا است، کافرند، و یا می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ غَيْرُ ابْنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ»^{۱۲} یهود گفتند عزیر پسر خدا است و نصاری گفتند مسیح پسر خدا است، این‌ها حرف است که می‌زنند، حرف‌هایی هماهنگ سخنان کافران قبل، خدا آن‌ها را بکشد که چه تهمت‌هایی روا می‌دارند. ثانیاً؛ می‌فرماید: «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»^{۱۳} با اهل کتاب نیز بجنگید تا آن‌که جزیه بدهند، آن‌ها هم با دست خود و با حالت سرافکندگی و خواری، چون در این حالت رنگ و آبی

۱۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۷.

۱۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۰.

۱۳- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۹.

برایشان نمی ماند که بخواهند تمدنی را پایه ریزی کنند، چراکه باطل اند و در نظام حق، باطل باید سرافکنده باشد، و این غیر از احترام به حق شهروندی آنهاست، آن جای خودش محفوظ است. در این جا بحث، بحث حقانیت و عدم حقانیت مکتب است و اتفاقاً این امر موجب می شود تا راحت تر به اسلام گرایش پیدا کنند و چون متوجه اسلام شدند، می فهمند که آن سخت گیری ها به مصلحت آنها بود.

به هر حال غرب از این جهت می فهمد اسلام ناب چه می گوید - هر چند به نحو دقیق و عمیقی نمی توانند اصل اسلام را بفهمند - عمده؛ ایجاد بستر فرهنگی است که در آن بستر شرایط اجرایی این اهداف فراهم شود. مسلم در تمدن اسلامی، اهل کتاب نیز بهتر از آن گونه که امروزه زندگی می کنند، زندگی خواهند کرد، به خصوص در آن شرایط معنوی که اسلام ناب ایجاد می کند. به هر صورت ذات و گوهر اسلام ناب چیزی است که با فرهنگ مدرنیته کنار نمی آید و فرهنگ مدرنیته حجاب ظهور آن فرهنگ است و هر قدر اسلام توانست آن را عقب بزند، می تواند خود را بنمایاند.

شاید سال ها صبری و انتظار نیاز باشد تا اسلام ناب بتواند در نقطه‌ی عطف ظهور عظمت خود قرار گیرد و عامل پدیدار شدن تاریخ جدیدی شود و بسیاری از ملت ها - به خصوص برادران اهل تسنن را - که آمادگی کامل دارند، متذکر نقش آفرینی اسلام در دنیای جدید بنماید. در این نقطه عطف، عهد ها نو می شوند و عهد و مهتری جدید ظاهر می گردد که محل تجلی روح ایمان و ظهور عهد همه‌ی مسلمانان با اسلام است. در حال حاضر تشیع این مسئولیت را بر دوش گرفته و بر اساس این مسئولیت در نقطه عطف تاریخی خود ظاهر شده است و هنر ما این است که شرایط تاریخی خود را بشناسیم، تا زیباترین معنا را به زندگی اسلامی خود بدهیم.

شرط زندگی سازبودن یک تمدن

سؤال: شما می فرمایید یک تمدن باید زندگی ساز باشد، چگونه یک تمدن می تواند زندگی ساز باشد؟

جواب: سؤال خوبی است ولی برای روشن شدن مطلب باید با دقت آن را پیگیری کنید. عنایت کرده اید که شما در درون خود قواعدی دارید و برای این که با خودتان کنار بیایید، باید

آن قواعد را در نظر بگیرید. تمدن غربی با نگاهی که به انسان انداخت، انسان را موجودی با نیازهای صرفاً مادی تعریف کرد و خوشبختی او را در به دست آوردن لذات مادی دانست، و به همین جهت جامعه‌ی غربی و انسان غربی هر نوع کنترل معنوی بر امیال مادی خود را از دست داد و در نتیجه گرفتار بحران‌های ناخواسته شد. قواعدی را که اقتضای جان و دل انسان بود، رعایت نکرد، در حدی که امروز نه انسان‌ها با همدیگر کنار می‌آیند و نه با خود. انسان از نظر ساختار وجودی و قواعد تکوینی آنچنان است که اگر زندگی خاصی را که مطابق ساختار وجودی اوست شروع نکند، اولین مشکل او آن است که نمی‌تواند با خود کنار بیاید و عملاً با ابعادی از درون خود درگیر می‌شود. حال این درگیر شدن و اعتراض درونی انواعی دارد و اگر مسأله را با دقت ارزیابی نکنند، یا با آن برخورد غلط می‌نمایند یا اعتراضات درون خود را خفه می‌کند و یا با جایگزینی‌های دروغین خود را فریب می‌دهد، به امید آن که آن اعتراض درونی را فرو بنشانند. آدم‌ها وقتی با خود درگیر شدند، یا متوجه می‌شوند که با خلوت و انس با خداوند و پیرو آن پذیرفتن مسئولیت‌های الهی در جامعه، آن اعتراض را جواب بدهند که از این طریق عملاً بهترین برخورد را با خود و درون خود کرده‌اند. یا این که با عیاشی افراطی می‌خواهند خودشان را از آن اعتراض درونی آزاد کنند و اگر با افراط و ادامه‌ی سرگرمی‌های عنان گسیخته، این عیاشی‌ها را ادامه ندهند، آن اعتراض درونی آن‌ها را راحت نمی‌گذارد.

این که شما می‌بینید افراد گرفتار فساد نمی‌توانند در یک حده محدودی بمانند، به همین جهت است که صدای اعتراض درونی آزارشان می‌دهد. این دختر یا پسری که پیام اسلام و انقلاب را نپذیرفت، در تقابل با نظام جمهوری اسلامی نمی‌تواند یک انسان فاسد متوسط باشد، چون فطرت درونی‌اش در راستای بی‌تفاوتی نسبت به پیام این انقلاب به او نهیب می‌زند؛ یا باید مذهبی بشود و وارد عرصه‌ی ضد کفر و ضد استکباری انقلاب شود، یا باید به صورتی افراطی بدی خود را ادامه دهد تا صدای اعتراض درونی‌اش را نشنود.

این که می‌پرسید: زندگی سازبودن یک تمدن یعنی چه؟ یعنی تمدنی که بتواند تمام ابعاد انسانی انسان را جواب بدهد به طوری که انسان‌ها در بستر آن تمدن بتوانند برای همیشه و در طول زندگی، با خود کنار بیایند و پس از مدتی با بحران درونی روبه‌رو نشوند، و با دقت بر

روی فرهنگ غرب می‌توان فهمید که تمدن غرب، زندگی ساز نیست و این مطلب را بحمدالله امروزه اندیشمندان جهان مفصلاً به بحث گذارده‌اند.

اگر یک تمدن دوست سال شعار بدهد که من تمام نیازهای شما را جواب می‌دهم، و بعد از دوست سال مردم با شرایطی روبه‌رو شوند که اساسی‌ترین نیازهایشان را بی‌جواب ببینند، طبیعی است که بر آن تمدن می‌شورند. بی‌تفاوتی مردم جهان نسبت به وضع موجود، ناشی از همین است، امروزه مردمی که به فرهنگ غرب دل بسته بودند، یا مأیوس‌اند و یا معترض، و یأس هم خودش یک نوع عکس‌العمل منفی و در واقع صورتی خاص از اعتراض است. مثلاً شما آمریکایی‌ها را ببینید، به قول خودشان، حداقل هفتادوپنج درصد مردمشان دیگر کاری به وضع موجود سیاسی و نظام فرهنگی کشورشان ندارند؛ یعنی از همه‌چیز دلسرد شده‌اند. یک عده‌شان هم منتظرند در اولین فرصت همه‌ی نظامشان را نفی کنند. این که شما ملاحظه می‌کنید دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات با تمام انرژی سعی می‌کنند تا کشور آمریکا را نگه دارند، برای این است که متوجه شده‌اند امکان فروپاشی ایالت متحده به ایالات غیر متحد بسیار نزدیک است، این وضع آمریکا است که نماد تمدن غرب است، اروپا از این هم بدتر است. پس تمدن غرب، تمدنی نبود که زندگی ساز باشد و این نکته از همان ابتدا قابل پیش‌بینی بود، چون وقتی هر نوع کنترل معنوی از امیال مادی برداشته شد، فسادِ عنان گسیخته کار را به بحرانی می‌کشاند که امکان ادامه‌ی حیات از بین می‌رود و به تعبیر دیگر عالم فرهنگ مدرنیته تاریک شده است، میل‌های عنان گسیخته تمام انضباط‌ها را به هم ریخته و زرنگی، جای اندیشه و حکمت نشسته و هوش به جای عقل قرار گرفته، تا هرچه بیشتر در عنان گسیختگی جلو برود، زیرا با نفی معنویات، باطن انسان‌ها تاریک شد، درست همان معنویتی که تمدن اسلامی بر آن تأکید دارد و در صدد است بیشترین نتیجه را از آن طریق به‌دست آورد.

اسلام می‌فرماید: در دوران ظلمات آخرالزمان باید هشت ساعت کار، هشت ساعت استراحت و خواب و هشت ساعت عبادت و تفکر و خلوت و انس با خدا داشته باشی، و گرنه ظلمات آخرالزمان دل تو را تاریک می‌کند و در زندگی فردی و اجتماعی‌ات بحران به‌وجود می‌آید. تصور بفرمایید اگر جامعه‌ای هشت ساعت از روز خود را به کسب معارف الهی و

عبادات معنوی بگذراند در چه جایگاهی از شعور و تمدن قرار می گیرد و چه معارف بلندی که امروز فقط در اختیار خواص است در سطح عموم مردم ظهور می کند.

تفاوت زندگی اسلامی با تمدن اسلامی

سؤال: با توجه به توصیفی که از تمدن اسلامی دارید آیا تا به حال، تمدن اسلامی داشته ایم؟

جواب: ابتدا باید فرق زندگی اسلامی و تمدن اسلامی روشن شود تا بتوان عرض کرد چرا می گوئیم تا حال تمدن اسلامی نداشته ایم.

می دانید که مسلمانان به دنبال اسلام هستند و تلاش می کنند در محیط زندگی خود شرایطی را جهت انجام وظایف دینی به وجود آورند و لذا از این جهت آثاری از شرایط زندگی اسلامی در گوشه و کنار جهان اسلام به چشم می خورد و ائمه ی معصومین علیهم السلام، در عین این که از حاکمیت حذف شدند، ولی نقش خود را در جریان معنویت در جهان اسلام ادامه دادند.^{۱۴} ولی این غیر از آن است که حاکمان جهان اسلام خودشان اسلام را خوب شناخته باشند و بخواهند شرایط تحقق آن را در تمام روابط جامعه جاری کنند. پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جناب ابابکر به جای حضرت علی علیه السلام آمد، خود او می گوید: «به خدا سوگند من بهترین شما نیستم و البته من نشستن بر این جایگاه را ناخوش می داشتم و مایل بودم کسی از میان شما به جای من برای این کار انتخاب می شد»^{۱۵} و یا در جای دیگر می گوید: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ...» رهایم کنید که من بهتر از شما نیستم، و یا جناب خلیفه ی دوم می گوید: «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرِ حَتَّى رِبَابِ الْحِجَالِ»^{۱۶} همه ی مردم از عمر داناتر به دین هستند، حتی زنان پرده نشین. و مسلم بقیه ی حاکمان جهان اسلام از خلیفه ی اول و دوم بهتر نبودند در نتیجه آن ها هم عالم اسلام را

۱۴ - این فقط شیعه نبود که از اهل البیت علیهم السلام استفاده کرد، بلکه امامان سعی داشتند جهان اسلام را از هدایت های الهی خود متأثر کنند، به همین جهت امام صادق علیه السلام چهار هزار تن از دانشمندان جهان اسلام را تحت تأثیر خود قرار دادند که اکثر آن ها شیعه نبودند.

۱۵ - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۵۱ - الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۶.

۱۶ - الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۰۸ - ترجمه ی الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸۶.

نمی‌شناختند که بخواهند تمدنی برای تحقق آرمان‌های اسلام به پا کنند و چون تمدن‌ها و فرهنگ‌ها مابه‌ازاء آرمان انسان‌ها هستند و متوجه ساحت درونی آن‌ها می‌باشند، حال وقتی ساحت درونی حاکمان جهان اسلام در قرون گذشته نظر به عالم اسلام ندارد، مسلم تمدنی هم که حاصل احوالات درونی آن حاکمان است تجلی اسلام حقیقی نیست و ما را متذکر عهدمان با حقیقت اسلام نمی‌کند.

در نگاه دینی، اساس زندگی مربوط به عالمی است بعد از این دنیا و زندگی دنیا باید طوری تنظیم شود که همواره قیامت مدّ نظر انسان‌ها بماند. تمدنی که افق و محور اصلی آن توجه به قیامت و ابدیت نباشد، نه تمدن اسلامی است و نه پایدار خواهد ماند، زیرا بزرگ‌ترین عامل کنترل میل‌های عنان‌گسیخته یاد مرگ و قیامت است و اگر قیامت فراموش شد، بحران شروع می‌شود. نمونه‌اش را هم در تمدن امویان و عباسیان ملاحظه می‌کنید که چگونه پس از چندی به کلی مضمحل شدند، پس به دلایل زیادی باید گفت: ما تا حالا هیچ تمدن صحیحی که به‌وجود آورندگان آن، دین را به خوبی بشناسند و بستر ظهور آرمان‌های آن را فراهم کنند، نداشته‌ایم. ما بعد از رحلت رسول خدا ﷺ و حذف امیرالمؤمنین ♦ زمینه‌ی بروز تمدن اسلامی به معنی واقعی آن را به کلی از دست دادیم، چون بنا بود بعد از رحلت آن حضرت همان حالت معنوی و حضوری که وجود منور رسول خدا ﷺ به‌وجود آورده بودند، نهادینه شود و آرام‌آرام تمدنی مناسب انوار مقدس معصومین ﷺ ظاهر گردد، ولی نه تنها چنین نشد، بلکه همان رقابت‌های قبیله‌ای دوران جاهلیت به صحنه‌ی تصمیم‌گیری‌های اجتماعی برگشت. زمان خلافت چهارسال و چندماهه‌ی امیرالمؤمنین ♦ هم با توجه به همه‌ی درگیری‌ها در همان فرصت محدود کارهای ارزش‌مندی شد، به طوری که مورخین می‌نویسند با احیاء ارزش‌ها، ملاک ارزیابی افراد، تدبّین و تقوای آن‌ها بود، ولی بسیاری از کارهایی که امکان داشت با توجه به توانایی حضرت ♦ انجام بشود، از قبل زمینه‌ی انجامش از بین رفته بود و فرصت جبران آن را هم به حضرت ندادند. پس حتی دوران حاکمیت علی ♦ را هم نباید نمونه‌ی کامل ظهور تمدن اسلامی دانست، چون با سه جنگ طاقت‌فرسا فرصتی برای حضرت نماند.

راز ماندگاری یک تمدن

سؤال: به چه دلیل تمدن اسلامی نقص‌های تمدن‌های دیگر را ندارد و به بحران‌هایی که تمدن‌های گذشته دچار شدند دچار نمی‌شود؟!

جواب: اولاً؛ باید دید علت هلاکت و سقوط تمدن‌ها در طول تاریخ چه بوده، ثانیاً؛ راز ماندگاری یک تمدن چیست.

اگر این دو نکته با دقت زیاد مورد بررسی قرار گیرد، می‌توان به سؤال شما جواب داد. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا...»^{۱۷} هلاک کردیم ملت‌های گذشته را به جهت آن که ظلم کردند. یا می‌فرماید: «وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ»^{۱۸} اسراف‌کنندگان و آن‌هایی که میل‌های خود را با نور ایمان کنترل نکردند، هلاک کردیم. یا می‌فرماید: «أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مُمِذْرَارًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ تَجْرِيًّ مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ»^{۱۹} آیا ندیدند ملت‌های گذشته را با آن که شرایط زندگی خوبی برایشان فراهم کردیم بهتر از آنچه به شما دادیم، باران‌های پی در پی برایشان فرستادیم، و از زیر شهرهایشان نهرها جاری ساختیم، ولی آن‌ها را به جهت گناهانشان هلاک کردیم و گروه دیگری را جایگزین آن‌ها نمودیم؟

حتماً عنایت دارید که مُردن انسان‌ها امری طبیعی است، ولی هلاکتِ تمدن‌ها یک امر طبیعی نیست، بلکه به جهت انحراف از مسیر توحید است و به همین جهت هم فرمود هلاکشان کردیم، یعنی حاصل کارشان پوچ و بی‌ثمر شد و با فروافتادن در بحران‌های اجتماعی، تمدنشان از بین رفت. در همین رابطه می‌توان به قسمت دوم بحث هم پی برد که راز بقاء یک تمدن چیزی جز توحید و حاکمیت حکم خدا در تمام ابعاد زندگی انسان‌ها نیست، و لذا اگر بخواهیم توحید با همه‌ی ابعاد، در نظام اجتماعی محقق شود، باید انسانی موحد، آن هم موحد کامل در نظام اجتماع حاکم باشد که او جز امام معصوم نخواهد بود. و حرف شیعه جز این

۱۷- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۳.

۱۸- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۹.

۱۹- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶.

نیست؛ که اولاً: دلایل کافی داریم که فقط امامی معصوم باید در جامعه حکومت کند و حجت خدا هم همیشه در عالم هست - چه غایب و چه حاضر و چه حاکم و چه غیر حاکم -^{۲۰} ثانیاً: بشر فقط با حاکمیت معصوم می‌تواند آرام بگیرد و با تبعیت از فرامین و برنامه‌های او همه‌ی ابعادش ارضاء می‌شود و بر اساس همین اعتقاد است که شیعه در زمان غیبت امام معصوم ♦ حداقل به حاکمیت فقیهی که کارشناس کشف و اجرای حکم آن‌ها است قانع می‌گردد. و اگر مقایسه بفرمایید در راستای جواب‌گویی به ابعاد ظاهری و باطنی انسان، نظام جمهوری اسلامی نه تنها بحران‌های جهان غرب را ندارد، بلکه سعی می‌کند بحران‌های ناشی از غرب‌زدگی جامعه را نیز تقلیل دهد و حتی‌الامکان پشت سر بگذارد.

مگر یک تمدن چگونه شکل می‌گیرد و جلو می‌رود تا به نقطه‌ی عطف خود برسد؟ همین که در نظر و تفکر متوجه حق باشد و مکتبی داشته باشد که در حق‌شناسی آن مطمئن باشد، و اساس روابط بین انسان‌ها را در عمل عدالت قرار دهد، در این دو صورت آن تمدن می‌تواند موانع را یکی بعد از دیگری پشت سر بگذارد و جلو برود. در طول تاریخ بعد از صدر اسلام جمهوری اسلامی تنها نظامی است که اراده حاکمانش حاکمیت اسلام ناب است، هرچند برای تحقق کامل آن سال‌ها صبوری و انتظار لازم است و هرچند پس‌مانده‌های فرهنگ‌های غیردینی بعضاً این حرکت را به عقب برگردانند، ولی آن فرهنگ‌ها با ظهور فرهنگ شیعه، دیگر کارکرد خود را از دست داده‌اند. عمده آن است که متوجه شویم در این شرایط تاریخی، اولاً: علت بیماری تمدن‌ها به خوبی مشخص شده است. ثانیاً: راه درمان نیز ظاهر گشته است، و راه درمان شرایطی است که انسان متوجه باشد باید با بندگی خدا زندگی را شکل داد و دائم متذکر قیامت بود و حیات مادی را چون پلی دانست که باید از آن گذشت و تمدنی ساخت که با متذکر شدن انسان به جنبه‌های معنوی، زمینه‌ی رستگاری ابدی او فراهم شود، در این شرایط است که انسان‌ها احساس پوچی نمی‌کنند و هدف خود را غیرقابل دسترس نمی‌یابند و شرایط رسیدن به اهداف عالی‌ی انسانی را بر باد رفته نمی‌بینند.

۲۰- امیر المؤمنین ♦ می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَا تُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ أَوْ خَائِفٍ مَعْمُورٍ لِنَلَا تَبْطُلَ حُجَّتُكَ وَبَيِّنَاتُكَ» بار خدایا! تو زمین را از حجت تهی نمی‌گذاری این حجت یا ظاهر باشد یا مخفی تا حجج خدا و بیناتش از میان نرود. (اعلام الوری باعلام المهدی، ص ۴۲۵)

درست است که شرایط اجتماعی و نظام اداری کشور را در حال حاضر خراب می‌دانیم، اما اولاً؛ نشانه‌هایی از اصلاح این خرابی‌ها به چشم می‌خورد که از آینده‌ای خبر می‌دهد که آرایش دیگری غیر از آنچه هست در نظام اداری ما حاکم شود. ثانیاً؛ شرایط حاضر نسبت به زمان طاغوت، برای کسی که بخواهد زندگی دینی خود را پایه‌ریزی کند، مزاحمت کم‌تری ایجاد می‌کند، تا این‌شاء‌الله شرایط به جایی برسد که بستر مناسب و کاملی برای زندگی دینی فراهم آید. فعلاً چیزی به نام انقلاب اسلامی در صحنه‌ی زندگی این نسل ظاهر شده که جا دارد انسان برای پایداری و تکاملش بمیرد و در کنارش زندگی کند، چیزی که بقیه‌ی مردم دنیا فعلاً در کنار خود ندارند و لذا احساس پوچی می‌کنند، چون هیچ آینده‌ی مقدسی برای خود نمی‌شناسند.

امروزه به راحتی می‌توان گفت تنها عامل دلخوشی واقعی برای انسان مسلمان، افقی است که انقلاب اسلامی در منظر تاریخ گشوده است و زندگی ما را جهت‌دار کرده است. این نسل برای ماندن فلسفه دارد، همان‌طور که قبل از انقلاب هم جوانان مسلمان برای ماندنشان فلسفه داشتند و آن عبارت بود از این که باید نظام اسلامی را حاکم کنند، برای همین هم آن‌ها برای ادامه‌ی حیاتشان در شوق و حال بودند. ولی افقی که انسان مدرن برای خود ساخته، آنچنان نیست که به او کمک کند تا همواره او را در نشاط قرار دهد، چراکه در افق مدرنیته بینش صحیحی نسبت به مرگ و غایت حیات مطرح نیست، گرفتار امروز است و لذا با این همه تبلیغ و سرو صدا برای زندگی، هیچ بهره‌ای از زندگی حقیقی ندارد و همچنان سؤالاتش درباره عالم و آدم بی‌جواب مانده است و هر چه از عمر این تمدن می‌گذرد، نسبت آن با حقیقت کم‌تر می‌شود و در واقع چشم حقیقت‌بین آن بیش از پیش به چشم ظاهری و دید مادی تقلیل می‌یابد و لذا برعکس تمدن دینی، قادر به درک شهودی و حضوری عالم نیست ولی تمدنی که شیعه امکان تحقق آن را در خود دارد و به دنبال شرایط ظهور آن است، درست عکس این تمدن است و لذا با تمام اطمینان می‌توان گفت تمدن شیعه راز ماندگاری خود را در خود دارد.

شیعه به دنبال تمدن اسلامی

سؤال: اگر اسلام می‌تواند تمدن‌ساز بشود، چرا قبلاً چنین تمدنی به وجود نیامده است؟

جواب: چون قبلاً شرایط آن فراهم نبوده است در حالی که شیعه همواره به دنبال فراهم شدن آن شرایط می‌گشته و سعی می‌کرده مقدمات آن را فراهم کند، ولی این که تا حال شرایط آن فراهم نبوده است، دلیل بر این نمی‌شود که بعداً هم آن شرایط فراهم نباشد، چون خداوند وعده‌ی تحقق صورت نهایی تمدن اسلامی را داده است.^{۲۱} پس هر قدمی که به سوی ظهور تمدن اسلامی برداریم، حتماً با موفقیت همراه است و بر این اساس است که ما معتقدیم شرایط تحقق تمدن اسلامی بیش از گذشته در حال فراهم شدن است، زیرا اولاً؛ بشر در تجربه‌ی تاریخی خود متوجه شده است که رمز و راز هلاکت تمدن‌ها چیست، و ثانیاً؛ قاعده و ظرفیت نظام احسن الهی اقتضای داشتن بهترین شرایط برای تعالی انسان‌ها را دارد و عقلاً و نقلاً نه تنها این قاعده شدنی است، بلکه امکان شدنش با ظهور انقلاب اسلامی بسیار بهتر فراهم شده است.

البته اگر سیصدسال هم یک مسأله‌ی ریاضی که مبنایش درست است، حل نشد، به این معنا نیست که حل نشدنی است، بلکه به این معنا است که رشد لازم برای حل آن تا حال نبوده، اما حل شدنی است. ذات و ظرفیت جهان طوری است که رب العالمین ظرفیت صعود و شکوفایی انسان را در بستر یک تمدن حقیقی گذاشته است و هرگز نباید چشم خود را از افقی که آن تمدن در آن ظهور می‌کند به جای دیگری منصرف کنیم و به دینی گرفتار شویم که در ذات خود سکولار است.^{۲۲}

۲۱ - خداوند در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی نور می‌فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» خداوند به مؤمنان اهل عمل وعده داده است که حاکمیت زمین را در اختیار آن‌ها می‌گذارد، همان‌طور که قبلاً در بعضی موارد در اقوام گذشته چنین کرده، و دین آن‌ها را در همه‌ی روابط زندگی‌شان حاکم می‌کند و خوف آن‌ها را به امنیت تبدیل می‌کند، مؤمنان با پرستش خداوند دین داری خود را ادامه دهند و جای کفر و امید به غیر نیست مگر برای فاسقان.

۲۲ - برای بررسی بیشتر این مسأله به کتاب «انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

تمدن زندگی ساز

سؤال: آیا می توان گفت وقتی یک تمدن زندگی ساز باشد عملاً جواب گوی نیازهای حقیقی و متعالی انسان ها نیز هست و به اعتبار دیگر زندگی ساز بودن یک تمدن کافی است برای این که جواب سؤال های اساسی افراد را بدهد؟

جواب: حتماً همین طور است، چون وقتی یک تمدن زندگی ساز است که متوجه ابعاد عمیق جان و روان انسان ها باشد و برای جواب گویی به آن ابعاد برنامه ریزی کرده باشد، پس عملاً جواب گوی سؤال ها و نیازهای همه ی ابعاد وجودی انسان ها هست. علاوه بر این باید تمدن زندگی ساز بر پایه ی فرهنگ و مکتبی پایه ریزی شده باشد که آن مکتب تحلیل قانع کننده ای نسبت به جایگاه عالم و آدم ارائه دهد، تا انسان بتواند در ارتباط با خدای عالم خود را از غربت در زمین برهاند و این جاست که انسان باید متوجه شود با جواب های غلط و یا انتزاعی به سر نبرد تا پس از مدتی از ادامه ی آن زندگی خسته شود.^{۲۳} و این همان چیزی است که تحت عنوان افسردگی گریبان افراد دل بسته به فرهنگ مدرنیته را گرفته و در فضای نفی شریعت الهی، خدا را از زندگی آن ها دور کرده و به حال جان کندن کشانده است.

ابزارها؛ حامل فرهنگ خاص خود

سؤال: در جلسه ی قبل مطرح شد اگر تمدنی صرفاً با خیال و وهم انسان ها ارتباط داشته باشد، انسان هایی که در حدّ خیال باشند، به راحتی آن تمدن را می پذیرند، ولی اگر انسان ها فوق خیال بشوند و بخواهند با حقایق زندگی کنند و نه با تصورات خودشان، دیگر آن تمدن بی تأثیر می شود، و نیز بحث شد ابزارها و تکنیک های چنین تمدنی بیشتر برای ارضای نیازهای خیالی افراد ایجاد می شوند و با آمدن آن ابزارها در زندگی انسان ها، فرهنگ مربوط به آن ها خود به خود می آید.

۲۳ - در موضوع تفکر انتزاعی و آثار منفی آن در صفحه ی ۷۵ کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود»؛

به بحثِ بلای نشستن «علم به واقعیت» به جای «واقعیت» از همین مؤلف رجوع فرماید.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا یک فرد می‌تواند از علم و ابزار یک تمدن در حد لزوم استفاده کند، اما از فرهنگی که همراه آن ابزارهاست متأثر نشود، و از آن بالاتر، اگر یک جامعه اراده کرد از علم و ابزار یک تمدن استفاده کند، آیا حتماً فرهنگی را که بر اساس آن فرهنگ، آن ابزارها ساخته شده وارد آن جامعه می‌شود؟ آیا راهی برای گزینش ابزارها بدون متأثر شدن از فرهنگ مربوط به آن ابزارها وجود دارد؟

جواب: این سؤال؛ سؤال دقیقی است و انتظار جواب ساده برای سؤال خود نداشته باشید. در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» هم تا حدی موضوع از زوایای مختلف بررسی شده و در ابتدای امر ممکن است انسان بگوید: چه اشکال دارد از تلویزیون استفاده کنیم ولی به کمک تلویزیون فرهنگ خودمان را ارائه دهیم، یا از هواپیما استفاده کنیم بدون این که لازم باشد برای سوارشدن بی حجاب باشیم. با یک نگاه انتزاعی رابطه‌ای بین ابزارها با فرهنگ خاصی که آن ابزارها در دل آن ایجاد شده‌اند، وجود ندارد، ولی وقتی دقیق‌تر مسأله را دنبال کنیم متوجه می‌شویم، موضوع به این سادگی‌ها نیست، به مرور عرض خواهد شد که هر ابزاری بر اساس نیازی یا نیازهایی ساخته شده و بسیاری از آن نیازها بر اساس فرهنگی است که انسان در آن قرار دارد و از هر ابزاری که استفاده شود، فرهنگی که منجر به ساخته شدن آن ابزار شده، به صورتی نامرئی وارد آن زندگی و جامعه‌ای می‌شود که از آن ابزار استفاده می‌کند.

در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» بحثی تحت عنوان «انسان ابزارساز، انسان دوران مدرنیته» مطرح شده، در آنجا تحلیل می‌شود که چگونه ابتدا معنی انسان در دوران جدید عوض شد و سپس این نوع تکنولوژی ایجاد و وارد زندگی‌ها گشت. در زندگی توحیدی، انسان بنا را بر این گذاشته که خود را تغییر دهد تا شایسته‌ی قرب الهی شود، ولی در تفکر جدید انسان به اندازه‌ای که طبیعت را تغییر دهد، احساس وجود می‌کند و لذا ابزارهایی مناسب چنین برداشتی از انسان، ساخته شد تا با تغییر طبیعت و تسلط بر آن بر معنی خود بیفزاید.

عمده آن است که ما متوجه شویم در پشت این ابزارها یک نوع برداشت از «عالم» و «آدم» و «خدا» هست که بر اساس آن نوع فکر، تعامل خاصی با طبیعت شروع شد و برای آن نوع تعامل خاص با طبیعت، ابزارها و تکنیک‌های مدرن طراحی و ساخته شد. حالا با پذیرفتن این

موضوع که رابطه‌ای بین ابزارها و فرهنگ‌ها هست، آیا بالآخره می‌شود از آن‌ها استفاده کرد و گرفتار فرهنگ پنهان آن نشد؟ عرض بنده این است که در عین ظریف بودن موضوع، حال که راهی برای کنار گذاشتن ابزارهای فرهنگ مدرنیته نداریم، شرط استفاده از ابزارها این است که در این موضوع به خودآگاهی برسیم که در اثر آن خودآگاهی، اولاً؛ فرهنگی را که موجب ساختن این ابزارها شده است، بشناسیم. ثانیاً؛ همواره فرهنگی که مورد توجه و پسندمان می‌باشد مدّ نظرمان باشد و بدانیم فرهنگ خودی از چه جوانبی مورد حمله‌ی فرهنگ مدرنیته قرار می‌گیرد و با شناخت ظلمات فرهنگ مدرنیته و توجه به عظمت فرهنگ دینی، از خطر ورود فرهنگ پنهان در تکنولوژی غربی، تا آن‌جا که ممکن است مصون بمانیم تا آرام آرام تکنیکی مناسب فرهنگ دینی خود جایگزین آن‌ها نماییم.

ابتدا باید از نظر تئوریک جایگاه تکنولوژی روشن شود تا بفهمیم از چه پایگاه فکری باید جامعه‌ی امروزی را جلو برد تا از یک طرف از دنیای مدرن عقب نیفتیم و متهم شویم که دینداری با پیشرفت منافات دارد و از طرف دیگر خود را گرفتار آثار سوء تکنولوژی غربی ننمائیم. تکنولوژی غربی خواسته یا ناخواسته کارش به تخریب طبیعت می‌کشد و نه تعامل با طبیعت. حساب کنید برای ساختن یک لاستیک ماشین چقدر کارخانه باید ساخته شود و چه اندازه سوخت‌های فسیلی باید مصرف گردد و بعد از آن‌هم که دیگر آن لاستیک قابل استفاده نبوده برگشت آن به چرخه‌ی طبیعت نزدیک به غیر ممکن است. حال بقیه‌ی موضوعاتی را که در دل نظام تکنیکی غرب هست با همین مثال قیاس فرمایید. یک وقت از جایگاه تئوریک و نگاه فلسفی، فرهنگ پنهان در تکنولوژی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، سخن همان است که منتقدین به تکنولوژی غربی می‌زنند که تکنولوژی غربی فرهنگ خود را به همراه دارد. ولی یک وقت در شرایط تاریخی خاصی قرار داریم که زندگی تکنیکی تمام اطراف ما را اشغال کرده و همه‌ی میل‌های ما را به خود جلب نموده، در این صورت رهبر و مدیر جامعه اگر بخواهد جامعه را جلو ببرد باید کاری کند که جامعه سوار تکنولوژی موجود شود و افسار آن را در دست بگیرد تا آرام آرام جامعه به نوعی از تکنولوژی نظر کند که به جای تخریب طبیعت، تعامل با طبیعت را مدّ نظر قرار دهد. هیچ مسلمان حکیمی، طالب آن نوع تکنولوژی نیست که طبیعت را تخریب کند و زندگی را از بستر طبیعی آن خارج کند، در حال حاضر باید

افسار تکنولوژی را در دست گرفت ولی در نهایت باید از آن عبور کرد. به همین جهت با این که مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» می‌فرمایند: «به طور قاطع می‌گویم الگوی غرب برای توسعه، الگوی ناموفق است»^{۲۴} به دانشگاه‌ها توصیه می‌کنند مواظب باشند در پیشرفت علمی از دنیا عقب نیفتند.

باید متوجه بود اگر افسار تکنیک‌های دنیای مدرن را رها کنیم، تا داخل خانه و پس‌خانه‌های ما می‌آید، و با خود نوعی از زندگی را به همراه می‌آورد که در بستر آن نوع از زندگی، زندگی دینی و ارزش‌های دینی به حاشیه می‌رود چون چیزهایی را عمده می‌کند که فرصتی برای غلبه‌ی معانی معنوی در روح انسان‌های جامعه باقی نمی‌ماند. وقتی «تکنولوژی برتر» هدف یک فرهنگ شد هدف اصلی که قرب الهی است به شدت مورد غفلت قرار می‌گیرد، ولی اگر با توجه به هدف اصلی به ابزارهای دنیای مدرن نظر شود فعلاً سعی می‌کنیم افسار تکنیک را در دست بگیریم و در حدی که مجبوریم از آن استفاده کنیم از آن گزینش نماییم. حرف امثال «شهید آوینی» هم همین نکته است که اگر نسبت به فرهنگ مدرنیته به خودآگاهی و نسبت به فرهنگ خود به دل‌آگاهی برسیم، فعلاً می‌توانیم از تکنیک این تمدن استفاده کنیم تا خودمان را بازسازی نماییم و تمدنی بسازیم با فرهنگ خود. پس ما فعلاً به عنوان «اکل میته» از این تمدن استفاده می‌کنیم، بدین معنی که روح آن را قبول نداریم ولی چاره‌ای جز استفاده از آن نمی‌بینیم و لذا با حرص و ولع هم به سراغ آن نمی‌رویم. چون به چیزی مهم‌تر از غربی‌شدن که توجه کامل به عالم ماده است می‌اندیشیم و آن توجه‌دادن نظرها است به عالم قدس و معنویت. رنه گنون در کتاب «سیطری کیمیت» آثار غفلت غرب از این موضوع را نشان می‌دهد و در کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» سعی شده راه کار سیر به سوی قدسی‌شدن جامعه از طریق فرهنگ شیعه گوشزد شود و خطر غفلت از این موضوع نمایان گردد.

چه کسی باور می‌کرد به وسیله‌ی ایده‌ی توسعه به روش غربی که در دولت سازندگی عمده شد، جامعه‌ای که تازه جنگ را تمام کرده بود و منور به نور قدسی فرهنگ شهادت‌طلبی

۲۴ - مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» در تاریخ ۱۳۸۶/۲/۲۵.

بود، گرفتار یک نحوه اشرافیت و سکولاریسم شود؟ غفلت از آفات فرهنگ غربی که در درون تکنیک آن پنهان است جامعه‌ی ما را با چنین مشکلی روبه‌رو کرد و سال‌ها زمان نیاز دارد تا خود را در جایی قرار دهیم که خداوند بعد از جنگ برای ما به‌وجود آورد. شاید مسئولان، آن زمان گمان نمی‌کردند رابطه‌ای بین تکنیک غربی و فرهنگ غربی هست و شاید هنوز هم عده‌ای باور نکنند. چون همین‌طور که شما در تفکر انتزاعی می‌توانید گُل قالی را جدای از قالی تصور کنید و گمان کنید در خارج از ذهن یک قالی داریم و یک گُل قالی، غافل از این که همین گل‌ها صورت‌های گوناگون پشم‌های قالی هستند، فکر کنیم همین‌طور که در یک تفکر انتزاعی می‌توانیم تکنولوژی را از فرهنگ آن جدا تصور نماییم، در خارج از ذهن و در درون زندگی هم می‌توان با هر فکر و فرهنگی از تکنولوژی غربی استفاده کرد و کاری هم به فرهنگ غربی نداشت.

ممکن است بگویید: بیایم و مردم را نسبت به فرهنگ مدرنیته و ظلمات مربوطه‌اش به خودآگاهی برسانیم و از همین ابزارها استفاده کنیم! ولی بدانید این یک خوش‌خیالی صرف است زیرا از مردم نمی‌شود چنین انتظاراتی داشت، بله نخبگان و رهبران جامعه باید به خودآگاهی لازم برسند و در عین استفاده‌ی لازم از تکنولوژی غربی، بستر ظهور ابزارهای مناسب فرهنگ دینی را فراهم کنند. باید با رجوع مردم به حق، در عقل و قلب مردم فرهنگی جای بگیرد که بر اساس آن فرهنگ، ابزاری مناسب مقتضیات عقل و قلب خود بسازند.

ابزارهای مناسب عقل و قلب

اگر خانه‌های قدیم را توجه بفرمایید، می‌بینید پیش از آن که ساختمان خانه مهمان را به اندرون خانه سیر دهد، از فضایی معروف به هشتی می‌گذراند تا با «یا الله» گفتن، محارم را از دید نامحرم در امان بدارند. دیوارهای بلند خانه، حافظ همه‌ی ارزش‌هایی است که انسان قصد حفاظت از آن‌ها را دارد، همچنان که فضای وسیع خانه، نمایانگر گشادگی سینه‌ی اوست. کوبه‌های درشت و ستبر در خانه با صدای بم، نمایانگر آن است که مردی در پشت در است و کوبه‌های ظریف و با صدای ریز، نمایانگر زنی است که صاحب خانه را فرا می‌خواند، و بدین

شکل ابزارهایی مناسب عقل و قلب خود می‌ساختند، همچنان که معماری عریان و لخت امروز، نشان می‌دهد که انسان متجدد رازی برای نهفتن و محارمی برای در امان نگه داشتن ندارد.

پس ملاحظه می‌فرمایید که ما نمی‌توانیم تا آخر از همین ابزارها استفاده کنیم و هیچ تلاشی در جهت ساختن ابزاری متناسب با فرهنگ اسلامی نداشته نباشیم، چون در آن صورت خسارت‌های بزرگی خواهیم دید، و آن محروم‌بودن از ابزارهایی است که متذکر عهد عبودیت ما است.

آری؛ بنده هم قبول دارم که نمی‌توانیم بگوییم فرهنگ غرب به ما ربطی ندارد، همان طور که نمی‌توانیم بگوییم ما راهمان را از توسعه جهانی جدا می‌کنیم ولی:

اولاً: لاقلاً بفهمیم آنچه در جهان جریان دارد آهنگ توحیدی ندارد و ما با رسوخ در فرهنگ توحیدی خود می‌توانیم از تنگنایی که فرهنگ غرب گرفتار آن شده خود را تا اندازه‌ای برهانیم.

ثانیاً: ما در عین این که می‌دانیم امروز وضع تاریخ عالم طوری نیست که بتوان به راحتی مدرنیته را کنار گذارد، ولی می‌توان با تفکر، از فرهنگ توحیدی که از گذشته در وجود ما زنده مانده و به ما توانایی و امکان عمل در آینده را می‌دهد، آگاه شد و به عهد دینی خود که رمز بقای ملت ما از اضمحلال در دنیا و عامل سعادت ما در آخرت است، برگشت. زیرا بشر ساحت‌هایی دارد و اگر ساحت دینی و معنوی و عبادی و عقل قدسی او از بین رفت به کلی دستخوش بحران می‌گردد. هرچند باز تأکید می‌شود؛ برای عبور از مدرنیته باید در همه‌ی ملت عزم و خودآگاهی تاریخی پدید آید. ولی ملتی که با داشتن فرهنگ تشیع امکان این بازخیزی را با دل و دست و پا و سر دارد، برای رسیدن به این عزم عمومی راه دشواری را نباید طی کند.

ثالثاً: درست است که ما در چنین شرایطی نمی‌توانیم مدرنیته را کنار گذاریم ولی اولاً؛ باید در پیدایش و قوام و سیر آن تأمل و تفکر کرد. ثانیاً؛ برای خارج شدن از آن، ادعاها را کنار گذارد و با جدیتی بیشتر از آنچه هست وارد برنامه‌ای دراز مدت شد و این بدون تفکر عمیق در شناخت اسلام قدسی و غرب قدسی‌ستیز، ممکن نیست. این طور نیست که فکر کنیم هر چیزی را با هر چیزی می‌توان جمع کرد، باید متوجه باشیم تصور جمع اسلام با مدرنیته، یک تصور خیالی است، و این طور هم نیست که به راحتی بتوان از مدرنیته آزاد شد. ما باید بدانیم

در کجای تاریخ خود ایستاده ایم - و از واقعیت زمانه‌ی خود غفلت نکنیم - و به کجا می‌رویم و به کجا می‌توانیم برویم. شرط رسیدن به توحید، درست‌اندیشیدن و درست‌عمل کردن است.

رابعاً: درست است که امروز نمی‌توان به راحتی مدرنیته و دست‌آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی را کنار گذارد، ولی باید متوجه بود که مصرف تکنولوژی نیاز به توحید و سنت ندارد، اگر همچنان ادامه یابد بدون این که به عهد توحیدی خود متذکر باشیم و بدون آن که در احیاء آن عهد بکوشیم، همه‌ی زندگی توحیدی و عالم ایمانی ملت‌مان، تباه خواهد شد و تجربه‌ی تاریخی نیز گواه است که کشورهای که بی‌مهابا به مصرف تکنولوژی روی آوردند، همه‌ی گذشته‌ی ایمانی آن‌ها نیز مصرف همین تکنولوژی شد.

خامساً: از این نکته‌ی بسیار مهم نیز نباید غفلت کرد که اگر نظامی و نظامی در یک خانواده و یا جامعه وارد می‌شود و یک نظم و نظامی خارج می‌گردد، این دگرگونی‌ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست، بلکه این تغییرات با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می‌گیرد. مشکل بزرگ این است که بعضی می‌پندارند می‌شود نظام دلخواه خود را با توصیه و یا تحکم به وجود آورد، بدون آن که عالم آن جامعه تغییر کند. آیا مشکل است بدانیم بین تکنولوژی و تفکر «فرانسیس بیکن» نسبتی لاینفک برقرار است؟ غرب برای جوامع غرب‌زده عالمی را به وجود آورد که مقتضای تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است، و اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، ملت خود را به حقیقت توحید رهنمون گردیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این سیر را عملی سازیم، تا در نتیجه‌ی آن، مردم با دل و جان به استقبال توحید بزرگ یعنی اسلام بروند و مسلم خداوندی که مدرسان پیامبرانش بوده ما را در این رسالت تاریخی تنها نمی‌گذارد و اراده‌ی خود را به دست ما عملی می‌سازد.

تاریخ گواه است که مسلمانان چون حول محور حقیقت اسلام گردآمدند آن حقیقت به آنان همت و درک و عظمت داد و این بار با تجربه‌ای بزرگ‌تر این کار عملی خواهد شد، و اگر از نکات گفته شده غافل نگردیم، در حال حاضر می‌توان از امکاناتی که مدرنیته برای طرح خود به وجود آورده استفاده کرد و با توجه به نقطه‌ی آرمانی خود، خود را مجهز نمود و از مدرنیته عبور کرد و بدانیم هرچند نفس کشیدن در شرایطی که این فرهنگ به وجود آورده

شیعه و مسئولیت تمدن آینده‌ی جهان ۱۴۳

بسیار سخت است ولی راه حل، نفس نکشیدن و مُردن هم نیست، همچنان که اگر سرنوشت خود را محکوم بودن در زیر لگدهای این فرهنگ بدانیم نیز، حکیمانه نیست و هنرِ ملت ما، درست تصمیم گرفتن در چنین شرایطی است.^{۲۵}

فرهنگ شیعه و قدرت گذار از روح تکنیک غرب

سؤال: آیا شیعه می‌تواند در این شرایط که تکنولوژی غربی بر تمام قسمت‌های زندگی انسان‌ها حاکم شده و پیرو آن، فرهنگ خود را رسوخ داده و فرهنگ سایر ملل در حال از بین رفتن است، خود را حفظ کند و در مسیر تعالی قرار بگیرد تا ماوراء تکنولوژی غربی، ابزارهای مناسب فرهنگ توحیدی بسازد؟

جواب: نظر من مثبت است و معتقدم شیعه در افقی از تاریخ تنفس می‌کند که همواره مافوق فرهنگ‌های دیگر منتظر حاکمیت امام معصوم ♦ است، انتظار یعنی نظر به آرمانی بلندتر از وضع موجود. این تمدن نمی‌تواند کام انسان منتظر را شیرین کند، به همین جهت است که اکثر کشورها - که در فرهنگ انتظار قرار ندارند - با ولع و حرصی خاص از فرهنگ مدرنیته استقبال می‌کنند و نگران آن که چیزی از دست می‌دهند نیستند، چون آرمانی ماوراء آرمانی که مدرنیته به آن‌ها پیشنهاد می‌کند نمی‌شناسند.

تمدن غرب توانست آرمان اصلی اکثر ملل و اقوام را که «بودن در زمین است برای وصل به آسمان» از آن‌ها بگیرد، یا نسبت به آن آرمان اصلی غافلشان کند، ولی شیعه چون بر روی فرهنگ مهدویت و انتظار تکیه دارد، به طور طبیعی تمدن غربی برایش شیرین نمی‌شود. این خاصیت کلی فرهنگ شیعه است و لذا پدر و مادر من و شما هم در فضای فرهنگی مهدویت و انتظار قرار می‌گیرند و همواره به افقی چشم دوخته‌اند که آسمان معنویت و زمین زندگی به همدیگر وصل می‌شود، به همین جهت هم وقتی که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» نهضت خود را شروع کردند، بسیاری از مردم عادی هم آن را فهمیدند و پذیرفتند. حتی بسیاری از خانواده‌هایی که گرفتار زندگی غربی شده بودند ولی آن فکر و فرهنگ به تمام وجودشان

۲۵ - چنانچه عزیزان مایل باشند مسئله را دقیق‌تر دنبال کنند به کتاب‌های «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب» و «فرهنگ مدرنیته و توهم»، از همین مؤلف رجوع فرمایند.

نشسته بود از نهضت امام خمینی «رحمة الله علیه» و انقلاب اسلامی استقبال کردند، چون فرهنگ مهدویت و انتظار هنوز در افق روحشان روشن مانده بود. واقعاً عده‌ای از همین مردم که به انقلاب پیوستند در آن زمان در رفاه کامل بودند، آن هم در رفاه تکنیکی که نظام شاهنشاهی از آمریکا و اروپا و ژاپن همه‌ی وسایلش را فراهم کرده بود. پس می‌توان گفت به همان دلیل که شیعه توانست انقلاب کند و آن هم انقلابی که رویکرد اصلی‌اش عبور از غرب بود، می‌تواند ماوراء تکنولوژی غربی ابزارهایی مناسب فرهنگ توحیدی برای خود بسازد، مشکل در این است که هنوز افقی از تمدن اسلامی که مناسباتی غیر از مناسبات وضع موجود را به ظهور می‌آورد، در منظر جامعه قرار نگرفته است.

عنایت داشته باشید که شیعه در نهایت؛ هیچ فکر و فرهنگی را با عمق جان تأیید نمی‌کند و از طریق مقایسه‌ی آن فرهنگ با جامعه‌ی آرمانی‌اش ضعف سایر فرهنگ‌ها را تشخیص می‌دهد و لذا آن‌طور که فرهنگ مدرنیته می‌خواهد تا فرهنگ خود را بر آینده‌ی انقلاب اسلامی تحمیل کند، موفق نمی‌شود، چون فرهنگ مهدویت افق عقل و دل شیعه را به جایی برتر از اهداف دنیایی معطوف داشته و در نتیجه دنیای دیگری را مدّ نظر او قرار داده است. شما ملاحظه کردید که با چه فشاری خواستند از طریق رضاخان فرهنگ لیبرال دموکراسی را به ملت ایران تحمیل کنند ولی همین که فضا کمی تغییر کرد مردم به فرهنگ مردم‌سالاری دینی رجوع کردند که یک نوع تجربه‌ی مدنی و جمعی است بر اساس اصول اسلامی.

تمدن غربی ادعا دارد: «من به تو آب و نان می‌دهم، وسایل رفاه برای زندگی می‌دهم، پارک می‌دهم، ولی تو اولاً؛ به این رفاه راضی باش و به عدالت فکر نکن، ثانیاً؛ به چیزی برتر از زندگی مادی دل میند، این قدر سرگرمی برای می‌سازم که همه‌ی اوقات تو را پُر کند، پس بالاتر از رفاه را برای چه می‌خواهی؟» کدام شیعه‌ای است که با این پیشنهادها عقل و دل خود را راضی کند؟ شیعه عملاً در تاریخ گذشته‌اش نشان داده: «آری نان و آب می‌خواهد»، اما بیش از نان و آب دغدغه‌ی نوع تفکری را دارد که بر جامعه باید حاکم باشد و قلب و عقل جامعه را هدایت کند. این است راز آن که می‌بینید دائماً شیعه در طول تاریخ و در همه‌ی زمان‌ها مورد

خشم حاکمان ظالم قرار می‌گیرد و کشته می‌شود، چون نمی‌تواند بپذیرد هر کس با هر فکر و روشی بر او حکومت کند و فقط نان و آب او تأمین باشد.^{۲۶}

فرهنگ شیعه علاوه بر این که بر حقانیت حاکمان تأکید دارد، بر عدالت او نیز مصرّ است. عدالت چیزی نیست که شما بتوانید به سادگی از منظر شیعیان دور کنید، خون شیعه هم که بریزد، می‌گوید: «عدالت». البته به اندازه‌ای که نور شیعه در قلب شیعیان شدت و ضعف دارد، حساسیت نسبت به عدالت هم شدت و ضعف دارد، ولی کلیت مسئله در همه‌ی شیعیان مورد توجه است، پس این جمله که در ذهن بعضی‌ها رفته است که «شیعه می‌تواند فرهنگ مدرنیته را بپذیرد»، حرف صحیحی نیست، چون پایه‌ی تمدن غربی که بر محوریت نفس امّاره‌ی انسان‌ها است و نفس امّاره هم تمامیت‌خواه است، نمی‌تواند مطلوب شیعه باشد. شیعه به جهت بصیرتی که دارد، در عین این که می‌فهمد در وضع موجود نباید خود را از صحنه‌ی تلاش و تحرک حذف کند و لذا مستقیماً از دست آورده‌های مدرنیته فاصله نمی‌گیرد، ولی به افق دیگری می‌اندیشد.

در ضمن عنایت داشته باشید که امامان شیعه روشی را در برابر شیعه گشوده‌اند که همواره امکان خارج شدن دین از بن‌بست را دارد، همچنان که امام حسین ♦ توانستند جهان اسلام را از بن‌بستی که امویان ایجاد کرده بودند، خارج کنند.

خروج از بن‌بست وضع موجود و عبور از مدرنیته به کمک انقلاب اسلامی دارای سه مرحله است؛ مرحله‌ی اول، شناخت درست مدرنیته است با تمام زوایایش. مرحله‌ی دوم، جهت مقابله با روحیه‌ی خاص فرهنگ مدرنیته، تقویت روحیه‌ی شهادت‌طلبی است، مثل روحیه‌ی اصحاب کربلا. مرحله‌ی سوم، نشان دادن روحیه‌ی معنوی و عاطفی فرهنگ تشیع است، تا فرهنگ مدرنیته نتواند از مخالفان خود چهره‌ای تند و خشن و تروریست بسازد. همان کاری که حضرت اباعبدالله ♦ انجام دادند و عملاً ترور خود را به شهادت تبدیل کردند، و کاری که امروز شیعه باید در جهان اسلام انجام دهد با راهی که امام حسین ♦ در برابر ما گشودند،

۲۶ - بنا به خبر روزنامه کیهان «وقتی صدام حسین متوجه شده بود تا چند ساعت دیگر اعدام می‌شود، به افسر آمریکایی نگهبان زندانش التماس کرده بود مرا به یکی از مسئولان ارشد آمریکایی برسان تا بگویم؛ من قول می‌دهم به تنهایی شیعیان را نابود می‌کنم». چون او هم می‌داند مشکل آمریکا فرهنگ تشیع است که راضی به حاکمیت هر فکری نمی‌شود.

ممکن شده است و انقلاب اسلامی بستری است که هر سه مرحله‌ی فوق را عملی کرده و خواهد کرد و عکس‌العمل مناسبی خواهد بود در مقابل فرهنگ مدرنیته که به چیزی جز به تکنیک نمی‌اندیشد و اگر انقلاب اسلامی بسط پیدا کند مردمان با سرمایه‌ی فرهنگ شیعه، مردمان دیگری می‌شوند و از سلطه‌ی تکنیک آزاد می‌گردند.

بصیرت نخبگان جامعه نسبت به نقش فرهنگی ابزارهای مدرنیته

سؤال: آیا می‌توانیم بگوییم: اگر از نظر تئوری، افراد جامعه به خودآگاهی لازم برسند، می‌توانند از علم و ابزار غرب استفاده کنند، بدون آن که تحت‌تأثیر فرهنگ آن تمدن قرار گیرند؟

جواب: این که می‌فرمایید نکته‌ی قابل تأمل و قابل دقتی است، ولی این بیشتر یک اندیشه‌ی انتزاعی است که تصور کنیم عموم مردم می‌توانند از تکنیک غربی استفاده کنند و تحت‌تأثیر خاستگاه فرهنگی این تکنیک قرار نگیرند. آری؛ فقط نخبگان بزرگ که به خودآگاهی و دل‌آگاهی رسیده‌اند، می‌توانند بدون تأثیرپذیری از فرهنگ نامرئی موجود در تکنیک غربی از آن استفاده کنند، آن هم به طور موقت، چون افق زندگی خود را در جای دیگر قرار داده‌اند و از خساراتی که از طریق به کارگیری این تکنیک‌ها به جان و دل بشر وارد می‌شود، آگاهی دارند. ولی وضع عموم مردم چنین نیست، برای همین هم ما باید به فکر تحقق تمدنی باشیم که موجب نجات همه‌ی مردم از فرهنگ ظلمانی مدرنیته می‌شود. روش دینی این نیست که سر خود را بگیریم و نگران بقیه نباشیم و تئوری‌هایی بدهیم که فقط نخبگان بتوانند با آن‌ها زندگی کنند. دین؛ به همه‌ی انسان‌ها نظر دارد و راهی برای نجات همه مطرح می‌کند، نمونه‌اش هم کار حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» بود که توانست همه‌ی مردم را از مهلکه‌ی نظام شاهنشاهی نجات دهد و همه را وارد مرحله‌ی دیگری از تاریخ خودشان کرد. ایشان به همه توصیه می‌کنند: «خودتان را از غرب جدا کنید، افکارتان را از غرب جدا کنید و هم نسل آتی را جوری کنید که این غرب‌زدگی را نداشته باشد».^{۲۷}

تفاوت مردم‌سالاری دینی با «لیبرال‌دموکراسی»

سؤال: آیا جریانی که امام خمینی «رحمة الله علیه» در مورد نظام اجتماعی انقلاب پدید آوردند که دارای وجهی از اسلامیت و وجهی از جمهوریت بود، پیرو آن ایده‌ای است که می‌خواستند برنامه‌ای برای نظام زندگی همه‌ی انسان‌ها ارائه دهند.

جواب: امام خمینی «رحمة الله علیه» واقعاً کار عجیبی کردند؛ می‌خواستند مردم در شرایط جدید جهان، اهداف الهی‌شان را فراموش نکنند، پس بر اساس مبانی دینی، طرحی را تدوین کردند تا با هدف «فراموش نکردن اهداف الهی» مردم به میدان بیایند و در نظام سیاسی کشور خودشان نقش آفرینی کنند، و نتیجه‌ی آن طرح «مردم‌سالاری دینی» شد. عنایت داشته باشید که بزرگ‌ترین دست‌آورد انقلاب اسلامی دست‌یابی به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای نیست بلکه بزرگ‌ترین دست‌آورد انقلاب تجربه‌ی تازه‌ی اجتماعی است که بر اساس اصول اسلامی عمل می‌کند، در حالی که در همه‌ی جهان این تجربه بر اساس مبانی سکولار وجود دارد و نه عقلانیت اسلامی.

سؤال: یعنی این آرایش جدید که در نظام جمهوری اسلامی تدوین شده هیچ شباهتی به دموکراسی غربی و آفاتی که آن روش به همراه دارد، ندارد؟

جواب: حقیقتاً همین‌طور است، به طوری که مردم‌سالاری دینی چیزی کاملاً جدا از لیبرال دموکراسی غربی است؛ ذات دموکراسی غربی حاکمیت میل‌ها و هوس‌های مردم است تحت عنوان تأمین بیشترین آزادی عمل برای تک‌تک افراد. بخواهد و نخواهد پیام چنین طرز فکری این است که: «ما می‌خواهیم هوس‌های سرگردان را میدان بدهیم». حالا انقلاب اسلامی آمده است درست برخلاف چنین نظام مدنی، عقلانیت اسلامی را به میان آورده تا به جای نفس اماره جامعه را مدیریت کند، هدف از طرح شورای نگهبان این بوده که مردم همیشه در تصمیم‌گیری‌های اجتماع حاضر باشند و میدان در اختیار نفس اماره نیفتد تا عقل دینی حاکم باشد. در حالی که «لیبرال دموکراسی» حیل‌های به کار برده است که می‌خواهد با تحریک هوس مردم، افسار آن‌ها را به دست صاحبان قدرت بدهد و به هر شکلی که احزاب خواستند بر آن‌ها حکومت کنند. در واقع؛ روش لیبرال دموکراسی، غارت رأی مردم توسط صاحبان

احزاب برای ادامه‌ی اهداف استکبار است، ولی در نظام اسلامی حاکمان باید بر اساس ضوابط الهی حکم برانند و با مردم هم باید بر اساس ضوابط الهی برخورد شود، پس به جای محوریت هوس باید محوریت حق به میدان بیاید و ساز و کار شورای نگهبان دقیقاً همین مسئله را دنبال می‌کند و تعبیر «مردم‌سالاری دینی» چنین باری را در خود دارد و جامعه را از ورطه‌ی هلاکت بارِ مدرنیته می‌رهاند. علتِ تخاصم استکبار جهانی با نظام جمهوری اسلامی در همین نکته نهفته است که غرب با طرح جهانی کردن یا Globalization در صدد است فرهنگ لیبرال دموکراسی را بر جهان حاکم کند و از این طریق یک جهان‌گشایی به رهبری کاخ سفید و با موتور محرک صهیونیسم صورت گیرد، حال می‌بینند ایران قابلیت آن را دارد تا در دهه‌های آینده این تجربه را با شکست روبه‌رو کند و چیزی قابل پذیرش‌تر ارائه دهد.

تفاوت برخورد ما با فلسفه‌ی یونان، با برخورد ما با غرب

سؤال: ما در قرن اول توانستیم از فلسفه‌ی یونان استفاده کنیم بدون آن که تحت تأثیر فرهنگ یونان قرار گیریم، آیا همین کار را نمی‌توان در برخورد با جهان غرب کرد، و یا چون غرب امروز سراسر مادی است، بالأخره تأثیر منفی خود را می‌گذارد؟

جواب: اصل حرف این است که به ما دستور داده‌اند: «اگر فکر و اندیشه‌ای در هر گوشه از عالم هست، بروید بگیرید و آن را در حوزه‌ی تفکر اسلامی بیاورید و از آن استفاده کنید» و این دستور در جای خود باید مورد توجه باشد، اما عنایت داشته باشید که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ»^{۲۸} علم را دنبال کنید و در هر گوشه که سراغ دارید به دنبال آن باشید حتی در چین، به عنوان دورترین منطقه نسبت به محل زندگی شما.

حال دو نکته قابل بحث است؛ اولاً: این که هر جا علم هست آن را بگیرید، تا خودتان در زمره‌ی عالمان آن علم قرار گیرید، ثانیاً: آن علم را در فضای مسلمانی خود وارد کنید، نه این که از طریق آن علم از فضای مسلمانی خود خارج شوید، و بحث ما در قسمت دوم است

که چگونه با غرب برخورد کنیم که فضای غیرقدسیِ فرهنگ غرب، زندگی ما را تحت تأثیر خود قرار ندهد.

اما این که فرمودید ما از فلسفه‌ی یونان استفاده کردیم بدون آن که تحت تأثیر فرهنگ آن قرار گیریم، جای تأمل و موشکافی دارد، ما واقعاً این طور که شایع است فلسفه یونان را نگرفتیم. قضیه از این قرار بود که یک مرد بزرگی به نام «ابونصر فارابی» در آن شرایط خاصی که معتزلیان یونان زده درست کرده بودند، اندیشه‌ای مناسب نیازهای آن روز جهان اسلام تدوین کرد، و در این راستا الهامات خوبی از فیلسوفان یونانی گرفت. به همین جهت است که آقای دکتر داوری در رسالهٔ دکترای خود تأکید می‌کنند؛ «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است»، چرا ایشان سعی دارند بگویند که فارابی مؤسس است؟ چون به واقع چیزی را که فارابی تدوین نموده است، غیر از آن چیزی است که فیلسوفان یونان از سقراط گرفته تا ارسطو و حتی افلوپین، تدوین کرده‌اند.

مؤسس بودن فارابی یعنی این که به عنوان مثال، شما در شرایط کنونی دنیا مانده‌اید که چگونه حرف اسلامی خود را تنظیم کنید که جهان امروز گوش شنوای آن حرف را داشته باشد. با توجه به این که امروزه به اسم «آزادی زن» می‌خواهند زنان را غارت کنند، یا می‌خواهند زیر پوشش تکنولوژی، نظام فکری سیاسی خود را به مردم جهان تحمیل کنند، و به اسم جهانی شدن، جهان را آمریکایی نمایند، از خود می‌پرسید برای رفع این مشکل و طرح نظر اسلام چه کنیم و لذا به دنبال یک برنامه و فکر مدوّن هستید که جوابگوی همه مشکلات باشد؟! حالا اگر توانستید برنامه‌ای مدوّن ارائه دهید که بتواند در این زمانه نقش اساسی ایفاء کند، می‌گویند شما مؤسس آن برنامه هستید. فارابی در زمان خود، در چنین شرایطی بوده است؛ او ناظر بود که از آن طرف فرقه‌ی «معتزله» به نام فلسفه به نحو عجیبی به صحنه آمده است، آن هم با یک یونانیت زدگی عجیب و غریب، به طوری که هر سخنی از دین که در قالب فلسفه‌ی یونانی نمی‌گنجید، طرد می‌شد و عملاً ملاک حقانیت و عدم حقانیت سخن اسلام، فلسفه‌ی یونان بود، آن هم در حوزه‌ای که معتزلیان از دین برداشت کرده بودند. از این طرف منافقین کاملاً میدان دار هستند، و هر شبهه‌ای را که بخواهند به جان مردم و جوانان مسلمان می‌اندازند، از آن طرف افکار افراد بی‌دینی مثل «ابن مقفع» وارد فرهنگ جامعه شده، و اتفاقاً با

ظاهر عالمانه و اهل تکنیک هم وارد شده‌اند، اشاعره از طرف دیگر با هر گونه تفکر فلسفی مخالفت می‌کردند، و مشکلاتی از این قبیل جامعه‌ی اسلامی را آزار می‌داد! این مرد بزرگ، یعنی فارابی کار فوق‌العاده بزرگی انجام داد و آن؛ پایه‌ریزی اندیشه‌ای بود که در عین رعایت فضای فلسفی و استدلالی، نظر متفکران جامعه را به جایی بالاتر از جایی که معتزلیان یا اشعریان می‌انداختند، جلب کرد. تا آن جایی که به گفته‌ی بعضی از متفکران، فارابی؛ اندیشه‌ای مطابق «امامت شیعه» تدوین کرد بدون آن که شیعه‌بودن خود را اظهار کند، ولی متوجه بود شیعه در هر شرایطی مسئول است که جهت جامعه‌ی اسلامی را به سوی اصل آرمان‌های اسلامی سوق دهد و همواره سعی کند جهان اسلام را از ورطه‌های خطر برهاند.

پس عنایت داشته باشید؛ دوران فارابی، دورانی است که باید یک عقل بزرگ به صحنه بیاید و اندیشه‌ای را تأسیس کند که جامعه چند قدم نسبت به هدف تاریخی خود، جلو برود. همین‌طور که امروزه هم جامعه‌ی ما و جهان اسلام نیاز به یک مؤسس دارد که در تحلیل مسائل عقلی اسلام و چگونگی تعامل با فرهنگ مدرنیته، به صحنه بیاید و ان شاء الله آن عقل پیدا می‌شود. همان‌گونه که امام خمینی «رحمة الله علیه» در تدوین نظام سیاسی در دوران جدید، تئوری نظام اسلامی را تدوین کردند. مسلم ایشان مدت طولانی فکر کردند و با الهامات الهی که به ایشان رسید، مسئولیت تأسیس نظام اسلامی در قرن اخیر را به عهده گرفتند.^{۲۹} چیزی که امام خمینی «رحمة الله علیه» آورده است، بر آیند اندیشه‌ی همه‌ی فقها است، اما محدود به هیچ کدام از آن‌ها هم نیست، این نوع کار مربوط به خود امام است و لذا عنوان مؤسس نظام جمهوری اسلامی مربوط به ایشان است. ما در بقیه امور، مثل نوع تعامل با غرب و تأسیس زبان مخصوصی جهت نقد غرب،^{۳۰} یا در رابطه با طرح مبانی عقیدتی در شرایط جدید و یا طرح مسائل تربیتی و تحلیل جایگاه خانواده در برخورد با دوران جدید، نیاز به مؤسس داریم و تا به

۲۹ - به کتاب «جایگاه اشرافی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم» از همین مؤلف رجوع شود.

۳۰ - مارتین هایدگر در رابطه با زبان نقد غرب، مؤسس بزرگی است، ولی به گفته‌ی خود ایشان زبان او در نقد غرب، زبان آماده‌گری است و آن‌چه مورد نظر بنده است قدمی جلوتر است و آن عبارت است از زبان جایگزینی تمدنی به جای فرهنگ مدرنیته، که مسلم باید شیعه مسئولیت تدوین چنین زبانی را به عهده گیرد، ان شاء الله.

فکر مؤسس نباشیم، و عقلی که در این امور ما را از غرب عبور دهد نداشته باشیم با کارهای وصله‌پینه‌ای همچنان در معضلات گرفتار خواهیم بود.

امروزه با افقی که امام خمینی «رحمة الله علیه» تأسیس کردند، جهان اسلام همواره آینده‌ی روشن سیاسی خود را می‌بیند و لذا هر قدر جلوتر برود، موانع را بهتر پشت سر می‌گذارد. اگر در موضوع تمدن غرب با مبانی اسلام، عقلی پیدا شود مانند عقلی که در نظام سیاسی توسط امام خمینی «رحمة الله علیه» تأسیس شد، آینده‌ی جهان اسلام به سرعت از معضلات موجود خارج می‌شود. عمده‌ارائه‌ی طرحی است که بتواند بن‌بست موجود را که غرب در مقابل تفکر دینی ایجاد کرده، بشکند، کاری که حضرت اباعبدالله ♦ در مقابل بن‌بست ایجادشده توسط معاویه، با وسعت و عظمت خاص خودش انجام دادند و گفتمان جهان اسلام را نسبت به روحیه‌ای که امویان ایجاد کرده بودند، به هم زدند.

موضوع ولایت فقیه در مسائل سیاسی آینده‌ی جهان اسلام، نقشی آفرید که ما را امیدوار کرد در دیگر مسائل جهان اسلام نیز رویکردها از سکولاریسم به سوی مناسبات الهی تغییر جهت خواهد داد، البته همان‌طور که عرض شد؛ شیعیان بار اصلی این مسئولیت را باید به دوش بگیرند، چون راه کار اصلی در فرهنگ تشیع نهفته است و امامان شیعه همواره چنین مسئولیتی را به عهده می‌گرفتند، بدون این که اصرار داشته باشند بقیه‌ی مسلمانان شیعه شوند. همین‌طور که ما در دفاع از مردم فلسطین یا مردم بوسنی به شیعه‌نبودن آن‌ها کاری نداشتیم و همان‌طور که حضرت سیدالشهداء ♦ جهان اسلام را از حاکمیت امویان نجات دادند بدون آن که نظر به شیعه‌شدن جهان اسلام در آن مقطع زمانی داشته باشند.^{۳۱}

پس عنایت فرمودید که «فارابی» از افکار متفکران دنیا استفاده کرده است، اما این طور نبود که یک «فکر» را مثلاً از یونان بیاورد تا آدابش هم به دنبالش بیاید. فیلسوفان یونان از سقراط بگیر تا افلاطون و ارسطو، این‌ها معتقد به خدایان بوده‌اند؛ و به اصطلاح اسطوره‌گرا بوده‌اند، بدون آن که به شریعت الهی معتقد باشند، معتقد نبوده‌اند پیامبری باید از طرف خدا بیاید و بشر را در امور دنیایی و آخروی‌اش راهنمایی کند، در حالی که تفکر و فلسفه‌ی «فارابی» تماماً غیر

۳۱ - در این مورد به کتاب «راز شادی امام حسین ♦ در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع شود.

از آن است. آری؛ اگر شما صرفاً تفکر «ارسطو» را در جامعه بیاورید، حتماً بقیه‌ی ابعاد شخصیتی ارسطو که همان اسطوره‌گرایی و نفی شریعت باشد، هم می‌آید. فکر ارسطو اگر آمد، همه‌ی فرهنگ ارسطویی می‌آید- همان برخوردی که «ابن رشد» نسبت به ارسطو داشت و در جهان اسلام التفاتی به او نشد- ولی فارابی خودش اندیشه دارد و برای خود جمع‌بندی خاصی کرده و در راستای تقویت و تبیین جمع‌بندی خود از فیلسوفان یونانی هم استفاده کرده است. به عبارتی می‌توان گفت؛ زبانِ ارائه‌ی مطالب خود را زبان فلسفه انتخاب کرد، کاری که به نظر بنده ما می‌توانیم با فلسفه‌ی هایدگر بکنیم، و زبان نقد مدرنیته را از هایدگر بگیریم، ولی دائماً افقی را که خودمان می‌شناسیم در نظر داشته باشیم.

توجه به نکته‌ی فوق می‌تواند جواب‌گوی نکات دیگری هم که در ذهن عزیزان هست، باشد. پس ملاحظه فرمودید که اگر فرمودند: «أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ» یعنی؛ اگر در راستای تفکری که خودتان می‌شناسید، علمی در چین هست، آن علم را بگیرید و از آن استفاده کنید، اما این غیر از آن است که به ما بگویند بروید مذهب بودا را بیاورید. امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» با توجه به این که معتقدند باید تماماً به اسلام رجوع کرد می‌فرمایند:

«من به عنوان نصیحت می‌گویم کسانی که می‌خواهند مکتب اسلامی را با مکاتب دیگر تطبیق دهند و یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند، چه بدانند و چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار از خدمت آنها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، به مراتب بیشتر است و به همین نسبت خیانتشان به ملت بیشتر و عظیم تر است. از این رو برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده از جمله مسائلی که باید مدنظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیکی است...»^{۳۲}

با توجه به نکات فوق در برخورد با علم‌یابی از سایر ملل، باید فرهنگ آن قوم را از نکات علمی که در اثر تحقیق به آن نکات دست یافته‌اند، جدا کرد. و اگر آگاهی کامل از ساختار فکری خود نداشته باشیم، به‌جای آن که علوم آن قوم را بگیریم، ناخودآگاه تحت تأثیر فرهنگی قرار خواهیم گرفت که در پشت آن علم پنهان است و عملاً با آداب و فرهنگ دینی خود درگیر می‌شویم تا آن‌جایی که ممکن است در راستای گرفتن علوم آن قوم فرهنگی به

میان آید که جایی برای سه وعده یا پنج وعده نماز در آن باقی نماند و چون بستر سه وعده‌ی نماز فراهم نبود، عملاً از انجام آن منصرف می‌شویم، اما اگر با آگاهی از فرهنگ خودی و جایگاه علمی فرهنگ دینی، نکته‌های علمی ملت‌ها را گرفتیم چنین مشکلی پیش نمی‌آید.

بعضی از عزیزان در سخنرانی‌هایشان نکات خوبی را مطرح می‌کنند حاکی از این که پایه‌ی بسیاری از پیشرفت‌های علمی اروپا را دانشمندان جهان اسلام گذاشته‌اند و می‌خواهند ما را متوجه سابقه‌ی علمی خودمان بکنند. اگر فرمایش آن آقایان به این معنا باشد، حرف خوبی است، اما نباید نتیجه‌ی این حرف‌ها تأیید فکر غرب و مدرنیته باشد و به بهانه‌ی آن که این علم از خود ما بوده گرفتار فرهنگ غربی شویم غافل از این که فعلاً این علوم با روح غربی ممزوج شده و گزینش علم از فرهنگِ نهفته در آن به خودآگاهی نیاز دارد.

خودآگاهی تاریخی، راه نجات از فرهنگ مدرنیته

سؤال: آیا قبل از این که جامعه به تمدن اسلامی برسد و ابزار متناسب با نگاه دینی به عالم و آدم بسازد، مردم می‌توانند با فعالیت‌های عقیدتی و اخلاقی، از حکومت خیال غربی بالاتر روند، تا در عین استفاده از تکنیک غربی، از فرهنگ آن کم‌تر تأثیر بگیرند؟ آیا این برنامه در عمل قابل اجراست تا با چنین شیوه‌ای نهایتاً نفوذ فرهنگ مدرنیته کم شود؟

جواب: مسلم اگر بخواهیم آفت فرهنگ مدرنیته را در جامعه‌ی خود به حداقل برسانیم، باید با پایه‌ریزی نظام تربیتی دقیق و عمیقی، گرفتاری مردم از آن فرهنگ به حداقل برسد، اما باز تأکید می‌کنم؛ این کار، راه کار اصلی نیست، نهایتاً، نفوذ فرهنگ غربی را کم می‌کند، اما مانع نفوذ آن نمی‌شود که ما به آن عقل و قلبی برسیم که با تحقق تمدن اسلامی به آن می‌رسیم.

آن‌هایی که در حال حاضر بدون هیچ خستگی و یأس و با تقویت نظام اسلامی، در حال فعالیت فرهنگی و عرفانی و دینی هستند، دقیقاً به چنین جمع‌بندی رسیده‌اند که آری؛ به اندازه‌ای که عقل و اندیشه و ایمان قلبی مردم رشد کند، به همان اندازه نفوذ فرهنگ غرب ضعیف می‌شود و در نتیجه از بحرانی که جامعه در آن گرفتار شده کاسته می‌شود و جامعه آرام آرام ظلمات مدرنیته را می‌شناسد و می‌فهمد چگونه با حضور فرهنگ مدرنیته از زندگی

حقیقی محروم شده است. البته این روش به حوصله‌ی زیاد نیاز دارد و نباید انتظار داشت سریعاً نتیجه دهد، ولی بالاخره باید به خود گفت:

صد انداختی تیر و هر صد خطا است اگر هوشمندی یک انداز و راست امروزه در ادارات ما هر برنامه‌ای که برای اصلاح امور داده شود، از منظر فرهنگ غربی است و به جای رفع معضل جامعه، بسط مدرنیته‌ای است که عامل همان معضلات است! ولی اگر درصدی از کارمندان ستادی ادارات نسبت به دو طرف قضیه خودآگاهی لازم را داشتند، یعنی؛ هم ظلمات مدرنیته و تبعات آن را می‌شناختند، و هم فضای مورد نظر تمدن اسلامی را، و امور مردم را کارمندانی که در عالم قلبی و عقلی اسلامی وارد بودند جلو می‌بردند، ادارات موجود این چنین به این بحران نمی‌افتاد که نه تنها مشکلی از جامعه و نظام حل نمی‌کنند، بلکه خودشان یکی از عوامل بحران‌های نظام اسلامی شده‌اند. چون روح فرهنگ مدرنیته در تمام تصمیم‌گیری‌هایشان حاکم است، ولی روح انقلاب اسلامی در برنامه‌ریزی‌ها جای ندارد، هر چند گرایش به انقلاب اسلامی در آن‌ها هست. - حضور و دلسوزی افراد متدین در ادارات و دانشگاه‌ها غیر از حضور روح برنامه‌ای است که در آن جاها حاکم است - اما اگر درصدی از برنامه‌ریزان خودآگاهی لازم را داشتند، افق کارها تغییر می‌کرد و در آن صورت کار تمدن غرب تمام بود.^{۳۳} پس حالا که نمی‌توانیم بیرون از بحران غرب زندگی کنیم، باید در کنار حاکمیت فرهنگ غرب، افق تمدن اسلامی را مطرح نماییم، و همان‌طور که عرض شد اگر درصدی از برنامه‌ریزان در دانشگاه‌ها و ادارات، افرادی بشوند که با عقل و قلب اسلامی می‌اندیشند، ما

۳۳ - دکتر احمدی‌نژاد در رابطه با دیوانسالاری یا بوروکراسی، در یکی از مقاله‌هایش در وبلاگ شخصی خود می‌نویسد: مدت‌هاست که به خدمت‌ها و خیانت‌های دیوانسالاری می‌اندیشم، بسیاری از انقلاب‌ها در تارهای عنکبوتی بوروکراسی گرفتار شده‌اند، تارهایی که خاصیت ارتجاعی و بازگرداندگی دارند و همه‌ی شور و شعور انقلابی را خنثی می‌کنند... به طور خلاصه باید گفت که نظام بوروکراسی موجود چند شاخصه‌ی برجسته دارد؛ اول این‌که: پیچک‌وار در حال توسعه است، دوم این‌که: با تمام توان از خود دفاع می‌کند، حتی ساختمان و ابزار کار مازاد خود را هم راضی نیست به دیگران بدهد، سوم این‌که: به شدت بخشی‌نگر و جزئی‌نگر است، چهارم این‌که: در مقابل تحولات مقاوم است و هر گونه تحول را به منزله‌ی آسیب به خود تلقی می‌کند و در برابر آن مقاومت می‌کند، و آخر این‌که: بازدهی آن بسیار پایین و هزینه‌ی آن فراوان و رو به افزایش است. (روزنامه کیهان ۱۳۸۵/۹/۲۲).

به جای عمیق تر شدن بحران به سوی آزاد شدن از آن جلو می‌رویم و افقی روبه‌روی ما قرار می‌گیرد که دیگر آینده در نظام اداری و آموزشی ما این چنین سیاه و ظلمانی نخواهد بود.

در راستای خروج از بحران، قرآن می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ، وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ، وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ». «غَاسِقٍ» یعنی؛ آن ظلمتی که هیچ نوری در آن وجود ندارد، می‌فرماید برای نجات از چنین ظلمتی باید به پروردگاری پناه ببری که در دل ظلمت، فلق ایجاد می‌کند و در افق تاریک شب، روشنایی حاکمیت بر ظلمت را می‌نمایاند، لذا می‌فرماید: «وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» یعنی؛ از شر چنین ظلمتی که همه جا را پر می‌کند، به خدایی که افق این ظلمت را می‌شکافد و اجازه‌ی حاکمیت بحران را نمی‌دهد، پناه ببرید. پس کمک گرفتن از نیروهایی که عقل و قلب اسلامی دارند در ضعیف کردن بحران، استراتژی موفق‌تری می‌تواند باشد و جا دارد در مورد آن فکر کرد و برنامه‌ریزی نمود. البته فعلاً با عرایضی که خدمت عزیزان شد باب این بحث برای تفکر روی آن روشن گردید، و گرنه جا دارد در زمانی دیگر این بحث را توسعه دهیم، و فعلاً بحث در صدی از برنامه‌ریزان ادارات را باید یک آرمان دانست و برای رسیدن به آن مقدماتی لازم است. اولین مقدمه‌ی ما تدوین طرح تمدن اسلامی و راه کارهای تئوریک آن است و از آن مهم‌تر عزم عبور از علوم انسانی غربی است که باید چنین عزمی ایجاد شود.

عنایت داشته باشید اگر بخواهیم حکیمانه با موضوعات برخورد کنیم، باید متوجه باشیم در حال حاضر نمی‌توانیم غرب را به جهت ساختار خاص فرهنگی که در جوامع پدید آورده، پس بزنیم، اما می‌توان با روشی که در فرهنگ حضوری شیعه هست کاری کرد که عقل و قلب جوامع اسلامی فعال و متعالی شود و از این طریق هیئت کاذب فرهنگ مدرنیته فرو بریزد و چشم همه را نسبت به پژمردگی آن باز کنیم. توجه داشته باشید که فرهنگ غرب تمامیت‌خواه است، بنابراین اگر تا اندازه‌ای محدود شود، به بحران می‌افتد. شما کافی است روشن کنید منظری که غرب در مورد انسان دارد به دلایل متعدد غلط است، همین موجب می‌شود که همه‌ی روابط فرهنگی غرب به هم بریزد.

غرب؛ حجاب انکشاف حقایق

سؤال: کشف قواعد و سنن هستی از طریق انبیاء با آنچه علوم غربی کشف کرده‌اند، چه فرقی می‌کند که شهید آوینی «رحمة الله علیه» می‌گوید: «علوم رسمی غرب نه تنها انکشافی از حقیقت عالم انجام نمی‌دهد، بلکه اکثراً حقایق در آن علوم، مورد حجاب قرار می‌گیرند و انسان‌ها را در جهان‌بینی موهوم سرگردان می‌کند.» آیا می‌توان علوم اسلامی را از ادامه‌ی همین علوم غربی کشف کرد؟ اگر نمی‌شود و علوم جهت دارند، پس چگونه غربی‌ها علوم اسلامی را گرفتند و به این نتایج رسیدند؟

جواب: برای بیان تفاوت موضوع، ابتدا باید معنی به انکشاف کشاندن طبیعت روشن شود تا بتوان بحث را ادامه داد. ما معتقدیم اشیاء طبیعیِ عالم دارای باطن معنوی و غیبی هستند و خداوند در همین رابطه می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^{۳۴} هیچ چیزی نیست مگر این که خزینه‌های آن نزد ما است و ما اندازه‌ی محدود و معلومی از آن را نازل کردیم. پس اشیاء طبیعیِ عالم، ملکوت و باطنی دارند که می‌توان با برخورد صحیح با این اشیاء، باطن آن‌ها را به انکشاف کشاند و به گفته‌ی حافظ:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا برسد که چرا رفت و چرا باز آید
وظیفه‌ی ما در تعامل با طبیعت عبارت است از این که آن صورت بنیادینی را که ناشی از عقل قدسی است ظاهر نماییم و با آن ارتباط پیدا کنیم^{۳۵} و در آن صورت همه چیز محل تجلی عالم قدس و عامل اُنس ما با آن عالم است، در چنین شرایطی امکان سُکنی گزیدن در طبیعت و در کنار ابزارهای زندگی، در آرامش به سربردن، ممکن می‌گردد. در حال حاضر فرهنگ مدرنیته با دادن صورت‌های وَهْمی به طبیعت مانع از آن است تا پدیده‌ها صورت ملکوتی خود را نشان دهند!

به عنوان مثال شما بلوک سیمانی و کوزه‌ی سفالین را در نظر بگیرید؛ کوزه، همان خاک است که توانایی هایش به انکشاف کشانده شده و به همین جهت می‌توانیم با آرامش در

۳۴ - سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

۳۵ - این بحث را تحت عنوان «هنر رازگشایی از طبیعت» در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» می‌توانید دنبال بفرمایید.

کنارش سکنی گزینیم، گویا با ما حرف می‌زند و ما هم به راحتی با آن انس می‌گیریم، ولی این تعامل را با بلوک سیمانی نداریم، گویا دارد با ما دعوا می‌کند، بین روح ما و بلوک سیمانی جنگ است. آقای شهید «آوینی رحمه‌الله علیه» کاملاً درست می‌فرماید که مدرنیت از طریق حاکمیتی که بر طبیعت اعمال نموده، بین خود و طبیعت حجاب ایجاد کرده است. چنانچه ملاحظه فرمودید؛ موقعیت سیمان در عالم مثل موقعیت خاک نیست، برای به‌دست آوردن سیمان، خاک را با حرارت زیاد و اضافاتی که بر آن نمودند، گشتند و به همین جهت سیمان پنجره‌ی نمایش عالم قدس نیست، بلکه از طریق آن، ناخواسته یک روح شیطانی در صحنه آمد. به عنوان مثال در روایات آمده است جایی که مجسمه و سگ باشد، ملائکه حاضر نمی‌شوند؟!^{۳۶} چون در آن خانه و اهل خانه روحی حاکم می‌شود که امکان تجلیات الهام ملائکه از بین می‌رود. با دادن صورت‌های و همی به طبیعت نیز همین حالت پیش می‌آید. مگر بلوک سیمانی جای خشت نیامد؟! خشت داشت کار خودش را در زندگی انسان‌ها می‌کرد، بدون آن که ارتباط ما را با طبیعت قطع کند، وقتی هم که به خشت‌ها نیاز نداشتیم، آن را به خاک تبدیل می‌کردیم و به طبیعت تحویل می‌دادیم، به مزرعه می‌بردیم و یا دوباره به وسیله‌ی آن کوزه یا خانه می‌ساختیم.

باید باب این موضوع را باز کنیم که چگونه بعضی از کارهای ما در برخورد با طبیعت موجب می‌شود تا طبیعت در حجاب برود و زمینه‌ی انکشاف باطن طبیعت ضایع گردد. بسیار فرق است بین به انکشاف در آوردن طبیعت با به حجاب بردن طبیعت. در جای خودش بحث شده است که چگونه طرح پارک‌های کنار رودخانه‌ی «زاینده‌رود»، به حجاب بردن رودخانه است و انسان را به وهمیات گرفتار می‌کند و انسان به جای آن که از طریق ارتباط با رودخانه به زیبایی‌های باطنی آن منتقل شود و در یک حالت انس با ملکوت به سر برد، و جان و دل خود را تغذیه کند، مجبور است بنشیند روی صندلی‌های پارک و تخمه بشکنند، به امید آن که

۳۶ - قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ جِبْرِيلَ أَتَانِي فَقَالَ: أَنَا مَعَشَرَ الْمَلَائِكَةِ لَا نَدْخُلُ فِيْهِ كَلْبٌ وَلَا تَمْشَلُ جَسَدٌ» پیامبر خدا ﷺ فرمودند: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: ما گروه ملائکه در خانه‌ای که سگ یا مجسمه باشد، وارد نمی‌شویم، (اصول کافی ج ۳ ص ۳۹۳ - بحار الانوار ج ۵۶ ص ۱۷۷). برای بررسی بیشتر می‌توانید به نوشتار «حکم شرعی مجسمه» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

گمشده‌ی خود را از این طریق بیابد و هرگز هم نمی‌یابد و پس از چند ساعت پرسه‌زدن در خیابان‌های مصنوعی پارک، به خانه بر می‌گردد و هیچ روحانیتی هم نصیب خود نکرده است، چون لذات و همی نه پایدار است و نه دل و جان را تغذیه می‌کنند، اما اگر این تغییرات مصنوعی نبود و ما هم رودخانه را آلوده نکرده بودیم، خزه‌هایی که اطراف آن می‌رویید، نقطه‌ی شروع ارتباط ما بود و در آن حالت رودخانه با روح ما حرف می‌زد و من و آن دو روح بودیم که با هم ارتباط داشتیم. اما حالا با این دستکاری‌های و همی و هم‌ها با هم ارتباط دارند. در چنین شرایطی هرگز نمی‌توان علوم اسلامی را در راستای علوم غربی کشف کرد، چون نگاه غرب به طبیعت با نگاهی که فرهنگ دینی به طبیعت دارد متفاوت است. نگاه غربی به دنبال ملکوت باطنی عالم نیست تا با ادامه‌ی آن استعدادهای نهفته در طبیعت ظاهر شود بلکه بیشتر سرکوب کردن است تا شکوفا کردن.

ابزارهای مدرن و عقل شیطانی

سؤال: در جلسه‌ی قبل مطرح شد اگر انسان عالم و حالی پیدا کرد و آن را برای خود پذیرفت، ابزار و شرایطی مناسب برای به فعلیت درآوردن آن عالم فراهم می‌کند، و به همین شکل هر تمدنی ابزاری متناسب با تمناهای خود را می‌سازد. سؤال ما در تقدم و تأخر بین علم و ابزارهای مربوطه است به این معنی که علم کامل‌کننده‌ی ابزارها است و یا پدیدآورنده‌ی آنها؟

جواب: رابطه‌ی بین علم و تکنیک دیالکتیکی است و هر کدام در را به سوی دیگری می‌گشاید، در نتیجه‌ی حال خاصی که بشر پیدا می‌کند ابزارهای خاصی ظهور می‌کند، آن ابزارها - به عنوان جواب حال خاص آن بشر - زمینه‌ی ظهور صورت شدیدتر آن حال را فراهم می‌نماید تا تمنا‌ی ظهور ابزارهای دیگری ظاهر شود که منجر به فعلیت یافتن جنبه‌ی نهایی آن حال و عالم گردد. و این است که باید گفت تمنا‌ی اولیه منجر به فنی می‌شود که به وسیله‌ی آن فن، ابزار اولیه ساخته می‌شود و این ابزار بر اساس جنبه‌ی برتر آن تمنا به کمک علم و فن مربوطه کامل تر می‌شود تا به تمامیت خود برسد و انعکاس کامل شرایطی شود که آن تمدن به دنبال آن بود.

آری؛ اوّل حال طلب و تمّنّا پیدا می‌شود، همان‌طور که انسانِ دورانِ جدید به این حال رسید که «می‌خواهد در دنیا فقط خوش بگذراند و نهایتِ ارضای هوس‌هایش را دنبال کند». فرانسیس بیکن و همفکرانش ابتدا به چنین تمّنّا و حالی وارد شدند و در مقابل توصیه‌های اخلاقی و دینی که لذّات را کنترل می‌کرد، ایستادگی کردند، از این به بعد بود که جواب‌گویی به این حال و میل همه‌ی همّت آن‌ها شد، در چنین عالمی هیچ حرام و حلالی معنی ندارد و تنها آن ابزاری که بتواند در رابطه با طبیعت بیشترین لذّت را به انسان برساند و وّهم او را ارضاء کند مهم می‌شود. پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید تا آن حالِ خاص شروع نشود، بقیه‌ی لوازم و تبعاتش ظاهر نمی‌گردد، آن انسان در راستای تحقق هر چه بیشتر آن عالم، فکر می‌کند و علمی به‌وجود می‌آید تا راحت‌تر به آن ابزار و آن میل دست یابد که در تعبیرات دینی به آن فکر، فکر و عقل شیطانی یا «نکّرا» می‌گویند که امیرالمؤمنین علی ♦ در وصف آن می‌فرمایند: «تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِعَقْلٍ»^{۳۷} آن یک نوع شیطنتی است شبیه عقل و عقل به حساب نمی‌آید. در جای دیگر می‌فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»^{۳۸} چه بسیار عقلی که زیر فرمان هوس به فعالیت مشغول است.

عکس مسئله‌ی فوق در راستای ایجاد عالم دینی در تمدن اسلامی پیش می‌آید، به عالمی که مسلمانان تمّنای آن را دارند تا روح خود را در فضای معنوی سیر دهند و شرایط مناسب ظهور آن حال و هوا را به‌وجود آورند و در راستای رابطه‌ای دیالکتیکی بین علم و ابزار، شرایط معنوی جدید که صورت بیرونی آن حال معنوی می‌باشد، زمینه را برای معنویت برتر فراهم کنند که به ظهور شرایط برتری می‌انجامد و همچنان این رابطه متقابل در جهت نزدیکی به آرمان‌های درونی و تمدن بیرونی آن آرمان‌ها جلو می‌رود. به عنوان مثال؛ شما می‌خواهید به حال معنوی خود جواب دهید، آن حال معنوی می‌طلبد که افق مقابل جان شما گسترده باشد، در این راستا باید سقف مسجد - به عنوان محل ظهور آن حالت معنوی - بلند باشد تا در محل عبادتگاه رابطه‌ی درون و بیرون محفوظ بماند و لذا لازم است بر اساس دستورات دین سقف

۳۷ - بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳۸ - کلمات قصار، شماره ۲۱۱.

مساجد بلند ساخته شود تا ناخودآگاه روح انسانِ مؤمن به شکوه و برتری‌های عالم معنا منتقل گردد و صورت آن حال و هوای درونی، ظهور بیرونی داشته باشد و تمدنی مناسب درون آن انسان فراهم شود.^{۳۹} کسی که حال و هوای معنوی را نمی‌فهمد و عبادات را در حد قالب خود می‌شناسد، ممکن است در مورد مسجد هم بگوید: مسجد را دو طبقه بسازید، طبقه‌ی بالایش را کرایه بدهید تا خرجش در بیاید! نه تنها دستور داریم سقف مسجد بلند باشد حتی دستور داریم ساختمان‌های اطراف مسجد کوتاه‌تر از مسجد باشد، تا مسجد همواره متذکر همان حالت بلند معنویت درونی باشد. شما هیچ‌وقت از ساختمان‌های چند طبقه به شکوه عالم معنا منتقل نمی‌شوید، اما در مسجدی که باشکوه می‌سازند - و نه با تجمل - واقعاً به عالم معنا منتقل می‌شوید. پس در جواب سؤال شما باید گفت: ابتدا «حال» و یا میل باطنی پیدا می‌شود و بقیه‌ی شرایط، صورت آن حال خواهد بود و این که می‌گویند: اگر عالم درونی انسان‌ها عوض بشود، عالم بیرونی آن‌ها نیز عوض می‌شود، به همین معناست، یعنی ابتدا عالم بشر جدید عوض شد و لذا عالم را تغییر داد و دنیای جدید، صورت عالم یا حال بشر جدید است که نفس اماره‌اش او را جلو می‌برد و زیبایی‌هایی را پدید می‌آورد که در منظر نفس اماره زیبا است، هرچند در منظر فطرت‌های خداجو زشت می‌باشد.

وقتی طلب و تمنای بشر این شد که می‌خواهد نهایت جوابگویی را به میل‌های غریزی‌اش بدهد، یخچال و فریزر می‌خواهد تا هر وقت هر چیزی را خواست، در دسترسش باشد و به اصطلاح راحت زندگی کند. در حالی که اگر متوجه رشد ابعاد دیگر وجودش بود و تعامل با طبیعت را بُعدی از زندگی خود دانست، طلب گوشت دم‌دست نمی‌کرد تا ابزار مناسب آن را بسازد، ابزار مناسب همان زندگی را می‌ساخت که تعامل با طبیعت، جزیی از آن زندگی باشد و به اندازه‌ای که طبیعت اجازه می‌داد آرزو می‌کرد. شاید امروز تصور آن زندگی را هم نتوانید داشته باشید که قصاب‌ها زمانی گوسفندی را سر می‌بریدند که بتوانند آن را تا شب بفروشند، مردم هم وقتی گوشت می‌خریدند که بخواهند همان شب از آن استفاده کنند.

۳۹ - اگر فضای معنوی مسجد مدّ نظر نباشد مرتفع ساختن سقف خانه از سه ذرع - حدود سه متر - کراهت دارد، چون

موجب فخر می‌گردد.

در آن نظام فقط میل شما نبود که بتواند همه‌ی تصمیم‌ها را بگیرد، بلکه شرایط هم باید اجازه دهد، آن هم شرایطی که طبیعت تعیین می‌کند. به عنوان مثال وقتی برای تهیه‌ی آب باید از چاه آب می‌کشیدید، دیگر انسان هر وقت که می‌خواست نمی‌توانست هر چقدر آب که دوست دارد مصرف کند. وقتی میل شما اظهار می‌کرد من گوشت می‌خواهم، شرایط به آن می‌فهماند باید پیرو آن تلاش‌هایی انجام دهد و لذا نمی‌توانست همین‌طور پشت سر هم دستور دهد. عالمان و نخبگان دنیای گذشته همان نوع زندگی را حکیمانه می‌دانستند و بنا نداشتند از آن بیرون آیند، اما از وقتی که حال و هوای بشر طوری شد که نتوانست در مقابل محدودیت‌های طبیعت صبر کند و خود را با طبیعت هماهنگ بنماید، در چنین فضایی مهندسانی که مایل بودند جواب میل‌های چنین بشری را بدهند برای او یخچال ساختند که هر وقت به گوشت احتیاج داشت، دم دست باشد. «فرانسیس بیکن» عملاً همین کار را کرد؛ او آزمایش عملی این که وقتی گوشت منجمد شود، مدت زمان بیشتری می‌ماند را در یخچال‌های طبیعی حاشیه‌ی شهر لندن، آزمایش کرد، بعد هم در همان منطقه یخ‌بندان سینه‌پهلو کرد و چیزی نگذشت که جان سپرد، ولی بنیان علمی ساختِ یخچال‌ها را گذاشت. پس ملاحظه می‌فرمایید که؛ اوّل یک نیازی پیدا شد و بعد ابزار برآورده شدن آن نیاز توسط اهل فن – که به جای حکیمان نشستند – ساخته شد. به عبارت دیگر؛ اوّل «حال» پیدا شد، بعد «نیاز به ابزار»، بعد هم خودِ «ابزار».

علمی که منجر به ساختن یخچال و امثال آن شد، جوابگویی اهل فن و مهندسان جامعه است به نیازی که آن بشر در خود به وجود آورد. همین‌طور که امروزه هم مهندسان جامعه نبوغ خود را به کار می‌گیرند و با محاسبات دقیق، عالی‌ترین وسیله را در جوابگویی به نیازهای بشر مدرن می‌سازند. باید در جای دیگر بحث شود که آیا متفکران جامعه باید صرفاً تابع میل جامعه، اندیشه‌ی خود را به کار گیرند – کاری که اکثراً متفکران غرب انجام دادند – یا باید بیش از آن که هوس جامعه را جواب دهند، جامعه را به عالمی بالاتر هدایت کنند و زندگی مردم را به حال و هوای برتری سوق دهند – کاری که اکثراً متفکران غرب از آن باز ماندند – زیرا عقل و فکر به عنوان هدیه‌ی خدا به افراد داده شده جهت ارتباط با حقایق برتر این عالم و نه این که تماماً صرف ارتباط با همین عالم ماده شود. دانشگاه‌ها در فرهنگ مدرنیته به وجود آمد تا متفکرانی

تریت کنند در راستای جوابگویی به امیالی که بشر مدرن به دنبال آن است بدون آن که بخواهند آن امیال را هدایت و کنترل نمایند.

ظرفیت‌های ناب طبیعت

سؤال: مطرح می‌شود علوم امروزی، قواعد همین عالم است که به دست متفکران کشف شده و بالأخره هم کشف می‌شدند، ولی شهید آوینی «رحمة الله علیه» می‌گوید: علوم غرب حجاب طبیعت است نه انکشاف آن، و یا آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» می‌فرماید: غرب هر چه در این علومش بیشتر پیش رود، بیشتر از خدا دور می‌شود. حال سؤال این است اگر علوم موجود، قواعد همین عالم است که به دست متفکران کشف شده، چگونه می‌تواند حجاب طبیعت باشد یا انسان‌ها را از خدا دور کند؟

جواب: فکر می‌کنم نکاتی که در جواب سؤالات قبل مطرح شد، مقدمات خوبی برای جواب به این سؤال باشد، آری؛ وقتی شما رسیدید به این که به یخچال نیاز دارید - حالا حق و باطل قضیه را کاری ندارم - وقتی حال و هوای شما طوری شد که نیاز به یخچال پیدا کردید، این طبیعت اینقدر توان و استعداد دارد که به شما یخچال بدهد، و این یعنی این که علوم امروزی از قواعد این عالم کشف شده است، اما فراموش نفرمایید: آیا این عالم استعداد آن را دارد که صورت زیباتر و ابزاری مناسب ابعاد عالیه‌ی شما به شما بدهد؟ جواب بنده آن است که آری می‌تواند و شاید همه‌ی حرف در همین نکته خوابیده است که ما در فرهنگ مدرنیته از طبیعت انتظار برآورده شدن تمناهای متعالی خود را نداشتیم تا نه تنها ابزار مناسب آن تمناها را به ما بدهد، بلکه آنچنان ابزارهایش را در اختیار ما بگذارد که با کم‌ترین تلاش به حوائج زندگی دنیایی خود دست یابیم، و در عین حال وجود آن ابزارها در شرایطی به صحنه بیاید که آن شرایط تذکر به عالم معنا باشد، نه این که شرایط طبیعی و معنوی عالم را از بین ببرد.

شهید آوینی «رحمة الله علیه» حرفش به غرب این است که شما با اختراع ابزارهایی مثل یخچال و غیره، صورت‌های دیگری را که این طبیعت با قوانین دقیقش می‌توانست به شما ارائه دهد، در حجاب برده‌اید. ممکن است کسی بگوید: «شما دارید با علم مخالفت می‌کنید!»، نه؛ ما با علم مخالف نیستیم، بنده قبول دارم بر روی این ساختمان پنجاه طبقه هزاران محاسبه دقیق شده است

و آن محاسبات غلط هم نبوده، و گرنه چنین ساختمان مهمی به وجود نمی‌آمد و با در نظر گرفتن قواعد این عالم هم محاسبه شده است، اما یادتان باشد با این نوع نگاه به طبیعت و با این نوع استفاده از آن، چه حجاب‌های بزرگی بین خود و طبیعت ایجاد کردیم! در فلسفه گفته می‌شود «هیولا» - یعنی آن جنبه‌ی بالقوه عالم ماده - قوه‌ی محض است، قوه‌ی محض یعنی استعدادی که هر صورتی را می‌پذیرد، اما حالا که عالم ماده هر صورتی را می‌پذیرد و استعداد پذیرش صورت‌های عالی مطابق نظام احسن را هم دارد، به من بگو؛ شما چه صورتی را به آن دادید و چه اندازه از آن استعداد بزرگ استفاده کردید؟

عنایت فرمودید که چگونه می‌شود از خاک، زیبایی‌های فوق‌العاده به دست آورد و می‌شود هم آن خاک را حرارت داد و سیمان از آن ساخت. با همین خشت‌ها مساجدی ساخته‌اند که وقتی انسان در فضای آن‌ها قرار می‌گیرد، گویا در مرکز عالم وجود وارد شده است! اصلاً نمی‌تواند از آن‌ها دل بکند و از همین خاک با تغییرات افراطی که به آن داده‌ایم، این ساختمان‌های بزرگ مهندسی را ساخته‌ایم که وقتی در فضای آن قرار می‌گیریم، گویا در زندان قرار گرفته‌ایم!

بحث بر سر این است که چرا بشر به این روز افتاد؟! این ساختمان‌ها که همگی از خاک و سنگ است! چرا در فضای ساختمان‌هایی که با مصالح طبیعی و با معماری و هنر مقدس ساخته شده، شما این قدر راحت به نقطه اُنس روحانی خود منتقل می‌شوید، ولی در ساختمان‌های مدرن روح شما این چنین در فشار است که برای نجات از فضای آن، به پارک پناه می‌برید، به پارکی که باز بر مبنای همان صورت و همیه ساخته شده است و لذا از مار غاشیه به آتش سوزان پناه برده‌اید! وقتی آدم به یکی از ساختمان‌های مدرن می‌رود، انگار صدها گلوله‌ی آتشین به طرف قلبش شلیک می‌شود و بیش از آن که قلب گوشتی او را خراب کند، قلب معنوی او را ساقط می‌نماید. برعکس؛ یک جا می‌روید که با همین خاک و خشت‌ها، ولی با روح توجه به عالم معنا، بناهایی ساخته شده، احساس می‌کنید گویا درهای بهشت را بر روی شما باز کرده‌اند!

در معماری گذشته، هنر مقدس که نظر به عالم معنویت و ثبات داشت نقش اصلی را داشت و لذا وقتی شما وارد آن گونه مساجد می‌شدید تمام فضا شما را به آرامش دعوت می‌نمود، ولی

روحی که آپارتمان‌ها را طراحی کرده نمی‌تواند چنین فضایی را ایجاد کند. یکی از دانشمندان معاصر در این رابطه می‌فرماید: «گنبد‌های برکشیده‌ی مساجد، همواره حافظ یاد آسمان است که معمار و سازنده‌ی آن، همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها را در آن جستجو می‌کند، او با کاشی‌کاری‌های آستانه‌ها و مناره‌ها، رنگ لاجوردین آسمان را به نمایش می‌گذارد، و با قرینه‌سازی خطوط و گچ‌بری‌ها، تعادل و نظم حاکم بر کل هستی را که منبعث از بینش حکیمانه‌ی خالق اوست، نشان می‌دهد».^{۴۰} از این مهم‌تر راهروها و زاویه‌های مساجد است که شما را به بیرون آمدن از عالم ماده دعوت می‌کند. البته جا دارد در جای مناسب باز از منظری دیگر معنی در حجاب رفتن عالم وجود از طریق علوم غربی، بیشتر بحث شود، ولی شاید همین اندازه برای جواب سؤال شما کافی باشد.

توانایی‌های انقلاب اسلامی در حذف رقیبان

سؤال: قبلاً مطرح فرمودید: انقلاب اسلامی به جهت ساختار خاص معنوی و عاطفی که در آن هست، در حذف رقبای خود توانایی کاملی دارد و لذا آینده از آن انقلاب اسلامی است و فرمودید هرچه بیشتر حقیقت توحیدی انقلاب ظاهر شود، توانایی حذف رقبایش نیز بیشتر ظاهر می‌گردد. حال این سؤال مطرح است که معنی حذف رقبا توسط انقلاب اسلامی چیست، و این که می‌فرمایید هرچه حقیقت توحیدی آن بیشتر ظاهر شود، توانایی‌های حذف رقبایش نیز بیشتر ظاهر می‌شود، مگر انقلاب اسلامی هم حقیقت دارد؟ ما در مورد حادثه‌ی کربلا می‌توانیم حقیقت و باطن قائل شویم، چراکه روایاتی در مورد کربلا داریم که همه‌ی پیامبران به حادثه‌ی کربلا نظر داشتند، ولی آیا می‌توان نسبت به انقلاب اسلامی هم چنین چیزی قائل شد؟

جواب: این مسلم است که هر حادثه‌ای وقتی ظهور کرد، به مرور جنبه‌های بالقوه‌اش به فعلیت می‌رسد و اگر حادثه‌ای مثل انقلاب اسلامی در برهه‌ای از زمان پا به عرصه‌ی وجود گذارد، از این به بعد است که به طور طبیعی قدرت حذف رقبایش را از خود نشان می‌دهد، اما یک وقت است که حادثه‌ها، حادثه‌های معنوی هستند و ریشه در عالم غیب دارند و بر اساس

۴۰ - اسماعیل شفیعی سروستانی، سیر تحول تفکر، فرهنگ و ادب، ص ۱۸.

مرتبه‌ی غیبی وجودشان، منشأ اثراند، حال اگر آدم‌هایی پیدا شدند که می‌دانند این حادثه - به عنوان یک حقیقت غیبی - قبل از ظهورش هم توانایی‌هایی در خود دارد و با ظهورش، آن توانایی‌ها کاملاً پیدا می‌شود، می‌تواند قبل از ظهور آن حادثه، به آن امید ببندد، مثل حادثه‌ی کربلا که همه‌ی پیغمبران قبل از ظهور آن، از آن استفاده می‌کرده‌اند،^{۴۱} پیغمبرها به این امید بودند که حادثه‌ی کربلا واقع بشود؛ یعنی در واقع امید آن‌ها به ظهور خاص کربلا بود که به فعلیت خود می‌رسد و عملاً امید آن‌ها برآورده می‌شود. تا این جا بحثی نیست و مسلّم حالا که کربلا در زمان و زمین خاص خود ظهور کرد، قدرت حذف رقبایش نیز به ظهور رسید و جهان اسلام را از بن‌بستی که امویان ایجاد کرده بودند خارج نمود و همچنان در متن تاریخ جلو می‌رود. عرض بنده این است که انقلاب اسلامی از نظر ذات حامل فرهنگ کربلا است و به این لحاظ توانایی حذف رقبای خود را دارد، همان‌طور که نهضت کربلا شهید داد، ولی شهید نشد، انقلاب اسلامی نیز شهید داد و باز هم می‌دهد، ولی شهید نمی‌شود.^{۴۲}

دقت در روند انقلاب و دقت در نقشه‌هایی که رقبیان در مقابلش می‌کشند، نشان می‌دهد قدرت حذف رقیب در این انقلاب فوق‌العاده قوی است! و این قدرت را سرایت دهید به تمدن اسلامی که ماوراء همه‌ی حجاب‌های تاریخی که در مقابل خود دارد، همه‌ی آن حجاب‌ها را حذف می‌کند و خود را می‌نمایاند. همین که شما می‌بینید در حال حاضر فرهنگ مدرنیته با شاخصه‌ی ضد قدسی‌اش در مقابل انقلاب اسلامی با تمام قدرت ایستاده، نشانه‌ی قدرت انقلاب اسلامی است که قابلیت آن را دارد تا در دهه‌های آینده مانع جهان‌گشایی فرهنگ مدرنیته باشد. این‌ها تلاش می‌کنند انقلاب اسلامی را منزوی کنند، چون حضور آن را در آینده‌ی تاریخ جهان حس می‌کنند، قبل از ظهور انقلاب اسلامی، غرب حضور مؤثر در آینده‌ی جهان را برای خود پیش‌بینی کرده بود و فکر می‌کرد تمدن آینده‌ی جهان، تمدنی است با رویکرد به غرب، حالا متوجه شده‌اند نه تنها اسلام به آن نحوه که امام خمینی «رحمة الله علیه» به صحنه آورد، یک حرکت آینده‌دار و یک حرکت تمدن‌ساز هست، بلکه تمدنی است که - برعکس تمدن غربی - جوابگوی نیازهای معنوی بشری می‌باشد که فرهنگ غربی سال‌ها در نفی و

۴۱ - به بحارالانوار ج ۴۴ ص ۲۴۲ و یا به عیون اخبارالرضا ج ۱ ص ۱۸۷ رجوع کنید.

۴۲ - در رابطه با جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی به کتاب‌های مربوط به انقلاب اسلامی از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سرکوبی آن تلاش کرده بود. این که می بینید بین خودشان اختلاف هست، یک گروه می خواهد حضور این انقلاب را از صفحه‌ی زمین حذف کند و گروه دیگر می گوید: باید ایران را به عنوان یک واقعیت بپذیریم، به این جهت است که این انقلاب دیگر یک واقعیت جهانی شده است که به یک اعتبار هم چیز جدیدی نیست، بلکه فهم یک انسان الهی است از اسلام، مطابق با شرایط جدید، یعنی در واقع یک نوع تفسیر قرآن است در شرایط جدید.

مگر حذف تفکر «مهندس بازرگان» به عنوان رئیس دولت موقت و یا «بنی صدر» که تا جایگاه رئیس جمهوری این انقلاب آمده بود، چیز ساده‌ای بود؟! ولی چون با اهداف اصلی انقلاب اسلامی هماهنگی نداشت، انقلاب توانست آن‌ها را حذف کند، همچنین حذف «شریعتمداری» به عنوان مجتهدی که به رقابت با امام خمینی «رحمة الله علیه» آمده بود، یکی از بزرگ‌ترین توانایی‌های انقلاب بود، همچنان که حذف امثال دکتر سروش نشانه‌ی قدرت فکری انقلاب بود، عموماً تئوریسین‌هایی امثال دکتر سروش امید داشتند که می‌توانند با حرف‌های خود جهت اصلی انقلاب را به سوی طرح و اندیشه‌ی خودشان تغییر دهند و اطلاعات و استعداد دکتر سروش امید چنین کاری را در او قوت می‌داد و عموماً هم در سایر انقلاب‌ها چنین شخصیت‌هایی توانسته‌اند انقلاب را به سوی تئوری‌های خود بکشانند، ولی انقلاب اسلامی به جهت قدرت فوق‌العاده‌ی فقهی، فلسفی که ناشی از شخصیت امام خمینی «رحمة الله علیه» بود، توانست آن‌ها را حذف کند. بسیاری از روشنفکران داخلی و خارجی، باورشان نمی‌آمد انقلاب توان حذف آن‌ها را داشته باشد و از آن مهم‌تر حذف روحیه‌ی غرب‌زدگی دولت‌های سازندگی و اصلاحات بود که بنا داشتند انقلاب اسلامی را در نهادهای غربی ادغام کنند و از انقلاب اسلامی که بنا دارد مبانی نظام سلطه را به هم بزنند یک ژاپن و یا مالزی بسازند.

همیشه در انقلاب‌های صدساله‌ی اخیر تئوریسین‌هایی بوده‌اند که در عین همراهی با انقلاب‌ها، ملاک و ارزش‌های غرب و فرهنگ مدرنیته مدّ نظرشان بوده و لذا در مقطع خاصی جهت انقلاب را در دست گرفته‌اند. همان کاری که تحصیل کرده‌های غرب با انقلاب مشروطه انجام دادند با انقلاب‌های صدساله‌ی اخیر نیز انجام شد. انقلابی که نه تنها تحت تأثیر گفتار امثال دکتر سروش قرار نگیرد بلکه از فرهنگی که توسعه به روش غربی به همراه می‌آورد عبور کند

و به راه خود ادامه دهد، برای دنیای غرب بسیار وحشتناک است! این‌ها تمام امیدشان بعد از آن‌که ایران از دست شاه بیرون آمد، به روشنفکرانی بود که در عین مذهبی بودن، اساس تمدن مدرنیته را پذیرفته‌اند، حالا انقلابی به صحنه آمده که با روحیه‌ی نفی تمام جلوه‌های مدرنیته به هر شکلی که باشد، در راستای تمدن‌سازی اسلامی قدم می‌گذارد.

انقلاب اسلامی هم قدرت تشخیص رقیب را دارد- با هر لباس و در هر سمت و مسئولیتی که باشد- و هم قدرت حذف رقیب را، این به جهت ساختار تشخیص هدف مشخصی است که در پیش روی خود ترسیم کرده است. همچنان که آنچه را حضرت زهرا(ع) از اسلام می‌شناسند، چیز دیگری است لذا بصیرت حضرت زهرا(ع) نسبت به آینده‌ی اسلام موجب می‌شود که آنچه بعد از رحلت رسول خدا واقع شد به عنوان اسلام اصیل پذیرفته نشود و منطق فاطمه(ع) در خطبه‌ی مسجد مدینه جدایی آن فکر را نسبت به اهدافی که اسلام باید دنبال کند، می‌نمایاند، در حالی که فرهنگ سقیفه خود را خارج از اهداف اسلام نمی‌داند.^{۴۳} کارگزاران دولت‌های سازندگی و اصلاحات حاضر نیستند بگویند ضد انقلاب‌اند، ولی این انقلاب است که می‌فهمد این طرز تفکر با اهداف تمدن‌زایی اسلامی سازگاری ندارد. همین که انقلاب اسلامی بعضی از این روشنفکران را به جایی کشاند که با دشمن اسلام عقد اخوت بستند، نشان می‌دهد که قدرت نمایاندن جایگاه اصلی رقبای خود را دارد. کسانی را که اگر سال‌های قبل در باره‌ی آن‌ها می‌گفتید این افراد رابطه‌ی درستی با اسلام و انقلاب ندارند، عده‌ی زیادی نمی‌پذیرفتند، سیر انقلاب به سوی اهداف اصلی و پایداری انقلاب بر مواضع خود، موجب شد که شخصیت اصلی آن افراد روشن شود و یک نفاق سیاسی پنهان در آن افراد ظاهر گشت که همان نفاق منجر به خروج آن‌ها از نظام اسلامی گردید.

در راستای قدرت حذف رقیب توسط انقلاب اسلامی، می‌بینیم بالأخره صدام حذف شد، ولی انقلاب حذف نشد. بعد حکومت به ظاهر دینی طالبان در افغانستان را آوردند تا به جهت تشابه دینی، چهره‌ی حکومت اسلامی ایران را از بین ببرند، ولی طالبان حذف شد! گفتند چون مردم عراق از صدام دل خوشی ندارند، صدام را حذف می‌کنیم و با استقبال مردم عراق، در

۴۳- جهت تفصیل بیشتر این امر می‌توانید به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه (ع)» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

عراق پایگاه درست می کنیم و از این طریق انقلاب اسلامی ایران را سرنگون یا محدود می کنیم. شما دیدید که انقلاب اسلامی، آمریکا را عملاً در عراق به عنوان رقیب خودش حذف کرد و از همه مهم تر جریان انتخابات دهم ریاست جمهوری بود که با برنامه هایی که از پانزده سال قبل ریخته بودند به امید سرنگونی نظام اسلامی به میدان آمدند و انقلاب اسلامی آن را نیز دفع نمود، زیرا حقیقت انقلاب اسلامی توحید است و هر جریانی مقابل توحید ایستادگی کند نفی می شود.^{۴۴}

روش خاص انقلاب اسلامی روشی است که چون از سیره و سنت اهل البیت علیهم السلام پیروی می کند عموماً در صحنه های مقابله با رقیب پیروز است. روش اهل البیت علیهم السلام طوری است که به ظاهر درگیری مستقیم با هیچ کس ندارند، ولی رنگ هیچ حاکمیتی را هم نمی پذیرند. نمونه اش حرکات حضرت امام هادی علیه السلام ♦ است در موقعیتی که متوکل عباسی آن حاکم خونخوار و قدرتمند عباسی بر سر قدرت است، حضرت طوری موضع گیری کرده اند که متوکل به اطرافیان خود می گوید: «و يُحْكُمُ قَدَ اَعْيَانِي اَمْرُ ابْنِ الرِّضَا»^{۴۵} وای بر شما! کار ابن رضا مرا از پای انداخته است. یا در تاریخ داریم که عثمان با حضرت علی علیه السلام ♦ در مسجد مدینه روبه رو می شود و در صحبت طولانی از حضرت گله می کند که «سوگند به خدا ای ابوالحسن؛ نمی دانم آیا آرزوی مرگ تو را داشته باشم یا آرزوی زندگی تو را؟ سوگند به خدا اگر تو بمیری من دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده باشم، چون همانند تو کسی را نمی یابم، و اگر زنده باشی پیوسته یک طاغی را می یابم که تو را نردبان و بازوی خود گرفته و پناه قرار داده»^{۴۶} شما در روش اهل البیت علیهم السلام با دشمنانشان به زبان بی زبانی همین حرف را می شنوید که نه بهانه ای دست آن ها می دهند که آن ها انگیزه ی مبارزه با ائمه علیهم السلام را داشته باشند و نه حاضرند آن ها را تأیید کنند و رنگ غلط آن ها را به خود بگیرند، این است که وجود این خاندان و مکتب این خاندان همواره پایدار بوده و در هر دوره ای اشاره به آینده ی تاریخ دارد،

۴۴ - البته باید بین «معترض» با «برانداز» تفاوت قائل شد و نباید اعتراض به بعضی حرکات را که موجب به خود آمدن

مسئولان است به اسم براندازی تلقی کرد.

۴۵ - ارشاد شیخ مفید، ص ۳۱۲.

۴۶ - الامامة و السياسة، ص ۳۰ و ۳۱.

به آینده‌ای که باید غدیر تحقق پیدا کند و فرهنگ علوی سراسر نظام اجتماعی بشر را تغذیه نماید و زندگی زمینی به آسمان معنویت متصل گردد و دشمنان انقلاب اسلامی از همین نوع موضع‌گیری‌های انقلاب اسلامی کلافه شده‌اند. بعضی از سران دولت آمریکا صریحاً می‌گویند که ما نسبت به ایران اشتباه کردیم و هرگز نمی‌توانیم ایران را شکست بدهیم. عمده آن است که مسئولان اجرایی نظام اسلامی توانایی‌های این انقلاب را بشناسند و طوری موضع‌گیری نکنند که دشمن به موفقیت خود امیدوار شود و برای مدّتی برای حرکت انقلاب به سوی تمدن اسلامی، زحمت ایجاد کنند.

ما به اندازه‌ای که بر اساس روح انقلاب اسلامی وارد میدان شویم، پیروز خواهیم بود و رقیب خود را حذف می‌کنیم، ولی هر وقت برای راضی کردن دشمن، از هدف اصلی انقلاب که تحقق تمدن اسلامی است - آن‌هم به معنی واقعی تمدن اسلامی، نه تمدن اسلامی که مدرنیته برای ما معرفی می‌کند - کوتاه بیاییم، خودمان به دشمنان انقلاب روحیه داده‌ایم و متأسفانه بعضاً این کار را کرده‌ایم.

وقتی جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی را با این دید بنگریم، متوجه می‌شویم چرا و چگونه انقلاب اسلامی قبل از ظهورش هم موجب نشاط و حرارت به زندگی آن نیروهای مذهبی بود که به آینده‌ای ماوراء نظام شاهنشاهی فکر می‌کردند. اگر به وضع روحی نیروهای مذهبی قبل از انقلاب که به انقلاب فکر می‌کردند، عنایت بفرمایید، می‌بینید چقدر خوب عمل کردند و بسیاری از آن‌ها بهتر از کسانی که با انقلاب روبه‌رو شدند، در فضای روحیه‌ی انقلابی زندگی کردند و گوهر آن را شناختند و در تحقق آن گوهر سهیم شدند، گویا آن‌ها به خوبی گوهر این انقلاب را قبل از این که ظاهر شود، در ماوراء زمان و مکان، می‌دیدند و با آن تماس داشتند. برای روشن شدن این موضوع حرف ارسطو، حرف دقیقی است که می‌گوید: قبل از مرد شدن یک کودک، حقیقت «مردی» در عالم هست، هر چند آن کودک بالفعل کودک است و بالقوه مرد، بعد می‌گوید: این «مردی» است که دارد بدن کودک را به سوی خودش جهت می‌دهد، هر چند که در زمان کودکی هنوز به آن نرسیده است، به عبارت دیگر؛ در

مقابل کودکی که هنوز مرد نشده، «مردی» در این عالم هست و این کودک را به حرکتش درآورده تا پس از چند سال به آن برسد.^{۴۷}

انقلاب اسلامی به جهت آن که پرتوی از حقیقت غدیر است، دارای حقیقت است و نیروهای متدین به انقلاب اسلامی، طوری وارد دینداری شدند که در افق خود متوجه وجود حقیقت انقلاب بودند، هرچند آن انقلاب هنوز در زمان و زمین خاصش ظاهر نشده بود، و لذا در عین این که از جهتی با آن زندگی می نمودند، از جهت دیگر در راستای ظهور آن تلاش می کردند، مثل باغبانی که نهالهای جوان درخت سیب را در زمین می نشاند، درست است که هنوز در خارج میوه های سیب ظاهر نشده، ولی وجود بالقوه ی سیب ها او را به حرکت درآورده و همان وجود بالقوه و غیبی سیب ها آنچنان قدرتی دارد که باغبان را شب و روز به کار می گیرد، به طوری که نصف شب به باغ می آید، درخت ها را آبیاری می کند تا بعداً آن سیب ها روی شاخه ی درخت ها ظاهر شوند. به گفته ی مولوی:

در زمان، شاخ از ثمر سابق تر است در هنر از شاخ او فائق تر است
چون که مقصود از شجر، آمد ثمر پس ثمر اوّل بود آخر شجر
یعنی از نظر زمان، اوّل شاخه ها هست و بعد میوه، ولی در عالم معنا آن میوه، حضور اصلی و برتری را در صحنه دارد، چون مقصود از کاشت درخت، میوه ی آن بوده است، پس عملاً ابتدا میوه بوده و سپس درخت. در همین راستاست که معتقدیم آن چیزی که در نهایت تاریخ به عنوان حکومت مهدی علیه السلام ظهور می کند، در همه ی تاریخ نقش فعال دارد و عملاً موتور حرکت تاریخ، ظهور حکومت حضرت مهدی علیه السلام است. همچنان که میوه، سراسر حرکت باغبان را شکل می دهد و در آخرین منزل حرکت درخت، ظاهر می شود. به این معنی است که می توان گفت حرکات مقدس، مثل ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام باطن دارند، متنها ذوات

۴۷ - فیلسوفان اثبات می کنند که غایت مفقود محال است، چون موجود در جهت بالفعل شدن بالقوه هایش حرکت می کند و به همان اعتبار که بالقوه است به سوی غایتی که به فعلیت در می آید جهت می گیرد. پس باید آن جنبه ی بالفعل و یا آن غایت موجود باشد تا شیئی جهت فعلیت یافتن بالقوه هایش به سوی آن حرکت کند و چون ما معتقدیم انقلاب اسلامی حقیقی است که دارای ذات است، این قاعده در مورد آن نیز صدق می کند و این طور نیست که بخواهیم حکم امور حقیقی را به امور اعتباری سرایت دهیم.

مقدس، باطنشان بالإصاله است، ولی حرکات مقدس بالتبع است. مثلاً شما در رابطه با مقام حضرت زهرا(ع) می‌گویید: «السلامُ عَلَیْکَ یا مُتَحَنُّهُ اِمْتَحَنُکَ الَّذِی خَلَقَکَ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَکَ، وَ کُنْتُ لِمَا اِمْتَحَنَکَ بِهِ صَابِرَةً»^{۴۸} سلام بر تو ای امتحان شده‌ای که خالق تو قبل از آن که تو را خلق کند، امتحانت کرد و تو نسبت به آن امتحان شکیا بودی. معلوم است خداوند با حقیقتِ غیبی حضرت زهرا(ع) مصاحبه و مراوده داشته است، که به آن حقیقت، حقیقت نوری فاطمه(ع) می‌گویند که در کتاب «مقام لیلۃ القدری فاطمه(ع)» تا حدّی در این مورد بحث شد. پس ذوات مقدس معصومین(ع) یک حقیقت است که قبل از ظهورشان در عالم بوده،^{۴۹} و حضرت فاطمه(ع) نظر به تحقق آرمان‌های الهی در صورت و شکل یک انقلاب دارند، که اصل آن انقلاب، همان انقلاب مهدی(ع) است و پیامبر خدا(ص) هم به حضرت زهرا(ع) وعده دادند: «وَمِنْ مَّاهِدِیْ هَذِهِ الْأُمَّةِ»^{۵۰} مهدی این امت از فرزندان تو است. یعنی ای فاطمه همان اسلامی که تو شناختی و شناساندی، آینده‌ی تاریخ را تغذیه می‌کند، ولی آن انقلاب نهایی، مقدماتی می‌خواهد که انقلاب اسلامی ایران، یکی از همان مقدمات است و به این اعتبار اولیاء خدا به آن نظر دارند و قبل از ظهور آن، آن را می‌شناسند و به همین جهت در روایات از نهضتی که در قم برپا می‌شود، خبر می‌دهند که ظاهراً اشاره به انقلاب اسلامی دارد و همه‌ی این‌ها حکایت از آن دارد که انقلاب اسلامی یک حقیقتی است با ذاتی مشخص.^{۵۱}

برکات حضور حدّ اکثری مردم

در راستای نظر به تمدن اسلامی، توجه به آرایش سیاسی نظام اسلامی که ما معتقدیم می‌تواند طلیعه‌ی تمدن اسلامی باشد، سؤالاتی مطرح است که اجازه دهید به آن‌ها بپردازیم و سؤالات را کمی ریزتر و اجرایی‌تر مطرح کنیم و ادامه‌ی سؤالات کلی در رابطه با تمدن اسلامی را به جلسه‌ی آینده موکول نماییم.

۴۸ - مفاتیح‌الجنان، زیارت حضرت زهرا(ع) در روز یکشنبه.

۴۹ - بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۴.

۵۰ - سید هاشم بحرانی، الانصاف فی النص علی الأئمة(ع)، ص ۱۱۸.

۵۱ - البیان فی علائم آخر الزمان.

سؤال: معمولاً در هر انتخاباتی، عده‌ای آن طور که باید و شاید کاندیدای شایسته‌ای را که با اهداف انقلاب اسلامی هماهنگی داشته باشد، انتخاب نمی‌کنند و یا چون از منتخبین قبلی سرخورده‌اند، به رقیب آن‌ها رأی می‌دهند، بدون توجه به ساختار فکری افرادی که به آن‌ها رأی می‌دهند. علت این مسأله هم این است که اکثر مردم آن طور که باید و شاید اهداف اصلی نظام اسلامی و جایگاه تاریخی آن را نمی‌شناسند، پس شرکت اکثریت مردم امکان دارد تهدیدی برای اهداف انقلاب محسوب شود و ما را از نزدیکی به تمدن اسلامی عقب بیندازد، مگر این که در حال حاضر کسانی رأی بدهند که در عین توجه به اهداف نظام اسلامی، به حکم وظیفه‌ی شرعی رأی بدهند، تا با انتخاب کاندیداهای مناسب اولاً؛ انسان‌های دلسوز و خدوم انتخاب شوند و خدمات آن‌ها موجب شود مردم نسبت به نظام خوش‌بین گردند. ثانیاً؛ با تلاش‌هایی که برای رشد فکری مردم می‌شود خطر فریب مردم توسط تبلیغات به حداقل برسد. ولی می‌بینیم که در هر انتخاباتی مردم را به حضور پرشور در انتخابات دعوت می‌کنند و بسیار تأکید می‌شود تعداد بیشتری در انتخابات شرکت کنند، در حالی که بر اساس بحثی که شد اگر تعداد کمی از افراد که بر اساس تفکر و وظیفه، انسان‌های شایسته را انتخاب می‌کنند به صحنه بیایند، امکان انتخابِ اصلح بیشتر است، ولی گویا در تحلیل مسئولان نظام، کثرت طرفداران نظام، ولو آن افراد به مبانی نظام آشنایی زیادی نداشته باشند و تنها به دنبال دنیای بهتری باشند، مهم‌تر است از انتخاب مسئولی دلسوز و مردمی در یک معادله‌ی کیفیت‌گرا. در حالی که ظاهراً نمی‌توان روی مسئله‌ی حضور اکثری مردم عادی برای نمایش قدرت نظام تأکید داشت، زیرا اگر قدرتِ یک حقیقت در هضم و دفع رقیب، به ظهور بیشتر است، پس چگونه تعداد زیاد طرفداران - ولو به اصول انقلاب آشنا نباشند - باعث تشدید آن ظهور است؟ در واقع سؤال ما از شما این است که تعداد زیاد طرفداران انقلاب که تنها سیاهی‌لشکرند و اهداف و آرمان‌های امام‌خمینی «رحمة‌الله‌علیه» را حتی در مقام تئوری هم نمی‌شناسند، چگونه بیش از انسان‌های متعهد متخصص - حتی به تعداد کم - در تشدید ظهور حقیقت حکومت اسلامی مؤثر است و رابطه‌ی این نوع طرفداران با ظهور تمدن اسلام ناب چگونه است؟

جواب: البته پیگیری موضوعات نظری در مسائل سیاسی - که موسمی هستند - آن‌طور نیست که بتوان به طور قاطع موضوع را جمع‌بندی کرد. مسلّم اگر قبل از اصلاح ساختار نظام و

تصحیح جهت مردم، عنان کار را صرفاً به دست مردم عادی بدهید، ممکن است کار را به جایی ببرند که نه تنها قدمی به جلو نباشد، بلکه صدها قدم به عقب برگردیم. قرآن در همین رابطه می‌فرماید: «... بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»^{۵۲} پیامبر با حق و به حق، به سوی آن مردم آمد و بیشتر آن‌ها نسبت به حق کراهت دارند. ولی باید ببینیم می‌توان این نوع نگاه را به مردم فعلی ایران داشت. فکر می‌کنم که مسئولان نظام کلان قضیه و جهت‌گیری کلی مردم را می‌بینند و آن نگرانی‌هایی را که به قول شما ممکن است پیش آید با اطلاعی که از مردم دارند، نمی‌یابند و اگر هم این احتمال باشد که بعضی از کاندیداها بخواهند مردم را فریب دهند، نظام اسلامی امور را در کنترل دارد. مثلاً زیر لوای پیروزی آقای خاتمی در دوم خرداد یک عده‌ای با موج دوم خرداد و شعار اصلاحات آمدند تا ضربه‌ی مهلکی به اصل انقلاب بزنند، اما اگر عنایت فرمودید معادلاتی در متن انقلاب اسلامی هست که امید دشمنان را بسیار کاهش داد. دشمنان امید داشتند که با امواجی که در جریان دوم خرداد ایجاد می‌کنند، تا سرنگونی انقلاب جلو روند، ولی انقلاب نشان داد توان به حاشیه‌راندن افراطی‌های دوم خردادی را دارد و دشمن با شعار «اصلاحات» که عموماً جهت سرنگونی نظام‌ها مطرح می‌شود به مقصد خود نایل نشد، بلکه برعکس انقلاب اسلامی توانست عنصر غرب‌زدگی افراطی را که در زیر پوست انقلاب پنهان شده بود از خود دفع کند و ما امروز با کالبد نیمه جانی از آن جریان روبه‌رویم که مجبور است دل در گرو قدرت‌های برون‌مرزی بسپارد.

پس نمی‌توان گفت مردم در شرایطی هستند که با یک انتخابات، نظام اسلامی را به عقب برگردانند، لذا اگر بر فرض شرایط در بعضی مواقع آن‌طور مناسب نباشد که معتقدین ناب به انقلاب انتخاب شوند، بستری که انقلاب اسلامی به وجود آورده و آگاهی مردم نسبت به اهداف اصلی انقلاب طوری است که هر جریانی نمی‌تواند در متن تصمیم‌گیری نظام اسلامی حضوری فعال پیدا کند، زیرا ساختار فرهنگی انقلاب تا حدی نهادینه شده است، ولی با این وصف لازم است با جدیت بیشتر مبانی انقلاب تبیین شود و جایگاه تاریخی آن برای مردم روشن گردد، و باید همه‌ی گروه‌ها که اصل انقلاب را قبول دارند، در انقلاب حاضر باشند، هر

چند با حضور بعضی از تفکرها از سرعت انقلاب کاسته گردد و یا حتی به بیراهه‌هایی نیز کشیده شود، ولی جامعیت حضور طرفداران انقلاب، برای نیل به افق‌نهایی مفیدتر است، حتی همان‌هایی که ارزشی فکر نمی‌کنند، با رأی‌دادن خود، به طور درونی به نظام ارزشی انقلاب متصل می‌شوند و در نتیجه خودبه‌خود احساس تعلق به ارزش‌ها در آن‌ها رشد می‌کند، و نمونه‌های بسیاری از این نوع آدم‌ها را ملاحظه می‌کنید که در عین پایبندنبودن به ظاهر اسلامی، نسبت به حفظ نظام حساس‌اند. حال وقتی رأی‌دادن به نظام دینی در بین آحاد جامعه نهادینه شد، در شرایط تاریخی امروز پایه‌ای از تمدن اسلامی شکل می‌گیرد که در عین ارزشی‌بودن نظام، مردم وارد صحنه‌ی انتخابات شده‌اند و لذا در این حالت - به‌خصوص که افراد مذهبی به حکم وظیفه وارد صحنه انتخابات می‌شوند - دیگر دشمن به راحتی نمی‌تواند نقشه‌های خود را برای براندازی نظام اسلامی عملی کند و یا چهره‌ی جهانی آن را خدشه‌دار نماید. با توجه به رویکرد اصلی مردم به اهداف انقلاب اسلامی بود که مردم در انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی دهم چهل میلیون رأی دادند و مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» فرمودند: این چهل میلیون رأی به نظام جمهوری اسلامی بود و همه‌ی آن‌ها مأجورند.

حدّ نصاب اسلامی بودنِ ارکان نظام

سؤال: با توجه به این که شاخصه اسلامی بودن نظام اسلامی، به اسلامی عمل کردن ارکان نظام است، حال حدّ نصابی که مشخص می‌کند از کدام مرحله به بعد دیگر عمل این نهاد یا آن مسئول، اسلامی نیست. مثلاً می‌فرمایند: اگر رهبری نظام تعمداً از کوچک‌ترین مسئله‌ی اسلامی چشم‌پوشید، خود به خود عزل است، آیا برای درصد تعداد مردم طرفدار نظام هم حدّی هست که بگوییم اگر از این حدّ پایین‌تر آمد، دیگر نظام اسلامی نیست؟

جواب: بله، همان‌طور که فرمودید نه تنها برای مشروعیت ادامه‌ی کار رهبری حدّ نصاب هست و خبرگان که خبره‌ی این کار هستند و بر کار رهبری نظارت دارند، قدرت تشخیص و قدرت عزل رهبری را دارند، برای سایر ارکان نظام هم حدّ نصاب هست. بر فرض اگر مردم، نظام اسلامی را نخواستند، آن نظام نه مشروعیت سیاسی دارد و نه مشروعیت فقهی. یعنی اگر اکثر مردم نظام اسلامی را نخواستند، در عین این که مرتکب معصیت خواهند شد - اگر به صرف

این که نظام اسلامی است، آن را نخواهند - نظام هم حق ندارد خود را بر مردم تحمیل کند و ادامه‌ی آن مشروع نیست.

ابن اثیر نقل می‌کند که بعد از قتل عثمان، در روز بیعت با علی ♦ که روز جمعه بود، مردم در مسجد حاضر شدند و علی ♦ بالای منبر رفت و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ وَقَدْ افْتَرَقْنَا بِالْأَمْسِ عَلَى أَمْرٍ وَكُنْتُ كَارِهًا لِأَمْرِكُمْ فَأَيُّتُمْ إِلَّا أَنْ أَكُونَ عَلَيْكُمْ، إِلَّا وَإِنَّهُ لَيْسَ لِي دُونَكُمْ إِلَّا مَفَاتِيحُ مَا لَكُمْ وَلَيْسَ لِي أَنْ أَخِذُ دِرْهَمًا دُونَكُمْ»؛^{۵۳} ای مردم، حکومت از آن شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر کسی که شما او را به حکومت تعیین کنید، ما هم دیروز در حالی از یکدیگر جدا شدیم که من از قبول حکومت شما کراهت داشتم، مگر آن که بر شما مسئول باشم، بدانید که هیچ چیز به من اختصاص پیدا نمی‌کند، مگر همین که کلیدهای اموال شما را در دست دارم و یک درهم بیشتر از شما نمی‌توانم بردارم. مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» در سخنان‌شان بابتی را باز کردند مبنی بر این که؛ مشروعیت حاکمیت ما به خواست مردم است و اگر مردم ما را نخواهند، ادامه‌ی کار ما از نظر شرعی مشروع نیست، چون حق انتخاب مردم همواره جای خودش محفوظ است، حال مردم وظیفه‌ی الهی‌شان را انجام دادند یا ندادند، موضوع دیگری است.^{۵۴} مثل نماز خواندن است؛ باید مردم نماز بخوانند، اگر نخوانند، معصیت کرده‌اند، اما حق انتخاب برایشان محفوظ است و می‌توانند نماز نخوانند. بنابراین مردم در حفظ نظام اسلامی، رکن اصلی‌اند، نقش آن‌ها پنجاه درصد نیست بلکه در جای خودش صد درصد است، همان‌طور که نقش رهبری نظام هم در جای خودش، صد درصد است، به این معنی که بدون حضور ولی فقیه در رأس نظام، نظام مشروعیت و اسلامیتش را از دست می‌دهد و نظام طاغوت می‌شود.^{۵۵}

۵۳ - الکامل، ج ۳ ص ۱۹۳ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۵.

۵۴ - بیانات مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» در اجتماع زائران و مجاوران حرم مطهر رضوی، ۸۹/۱/۱: «یقیناً حضور مردم در مشروعیت یک نظام نقش دارد. آن کسانی که در غرب، مشروعیت خودشان را اساساً ناشی از حضور مردم میدانند و هیچ عامل دیگری را در آن دخیل نمی‌دانند، آنها یک چنین حضوری را الان ندارند».

۵۵ - به کتاب «ولایت فقیه ولایت فقاها و عدالت» آیت الله جوادی آملی رجوع فرمایید.

خیلی فرق است بین این که عده‌ای از اشراف و ویژه‌خواران، مخالف نظام اسلامی باشند با این که توده‌ی مردم مخالف باشند. مثلاً در زمان حضرت علی ♦ عده‌ای از امویان با حکومت آن حضرت مخالفت کردند، حضرت هم با آن‌ها جنگید، چون آن‌ها گروه‌های ویژه‌خوار بودند، برای خود حقی اضافه‌تر از بقیه می‌خواستند و چون نظام علوی ویژه‌خواری آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت، با آن نظام مخالفت کردند، ولی در زمان شاه که امام خمینی «رحمة الله علیه» مردم را دعوت به مخالفت کردند، واقعاً توده‌ی مردم نظام شاهنشاهی را نمی‌خواستند و درست همان ویژه‌خواران از نظام شاهنشاهی دفاع می‌کردند، و در این دوران، حضور مردم در انتخابات نشان می‌دهد مردم اصل نظام را پذیرفته‌اند و روی هم رفته این ملاک خوبی است، به همین جهت مکرراً ملاحظه فرموده‌اید در آن مواقعی که اصل نظام توسط دشمنان تهدید می‌شود، مردم با همه‌ی گله‌هایی که از وضع اجرایی امور دارند، جهت دفاع از کلیت نظام به صحنه می‌آیند. البته نمی‌شود درصد تعیین کرد که اگر چند درصد مردم نظام اسلامی را نخواستند، دیگر حاکمیت مسئولان مشروع نیست، ولی روح کلی را می‌توان تشخیص داد، که آیا توده‌ی مردم کلیت نظام را پذیرفته‌اند یا نه، و آیا اراده‌ی عمومی آن است که می‌خواهد نظام سیاسی دیگری را جایگزین این نظام بکند یا نه؟

توجه داشته باشید آن وقتی که کسی عصبانی است و خرج زندگی به او فشار آورده و حرفی خلاف نظام می‌زند، آن حرف را حرف اصلی او به حساب نیاوریم همین فرد در موقع انتخابات، عمل دیگری انجام می‌دهد. نمونه‌اش عصر روزهای انتخابات است، ضد انقلاب‌ها گفته بودند: همه‌ی مشکلات را عصرِ روزهای انتخابات به‌وجود می‌آورد، یک مرتبه عده‌ای که تصور نمی‌شد در انتخابات شرکت کنند، به محل رأی‌گیری هجوم می‌آورند. علت این پدیده روشن است، طرف از صبح تا عصر با خود کلنجار می‌رود که چون فلان‌جا کار من را حل نکردند، و چون فلان برخورد بد را با من داشتند، پس به عنوان اعتراض، رأی نمی‌دهم، در همان حال هوشیاری تاریخی به او متذکر می‌شود که بین کلیت نظام و برخورد بعضی ادارات باید فرق بگذاری، و این جدال درونی در نهایت او را به این نتیجه می‌رساند که بین کلیت نظام و حواشی آن فرق بگذارد، و لذا حرکت می‌کند به طرف محل رأی‌دادن و به همین جهت تحلیل‌گرانِ رادیوهای بیگانه می‌گویند: «مردم ایران قابل پیش‌بینی نیستند!»

سومین رکن نظام، به غیر از مردم و رهبری، اسلام است و لذا اگر قوانین جاری سمت و سوی اسلامی نداشته باشند، دیگر نظام، اسلامی نیست و جایگاه شورای نگهبان به همین معنی است تا قوانین کشور از جهت اسلامیت کنترل شود و عدالت مورد نظر اسلام هم مدّ نظر باید باشد. به هر حال جهت کلی قوانین و کارها مدّ نظر است، این که در اداره‌ای یک بخشنامه یا برنامه‌ای جهت اسلامی ندارد، اصل نظام را از اسلامیت خارج نمی‌کند، وقتی نظام از اسلامیت خارج می‌شود که اراده‌ی رهبری یا مسئولان اصلی نظام نسبت به اسلامی بودن قوانین و روابط، بی‌تفاوت شود. شما وقتی می‌خواهید به خانه‌ی ما بیایید، اگر در مسیر خود یک کوچه را اشتباه کردید، نمی‌شود به این نتیجه رسید که نمی‌خواهید به خانه‌ی ما بیایید، اما اگر جهت‌تان این باشد که اصلاً به خانه‌ی ما نیایید، می‌گوییم اراده‌ی اصلی شما تغییر کرده است.

راه‌های معرفی انقلاب اسلامی

سؤال: چگونه انقلاب را از این دیدگاه می‌توان به مردم معرفی کرد که متوجه شوند یک حادثه‌ی اتفاقی نیست و ریشه و باطن دارد؟ به بیان دیگر برای شناختن و شناساندن این انقلاب با چنین خصوصیتی که می‌فرمایند چه کارهایی باید انجام داد؟

جواب: همان‌طور که قبلاً عرض شد، ابتدا باید متوجه ریشه‌داری انقلاب اسلامی بود و آن را با انقلاب‌هایی که صرف آزادی‌خواهی توسط روشنفکران و تحت تأثیر شرق و غرب، در مقابل استعمارگران پدید آمد، فرق گذارد، به خصوص که عموم آن انقلاب‌ها توسط همان انقلابیون به انحراف کشیده شد، چون با پشتوانه‌ی الهی شروع نشده بود تا همان مکتب الهی به عنوان باطن آن انقلاب آن را تغذیه نماید و جلو ببرد. در عموم انقلاب‌ها از فردای پیروزی انقلاب خود انقلابیون راه و رسم همان دیکتاتوران را به نحوی دیگر دنبال می‌کنند، چون همان‌طور که عرض شد؛ نه انگیزه‌های الهی در میان بود و نه یک انسان دین‌شناس رهبری آن را به عهده داشت تا دین با همه‌ی ابعادش در صحنه باشد چنین خصوصیتی منحصر به انقلاب اسلامی است و بر همین اساس باید دیدگاه خود را نسبت به انقلاب اسلامی دقیق نماییم و جایگاه تاریخی آن را بشناسیم.

دیگر نکته‌ای که علاوه بر توجه به ریشه‌ی تاریخی، در مورد انقلاب اسلامی باید مدّ نظر باشد توجه به آرمان‌های آن است، باید سعی کنیم حتی‌المقدور نمادی از تمدن اسلامی را که انقلاب اسلامی در پی رسیدن به آن است، نشان دهیم و نکته‌ی مهم دیگر این است که روشن کنیم انقلاب اسلامی در گوهر خود چه چیزی را می‌خواهد نفی کند و از آن عبور نماید، آیا مقابله‌ی انقلاب اسلامی با نظام شاهنشاهی بود و می‌خواست سلطنت را نفی کند، یا انقلابی است برای نفی مدرنیته، مدرنیته‌ای که حجاب مقدسات است؟

اگر رسالت تاریخی انقلاب روشن شود و معلوم گردد چرا خداوند توان نفی مدرنیته را بر عهده‌ی این انقلاب قرار داده، قدم اصلی را در معرفی انقلاب برداشته‌ایم، به همین جهت هم بنیانگذار این انقلاب شخصی است که همه‌ی صفات لازم جهت عبور از مدرنیته به سوی تمدنی که تشیع رسالت تحقق آن را به دوش گرفته، دارا می‌باشد، از فقه و عرفان و فلسفه بگیر تا شجاعت و هوشیاری تاریخی، اجتماعی. انقلاب اسلامی با چنین جامعیتی ادامه می‌یابد و می‌تواند از فرهنگ مدرنیته عبور کند و مسئولیت تاریخی خود را که به تعبیر میشل فوکو؛ «برگرداندن روح به جهان بی‌روح است»،^{۵۶} ایفا کند.

تعلق به انقلاب اسلامی؛ راه نجات از نیهیلیسم و اضمحلال

سؤال: چگونه می‌توان از برکات انقلاب اسلامی با توجه به توصیفی که از آن دارید، بیشترین استفاده را کرد؟

جواب: اگر هر کس زمانی را که در آن زندگی می‌کند، درست بشناسد و به تعبیر دیگر؛ بفهمد در کجای تاریخ قرار دارد، و از مسیر قدسی تاریخ غفلت نکند، بهترین برنامه را برای بارور کردن زندگی خود می‌ریزد و در واقع زندگی خود را معنی می‌بخشد و از پوچی و روزمرگی که تعبیر امروزین آن نیهیلیسم است رهایی می‌یابد. مشخص‌ترین نمونه‌ی حرف بنده، شهادت کربلا هستند که چون فهمیدند در آن موقعیت که یزید بر رأس امور مسلمین است، رسالت تاریخی خاصی به عهده دارند، با تمام نشاط و با راهنمایی امام معصوم ♦

۵۶ - میشل فوکو، ایران روح یک جهان بی‌روح، ص ۶۱.

وظیفه‌ی خود را انجام دادند، و به راحتی تا شهادت جلو رفتند، چون فهمیدند در آن شرایط چگونه می‌توانند زندگی خود و بقیه را معنی ببخشند.

به نظر بنده؛ تعلق به آرمان‌های انقلاب اسلامی، در حال حاضر عالی‌ترین شکل زندگی است به‌خصوص در مقابل مرگی که فرهنگ مدرنیته برای انسان‌ها شکل داده، همان‌طور که اگر انسان نفس نکشد، می‌میرد و نفس کشیدن برای ادامه‌ی حیات، ضروری است، ورود به انقلاب اسلامی چنین موقعیتی را در زندگی برای نسل‌های این دوره به‌وجود آورده است.

همه می‌دانیم حیات روی زمین، یعنی پذیرش ولایت حضرت حق بر تمام ارکان و ابعاد باطنی و بیرونی انسان و یافتن چنین ولایتی در نظام اجتماعی، سیاسی از طریق انقلاب اسلامی عملی شده است. انقلاب به‌وجود آمد تا حکم خدا را در نظام سیاسی، اقتصادی و آموزشی و تربیتی ما محقق کند، این دیگر هنر ما است که آن را در زندگی خود توسعه دهیم و نهادینه کنیم، وقتی پنجره را در مقابل نور خورشید بسته‌ایم، نمی‌توان نور را منکر شد و بگوییم: «نور کو؟!». باید حقیقت انقلاب اسلامی را بشناسیم و از گوهر تاریخی و نقش آن آگاه شویم تا به امروز و فردای خود معنی ببخشیم، و گر نه در روزمرگی و نیهیلیسم مخصوص مدرنیته، خودمان و خانواده و حتی اعتقادات و مکتب‌مان استحاله می‌شود.

اگر ما در فهم جایگاه انقلاب اسلامی و نقش حیات بخشی آن مشکل داریم، به جهت ضعف در مقدمات است، حال چه مقدمات عقیدتی، که معنی ولایت خدا در همه ابعاد زندگی را نمی‌فهمیم و نقش و تأثیر آن را نمی‌دانیم، و چه ضعف در مقدمات تاریخی که نمی‌فهمیم ریشه‌ی این انقلاب در کجاست و فعلاً در کدام مقطع تاریخی ظهور کرده و مسیرش به کجاها سیر می‌کند. در مباحث «مبانی معرفتی مهدویت» تا حدی نقش حاکمیت ولایت خدا در نظام مهدوی روشن گشت و صورت کاربردی قاعده‌ی حاکمیت وحدت بر کثرت به بحث گذاشته شد، زیرا هر اندازه أحد بر کثرت اعمال ولایت کند، کثرت به حیات نزدیک می‌شود، به همان صورتی که در حاکمیت و تدبیر روح بر بدن، بدن را زنده می‌یابید، چون روح انسان جنبه‌ی وحدانی دارد و بدن جنبه‌ی کثرت، انقلاب اسلامی صورت حاکمیت حضرت أحد بر جامعه‌ی انسانی است در شرایط امروزین جهان برای نجات بشر از اضمحلالی که فرهنگ مدرنیته در پی دارد.

اضمحلال در عین داشتن صورت‌های مختلف، همه‌ی آن صورت‌ها یک مشخصه دارند و آن احساس پوچی است، چه در نظام فردی زندگی و چه در نظام اجتماعی. لذا وقتی شرایط حاکمیت وحدت بر کثرت - به هر نحو و هر اندازه - فراهم شد، هر کس طالب حیات و نشاط است، باید خود را در معرض نور آن پنجره قرار دهد، و گرنه همان‌طور که وقتی بدن از روح جدا شد، مضمحل و بی‌آینده می‌گردد، فرد و خانواده و جامعه اگر ولایت حضرت احدی را رها کرد، پوچ و بی‌آینده می‌شود، چه در دنیا، که شما بی‌آیندگی خانواده‌های دور از ولایت خدا را به خوبی تجربه کرده‌اید و چه در آخرت، که جهنم ظرف نمایش سوختن و بی‌آیندگی آن‌هاست، و همواره این حالت در ابدیت با آن‌ها هست. اضمحلال یک تمدن وقتی تحقق می‌یابد که «وحدت غیبیه بر کثرت‌ها حکومت نکند»، هیچ راهی برای تفسیر انواع اضمحلال‌ها جز این نیست که «احاطه‌ی وحدت از کثرت برداشته شود»؛ هر اضمحلالی قاعده‌اش این است. اضمحلال غرب، اضمحلال خانواده، اضمحلال جامعه، اضمحلال اداره، همه بر اساس همین قاعده است.

ارائه‌ی تفسیر درست از تمدن غرب و مدرنیته

همان‌طور که عرض شد؛ برای درست‌معرفی کردن انقلاب اسلامی، یک طرفش نشان‌دادن نشاط و حیات همه‌جانبه‌ی ابعاد انسانی در زیر پرتو ولایت خدا است، که از طریق انقلاب اسلامی می‌تواند محقق شود، و طرف دیگرش درست نشان‌دادن آثار مخرب فرهنگ مدرنیته است، که از نظر فلسفی، چون غرب بعد از رنسانس به بهانه‌ی ضعف کلیسا و انحراف کشیشان، به کلی از دین جدا شد و عملاً گرفتار رویکرد مخالف با توحید و مقدسات گشت، تمدنی ظهور کرد که از آسمان معنویت منقطع گشت و اتصال مناسبات انسانی را با حضرت احد جدا نمود. اگر بتوانیم آثار مخرب دیدگاه مدرنیته را در تمام ابعاد زندگی انسان‌ها که حاکمیت کثرت بر کثرت است، درست نشان دهیم، آن وقت می‌فهمیم بشریت گرفتار چه خسارت بزرگی شده است و ضرورت حضور نبی و نبوت چه اندازه است. مدعیان رنسانس به راحتی راه آسمان را بر انسان‌ها بستند و خداوند هم آن‌ها را به خود وا گذاشت، و این به خود وا گذاشتن به خوبی در همه‌ی روابط تمدن غرب روز به روز هر چه بیشتر به چشم می‌خورد، که البته

نشان دادن آثار این موضوع در جای جای فرهنگ مدرنیته که خود را در زیر چتر تکنولوژی پنهان کرده، کار مشکل و دقیقی است و از طرفی این نکته را نیز باید گوشزد نمود که حاکمیت وحدت بر کثرت از طریق مسیحیتِ امروز نیز غیر قابل تحقق است، زیرا مسیحیت نظام اُحدی را تقسیم کرده است و خدای پدر و خدای پسر برای خود ساخته و عملاً دیگر احدیتی نمانده است. پس تنها از طریق اسلام می‌توان حاکمیت وحدت بر کثرت را در نظام اجتماعی بشر امروز عملی نمود و این نکته - ضرورت حاکمیت وحدت بر کثرت - را باید در تمام روابط خود نهادینه کنیم و آن را با مردم در میان بگذاریم، تا مردم بفهمند در صورت غفلت از آن، چگونه به پوچی گرفتار می‌شوند. نتیجه این که ابتدا باید معنی و نتیجه‌ی حاکمیت وحدت بر کثرت روشن شود و سپس آفات دوری از این برنامه تحلیل گردد.

در راستای قاعده‌ی فوق است که انقلاب اسلامی را برای بشر امروز، «نعمت بزرگ خدا» می‌دانیم، چون عاملی است که ما را از اضمحلال و بی‌آینده‌بودن نجات می‌دهد تا از تاریخ قدسی به بیرون پرتاب نشویم و بی‌تاریخ بمانیم. اگر افراد جامعه انسجام یگانه‌ی شخصیت خود را از دست بدهند، دیگر نمی‌توانند با خود ارتباط داشته باشند، چون از خود تعریفی ندارند، کسی که از خودش تعریف نداشته باشد، در بحران هویت است، نمی‌داند ایرانی باشد یا غربی، مسلمان باشد یا نباشد، گاهی هست، گاهی نیست، نمی‌داند دنبال افکار خودش باشد یا نباشد، حتی نمی‌داند دختر باشد یا نه، کدام لباس را بپوشد، کوچک است یا بزرگ، خیلی راحت و سیله‌ی بازی دیگران می‌شود، خدمت و خیانت را تشخیص نمی‌دهد. وقتی به روش زندگی و عقایدش حمله می‌شود، به سرعت عقب‌نشینی می‌کند، چون هیچ استحکامی ندارد و یک انسان پراکنده است. حال اگر می‌خواهیم این‌طور نباشیم، هیچ راهی جز تلاش برای حضور فعال انقلاب اسلامی - که عامل حاکمیت اُحد است - در زندگی خود نداریم. پس در جواب سؤال جنابعالی می‌توان گفت: وقتی معرفت و تعلق به انقلاب اسلامی را در خود رشد دهید به‌خوبی به برکات فوق‌العاده‌ی آن نائل می‌شوید.

بشر برای خود خطرناک می شود

ممکن است این سؤال برایتان پیش آید که گویا شرایط موجود - چه در داخل و چه در سایر کشورها- این طور نیست که بتواند انقلاب اسلامی را آن طور که هست بشناسند و با آن روبه رو شوند، ولی عنایت داشته باشید که مسائل فرهنگی و جنبش های معنوی آرام آرام جای خود را باز می کنند. اگر ملاحظه بفرمایید، در دو دهه ی آخر قرن بیستم مراجعه به دین به عنوان راه حل مسائل اجتماعی - و نه دین به عنوان صرف رابطه ی بین انسان و خدا- شروع شد و در همین رابطه هانتینگتون می گوید: قرن بیستم، قرن فرار از دین بود، ولی دو دهه ی آخر آن، زمان برگشت بشریت به دین شد، و خودش انقلاب اسلامی را مثال می زند. بشری که در اواخر قرن نوزده و اول قرن بیستم شیفته ی دانش خود شده بود، از اواسط قرن بیستم با ناکامی های دانش خود مواجه شد، دو جنگ جهانی نشان داد بشریت بدون دین و اخلاق چقدر برای خودش خطرناک است و در درون خود می تواند موجب اضمحلال خود باشد و امام خمینی «رحمة الله علیه» با شناخت همین شرایط تاریخی و با پشتوانه ی فرهنگ اسلامی، مدیریت الهی خود را تا ظهور انقلاب اسلامی جلو برد و طرح تحقق دین - به عنوان نیاز بشر جدید- با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام را به صحنه آورد.

شما این را بدانید که تحولات فرهنگی، آرام است ولی به نحو همه جانبه و بی سر و صدا جای خود را باز می کند، به همین جهت ما در حال حاضر شاهد تحولات قابل توجهی در گرایش انسان ها نسبت به دین هستیم. در اواخر سال دو هزار؛ ناظر کنگره ی بین المللی ادیان می شویم و این شروع مبارکی است، ولی دینی که بشر امروز در جستجوی آن است، با آنچه قبلاً به دنبال آن بود، فرق می کند. بشر امروز با نوعی تجدید نظر نسبت به دین، به دنبال دینی می گردد که ممکن است نام و نشان آن را هم ندادند، ولی با خدای مسیح که به بشر تبدیل شد، نمی خواهد روبه رو شود، با خدای بودایی ها هم که در اجتماع و زندگی افراد حاضر نیست، نمی تواند مسائل خود را حل کند. بشر به دنبال دینی است که بتواند با تمام ابعاد، آن را بپذیرد و از نظر عقلانی بتواند از آن دفاع کند، تثلیث مسیحیت نه تنها قابل دفاع نیست، بلکه موجب بحران عقلی هم می شود. پس با هر عنوانی بشر امروز به دنبال دینی است که در شیعه به فعلیت

رسیده، نام آن را هرچه می‌خواهد بگذارد ولی چنین دینی دین آینده‌ی جهان خواهد بود و مسلّم همه‌ی چشم‌ها و قلب‌ها به سوی تشیع دوخته می‌شود هرچند رسماً همه شیعه نباشند.

خلاصه؛ اولاً: زیباترین شکل زندگی در حال حاضر آن است که متوجه‌ی گوهر انقلاب اسلامی باشیم و سعی کنیم با آن زندگی کنیم تا همواره درست زندگی کرده باشیم. ثانیاً: طوری باید خود را آماده کرد که در رویکردی که در آینده به انقلاب اسلامی می‌شود، بتوانیم به طور کاربردی و محسوس نیازهای آیندگان را برآورده سازیم. نگران نباشید که زمانه طوری است که اجازه‌ی پیاده‌شدن تئوری‌های انقلاب را نمی‌دهد، متوجه باشید که توان انقلاب اسلامی آن‌چنان کم نیست که خود را تثبیت نکند و گسترش ندهد، و لذا باید در وفاداری نسبت به آن صبر پیشه کرد و زندگی را معنی بخشید.

شاخصه‌ی نظام مهدوی

سؤال: منظور شما از این که می‌فرمایید: «انقلاب اسلامی، عامل انکشافِ ظهور آخرالزمانی انقلاب حضرت مهدی علیه السلام است»، چیست؟

جواب: اصل این موضوع در مباحث مربوط به امام زمان علیه السلام و انقلاب اسلامی عرض شده،^{۵۷} باید روشن شود که بلوغ زمین و زمان به حاکمیت انسان کامل بستگی دارد و در آن وقتی که عالم کبیر با عالم صغیر یگانه شوند، وجه آرمانی عالم خلقت با تمام فعلیت خود به نمایش می‌آید و در آن شرایط آرزوی همه‌ی انبیاء و اولیاء ظاهر می‌شود. شاخصه‌ی نظام مهدوی، یکی؛ نفی ظلمات آخرالزمان و دیگری تحقق نور الهی است، و با توجه به این دو شاخصه می‌توان گفت: انقلاب اسلامی زمینه را برای چنین آرمان بزرگی آماده می‌کند، تا آن ظهور مقدس واقع شود.

انقلاب اسلامی زمینه‌ی تفکر بشر نسبت به آن شرایط است، تا لاقبل بشر بتواند به غیر از فرهنگ مدرنیته به تمدن دیگری بیندیشد و متوجه‌ی آینده‌ای شود، غیر از آینده‌ای که ظلمات

۵۷ - به کتاب «جایگاه و معنی واسطه‌ی فیض» و کتاب‌های مربوط به انقلاب اسلامی و امام

خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از همین مؤلف رجوع شود.

کفر در پیش روی او گذارده، انقلاب اسلامی به خوبی قدرت نشان دادن پایان حیات تاریخ غرب را در خود دارد و این کمک خوبی است تا بشر به حکومت مهدوی فکر کند.

اگر ما در مورد نظام الهی حضرت مهدی علیه السلام خوب مطالعه کنیم، بهتر می توانیم جایگاه انقلاب اسلامی و قدرت تمدن سازی آن را بفهمیم، یک طرف قضیه همان طور که عرض شد توجه به این نکته است که روشن شود غرب همه امکانات خود را به فعلیت رسانده و دیگر چیزی در قوه ندارد تا آرمان های بشر را به خود مشغول کند و از این طرف انقلاب اسلامی ادعا ندارد که به خودی خود صورت آرمانی حیات بشر است، بلکه خود را انگشت اشاره به نظام مهدوی می داند که در آن نظام، کمال عالم شروع می شود، و مسلم تحقق نظام مهدوی مقدماتی از سنخ خودش می خواهد و انقلاب اسلامی، یکی از مقدمات آن است و ملاحظه کرده اید، شرایط موجود جهان، در عین حضور فعال ظلمات حاکم بر روح و قلب بشر امروز، از جهت دیگر زمینه ی پذیرش نظام مهدوی را از خود نشان می دهد و این پدیده ی عجیبی است که در اوج ظلمات مدرنیته، جریانی از شعور و بصیرت در جهان هست که انقلاب اسلامی را می فهمند و به آن امیدوار شده. به همین جهت است که می بینید ما می توانیم انقلاب اسلامی را طرح کنیم و گوش هایی مشتاق شنیدن پیام های آن هستند، می دانیم باید برای حفظ این انقلاب صبر و پایداری پیشه کنیم تا زمینه ی نهایی پذیرش حق ظاهر شود و به مرور پذیرش جهانی بروز کند. انقلاب اسلامی به مردم جهان کمک می کند تا به معنی واقعی وارد عالم انتظار وضع موعود شوند و سرنوشت خود را گره خورده به ظلمات وضع موجود نپندارند که البته این اول بحث است، اجازه دهید این بحث در آینده بیشتر روشن شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه سوم،

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

هدف از طرح مباحث «تمدن‌زایی شیعه»

پس از روشن شدن نیاز انسان به جامعه‌ای که منشأ قوانین آن باید عالم قدس باشد و روشن شدن این نکته که تمدنی ماندنی است که از وهمیات به سوی واقعیات و به سوی سنن عالم سیر کرده باشد و به جای سرکوب طبیعت، بتواند ابعاد پنهان آن را به انکشاف بکشانند، به این نتیجه رسیدیم که تمدنی ماندنی است که جوابگوی تمام ساحات انسان باشد و تمدن غرب که در نهایتِ مادیت و شتابزدگی است، نمی‌تواند جواب نیازهای واقعی انسان باشد، و تمدن مقابل این تمدن، تمدنی است که شیعه مسئول بنیانگذاری آن است، زیرا تمدن زندگی‌ساز شروطی دارد و تنها شیعه از آن شروط برخوردار است، مضافاً این که شیعه به جهت فرهنگ انتظار، قدرت تشخیص ظلمات غرب و گذار از آن تمدن را نیز در خود دارد و انقلاب اسلامی در جایگاه تاریخی مخصوص به خود، مرحله‌ی آن گذار و عبور است.

ما معتقدیم بازسازی امت واحده‌ی اسلام که با راهنمایی‌های ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام ممکن گشته، به عهده‌ی شیعه می‌باشد، و بیداری اسلامی در دوران جدید از نفحات الهی است که نباید نسبت به آن بی‌تفاوت بود و از جهت آرمانی آن غفلت نمود. باید در خیزش اسلامی قرن حاضر، افق‌های حرکت را تا تحقق تمدن اسلامی مدّ نظر داشت، و لازم است در این کار، ظرائف و دقائق فراوانی مورد توجه قرار گیرد که از جمله‌ی آن‌ها دو نکته از همه مهم‌تر است؛ یکی چیستی تمدن اسلامی است - که در مباحث گذشته تا حدّی بدان پرداخته شده - و دیگری مانع اصلی تحقق آن تمدن، یعنی فرهنگ مدرنیته است. اگر خاستگاه فلسفی و اجتماعی فرهنگ مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر می‌رود و باز جهان اسلام در تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته خود را اسیر می‌یابد و جوانان امیدوار به آینده‌ی جهان اسلام ناامید خواهند شد.

از آن جایی که چیستی تمدن اسلامی مسئله‌ی بسیار مهمی است و خلأ تئوریک برای تبیین هدف و مرحله‌ی نهایی نظام جمهوری اسلامی که همان تمدن اسلامی است هر محققى را که در صدد است در موضوع تمدن اسلامی سخن بگوید آزار می‌دهد، بحث «تمدن‌زایی شیعه» به عنوان فتح بابی در این امر کار را به عهده گرفته است. کوتاهی در این امر موجب جایگزینی‌های التقاطی و انحرافی خواهد شد و نیز سبب انجام ندانم کاری‌ها و سوءاستفاده از این خلأ توسط دشمنان می‌گردد. ظهور خلق الساعه‌ی تئوری‌های مجهول و غفلت از تئوری‌های هماهنگ با آرمان‌های انقلاب اسلامی، گفتگو از تمدن اسلامی را بسیار ضروری کرده است، آن هم به صورتی که مدّ نظر شیعه است و باید به ظهور امام معصوم ع ختم شود. بحث از تمدن اسلامی، عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ی مطمئنی است، آینده‌ای که برای بشر از طریق حکومت جهانی اسلام تقدیر شده است و همان‌طور که امام خمینی رحمه‌الله‌علیه فرمودند: «اهداف عظیم این انقلاب، ایجاد حکومت جهانی اسلام است.»^۱ و به واقع اگر بتوانیم موضوع را به طور صحیح تبیین کنیم، نه تنها مسئله‌ی تضاد بین شیعه و سنی از بین می‌رود، بلکه جهان اسلام متوجه خواهد شد که شیعه به عنوان اندیشه‌ای که مسئولیت بنای احیاء جهان اسلام را دارد به صحنه آمده است و در صدد است از طریق راهنمایی‌های اهل البیت پیامبر ص همه‌ی جهان اسلام را به رونق شایسته‌ی خود برساند.

شیعه و مقاومت در مقابل غربی شدن

سؤال: شما در بعضی از موارد از آینده‌ی تمدن چینی‌ها و روس‌ها نام می‌برید. آیا منظورتان از تمدن چین و تمدن روس، تمدن بالقوه‌ی آنهاست که مثل تمدن اسلامی بعداً شکوفا می‌شود؟ یا به عنوان قدرت آینده مدّ نظر شما است، چون آنچه ما امروزه در چین و روسیه می‌بینیم چیزی جز همان تمدن غرب نیست!

جواب: با دقت در اصالت‌های فرهنگی چین و آموزه‌های کنفوسیوس، می‌توان آن را به عنوان یک تمدن پذیرفت؛ یعنی این طور نیست که ادامه‌ی تمدن چین، به یک فرهنگی مثل

۱ - صحیفه‌ی امام خمینی «رضو ان الله تعالی علیه»، ج ۲۱، ص ۳۲۷.

فرهنگ غرب امروز ختم شود و یا بنیادش همان فرهنگ غرب باشد. چین خودش یک تمدن است؛ فرهنگ دارد و خصوصیات یک تمدن در آن هست [ولی مثل تمدن اسلامی در حال حاضر تحت تأثیر فرهنگ غرب است و صورت غرب بر آن غالب شده است] و بالأخره در آینده مثل جوامع اسلامی خود را بازخوانی می کنند، مقایسه ای می کنند بین آنچه در خود دارد و فعلاً از دست داده با آنچه با رویکرد به غرب به دست آورده و می بیند با رویکرد به غرب ضرر کرده است، چون آنچه در خود دارد و می تواند به فعلیت آورد، ارزشمندتر از آن چیزی است که با رویکرد به غرب به دست آورده است و لذا انگیزه ی پشت کردن به غرب در آن رشد می کند. البته در این که تمدن اصیل چینی در مرحله ی گذار از غرب، چقدر می تواند به مردم آگاهی بدهد و به سلامت به غرب پشت کند، به راحتی نمی توان نظر داد، حتی نمی توانیم پیش بینی کنیم که چین در همآوردی با تمدن غربی در چه زمان و در چه حد، تمدن غربی را نفی می کند. ولی مسلم تمدن چینی، تمدنی است که نمی تواند غرب را تحمل کند و می تواند بدی های غرب را بفهمد. ممکن است در کشورهای آفریقایی هم تمدن هایی بوده باشد، ولی آن تمدن ها آن قدرها بصیرت فرهنگی نداشته باشند که بتوانند انحراف غرب را برای مردم خود تئوریزه نمایند تا آن را نفی کنند. بنابراین در این راستا امید به آن نوع فرهنگ ها نداریم. بسیاری از کشورهای جهان سوم طوری غرب زده شده اند که با غرب هم سرنوشت می شوند و هرچه بر سر غرب آمد، بر سر آن ها هم می آید. اما چین این طور نیست؛ البته باز عرض می کنم این که حالا با این همه پیچیدگی های مدرنیته توانایی تمدن چینی می تواند انگیزش ایجاد کند که یک ملتی به پا خیزند و با فرهنگ غربی مقابله ی اساسی بکنند، ما روی این توانایی در راستای ایجاد خیزش عمومی در مقابل غرب شک داریم، ولی در بودن آن توانایی در فرهنگ شیعه شک نداریم.

اما در مورد تمدن روسی؛ روسیه تمدن خاصی به حساب نمی آید، هر چند یکی از قدرت های آینده جهان می تواند باشد و آن هم قدرتی در مقابل قدرت آمریکا و اروپا، ولی با همان ملاک های غربی، یعنی چهره ای از «غرب» است در مقابل چهره ی دیگری از «غرب» و با افول غرب همه افول می کنند و به بحران می افتند. روسیه همان غرب است با تمام خصوصیت غرب، همان طور که مارکسیسم لنینیسم چهره ی دیگر غرب بود.

چین و بازخوانی تمدن کهن

سؤال: با توجه به این که آنچه در حال حاضر در چین جریان دارد و علوم و ابزار و اهدافی که مطرح است، همه و همه علوم و ابزار و اهداف غربی است، تمدن چین که غیر از تمدن غرب است، فعلاً در حالت بالقوه موجود است یا بالفعل؟

جواب: آن چیزی که در چین مقابل تمدن غربی است، فعلاً در حالت بالقوه است، این حالت عین همان چیزی است که ما باید در مورد فرهنگ شیعه هم سؤال کنیم؛ در حال حاضر اگر مردم ما میدان بیشتری داشته باشند، از چینی‌ها هم بیشتر حاضرند به ابزارها غربی رجوع کنند، ولی همان‌طور که در شیعه به جهت آرمان‌هایی که دارد و به جهت فرهنگ انتظار، آمادگی گذار از غرب وجود دارد، در تمدن چین هم آمادگی گذار از غرب هست ولی نه به صورت بالفعل. البته ضرورتی احساس نمی‌شود که بین فرهنگ چینی و شیعه مقایسه شود به‌خصوص که معلوم نیست در تمدن چینی آن روحیه‌ی حماسی که در شیعه وجود دارد موجود باشد که در صدد باشند همچون شیعیان آنچه را حق می‌دانند حتماً حاکم کنند. آنچه می‌توان نتیجه گرفت آن است که آینده از آن تمدن شیعه است و این در حالی است که در آن آینده، تمدن خاور دور مقابل تمدن شیعه نیست و در صدد دشمنی با آن برنمی‌آید، زیرا آن احساس دوگانگی مطلق که با تمدن غرب دارد، با شیعه ندارد و از آن طرف هم شیعه در صدد نفی آن تمدن نمی‌باشد. چینیان نسبت به طبیعت، به اصل عدم تصرف و بی‌عملی و سرسپردگی به نیروی فیاض هستی، معتقد هستند، چینیان نه تنها قومی‌اند که باروت را اختراع کردند ولی توپ نساختند، قطب‌نما را کشف کردند ولی به کشف قاره‌های جدید که یکی از جنبه‌های رنسانس غربی بود، تن ندادند، بلکه خطر شناسایی سودجویانه، که یکی از وجوه بارز تفکر جدید غربی است، به طرز شگفت در فرهنگ و نوشته‌های کهن چینی گوشزد شده است، برای مثال به این چند سطر از کتاب «چوانگ تسو» عنایت بفرمایید تا روح بینش هماهنگی با طبیعت چینی آشکار شود.

چوانگ تسو می‌گوید: چون «دزی گونگ» به کرانه‌ی شمالی رودخانه «هان» رسید، پیرمردی را دید که سرگرم باغبانی است، او جوی‌های چندی ساخته بود و با سختی به درون

چاه می‌رفت و کوزه‌اش را پر از آب می‌کرد و آب را در جوی‌ها روان می‌نمود و با مشقت زیاد به نتیجه‌ای ناچیز می‌رسید. «دزی گونگ» به او گفت: «وسیله‌ای هست که می‌توان به کمک آن روزی صد جوی را سیراب کرد و با مشقت اندک به نتایج بسیار رسید، آیا نمی‌خواهی از آن مدد جویی؟» باغبان سرش را بالا برده نگاهی به او افکند و گفت: «چگونه است آن؟» دزی گونگ گفت: «اهرمی از چوب بساز که پشتش سنگین باشد و دماغه‌اش سبک، از این راه آب بسیار به دست خواهی آورد، این روش را شیوه برکشیدن زنجیر گویند». باغبان پیر برآشفست و سپس با خنده گفت:

«استادم گفته است هر کس کارها را به طرز ماشینی انجام دهد، قلبش نیز مبدل به ماشین خواهد شد، هر که قلب ماشینی داشته باشد، معصومیت خود را از دست خواهد داد، هر که معصومیت خود را از دست بدهد، ذهنش متزلزل خواهد شد، ذهن متزلزل با «تائو» سازگار نیست، نه این که از این امور بی‌خبر باشم، بلکه از به کار بستن آن شرم دارم.»^۲

بدون این که بخواهیم در جزئیات این مکالمه چون و چرا کنیم، یک اصل در این مصاحبه مورد نظر است و آن، پاسخ پیرمرد باغبان است که پاسخ فرهنگ چینی به آفات چیرگی تفکر تکنیکی است که موجب از دست دادن روحانیت انسان می‌شود و باعث می‌شود تا دیگر انسان با طبیعتی که از هر سو او را در بر گرفته همدم و همدل نباشد. چین امروز نمی‌تواند با جایگزینی آنچه غرب به آن داده است، از آن تمدن انسانی که در نهاد خود دارد دست بردارد و حتماً در صدد بازخوانی فرهنگ گذشته‌ی خود بر خواهد آمد.

گوهر تشیع در معادلات آینده

قبل از انقلاب اسلامی که به ظاهر در حال رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ بودیم و به سرعت به سوی غربی شدن پیش می‌رفتیم، فرهنگ شیعه با آرمان‌های خاص خود در حال بازخوانی خود بود و همین که فرصتی پیدا کرد سر برآورد و خود را نشان داد. هرچند بعد از انقلاب در بعضی از برهه‌ها غرب‌زدگی مانع سرعت سیر ما به سوی آرمان‌هایمان شد، ولی از آنجایی که آرمان شیعه حقیقتی است که از ذات این عالم قابل انفکاک نیست، همین که

۲ - خودآگاهی تاریخی، دکتر محمد مددپور، ص ۱۱۹.

متوجه شویم وضع موجود جهان مطابق آن آرمان نیست و با توسعه به روش غربی به آن نرسیدیم، در روش خود تجدید نظر می کنیم و موقعیت خود را نسبت به آرمان اصلی خود بازخوانی می نماییم.

گوهر تفکر شیعه آنچنان با فطرت ها هم خوانی دارد که ظهور آثار تحقق آن خود به خود نفرات خود را جمع می کند و اگر این موضوع به درستی تبیین شود می پذیریم که هرگز نباید از گوهر شیعه غفلت کرد و به سبب آن که امروز در حجاب مدرنیته گرفتار است آن را دست کم گرفت و گمان کنیم اگر در حال حاضر قدرت تأثیر گذاری فرهنگ مدرنیته بر روی جوانان ما نسبتاً زیاد است، چنین تأثیر گذاری تأثیر گذاری پایداری است.

سؤال: منظور از این که گفته می شود: «گوهر شیعه هنوز باقی است» و منظور از این که می فرمایید: «شیعه هنوز به فکری که بتواند مناسب مسائل امروز نفرات خود را جمع کند، نرسیده است.» چیست؟ آیا منظور این است که شیعه در تئوری هنوز به چنین فکری نرسیده است که بتواند جایگاه تمدن غرب را درست تحلیل کند و باید با استخراج از منابع اولیه اش به چنین فکری برسد؟ یا این که منظورتان این است که: «فرهنگ شیعه این قدرت تحلیل را دارد، اما ملت شیعه هنوز این تئوری را در تحلیل شرایط زمان حاضر درک نکرده است»؟

جواب: منظور از این که شیعه هنوز به چنین فکری نرسیده است، ملت شیعه است. مردم در زمان شاه برای نفی شاه از طریق فرهنگ شیعه خیلی خوب جلو آمدند، به طوری که در هر کوچه و مدرسه و دانشگاهی نفی فرهنگ شاهنشاهی از طریق جایگزینی تفکر شیعی، به چشم می خورد، به همین جهت ملاحظه فرمودید که آن فکر نفرات خود را جذب کرد، بعد هم توانست با همان فکر و با همان نفرات انقلاب کند، ولی شیعیان با توجه به سرمایه ی فرهنگی خود هنوز برای ادامه ی انقلاب تا تحقق تمدن اسلامی بازخوانی همه جانبه ای انجام نداده اند. شیعیان بعد از این که انقلاب کردند و خواستند خود را در مسیر گذار از مدرنیته قرار دهد، باید مواظب باشند به کجا می خواهند بروند، و گرنه در شرایط جدید و با توجه به غلبه ی روح غربی بر افکار عمومی، با دست خود به مدرنیته نزدیک می شوند، این به جهت آن است که مبانی فرهنگ تشیع به طور همه جانبه تجزیه و تحلیل نشده است و توجه به مبانی و آرمان های تشیع

است که باعث می شود اکثر مردم آرام آرام به عزمی برسند که بدانند برای رهایی از وضع موجود باید کاری بکنند. البته عده ای به عنوان رهبری فکری جامعه باید زودتر و جلوتر توجه جامعه را به آن اهداف عالی تر جلب کنند و نگذارند افراد در بن بست فرهنگی گرفتار شوند.^۳

افق تمدن های مختلف

سؤال: طبق مباحث گذشته، علت نابودی هر تمدنی، جواب ندادن به همه ی ابعاد و ساحات وجودی انسان هاست. تمدن یونان، تمدنی بود که بیش از حدّ به بُعد عقل استدلالی انسان ها نظر داشت، آن هم با به کارگیری عقل در محدوده ی خاص، و لذا از توجه به ابعاد دیگر انسان ها باز ماند، به همین دلیل هم نتوانست با نشاط لازم حیات خود را ادامه دهد. از این طرف تمدن غرب هم به دلیل توجه بیش از حدّ به بُعد خیال و وهم انسان و بی توجهی به ابعاد دیگر، افولش شروع شده است. حال سؤال این است که تمدن فراعنه که نابود شد، بیشتر به کدام بُعد از ابعاد انسان ها نظر داشت و به کدام ابعاد نظر نداشت؟ تمدن کنفوسیوس چطور؟ لطفاً درباره تمدن ایرانیان - قبل و بعد از اسلام - هم توضیح دهید.

جواب: می توانیم بگوییم از یک جهت فراعنه با همه پیشرفتگی که کرده بودند یک نگاه غلط به زندگی و انسان داشتند و آن نگاه این بود که باور نداشتند خداوند جهت اصلاح و سعادت انسان ها پیامبر می فرستد و این اساسی ترین مشکلی است که تمدن های بزرگ تاریخ در آن قرار داشتند. رُمی ها در راستای اهداف خودشان ادب و قواعد دقیقی را اِعمال می کردند. ما در حال حاضر اگر به یک دانشجو بگوییم که خیلی مرتب باش، سر صبح از خواب بیدار شو، ساعت را تنظیم کن، موهایت را شانه بزنی، و با کفش های واکس زده به دانشگاه بیا، درست سر جای خودت بنشین، نکاتی را که استاد می فرماید دقیقاً یادداشت کن، بعد هم سر ساعت به خانه برگرد. اگر این نوع آداب را برایش به عنوان آرمان مطرح کنیم و نگذاریم که از این بالاتر برود، او را در «ادب رُمی» وارد کرده ایم. تمدن های بزرگ دوران گذشته اهداف سطحی را طی انضباطی دقیق دنبال می کردند و به آن انضباط فوق العاده بها می دادند و لذا یک نوع

۳ - انگیزه ی اصلی تدوین کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» امر فوق بود، زیرا با رجوع به فرهنگ

حضور اهل البیت علیهم السلام می توان از فرهنگ غربی عبور کرد.

زندگی چشم گیری را پدید آوردند، به همین جهت اروپا بعد از رنسانس شعار خود را «اومانیزم» یا «برگشت به ادب رُمی» قرار داد، فرهنگی که مقصد افراد جامعه تماماً رعایت قراردادهای و آداب آن جامعه باشد و به چیزی برتر از قراردادهای سطحی نیندیشد، حتماً سقوط می کند. «ادب رُمی» به چیزی ماورای آداب و رسوم مَن درآوری نظر ندارد، فراغه و رمی ها با همین قراردادهای همان برخوردی را می کردند که مؤمنین با قوانین الهی - که نظر به ماوراء عالم ماده دارد - آن برخورد را می کنند، پس علت افول امثال تمدن رُمی ها یا ایرانیان قبل از اسلام و فراغه را باید در یک چیز جستجو کرد و آن عبارت بود از متوقف شدن در مجموعه ای از آداب خشک مَن درآوری.

ممکن است تمدنی به جهت ریشه های فرهنگی اش توان جواب گویی به ابعاد انسانی را تا حدی داشته باشد، ولی مردم از فرهنگ خود عدول کنند، باید بدانیم این کوتاهی یک حادثه ای تاریخی و موقت است و مردم با یک بازخوانی مجدد به اصالت های خود برگشت می کنند که در این جا بازخوانی جهان اسلام مدّ نظر ما است. می توان گفت پس از طرح کلیات اسلام توسط رسول خدا ﷺ امکان شروع تمدن اسلامی با نظر به پیام غدیر فراهم بود و خداوند تمدن اسلامی را از «غدیر» شروع کرد ولی با به حجاب رفتن پیام غدیر در آن دوران آن پیام بزرگ به تحقق تمدن اسلامی منجر نشد ولی در زمان صفویه غدیر بازخوانی گشت و این بازخوانی و رجوع به غدیر با افت و خیز ادامه یافت تا به ۲۲ بهمن سال ۵۷ رسید که با جدیت بیشتر ذهن ها به آن توجه نمود.

البته فراموش نشود که شروع یک تمدن غیر از ظهور مناسبات آن تمدن در بین افراد جامعه است برای ظهور آن باید از موانع زیادی عبور کرد و از جمله متذکر این نکته باید بود که وقتی از تمدن اسلامی بحث می کنیم و می گوئیم شیعه مسئولیت تحقق آن را بر عهده دارد، به هیچ وجه تمدن ایرانی مدّ نظر نیست، همان طور که وقتی از «تمدن شیعه» سخن می گوئیم، به این معنی است که تمدن شیعه پایه های علمی اش محکم و امیدوار کننده است، اما تا ظهور عینی آن راهی طولانی در پیش است، «صفویه» قدم خوبی برداشت و به همین جهت هم با همه ی موانعی که برایش پیش آوردند ادامه پیدا کرد و شکست نخورد. «قاجار» به عنوان یک ایل بیرون از تمدن به صحنه آمد تا صفویه را در حجاب ببرد، ولی با آن همه نتوانست جهت گیری اصلی به

سوی حاکمیت تفکر شیعه را تغییر دهد. در واقع می توان گفت قاجار و پهلوی از بین رفتند و صفویه ادامه یافت و به یک معنی جمهوری اسلامی به عنوان نظام سیاسی که نظر به حاکمیت نظرات امام معصوم علیه السلام دارد، ادامه ی صفویه است، با آن تفاوت که دیگر شاه صفوی نیست که بنیان گذار نظامی باشد که نظر به شیعه دارد، بلکه دین است که خودش آمده است و افراد مؤمن به تشیع را به یاری گرفته. امروزه ولی فقیه - که در اختیار دین است - دارد حکومت می کند، اما در دوره ی صفویه شاه بود که به ولی فقیه اجازه می داد تا حکم کند! یعنی شاه به شیخ بهایی و مرحوم کرکی و امثالهم، اجازه می داد که شما حق دارید فتوا بدهید و فتوایتان مثل حکم پادشاه نافذ است. مراحل خوبی طی شده است تا به این جا رسیده ایم که حالا ولی فقیه حرف اوّل را می زند، چون در حالت اول شاه به عنوان یک فرد حقّ خود می دانست که به فقیه اجازه حکم کردن بدهد، ولی در حالت دوم دین است که تعیین تکلیف می کند، زیرا ولی فقیه از خودش حرف نمی زند، بلکه حکم دین را کشف و اظهار می نماید.

آفات شتاب

سؤال: در بررسی فرهنگ مدرنیته به پدیده ی «سرعت» آن طور که فعلاً ظهور کرده، به عنوان پدیده ای بی سابقه برخورد می کنیم که تا این حدّ در تاریخ سابقه نداشته. آیا برخورد ما با این سرعت مثل برخورد ما با تکنولوژی باید باشد که فعلاً از آن استفاده کنیم، ولی نباید هدف بشود؟

جواب: همین طور است که می فرمایید، ولی عنایت داشته باشید که سرعت های غیرطبیعی، فوق العاده روح را مضطرب می کند و قلب را از آرامشِ مطلوب محروم می گرداند، لذا در یک نظام تربیتی سالم باید تا آن جا که ممکن است از سرعت های غیرطبیعی فاصله گرفت؛ زیرا در مقابل سرعت و شتاب، سکینه و طمأنینه است و در متون روایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله هست که می فرمایند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ، وَ التَّأَنِّي مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»^۴ عجله از شیطان است و تأنّی و آرامش از آن خداوند است. در حال حاضر که نمی توان از شرایط موجود و سرعت های

افراطی آن فاصله گرفت، پس باید با احتیاط با آن برخورد کنیم. چون در سرعت افراطی رابطه‌ی ما با عالم قدس -که عین بقاء و ثبات است- قطع می‌شود. در این رابطه نقش شتاب مثل همان نقش تکنولوژی‌های غربی است؛ ابزارهای غربی رابطه‌ی ما را با طبیعت قطع می‌کند و شتاب حاصل از آن علاوه بر این که موجب قطع رابطه‌ی ما با طبیعت می‌شود، روح و دل ما را نیز از عالم قدس منقطع می‌نماید.

عنایت داشته باشید از آن جایی که خداوند «عین بقاء» است و هیچ تغییر و حرکتی در ذات احدی نیست و از آن جایی که طبق حرکت جوهری، عالم ماده «عین تغییر و حرکت» است و در پایین‌ترین درجه‌ی وجود قرار دارد، پس هر چه به عالم الهی و به خدا نزدیک شویم، به آرامش و سکینه می‌رسیم و هر چه به عالم ماده نزدیک‌تر باشیم، قلب ما تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و به جای بقاء و آرامش، به حرکت و اضطراب می‌افتد. شما خودتان تجربه کرده‌اید که با نزدیکی به عالم ماده دیگر آن تمرکز و حضور قلب را ندارید، دائماً خیالات پراکنده صحنه‌ی ذهن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. برعکس؛ هر چه به عالم بقاء و به حضرت احد نزدیک شوید، قلب شما در تمرکز قرار می‌گیرد و آنچنان جامع می‌شود که کاری از کاری بازش نمی‌دارد، این است که در اصطلاح می‌گویند: اولیاء الهی مثل دریا هستند و مریدان آنها مثل رودخانه، که باید حرکت کنند تا خود را به دریا برسانند، یا می‌فرمایند: امام مثل کعبه است، خودش به طرف کسی نمی‌رود، ولی همه باید به سوی او بیایند تا از حالت بقاء الهی امام استفاده کنند.

پس همان‌طور که فعلاً ما باید از ابزارها استفاده کنیم، ولی حد آن استفاده را باید رعایت نماییم، در مورد سرعت هم همین موضع‌گیری را باید داشت، باید مواظب بود سرعت بر ما حکومت نکند چون با حکومت سرعت، ارتباط صحیح ما با طبیعت به هم می‌خورد و از ابزارهای طبیعی نمی‌توانیم به‌درستی استفاده کنیم.

اگر در حال حاضر بخواهید موهای زائد بدن را زایل کنید و سرعت افراطی تمدن غربی را نیز پذیرفته باشید، دیگر حوصله ندارید به همان روش طبیعی گذشتگان عمل کنید، لذا آن کار را با تیغ انجام می‌دهید. انسان‌های حکیم و با حوصله در گذشته از آهک و دیگر مواد طبیعی چیزی به نام نوره ساخته‌اند که به کمک حرارت بدن درست محل اتصال موها به بدن را

در خود حل می‌کند. در این روش به اندازه‌ای که طبیعت اجازه می‌دهد، جهت زایل کردن موهای زائد زمان صرف می‌شود و از سرعت طبیعی خارج نمی‌شوید؛ ولی با تیغ با سرعت بیشتر کار را تمام می‌کنید و منتظر عمل آن ماده‌ی طبیعی هم نمی‌مانید. در روش قدما، طبیعت انسان را کنترل می‌کند و انسان‌ها هم خود را هماهنگ با امکاناتی می‌کردند که طبیعت در اختیار آن‌ها می‌گذاشت. این را به عنوان یک مثال در نظر بگیرید و ببینید: در تمدن اسلامی - که بناست ارتباط ما با طبیعت خدا قطع نشود - در رابطه با سرعت، خود طبیعت یک اجازه‌هایی به ما می‌دهد ولی خیلی زیاد نیست. شما هم همان قدر اجازه دارید به دنبال سرعت بیشتر باشید و این سرعت، حکمت را از شما نمی‌گیرد، اما اگر بخواهید بیشتر از حد طبیعی سرعت داشته باشید، باید با طبیعت قهر کنید؛ و مثلاً تصمیم بگیرید برای از بین بردن موهای زائد بدن، تیغ بسازید، وقتی خواستید تیغ بسازید، دیگر تمام رابطه‌تان با طبیعت عوض می‌شود. حالا ضررهای تیغ برای ازاله‌ی موها بماند؛ این که آن آهک چقدر ضد عفونی کننده است و درست در جاهایی که زمینه‌ی وجود عفونت زیادتر از بقیه جاهای بدن است، چقدر آن آهک مفید است، همه بماند. آن حوصله‌ای که آدم می‌گذارد تا خود طبیعت عمل کند و یک نحوه ارتباط با عالم بقاء برایش ایجاد می‌شود، این‌ها دیگر در به کارگیری از تیغ وجود ندارد و برعکس، در به کارگیری تیغ همان شتاب افراطی بر قلب و روان انسان حاکم می‌شود. شما به هنگام استفاده از داروی طبیعی ازاله‌ی مو، آن را به بدنتان می‌گذارید و هیچ کاری نمی‌کنید، منتظر می‌مانید تا خودش عمل کند، پس در واقع سرعتی نمی‌خواهد، تلاشی هم نمی‌خواهد؛ خودش از استعدادهای بدن شما و از آن حرارتی که بین پوست و این مو هست، استفاده می‌کند و فعل و انفعالات شیمیایی مخصوص خود را انجام می‌دهد و مو را در خود حل می‌کند. ولی با به کارگیری تیغ می‌بینید می‌خواستیم از یک مسأله که عبارت بود از عدم سرعت ازاله‌ی موهای زائد راحت بشویم، صدها مسأله برای خودمان در همین رابطه ایجاد کردیم و چندین کارخانه باید کار ساختن تیغ را پشتیبانی کنند، حقیقت این است که طبیعت در همه‌ی امور دارای چنین استعدادهایی است که مثلاً در امر فوق می‌توان از آهک موجود در طبیعت، استفاده نمود و به این شکل چنین مسأله‌ای را به سادگی رفع کرد. این در صورتی است که کسی سرعت استفاده از تیغ را طلب نکند و نگران تحریک خیالاتش باشد، در آن صورت از تمیز کردن طبیعی خسته

نمی‌شود، چون سرعت مورد نیاز خیال و وهم را تبعیت نکرده؛ آری اگر زرنیخ داروی ازاله‌ی مو را اضافه کنید، کمی سرعت کار بیشتر می‌شود، ولی بالاخره آن سرعت حدی دارد. حالا بحث «بی‌عملی» که عین عمل کردن است در این مثال بماند، که شما به ظاهر عملی انجام نمی‌دهید و داروی ازاله‌ی مو دارد کار خود را انجام می‌دهد ولی در عمل نتیجه‌ای که عبارت است از بین رفتن موها نصیب شما می‌شود.

رجوع به حقایق غیر قابل محاسبه

سؤال: آیا می‌توان گفت: در تمدن اسلامی هم باید به دنبال دنبال سرعت باشیم، اما تا جایی که تقابلی با طبیعت نداشته باشد.

جواب: بله، همین‌طور است؛ مگر می‌شود بشر طالب آن نباشد که حوائجش زودتر برآورده شود؟! اما اگر از حکمت فاصله نگیرد از سرعتی که تیغ ایجاد می‌کند، متفر می‌شود، روحش می‌فهمد که این سرعت، قلب او را از آرامش و بقاء خارج می‌کند و گرفتار خیالات پراکنده می‌گرداند.

ذات دوره‌ی جدید این است که یک موضوع را در تصور خود می‌سازد و سپس سعی می‌کند به کمک محاسباتی که انجام می‌دهد، به نحوی به آن تصورات تعین خارجی ببخشد. این مرحله، مرحله‌ی طرح‌ریزی و بسط خیالات ذهنی است، و چون می‌خواهد آن تصور ذهنی را هر چه زودتر در خارج متعین کند، گرفتار سرعت و رشد ناموزون در همه‌ی زمینه‌ها می‌گردد، حال این میل به سرعت و رشد و بسط ناموزون به کجا منتهی خواهد شد؟ تا آنجایی که بالاخره بشر از شدت استغراق در حساب و محاسبه با امری مواجه می‌شود که غیرقابل محاسبه است، در این تماس با امر محاسبه‌نشدنی، چه بسا بشر تکانی خواهد خورد و امنیت او که ناشی از پناه‌بردن به دامن علم و عدد و حساب است، متزلزل خواهد گشت. در آن صورت است که با تفکر حقیقی، مناسبات بشر با عالم و نظام معنوی تجدید می‌شود، در آن صورت ساحتی برای بشر گشوده می‌شود که به خطاب و ندای الهی گوش فرا می‌دهد و تمام فعالیت‌های شیعه به ثمره‌ی حقیقی خود خواهد رسید و برکات انتظار در بُعد اجتماعی آن ظاهر

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی..... ۱۹۹

می گردد. آن آینده‌ای که مدنظر شیعه است، آینده‌ای است که بشر یاد گرفته است و یا آماده شده است به نحو دیگری فکر کند که ما آن را «عالم بقیة‌اللهی» نام نهاده‌ایم.

تمدن اسلامی؛ بهترین تمدن ممکن

سؤال: تمدن اسلامی چه شاخصه‌ای دارد که می ماند و شکوفا می شود ولی به سرنوشت سایر تمدن‌ها که پس از شکوفایی خود افول کردند، دچار نمی شود؟

جواب: رمز عدم افول تمدن اسلامی، وقتی به روش صحیح به صحنه بیاید - یعنی به روش فرهنگ اهل البیت علیهم‌السلام - آن است که تئوری و راه کارهای آن منطبق با فطرت انسان‌ها است و لذا نه تنها پس از مدتی مورد فراموشی قرار نمی گیرد، بلکه در هر حال بشر به دنبال بستری است که به کشش‌ها و تمنیات فطری خود صورت بالفعل بدهد و لذا سایر تمدن‌های موجود به مرور با ظهور تمدن اسلامی بی رنگ می شوند و در نهایت از نشاط و حیات می افتند. البته عنایت داشته باشید که تمدن اسلامی صرفاً مجموعه‌هایی از انضباط‌های قالبی و آداب و رسوم خشک نیست، بلکه قراردادهای و آدابی است که ریشه در فطرت انسان‌ها دارد و بنیان وجودی انسان‌ها نسبت به آن‌ها آشنایی کامل دارد، هر چند ممکن است با حاکمیت نفس اماره آن کشش‌ها مورد غفلت قرار گیرد، ولی همین که بستر تحقق آن فراهم شد و در بستر جدید، مذاق آلوده به نفس اماره میدان خودنمایی نداشت، آرام آرام بشر به خود می آید و پیام تمدن اسلامی همه گیر می شود و اکثر همان‌هایی که در ابتدا نسبت به آن روی خوشی نشان نمی دادند از آن استقبال می کنند و در همین راستا خداوند می فرماید: «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»^۵؛ بلکه برخلاف تهمتی که به پیامبر می زنند، آن رسول از طرف حق آمده و پیام‌های حقّی را برای آن‌ها آورده و اکثر آن‌ها از آن حق کراهت دارند، ولی اگر خداوند از میل‌های آن‌ها پیروی کند آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌ها است فاسد می شود. پس ما آن حقایق را به یاد آن‌ها و برای آن‌ها آوردیم و آن‌ها از آنچه مربوط به آن حقایق است غافل اند.

۵ - سوره‌ی مؤمنون، آیات ۷۰ و ۷۱.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید مسائل دینی که تمدن اسلام بستر تحقق آن است آنچنان نیست که در ابتدای امر مورد استقبال همگان قرار گیرد، ولی نباید از آن منصرف شد، بلکه با حوصله و پیگیری مطمئن باشیم روح و اراده‌ی عمومی به استقبال آن خواهند آمد و نباید این برهه‌ی خاص را که فعلاً مردم در ظلمات مدرنیته گرفتارند، به همه‌ی مراحل آینده‌ی بشریت سرایت داد و عنایت داشته باشید که نه قبلاً چنین بوده است و نه بعداً چنین خواهد ماند و در این راستا است که عرض می‌شود اسلام در آینده‌ی حیات بشر، بهترین تمدن ممکن می‌باشد، تمدنی که نه تنها روابط اجتماعی انسان‌ها را بر اساس نظام الهی و حقایق عالم قدسی تنظیم می‌کند، بلکه روابط روحی و روحانی انسان را با عالم قدس و حضرت «الله» به اوج خود می‌رساند، پس تمدن اسلامی در حدّ تنظیم آداب دنیایی بشر نیست، بلکه وسیله‌ی اتصال زمین است به آسمان، آن هم در تمام مناسبات بشری، اعم از فردی و اجتماعی.

عقل قدسی و تمدن‌سازی

سؤال: قبلاً بحث شد که انسان مطابق اهدافی که دارد ابزارهایی را پدید می‌آورد و مطابق آن اهداف و آن ابزارها زندگی خود را سر و سامان می‌دهد و تمدنی را پایه‌ریزی می‌کند. بهترین نحوه‌ی ابزارسازی را چه می‌دانید؟

جواب: قبلاً عرض شد که بالأخره بشر ادب و آدابی را در جامعه ایجاد می‌کند و به نام تمدن سعی می‌کند به حوائج خود جواب دهد، بررسی این که چرا پس از مدتی آن تمدن از درون به مشکل می‌رسد و نهادهایی که برای ادامه‌ی آن تمدن تأسیس شده توان نگهداری آن تمدن را ندارد، بحث مهمی است. به عنوان مثال روح انسان در دوره‌ی جنینی بدنی مناسب زندگی بیرون از رحم برای خود می‌سازد. چون به اصطلاح فیلسوفان «الْأَنفُسُ جِسْمٌ أَلِیٌّ»؛ یعنی، نفس جسمی است که برای حوائج خود آلات و ابزار می‌خواهد. روح شما در دوره جنینی برای جسمتان و برای زندگی بیرون از رحم، برنامه‌ریزی می‌کند، مثلاً انگشت‌های خود را پنج عدد قرار می‌دهد، شما که خودتان در دنیا انگشتانتان را پنج عدد قرار ندادید، بلکه روحتان این کار را در دوره جنینی انجام داد. همین روح، با همین خصوصیات ابزارسازی برای رفع حوائج، در زندگی بیرون از رحم مادر پس از چندی و به کمک فکر خود، آداب و

قراردادهایی را وضع می‌کند و به کمک امکانات عالم ماده ابزارهایی را می‌سازد و جمع تمدنی را پایه‌ریزی می‌نماید. همین آدمی که انگشت خود را در دوره‌ی جنینی ساخت، در این دنیا هم تکنولوژی ساخته است. اما آیا بشر امروز این تکنولوژی را با همان عقلی ساخت که انگشت‌هایش را ساخت؟ اگر این کار شده‌بود، هیچ‌وقت برای بشر مشکلی پیدا نمی‌شد، نفس ناطقه در دوره‌ی جنینی با آن ارتباط خاصی که با عالم برتر دارد و با توجه به این که تجلی روح کلی است، آمده است و تمام جوانب حیات خود را - چه در رحم مادر و چه در دنیا- در نظر گرفته و یک دست با پنج انگشت ساخته است. این پنج انگشت، بهترین شکل ممکن نسبت به تمام جوانب نیاز انسان در این دنیا است، البته این در صورتی است که بخواهد بر اساس اهدافی که در راستای آن اهداف خلق شده، عمل کند. ممکن است بگویید اگر این پنج انگشت یک طور دیگری بود بهتر بود، تصور آن محال نیست، ولی اگر همه‌ی جوانب را در نظر گرفتیم به راحتی اعتراف می‌کنیم طراحی دست و انگشتان ما با یک روح فوق العاده متعالی انجام شده است. البته دوباره تأکید می‌کنم به شرطی که اهداف حقیقی انسان مدّ نظر باشد، و نه اهداف نفس اماره. دزدها که اسکناس‌های جیب مردم را می‌خواهند بردارند، یکی از مشکلاتشان این است که دو انگشت وسط دستشان یک اندازه نیست، ولی بنا نبوده انگشت را برای جیب‌بری طراحی کنند، نفس حکیم شما در رابطه با عالم قدس، در دوره‌ی جنینی انگشت‌هایی می‌سازد که دزدی کردن جزء زندگی‌اش نیست. پس تضادی هم پیدا نمی‌شود که چرا انگشت‌های وسط دست یکی از دیگری کوچک‌تر است، در شرایط طبیعی هزاران حُسن در همین متفاوت بودن اندازه‌ی آن دو انگشت است، ولی از نظر جیب‌برها این یک عیب است چون به راحتی نمی‌شود با آن‌ها جیب مردم را خالی کرد.

فارابی و امثال او از همین قاعده و زاویه وارد می‌شوند؛ به اصل خلقت انسان توجه می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که انسان، بالذات سخن‌گوست، چون در دوره‌ی جنینی برای خودش حنجره‌ای منظم و با تارهای صوتی دقیقی ساخته است در حالی که در رحم مادر آدم دهان و حنجره نمی‌خواهد! به این نتیجه می‌رسند این که روح انسان در دوره‌ی جنینی دهان و حنجره‌ای مناسب حالت سخن گفتن می‌سازد، چون می‌داند که سخن گفتن جزء زندگی این دنیا است و باید به کمک عقل قدسی همه‌جانبه‌نگر خود، ابزاری مناسب سخن گفتن بسازد. اگر آدم‌ها با

همین روحیه‌ی حکیمانه‌ی متصل به عالم قدس، نظام زندگی خود را در دنیا می‌ساختند، نسبت به همه‌ی نیازهای خود برنامه‌ریزی می‌کردند، و هر نیازی از نیازهای خود را درست در محل خود جواب می‌دادند، همان‌طور که می‌بینید روح جنین چقدر زیبا و دقیق دهانش را درست همان‌جایی گذاشته‌است که بهترین محل ممکن است و تازه ملاحظه فرموده‌اید چه اندازه از صورت، دهان شده‌است؟! به اندازه‌ای که بتواند حرف بزند و غذا بخورد، نه بیشتر و نه کمتر. تمام قواعد ارتباط با خارج را قبلاً تنظیم کرده‌است.

بشر با همان عقل قدسی خود به این دنیا آمده‌است. اگر آن عقل، به هوس آلوده نشود، با همان عهد الهی و نوری که در دوره‌ی جنینی داشت، ابزارهای زندگی این دنیایی‌اش را می‌ساخت، در آن صورت زندگی برایش شکل دیگری پیدا می‌کرد و در اُنس با خدا با عالمی روبه‌رو می‌گشت که گویا همه‌چیز از قبل برایش به نحوه‌ی حساب‌شده‌ای فراهم شده‌است، با توجه به این نکته‌است که یک عارف کامل سعی می‌کند نیازهای هوس‌ساز بر او حاکم نشوند تا از یک طرف وابستگی او را به دنیا زیاد کنند، و از طرف دیگر ارتباط او با عالم غیب و معنویت را قطع کنند. بنابراین برای زندگی زمینی و ابزارهای مربوط به آن زندگی راه کارهای بسیار مفیدی را پیشنهاد می‌کند؛ پیشنهادهای عارف کامل برای ساختن ابزارهای زندگی زمینی، مثل فرامینی است که به صورت تکوینی، نفس انسان در دوران جنینی به گوشت‌های بدنش می‌دهد. این دست با خصوصیات دقیقی که حالا دارد در ابتدای دوره‌ی جنینی به این شکل نبود، یک تکه گوشت بود. نفس با توجه به علم کاملی که نسبت به آینده داشت، آن تکه گوشت را بر اساس اهداف مورد نظرش، تدبیر کرد و در نتیجه این دست با این شکل مخصوص را به وجود آورد. در مباحث انسان‌شناسی بحثی مطرح است که چطور می‌شود با تمرکز روح بر یک تکه گوشت و استخوان، پنج انگشت به وجود بیاید؟ عنایت داشته باشید که روح با یک تصور خاصی که در نزد خود دارد، بر روی آن قسمت از بدنش که می‌خواهد آن را به صورت پنج انگشت درآورد، تمرکز می‌کند و لذا آن گوشت‌ها را به نیروی اراده‌ی طوری تنظیم می‌کند که به پنج انگشت تبدیل می‌شود و شکل می‌گیرد و بهترین ابزارها را بسازد.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید ریشه‌ی ساختن ابزار برای رفع حوائج زندگی اجتماعی و در نتیجه تمدن‌سازی، در خود انسان نهفته‌است، انسان همین که به این دنیا آمده، سهمی در

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی..... ۲۰۳

تمدن‌سازی جامعه می‌تواند داشته باشد، به طوری که به اهدافی فکر کند و بر اساس آن اهداف شرایط مناسب تحقق آن‌ها را چه از نظر فکری و چه از نظر محیط خارجی فراهم آورد.

ریشه‌ی ظرائف تمدن‌های قدسی

سؤال: با توجه به نکته‌ی اخیر که می‌فرمایند ذات و روح انسان طوری است که بسترهای مناسب برای رفع حوائج خود را می‌سازد، پس باید بشریت به خودی خود تمدن‌ساز باشد و این منحصر به مکتب خاصی نیست.

جواب: بله؛ چنین گرایشی و چنین توانایی‌هایی در انسان‌ها هست، حتی روح انسان در دوره‌ی جنینی چیزهای ظریفی مثل قرنی‌ه‌ی خود را که پرده‌ای ظریف‌تر از حریر است، می‌سازد تا بعداً در زندگی بیرون از رحم از آن استفاده کند، ولی این به شرطی است که اولاً؛ در زندگی دنیایی هم ارتباط خود را با عالم قدس قطع نکند، ثانیاً؛ جهت‌گیری‌های خود را نسبت به اهداف مقدس ضایع نگرداند. اگر جامعه‌ای این دو نکته را رعایت کند، با همان دقتی که هر نفسی در دوره‌ی جنینی انگشت و قرنی‌ه برای خود می‌سازد، تمدن به وجود می‌آورد. درست است که هر فکر و فرهنگی، می‌خواهد تمدن بسازد. اما کدام فکر و فرهنگ است که می‌تواند چیزی بسازد که بماند و انسان در بستر آن فکر و فرهنگ احساس بی‌ثمری نکند و شرایط به وجود آمده به تمام ابعاد بشر جواب دهد؟ آن فکر و فرهنگی که دو خصوصیت فوق را داشته باشد. هر جامعه‌ای مجبور است برای زندگی جمعی خود تمدنی بسازد، اما آیا همه‌ی این آداب و ادبی که اقوام مختلف به وجود آوردند، به معنای این است که واقعاً در بستر آن آداب و شرایط، استعدادهای متعالی افراد جامعه به ثمر می‌رسند؟

آفات اسلام سکولار

سؤال: چرا نمی‌توان گفت فرهنگ غرب به نحوی توانسته است به همه‌ی سؤال‌های بشر جواب دهد که اکثر مردم دنیا - اعم از مؤمن و لایبالی - آن را پذیرفته‌اند و تصمیم گرفته‌اند در بستر همان فرهنگ زندگی خود را به ثمر برسانند؟

جواب: از یک جهت باید گفت: آری، و از یک جهت می توان گفت: نه. به این جهت می گوئیم آری که تمدن غربی سعی کرده برای هر گرایشی - اعم از گرایش های دنیایی و خیالی و یا گرایش های متعالی و فطری - یک جایگزین تدوین کند، هر چند آن جایگزین مطابق حقیقت نباشد، حتی برای گرایش های معنوی، نه تنها با آداب عبادی مخالفت نمی کند، بلکه آن ها را پیشنهاد هم می کند، ولی عبادات سکولار شده را پیشنهاد می کند و اگر کسی متوجه نباشد که وظیفه دارد از طریق دین خدا و عبادات الهی، تمام ابعاد زندگی اش را در معرض حکم خدا قرار دهد، می پذیرد که نظام استکباری جامعه اش را اداره کند و دین خدا هم خلوت او را پُر کند. وقتی متوجه باشیم وظیفه داریم تمام ابعاد وجودی خود را در معرض حکم خدا قرار دهیم، دیگر دین سکولار شده را نمی پذیریم چون آن را جواب قلبی، عقلی و خیالی به تمام ابعاد روح انسان نمی یابیم. آنچه قبلاً مورد بحث قرار گرفت، قدرت جوابگویی فرهنگ غرب بود به خیالات بریده از عقل و وحی. علت این که امروزه غرب با چنین سرعتی در جوامع معمولی نفوذ می کند آن است که این فرهنگ، نزدیک ترین نیازهای بشر را که حس و هوس است، جواب می دهد و مسلم تمدنی که پایه های خود را تا این حد سست کرده، دائماً در حال تزلزل است و برای نگهداری خود انرژی زیادی باید صرف کند و از آن طرف، سُنن و قواعد هستی چنین است که این تمدن نمی تواند خود را در این عالم حفظ کند. این طور نیست که ما بگردیم، تحقیق کنیم و بگوئیم چون در حال حاضر اکثر غربی ها احساس افسردگی می کنند، پس این تمدن برای ادامه ی خودش جواب نمی دهد بلکه ما می دانیم در نظام هستی قواعدی هست و بشر هم ابعادی هماهنگ با قواعد نظام هستی دارد، که این تمدن هیچ کدام از این دو موضوع را مد نظر قرار نداده. لذا انسان غربی هم در رابطه با خودش و هم در رابطه با نظام هستی، به بن بست می رسد و در نتیجه آرام آرام وقتی تمام انرژی هایش را در حفظ و شکوفایی آن تمدن صرف کرد و نتیجه نگرفت و امیدش از ادامه ی این تمدن قطع شد، دیگر انگیزه ای برای پایداری این تمدن نخواهد داشت و افراد جامعه از آن دست برمی دارند. عین همین قاعده را شما در دیگر امور زندگی دارید، ممکن است چند روزی دنبال فلان استاد و فلان کتاب بروید، چون امید دارید به مطلوب خود برسید، ولی اگر بعد از مدتی متوجه شدید که امیدهای شما برآورده نمی شود، آن ها را رها می کنید. در رابطه با اسلام درست موضوع برعکس است؛

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی..... ۲۰۵

هر چه به آن امیدوارتر شدید، می‌بینید بیشتر نتیجه گرفتید و امید دست‌یابی به نتیجه بیشتر نیز در شما تقویت شد، به شرطی که نخواهید با قرائت فرهنگ غرب به اسلام نزدیک شوید. شما یک مورد در تجربیات خود پیدا کنید که به واقع به اسلام امیدوار شده‌اید و آن مورد را دنبال کرده‌اید و به خوبی جواب نگرفته‌اید، و بر عکس؛ یک مورد پیدا کنید که بشر امروز به غیر اسلام امیدوار شده و جواب گرفته است. البته سرخوردگی‌ها و جواب نگرفتن‌ها متفاوت است و بستگی به درجه‌ی دوری و نزدیکی برداشت ما از اسلام نسبت به عالم قدس دارد.

دین اسلام به عنوان پیام خدا آمده است تا این نکته را متذکر شود که ای انسان! تو این ابعاد وسیع و گسترده‌ی مادی و معنوی را داری و آنچه غیر از اسلام در صحنه است در حال حاضر قدرت جواب‌گویی کامل به آن ابعاد را ندارد، پس اولاً؛ ابعاد متعالی انسان را برای او روشن می‌کند، ثانیاً؛ بستر جواب‌گویی به آن‌ها را نشان می‌دهد. درست برعکس دین سکولار شده توسط فرهنگ غرب، که ابعاد متعالی انسان را مورد غفلت قرار می‌دهد بدون آن که مستقیماً آن‌ها را نفی کند، و به جهت همین غفلت است که مؤمنین معمولی به بستری که فرهنگ غرب فراهم کرده است امیدوارند، چون نمی‌دانند استعداد چه چیزهایی را دارند و غرب آن‌ها را مورد غفلت قرار داده است. آن آقای متدینی که می‌خواهد با فرهنگ غرب کنار بیاید، باید بنشیند تکلیف خودش را روشن کند که آیا در همین حدی که فرهنگ غرب، بستر زندگی را فراهم کرده است می‌تواند احساس ثمردهی کند؟ اگر اسلام نیامده بود و متذکر این ابعاد نبود، یک بحث بود، حالا که این دین آمده و وسعت انسان را به او نشان داده بحث دیگری است، در همین راستاست که عرض می‌کنیم هیچ مکتبی در حال حاضر جز اسلام نمی‌تواند تمدن بسازد، به معنای این که نشان دادن همه‌ی ابعاد متعالی انسان و جواب‌دادن به آن‌ها فقط از طریق اسلام ممکن است.

اتصال به عالم ثبات؛ شرط بقای تمدن

سؤال: با توجه به این که بقای هر تمدن مشروط به این است که انسان در مناسبات خود به عالم ثبات وصل شود، آیا رمز بقاء هر تمدن را توجه به همین نکته روشن می‌کند، یا این که ظهور بی‌ثباتی و در نتیجه اضمحلال تمدن‌ها به عوامل دیگری هم بستگی دارد؟

جواب: هر چه جامعه به عالم ثبات که جواب گوی همه ابعاد انسان است، وصل بشود، تمدن آن جامعه باقی خواهد ماند، اما این بحث احتیاج به مقدمه دارد؛ یعنی همان طور که یک تمدن قدسی آرام آرام ابعاد انسانی را برای او می نمایاند و آرام آرام راه کارهای جواب دادن به آن ابعاد را روشن می کند، در سقوط یک تمدن هم کار به همین شکل است، منتها سرعت و کندی سقوط یک تمدن نیز قابل بحث است. تمدن غرب با محدودیت شدیدی که برای خود نسبت به عالم غیب ایجاد کرد، زودتر سقوط می کند. در حالی که تمدنی که تحت عنوان مسیحیت از قرن چهارم میلادی وارد غرب شد، به سرعتی که تمدن غرب سقوط کرد، سقوط نکرد و حدود ده قرن در اروپا به حکومت خود ادامه داد. بعد که از تمدن قرون وسطی سرخورده شد از این موضوع غفلت کرد که به همان دلیل که از آن مسیحیت جواب نگرفت، از تمدن رومی نیز جواب نمی گیرد، عملاً از مار غاشیه به آب گندیده پناه برد. حالا داد می زند که ای مالک جهنم! ما را نجات بده، این ناله و فغان هر انسانی است که گرفتار جهنم شده است. این ها در نزد خود نگفتند: مسیحیتی که به ما جواب نداد، به جهت این بود که کشیشان دنیایی شدند و جهت قدسی آن مکتب در حجاب رفت، حالا با بازگشت به فرهنگ رُم که سر تا پایش دنیا است حتماً شکست می خوریم.^۶ این اشتباهی بود که غرب با شروع رنسانس وارد آن شد و همواره در این اشتباه مانده است و روز به روز بر مشکلاتش افزوده می شود و به همین جهت دیواره های تمدنی که با رنسانس بالا رفت، شکاف های اساسی برداشته است.

غرب راه نجاتی برای خود نمی شناسد!

سؤال: فرمودید: ممکن است عواملی ظهور بی ثباتی غرب را به تأخیر بیندازد، لطفاً بفرمایید آن عوامل چه چیزهایی می توانند باشند و این تأخیر چه اندازه است؟

جواب: غرب در روش و در تبلیغات توانسته است خود را تاکنون حفظ کند، به طوری که برای کار شیطانی خود به خوبی برنامه ریزی می کند، اعم از کارهای تکنیکی یا کارهای سیاسی، اقتصادی. هر چند هدف و مبنای آن غلط است و بر اساس این که نظام الهی، نظام

۶- در راستای مادی شدن مسیحیت، به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی..... ۲۰۷

حقی است، غرب نمی تواند بر اساس این بینش و روش پایدار بماند و از تعادل خارج نشود. همان طور که ملاحظه می کنید جهت پنهان کردن ذات خود، واژه های مورد اطمینان بشر را به نفع خود مصادره می کند، مثلاً آزادی را با آن همه حرمتی که در بین اقوام و ملل دارد به خود نسبت می دهد به این امید که می تواند به کمک این تبلیغات حیات خود را ادامه دهد، ولی با توجه به شرایطی که الآن در دنیا و در خود غرب به وجود آمده، باطن این فرهنگ در حال ظاهر شدن است و لذا شما هر روز در آن فرهنگ با بحران جدیدی روبه رو هستید، چه در خود غرب، و چه در کشورهای غربی شده اند.

غرب مجبور است غیر از این غربی بشود که اکنون هست، حال از دو حال بیرون نیست، یا هر چه بیشتر حسّی می شود که بحران خود را عمیق تر خواهد کرد، چون با علت بیماری نمی توان بیماری را درمان کرد و به جهت نبودن عوامل جدّی کنترل هوس و نفس امّاره، بالأخره مسیری را انتخاب می کند که به سقوط خود نزدیک تر می شود و یا مجبور است به کلی تغییر جهت دهد و همه ی خود را نفی کند، که فکر می کنم این احتمال بسیار ضعیف است و دیگر کار غرب تمام است. تعبیر قرآن در مورد تمدن هایی مثل تمدن غرب این است که «فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ»^۷؛ پس آن ها را به جهت گناهانشان هلاک کردیم و مردم دیگری را به جای آن ها آوردیم.

غربی ها قبلاً واژه ی مقدس «آزادی» را شعار خود قرار داده بودند با شعار «آزادی» توانستند جامعه ی خود را نگهدارند و بقیه را نیز به خود جلب کنند و کسی هم نپرسید آزادی از چه چیز، آزادی از استبداد یا آزادی از مقدسات؟ ولی چون هر چه بیشتر مادی شدند و به معانی عالیه ی عالم غیب پشت کردند، نتوانستند از طریق کنترل نفس امّاره ی خود، لااقل ظاهر این واژه را حفظ کنند. به طوری که امروزه دیگر نمی توانند مثل سده ی گذشته ظاهر واژه ی «آزادی» را - به عنوان واژه ای مقدس - برای جامعه ی خود و بقیه ی ملت ها حفظ کنند، چون اولاً؛ جامعه ی غرب از طریق واژه ی آزادی به معنی بی قیدی، در مقابل هر نوع کنترل معنوی، همه ی تعادل خود را از دست داد و به قول خودشان امروزه در این فرهنگ، هیچ چیز جای خودش

۷ - سوره ی انعام، آیه ی ۶.

نیست، ثانیاً؛ بقیه‌ی مردم هم دیدند غرب به اسم آزادی، خود را به ملت‌ها تحمیل کرده است. در چنین شرایطی غرب دیگر نمی‌تواند خود را بازخوانی کند و لذا پیشنهادهایی که برای رفع بحران خود مطرح می‌کند به بحرانی اضافه بر بحران‌های قبلی تبدیل می‌شود.

عرض شد که آینده‌ی غرب از دو حال بیرون نیست، یا همین نحوه‌ای را که هست ادامه می‌دهد و هرچه بیشتر حسّی می‌شود که تبعات آن مشخص است، یا باید معنوی‌تر شود و به یک تمدن معنوی برگردد. از طرفی به جهت عدم جوابگویی مسیحیت به نیازهای همه‌جانبه‌ی بشر، به مسیحیت هم که نمی‌تواند برگردد، و به جهت سوابق تاریخی که از مسیحیت دارند و خود غربی‌ها هم آن سوابقِ سوء را حتی بیشتر از آنچه بوده است، تبلیغ کرده‌اند، پس اگر خواستند به معنویت برگردند، باید دین دیگری را انتخاب کنند که نه مسیحیت باشد و نه یهودیت، و در همین راستاست که امروزه شما آثار برگشت به اسلام را در اروپا و امریکا ملاحظه می‌کنید، البته هنوز ما در ابتدای این تاریخ هستیم و غرب در انتخاب آینده‌ی خود به جهت آشفتگی فرهنگی که برای خود ایجاد کرده است، در شرایط انتخاب متعادل نیست. بسیاری از اندیشمندان و جوانان غربی حالا هم که می‌خواهند از مدرنیته و مسیحیت عبور کنند، به بودایی شدن روی می‌آورند. زمان طولانی نیاز است که متوجه شوند بودا جواب‌گوی بشر امروز نیست.

حال اگر این سؤال را هنوز داشته باشید که آیا غرب به این شعور می‌رسد که از اضمحلال خود جلوگیری کند؟ فعلاً حرف ما این است که کلیت آن فرهنگ آنچنان از هوشیاری خارج شده و ظلمت همه‌ی ابعاد انتخاب آن را گرفته که به هیچ‌وجه راه نجاتی نمی‌شناسد، پس هرچه بیشتر در خودش فرو می‌رود و زمینه‌ی سقوط خود را سرعت می‌بخشد، چون شرط نجات آن‌ها، خارج شدن از فرهنگ غربی است و به یک نوع از خود بیرون آمدن نیاز است و این برای فرهنگ مدرنیته نزدیک به محال است. آنچنان در تارهایی از تفکر سیاه فرورفته که بیرون آمدن از آن را برای خود غیر ممکن نموده است و به اسم فرار از اصولگرایی از نجات خود فرار می‌کند. البته غفلت نکنید؛ این که با حفظ فرهنگ غربی و با روحیه‌ی سکولار به سوی معنویات و حتی به سوی اسلام و قرآن می‌آیند، این غیر از بیرون آمدن از آن تفکر ظلمانی است، این‌ها می‌خواهند از این طریقه‌ها همان روح و فرهنگ را ادامه دهند و لذا نه از

قرآن بهره می گیرند و نه از سقوط رها می شوند، می خواهند فشار روحی ناشی از زندگی تکنیکی را کم کنند و این غیر از رجوع به حق است.

امروز عده‌ی زیادی از آمریکایی‌ها از بودا استقبال می کنند و یا شاید تعجب کنید که یکی از پرفروش ترین کتاب‌ها در آمریکا، «ترجمه و شرح مثنوی مولوی» است، ولی این سؤال برای ما هست؛ که این‌ها می خواهند از عالم خودشان به عالم مثنوی در آیند، یا در عالم خودشان می خواهند با مثنوی ارتباط پیدا کنند؟ اگر رجوع به مثنوی با حفظ عالم خودشان باشد، این نوع مراجعه به مثنوی هیچ وقت امیدبخش نیست، عده‌ی کمی توانسته‌اند از عالم غرب آزاد بشوند، همان طور که عرض شد بیشتر به دنبال تخلیه‌ی روانی هستند تا بار سنگینی را که دنیای تکنیکی بر روان آن‌ها تحمیل کرده، سبک و قابل تحمل کنند.

وقتی تکامل تکنیک هدف می شود

سؤال: حال که روشن شد تمدن غرب، مادی ترین تمدن تاریخ است و در نتیجه به جای اتصال به حقایق عالم، به ابزارهای ساخته‌ی خود تکیه دارد، در مورد علت نفوذ آن در سایر ملل چه نکات دیگری را می توان ارزیابی نمود؟

جواب: همان طور که فرمودید؛ به واقع این تمدن هیچ بهره‌ای از علم حقیقی ندارد و علمی که در آن مطرح است، science یا علم به ابزارهاست برای ساختن ابزاری دیگر که شدیدتر بتوان در طبیعت تصرف کرد، این علم کجا و علم به حقایق کجا. در منظر تمدن غربی، حقیقت گم شده است! علمی که آن‌ها دارند، به این معنی است که ابزاری برای تغییر طبیعت بسازند و طبیعت را بر اساس میل خود تغییر دهند و در این راستا ابزارهای مجهزی ایجاد کنند تا مقدمه‌ای باشد برای این که به ابزار مجهزتری دست یابند. به همین جهت هم بدون این ابزارها، زندگی کردن برای غربی‌ها محال شده است و اساساً زندگی را همین می دانند که ابزاری بسازند و با آن به سر ببرند. یک قدم از داشتن ابزارهای مجهز جلو تر نمی روند! افتخارشان این است که زودتر می توانند با آن طرف دنیا ارتباط برقرار کنند تا به آن طرف دنیا خبر دهند چه ابزاری ساخته‌اند. مثل این است که فلان کس کلّ زندگی اش را صرف کرده است که ببیند کدام فرش بهتر از این فرشی است که دارد! اصل فرش مگر ابزاری نبود که ما

روی آن بنشینیم؟! حالا همه زندگی مان این شد که بدانیم آخرین فرشی که به بازار آمده، چه فرشی است! در حالی که بالاترین ظلمت این است که «ابزار» برای آدم «مقصد» بشود، و بهترین نور این است که ابزار برای انسان مطرح نباشد. در شرح حال پیامبر ﷺ از امام حسین ♦ داریم که: «در دنیا خشتی بر خشتی نگذاشت» آدم در حد داشتن خانه که ابزار می خواهد. ولی حضرت امام حسین ♦ می خواهند بفرمایند پیامبر ﷺ این قدر از دنیا به عنوان ابزار، کم استفاده کردند که سعی می کردند این نیاز را هم به عادی ترین شکل با آن برخورد کنند که خودشان نخواهند در ساختن آن قدمی برداشته باشند. عظمت یک انسان و یک تمدن در این است که ابزارها را وسیله ای برای «کمال حقیقی انسان» بدانند، در حالی که غرب صرفاً تکامل تکنیک برایش هدف شده است و تکامل تکنیک را تکامل خود می داند، تکاملی به سوی تکنیک پیچیده تر ولی برای چه چیز؟ معلوم نیست، در واقع باید گفت: برای همه چیز و هیچ چیز.

علم غربی در خدمت روح تکنیک

عالم تکنیک اگر چه به یک اعتبار یک طرح بشری است، اما در اختیار بشر نیست، طوری است که هر جامعه ای در آن عالم قرار گیرد تابع آن می شود و از قانون کلی آن پیروی می کند و غرب در چنین شرایطی است. علم غربی در اختیار اهدافی است که روح تکنیکی برای آن تعیین می کند و لذا علمش به معنی واقعی مثمر ثمر نیست و راه به جایی نمی برد، چون نسبت خود را با تکنیک تعریف کرده است و نه با حقیقت.

در حالی که در تمدن مورد نظر اسلام، چون هدف اصلی تعالی انسان است، آن هم تعالی حضوری و توجه به عالم بقیة اللہی، اولاً؛ ابزارها آنچنان شخصیتی را که بتوانند بر انسانها حکومت کنند ندارند، ثانیاً؛ در آن شرایط، حرص تجهیز ابزارها در حدی که همه ی همّت جامعه، ساختن ابزارهای پیچیده شود، در کار نیست، بلکه برعکس؛ تلاش انسان در آن تمدن برای آزاد شدن از حکومت ابزارهاست و لذا مسلم در تمدن اسلامی تکنیک نقش اساسی بازی نمی کند، چون توجه جامعه بیشتر به عالم غیب و ابزار ارتباط با آن عالم است و آن قلبی است که امیدش از ابزارها بریده باشد و به ابزارها به صورت استقلالی ننگرد، بلکه آن ها را وسیله ای می داند که خداوند برای هر چه راحت تر شدن شرایط بندگی انسانها، خلق کرده است. به

اولین قدم، رویکرد به تمدن اسلامی..... ۲۱۱

همین جهت است که هر قدر انسان‌ها در مراتب معنوی کامل‌تری قرار گیرند، بیشتر از امید بستن به ابزارها آزاد می‌شوند، تا آنجایی که می‌توانند بدون استفاده از وسایل مادی به حوائج خود دست یابند که نمونه‌اش طی‌الارض است.

زندگی کاهنان چهره‌ی دیگر گمراهی

سؤال: با توجه به این که روش کاهنان بیشتر با یک آرامش و جدایی از ابزارها همراه است و این درست برعکس روش فرهنگ غرب است، آیا می‌توان گفت روش کاهنان به سعادت نزدیک‌تر است؟ و آیا می‌توان گفت باطل هم شدت و ضعف دارد؟

جواب: نکته‌ی خوبی را مطرح کردید، عنایت داشته باشید که مقصد و مقصود انسان‌ها رسیدن به حضرت احد است و لازمه‌ی رسیدن به چنین مقصد متعالی سیر از کثرت است به سوی وحدت، از همان طریقی که خداوند برای بشر تعیین کرده است. حال یک وقت ملتی تماماً در کثرت دنیا گرفتار است و ماوراء اهداف خیالی، چیز دیگری مدنظرش نیست، که این همان فرهنگ غرب است با امیدهای واهی به ابزارهای متکثر و اهداف پراکنده. اما یک وقت مثل بعضی از کاهنان از کثرت آزاد شده و به وحدت هم منتقل می‌شوند، اما آن وحدت، وحدت حقیقی نیست. آری؛ یک وقت است شما مسلمان هستید خدا دارید، «لااله الا الله» می‌گویید و واقعاً به «الله» نظر می‌کنید، ولی توحیدتان ضعیف است؛ یعنی در عین تجلی نور «الله» بر قلبتان، حجاب‌هایی مانع تجلی آن نور به نحو شدیدتر بر قلبتان می‌باشد این نوع نزدیکی به وحدت، حتی در مرتبه ضعیفش کارساز است. اما یک وقت است از کثرت به وحدت آمده‌اید، اما به وحدت خیالی، به طوری که معتقدید خدایی از خدایان در این عالم هست و می‌خواهید با آن تماس بگیرید، در این حالت هم به نحوی دیگر گرفتار «کثرت» هستید و رجوع قلبتان به احد نیست.

درست است که این نوع از کاهنان عملاً از بسیاری از آفات دنیایی کثرت و اضطراب و امثال آن راحت شده‌اند، ولی اشتباهشان این است که حال خود را با حال غربی‌ها مقایسه می‌کنند، می‌بینند خیلی وضع‌شان از آن‌ها خوب‌تر است. نمی‌آیند بررسی کنند ببینند آیا جواب روح خود را که طالب ارتباط با حضرت «الله» است، داده‌اند یا نه؟ آیا قلب را با

متوجه کردن به یگانه‌ی مطلق، به یگانگی رسانده‌اند یا فقط آن را از شلوغی زندگی عالم مدرنیته تخلیه کرده‌اند؟ شما در این ذکر بسیار خوب ماه شعبان، هفتاد مرتبه می‌گویید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»^۸ یا هفتاد مرتبه می‌گویید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» یعنی از «الله» تقاضا می‌کنید که گناهان و ضعف‌های شما را ببخشد تا شایسته‌ی قرب شوید، حالا این «الله» که مورد توجه شماست، باید سه خصوصیت داشته باشد: «الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» یعنی شما می‌گویید من دارم به یک «الله»ی توجه می‌کنم که اولاً؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یعنی، تمام قطب قلب من همان یگانه‌ی مطلق است، چون شرط نجات آن است که با تمام وجود متوجه آن یگانه شویم، آن‌هم با توجهی قلبی، و همان «الله»ی که یگانه‌ی مطلق است، «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» و «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» است. آن کاهن فکر می‌کند که گمراه نیست، در حالی که گمراه است، چون قلب او به سوی یگانه‌ی مطلق رجوع نکرده در حالی که غیر از یگانه‌ی مطلق، اصلاً واقعیت مستقلی در عالم نداریم، پس در واقع به سوی وهمیات نظر می‌کند و لذا به هیچ می‌رسد. پس به این اعتبار نمی‌توان گفت گمراهی شدت و ضعف دارد و تصور کنیم شدت گمراهی آن کاهن نسبت به یک انسان غربی، کمتر است. وقتی که انسان جهت روحش را به آحاد نینداخت، چه دو خدا را پرستد چه ده خدا را، از نظر عقیدتی گمراه است. این جاست که هم انسان غربی گمراه است و هم آن کاهن تمدن فرعون، چون وقتی گمراهی را نسبت به دوری از آحاد بگیریم، هر دو گمراه‌اند. این‌ها بالآخره خداهای کثیر را می‌پرستند، ولی اگر به آحاد رسیده باشند وضعشان مثل پیروان بقیه‌ی ادیان است؛ ما معتقد نیستیم که مسیحیت و یهودیت با توجه به اصل دینشان، گمراه مطلق‌اند. آری؛ در مسیر توحید، شیعه، سنی، مسیحی، یهودی، حتی زرتشتی، این‌ها همه شدت و ضعف دارند، یعنی همه‌ی این‌ها را در وادی نجات می‌دانیم؛ هیچ وقت «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» را برای این‌ها به کار نمی‌بریم که بحث آن در علم کلام مطرح است.

نفوذ فرهنگی از طریق تکنولوژی

سؤال: با این که قبلاً نکاتی فرمودید ولی باز این سؤال جای بحث دارد که اگر بپذیریم هر تکنولوژی بر اساس فرهنگ خاصی پی ریزی شده و در هر جایی هم که حضور یابد ناخودآگاه فرهنگ خاص خود را القاء می کند، پس باید اگر رابطه ای با قومی و ملتی برقرار کردیم، از همه ی جهات تحت تأثیر آن قوم قرار بگیریم، چرا استفاده ی مسلمین از علم یونانیان، موجب نفوذ فرهنگ آن ها در بین مسلمین نشد و یا چرا استفاده ی اروپاییان از علوم و ابزار مسلمین، عاملی جهت متأثر شدن از فرهنگ مسلمین در آن ها نگردید؟

جواب: چند نکته در این سؤال مطرح شده، اولاً؛ عنایت داشته باشید که یک وقت ملتی با فرهنگی قوی، به فرهنگ و تکنولوژی قوم و ملتی دیگر نظر می اندازد، در این حالت می داند چه چیز را گزینش کند. همان طور که قبلاً عرض شد، امثال فارابی و ابن سینا از همین نوع بودند که زبان تفکر یونانی را گرفتند ولی حرف های بلند اندیشه ی اسلامی را به خوبی حفظ کردند، و این برعکس کار معتزله بود که در بست خود را در اختیار تفکر یونانی قرار دادند. به عبارت دیگر ما در تعامل با سایر فرهنگ ها همچون شاگردی نبودیم که در آموخته ها متوقف شویم. اما در رابطه با این که می فرمایید اروپائیان در رابطه با اخذ علوم و ابزار از مسلمین تحت تأثیر فرهنگ آن ها قرار نگرفتند، عنایت داشته باشید که بعد از رنسانس اروپاییان آمدند همه ی فرهنگ قرون وسطی را نفی کردند - اعم از آثار اسلامی و آثار مسیحی - همه را کنار گذاشتند. با این همه نمی توان گفت آثار فرهنگ اسلامی در آن جا نیست. ثالثاً؛ ما روی قسمت اول بحث تأکید داریم که مردم عادی اگر ابزاری را به کار گرفتند، فرهنگی که این ابزار و تکنولوژی را ساخته نیز می پذیرند و باید پیرامون این موضوع مفصلاً بحث کرد، این نکته غیر از برخوردی است که عالمان ملت ها در خصوص رابطه ی علمی اقوام و ملل با همدیگر دارند.

در مورد اروپا در این چند قرن اخیر به جهت آن که رابطه ی ما با غرب از طریق عالمان صورت نگرفت بلکه رابطه ها در سطح مردم عادی تنزل کرد و نتیجه این شد که نتوانستند بین تکنیک غربی و فرهنگ آن تفکیک کنند تا آنجا که بیشتر آن فرهنگی که منجر به پدید آمدن آن ابزارها شد را پذیرفتیم، در حالی که تعامل غرب با جهان اسلام قبل از رنسانس تعامل افکار

بود و عالمان آن خطه از طریق ارتباط با اندیشه‌های عالمانی مثل ابن سینا و ابن هیثم خود را بازخوانی کردند، همان طور که تعامل ما با یونان، تعامل افکار بود، هر چند از جهاتی تحت تأثیر مسائل فرهنگی یکدیگر نیز قرار گرفتیم، ولی بالأخره در این تعامل «فکر» در میان بود. ولی رابطه‌ی ما با غرب بدون هیچ تفکری، صرفاً رابطه‌ی تکنولوژیکی بود که توسط روشنفکرانی انجام گرفت که هیچ بهره‌ای از فرهنگ اصیل اسلامی نداشتند این تعامل در بین عالمان صورت نگرفت که بدانند چه چیز را می‌خواهند و چه چیز را نمی‌خواهند! در این حالت است که تکنولوژی با خودش فرهنگش را هم می‌آورد! در این رابطه بیشتر باید بحث کنیم که «تمام فکری که تکنولوژی را ساخته است همراه آن هست». و اگر بدون هدفی خاص با آن برخورد شود فرهنگ همراه تکنیک، خود را بر روح و روان انسان تحمیل می‌کند، غفلت نکنیم که این فرهنگ برای اهداف خاصی این تکنولوژی را ساخته و برای برآورده شدن آن هدف آن را به کار گرفته است و در نتیجه جهت خاصی را دنبال می‌کند. آری؛ اگر ما با آگاهی از این مسئله با این ابزار برخورد کنیم، کم‌تر به مشکل می‌افتیم، ولی عموم مردم تحت حاکمیت هدف فرهنگی این تکنولوژی قرار می‌گیرند، البته در بحث راه‌های عبور از فرهنگ تکنولوژی غربی در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» بحث‌هایی برای عبور از جنبه‌های فرهنگی تکنولوژی غربی شده است. عمده این است که نسبت به استفاده از ابزارها حساس باشیم، انتقاد ما به بعضی از عزیزان همین است که فکر می‌کنیم حساسیت لازم را در این امر ندارند. بحث بر سر این نیست که فعلاً از آن‌ها استفاده کنیم یا نه؛ همه‌ی ما می‌گوییم فعلاً باید از این‌ها استفاده کرد. تفاوت این جاست که به گفته‌ی آقای «دکتر رضا داوری»، تکنولوژی موجود غرب، ابزارها و وسایل ساده‌ای نیستند که هر طور شما بخواهید در زندگی شما حاضر شوند.^۹

۹ - دکتر رضا داوری در مقالات خود در مجله‌ی «نامه فرهنگ» سعی وافر دارد تا این نکته‌ی بسیار ارزنده را به گوشزد کند که هرگز نمی‌توان با هر فکر و فرهنگی از تکنولوژی استفاده کرد و وارد فرهنگ تجدد شد و لذا اگر می‌خواهید فرهنگ خود را حفظ کنید و گرفتار فرهنگ سکولار غرب نشوید، باید از خود شروع کنید. البته همچنان که دأب ایشان است، مستقیماً اظهار نظر نمی‌کند، بلکه خواننده‌ی خود را به تفکر دعوت می‌نماید تا در مقابل انبوه سؤال‌ها مجبور باشد فکر کند، ولی به او کمک می‌کند تا از درست فکر کردن محروم نشود. برای تعقیب مباحث تمدن‌زایی شیعه، دقت در کتاب‌ها و مقالات دکتر داوری بسیار مفید خواهد بود.

چگونگی تعامل با فرهنگ غرب

سؤال: طبق فرمایش جنابعالی و بر اساس اسناد تاریخی که ویل دورانت نیز در تاریخ فلسفه‌ی خود به آن اذعان دارد، اروپا در دوره‌ی رنسانس سعی کرد همه‌ی آنچه را به نحوی بوی دین و به خصوص بوی اسلام می‌دهد از فرهنگ خود پاک کند و تمدن سکولار موجود را بسازد، آیا در حال حاضر نظام اسلامی در رابطه با غرب برای متأثر نشدن از روح سکولار آن تمدن، می‌تواند چنین کاری را بکند؟

جواب: اولاً؛ باید ببینیم می‌توانیم چنین کاری را بکنیم. ثانیاً؛ چنین کاری مفید است یا نه. به نظر بنده آنچه باید مدّ نظر باشد و سعی کنیم از آن پرهیز کنیم، آن معنایی است که فرهنگ غرب به عالم و آدم داده است و اساس دوگانگی فرهنگ اسلامی با فرهنگ مدرنیته در تفاوت نگاه آن‌ها به عالم و آدم است. بعد از این که این دوگانگی به خوبی تبیین شد، بحث گزینش تکنولوژی غربی باید مطرح باشد. وقتی تفکر در صحنه آمد، در «گزینش ابزار» می‌توان موفق بود، شدت و ضعف استفاده از تکنولوژی غربی بستگی به استحکام ما در مکتب اسلام دارد. ملت ایران در آغاز انقلاب اسلامی به این جمع‌بندی رسید که به یک نوع زندگی بالاتر از زندگی غربی نیاز دارد که آن را می‌توان در اسلام شیعی جستجو کرد و در راستای تحقق اسلام شیعی سعی کرد همه‌ی مظاهر غرب را دور بریزد. اول انقلاب شرایط عجیبی بر روح‌ها حاکم بود! به طوری که شهیدرجائی به عنوان رئیس جمهور کشور -آن موقعی که ترور مسئولان مطرح نبود- حاضر بود با دوچرخه رفت و آمد کند و تا آن‌جا که ممکن بود، از ماشین سواری استفاده نکند، تا این اندازه اراده‌ها در راستای نظر کردن به یک نوع زندگی دیگری معطوف بود. اکثر مردم می‌خواستند یک نوع زندگی دیگری را به جای زندگی به روش غربی پایه‌ریزی کنند. اراده‌ی عمومی عبور از غرب بود آن هم در همه‌ی ابعاد آن. متأسفانه دولت‌ها و بعضی از مسئولان در راستای چنین اراده‌ای قدم برنداشتند، جنگ هم از جهتی مانع پایه‌ریزی بستری شد که باید انقلاب اسلامی در آن قرار می‌گرفت، بعد از جنگ، سازندگی به روش غربی مدّ نظر دولت وقت قرار گرفت و سعی شد نگاه‌ها به آن نحوه از زندگی مثبت شود، در حالی که اگر نگاه جامعه‌ای به فرهنگ غربی و تکنولوژی ساخته و پرداخته‌ی آن فرهنگ

مثبت شد، به همان اندازه که تکنولوژی آن پذیرفته شد جای فرهنگ مربوط به آن نیز باز می شود. ولی اگر با توجه به تفاوت مبانی فکری که اسلام با غرب دارد، اراده‌ی مسلمانان پشت کردن به آن تمدن شد، دیگر هیچ چیزِ غرب را نمی خواهند. چون براساس تجربه‌ی تاریخی به این اندازه از بصیرت رسیده‌اند که غرب یک مجموعه‌ی به هم پیوسته است، اگر وجهی از آن را پذیرفتند، بقیه‌ی وجوه آن به خودی خود وارد ذهن‌ها و قلب‌ها می شود.

اولین قدمی که باید در رویکرد به تمدن اسلامی برداشت تذکر به همین نکته است که بین تکنولوژی غربی و فرهنگ آن جدایی نیست. در این تذکر است که متوجه می شوید فرهنگ مدرنیته آنچنان است که همه‌ی فرهنگ‌ها را نفی و نابود می کند. پس اگر پای آن در زندگی مسلمانان باز شد، همه‌ی آنچه ما داریم و می خواهیم حفظ کنیم از دست می رود، حتی غذا خوردن و لباس پوشیدن و رفت و آمد ما غربی می شود. اگر مواظب چنین مسئله‌ای در فرهنگ غربی نباشیم و آن فرهنگ وارد زندگی ما شود، دیگر آن در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار آن هستیم، آری متذکر شدن به این نکته راه عبور از فرهنگ مدرنیته و پایه‌ریزی تمدن اسلامی خواهد بود، در آن صورت است که به عشق تمدن اسلامی گرفتار یک تمدن التقاطی نمی شویم که بخواهند آینده مدرنی را به انقلاب اسلامی تحمیل کنند.

یکی از مشکلات ما در شرایط کنونی این است که نه راهی جز همین زندگی همراه با تکنولوژی غربی را می شناسیم، و نه متوجه هستیم این زندگی به کجا می رسد. فرهنگ غربی موجب غفلت ما از همه‌ی ابعاد فرهنگ توحیدی مان شده، و انقلاب اسلامی مرحله‌ای از هوشیاری نسبت به این غفلت است. این انقلاب برای جبران گسستی است که بین ما و آنچه در سابق داشتیم به وجود آمده، تا دیگر با نگاه غربی به گذشته‌ی خود ننگریم، و این تجدید نظر و بازبینی خود در شرایط حاضر، قدمی در به تعادل آمدن جامعه خواهد بود. اگر به تعادل فرهنگی فکر کنیم، تعادل فرهنگی ایجاد خواهد شد. ابتدا باید متوجه بود ریشه‌ی این بی تعادلی‌ها و بحران‌ها، فرهنگی است که از عالم قدس منقطع شده و لذا تعادل را باید در برگشت به عالم قدس در همه‌ی مناسبات بشری جستجو کرد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه چهارم،

قواعد دوران گذار

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه‌ی گذشته مقایسه‌ای بین تمدن‌ها به عمل آمد و روشن شد چرا تنها شیعه است که در مقابله با فرهنگ غرب اولاً: استعداد حفظ خود را دارد. ثانیاً: می‌تواند ارکان آن تمدن را متزلزل کند و به نکته‌ی مهمی در رابطه با شاخصه‌ی تمدن غربی یعنی شتاب و آفات آن اشاره شد و بحث حقایق غیر قابل محاسبه در رابطه با تفکر محاسبه‌گرایی غربی مطرح شد و از فرازهای مهم بحث گذشته موضوع ابزارسازی با رجوع به عالم قدس و تفاوت آن با ابزارسازی در عین انقطاع از عالم قدس بود و مثال ساختن دست توسط نفس ناطقه در دوره‌ی جنینی زده شد و روشن گشت اگر آن نحوه ارتباط در زندگی دنیایی هم حفظ شود، انسان‌ها در ساختن ابزارهای زندگی به زیباترین تمدن دست می‌یابند. روشن شد چرا گفته می‌شود «اتصال به عالم ثبات، شرط بقای تمدن است» و در نهایت نکته‌ی دقیقی در رابطه با این که علم غربی در خدمت روح تکنیک است، نه آن که تکنیک در خدمت انسان غربی باشد، مطرح شد و بحث با «چگونگی تقابل با فرهنگ غربی» به پایان رسید. بحمدالله در جلسه‌ی گذشته نکات دقیقی روشن گشت، حال با توجه به مباحثی که گذشت سؤالات خود را ادامه می‌دهیم.

علم از منظر اسلام

سؤال اول این است که: تعریف «علم» از نظر اسلام چیست؟ «علم» کشف حقیقت است یا کشف واقعیت؟ اگر بگوییم که «علم کشف واقعیت است»، شاید دیگر علم سکولار و غیرسکولار معنی ندهد، مثلاً «تابع» در ریاضی یک چیزی است که همه از آن استفاده می‌کنند و استفاده از آن کافر و مسلمان ندارد.

سؤال دوم ما این است که: آیا منظر علوم جدید «وهم» است یا واقعاً چیزهایی در ازاء این علوم در خارج وجود دارد؟ و جدای از علوم تجربی؛ مثلاً در «حرکت جوهری» بحث این است که واقعاً چیزی به نام «حرکت» در ذات عالم ماده وجود دارد، ولی در «علم مکانیک» سؤال ما این است که: دست من که به این کلاسور نیرو وارد می‌کند، همان طور که ما یک

دست داریم و یک کلاسور، آیا چیز سومی هم به اسم «نیرو» وجود دارد یا این «وهم» است؟ اگر ثابت شود که «نیرو، یک چیز و همی است.»، پس پایه‌ی مکانیک طبق این حرف، بر و هم استوار شده است. می‌گویند که «انشتین» اصلاً نیرو را قبول نداشته است و مکانیکی هم که ابداع کرده، بر پایه‌ی همین فرض بوده که نیرو را قبول نداشته است. یا مثلاً در بحث‌های «ترمودینامیک» بیان می‌شود که «ترمودینامیک» علمی است که بر پایه‌ی «احتمال» استوار شده است؛ «ترمودینامیک» یعنی «احتمال توزیع ذرات»، از طرفی «احتمال» عین واقعیت نیست، پس ترمودینامیک بر چه چیزی از واقعیت نظر دارد؟

می‌گویند: آنتروپی یعنی «احتمال حضور و پخش شدن ذرات»، این احتمال آیا واقعاً یک واقعیتی از عالم است؟ و اگر واقعیت است، آیا حقیقت است؟ این‌ها مسائلی است که منجر شده تا ما بپرسیم: آیا منظر علوم جدید از جهت مبانی نظری بر پایه «وهم» است یا بر پایه واقعیات؟

جواب: برهان «حرکت جوهری» به خوبی روشن می‌کند؛ که حرکت به ذات خود، یک واقعیت موجود در خارج است و عبارت است از کششِ عالم ماده به سوی کمال برتر. در آن‌جا بحث می‌شود که علاوه بر حرکتِ عَرَضی قابل احساس، حرکت جوهری قابل تعقل هم داریم و حرکت‌های عَرَضی ریشه در جوهری دارد که عین حرکت است در حالی که وجود چنین جوهری را برهان عقلی برای ما روشن می‌کند.

ما می‌توانیم به واقعیات عالم آگاهی پیدا کنیم، اگر آن واقعیات محسوس باشد، از طریق حس متوجه آن‌ها می‌شویم و اگر معقول باشد، از طریق عقل متوجه وجود آن واقعیات می‌گردیم و علم در این رابطه عبارت است از همان آگاهی که ما از واقعیات خارج از ذهن، در ذهن خود داریم و در این تعریف دیگر حقیقت و واقعیت دو امر جدا نیستند. درست است خداوند حقیقت مطلق هستی است، ولی واقعیتی است که عقل متوجه آن واقعیت می‌شود، آنچه علم را سکولار می‌کند، نفی ارتباط واقعیات با حقایق برتر است. آری؛ بنده و جنابعالی هر کدام یک واقعیت هستیم، ولی آیا مستقل از پروردگار خود می‌باشیم؟ و آیا هدف ما از بودن در این دنیا دست یافتن به مراتب بالاتر از بُعد حیوانی خودمان است یا نه؟ این‌هاست که نگاه ما را نسبت به واقعیت خودمان سکولار یا غیر سکولار می‌کند.

اما این که می‌فرمایید چون ترمودینامیک مباحث خود را بر اساس احتمالات دنبال می‌کند، پس نظر به واقعیت ندارد، این طور نیست، زیرا که توجه به «احتمالات» یک توجه عقلی است، یعنی عقل این رابطه را با چنین ضریبی از احتمالات نسبت به خارج کشف می‌کند. می‌گوییم: عالم کثرت، طوری است که حرکت دارد، حرکت که داشته باشد، خواهی نخواهی جهت‌گیری‌ها در این دنیای دارای حرکت، آن طور نیست که بتوانیم تمام ابعاد آینده را پیش‌بینی کنیم؛ چون موضوعی که حرکت می‌کند تا به نتیجه‌ی مورد انتظار برسد، همراه با پارامترهای ناشناخته، در متن حرکت خود موجود می‌باشد و لذا در توجه به نقش پارامترهای ناشناخته، درصد احتمال رسیدن به نتیجه را تعیین می‌کنند، زیرا همان پدیده‌های ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی هم بالأخره یک نظمی دارند و علم احتمالات بر اساس همان نظم، محاسبه می‌کند و نظر می‌دهد.

در قانون احتمالات در حدّ خودمان - نه در حدّ واقعیت - می‌توانیم حدس‌بزنیم که این انضباط چند درصد است، این جا دیگر بحث آزمون و خطاست؛ چون ما کاملاً به خود واقعیت احاطه نداریم و از طریق تجربه، یک جمع‌بندی می‌کنیم و اسمش را «احتمالات» می‌گذاریم. می‌گوییم: در این فعل و انفعال سی درصد، احتمال این نتیجه هست، یعنی «سی درصد» ماوراء مسیر عوامل شناخته شده، می‌توان پیش‌بینی کرد، اما عواملی که نمی‌گذارند مستقیماً فعل و انفعالات نتیجه بدهند، هفتاد درصد است؛ یعنی عواملی که ما نمی‌توانیم مستقیماً نقش آن‌ها را پیش‌بینی کنیم، نهایتاً هفتاد درصد است. این جاست که می‌گوییم در بحث «احتمالات» اصلاً بحث «وهم» مطرح نیست؛ بحث «عدم اطلاع از همه‌ی واقعیت» در میان است. قانون «احتمالات» می‌گوید در جمع‌بندی این برخوردها، قبل از این که نتیجه واقع بشود، این اندازه‌اش را می‌شود پیش‌بینی کرد، این «پیش‌بینی» بر اساس یک محاسبه علمی صورت می‌گیرد. می‌ماند که: چرا بعضی مواقع پیش‌بینی‌های ما صددرصد درست در نمی‌آید؛ برای این که همه‌ی عوامل را نمی‌شناسیم؟ اما این که «این احتمال، خبر از خارج می‌دهد»، در این شکی نداریم. حال «چقدر از خارج خبر می‌دهد؟» آن را ما نمی‌دانیم؛ برای همین اسمش را «احتمالات» می‌گذاریم. هر کس که دارد می‌گوید: «احتمالاً»، خودش دارد می‌گوید که همه‌ی مطلب در دست من نیست. هیچ وقت شما نمی‌گویید: «اگر آب را این جا بریزید، احتمالاً این جا تر

می شود.»، برای این که می دانید عواملی که این جا را تر می کنند، همه اش دست خودتان است. اما می گویند: «فردا، احتمالاً بارانی است.»، چون می بینید که یک سلسله عواملی در میان هست که شما نمی توانید نقش همه ی آنها را پیش بینی یا کنترل کنید؛ بادی برخلاف پیش بینی شما می آید و تمام این ابری را که شما جهتش را به طرف شرق محاسبه کرده بودید، برمی دارد و به طرف دیگر می برد، در این صورت واقعاً در خارج، آنچه شما بر اساس محاسبه تان گفتید، دروغ نیست، «احتمالات» است. همان طور که می دانید، می گویند: «احتمالات»، از علم «ریاضیات» است، ولی محاسباتی است در عین توجه به عواملی که شناخته نشده است.

علم حقیقی و علم وهمی

سؤال: وقتی که پایه ی بعضی علوم بر اساس احتمالات باشد - مثل «ترمودینامیک» که تماشا بر اساس احتمالات است، و احتمالات هم که یقینی نیست - پس بسیاری از علوم کاشف واقعیت عالم نیستند تا چه رسد به حقیقت عالم!

جواب: بله این حرف در جای خودش درست است، اما احتمال پایه اش بر اساس محاسبات علم ریاضیات است. شما در قانون احتمالات بر اساس یک قاعده ی ریاضی محاسبه می کنید که می شود در این مجموعه ی مشخص جای این رابطه ی خاص و درصد وقوع آن را مشخص کرد. عنایت داشته باشید که شما الآن با طبیعتی روبه رو هستید که بسیاری از ابعاد آن را نمی شناسید. هر چند نسبت به آن و نقش عوامل فعال آن بیگانه نیستید، حال با این مجموعه ای که می شناسید، برنامه ریزی می کنید. اشکال این است که شما بخواهید مثل کسی که همه ی مجموعه را می شناسد، نتیجه گیری کنید، ولی اگر متوجه اصل مطلب شوید و جایگاه احتمالات را به همان اندازه که هست بشناسید، مطلب درستی است، اگر مثل پاسکال با موضوع برخورد کنید، نه تنها ضرر نکرده اید، سود هم برده اید.

اما این که فرمودید: «علم، کشف حقیقت است یا کشف واقعیت؟» باید عرض کنم که «واقعیت» و «حقیقت» دو چهره از یک ذات اند؛ یعنی شما در نظر بگیرید که این زمین، الآن به عنوان یک «واقعیت» برای ما مطرح است که کوه و دشت و نظم مخصوص به خود را دارد، اما حقیقتی در مرتبه ی بالاتر از آن هست که خصوصیات کوه و دشت و نظم مخصوص آنها،

از آن صادر شده است. مثل «تن» و «من» شما، جدای آن بحثی که در ابتدا عرض کردم، به یک اعتبار می توان گفت: «من» شما. حقیقت شماست و «تن» شما، واقعیت شما، به این اعتبار به یک مرتبه از وجود که از نظر حسّ به ما نزدیک تر است «واقعیت» می گوئید و آن مرتبه ای را که باطن این مرتبه ی محسوس است، «حقیقت» می گوئید. بنابراین ما اکنون با بدن شما روبه روییم و به آن علم داریم و این علم ما دروغ نیست، ولی آیا باطنی هم برای این بدن در صحنه هست یا نه؟ جهل از این جا شروع می شود که حرکت و فعالیت و خصوصیات بدن را به آن باطن، یعنی «من یا نفس» متصل ندانیم، و لذا تحلیل درستی از عکس العمل های بدن نخواهیم داشت، چون حرکات و عکس العمل های آن را جدا و منقطع از آن باطن یا حقیقت بررسی می کنیم و این موجب می شود با واقعیت آن طور که شایسته است برخورد نکنیم. پس به این اعتبار که عرض کردم، «علم» کشف واقعیت و حقیقت است، به شرطی که آن دو از هم منفک نشوند؛ اگر ملکوت و باطن عالم مورد غفلت قرار گیرد، حتماً دیگر نمی توان از واقعیت ها، علم حقیقی به دست آورد، چون آگاهی ما از پدیده ها، آگاهی از شخصیت واقعی پدیده ها نیست، این جا بود که علم غربی به جهل مبتلا شد؛ چون عالم ماده را به عنوان یک واقعیت گرفت، اما نتوانست آن را به عالم مافوق خود وصل کند که بحث آن در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» طرح شده است.

واقعیت بریده از حقیقت، دیگر واقعیت نیست؛ چون واقعاً آن طور که ما آن را می شناسیم وجود ندارد و لذا وقتی با منظر غربی به پدیده ها می نگریم، پدیده ها نمی توانند خود را به ما نشان بدهند، و ما هم نمی توانیم درست با آن ها ارتباط پیدا کنیم، مثل نوع برخورد شما با الفاظ من؛ در الفاظ من یک معنا خوابیده است، بالاخره این الفاظ به عنوان صوت، یک واقعیت است، اما چه موقع این الفاظ فقط صوت صرف نیست؟ وقتی که شما معنایی را که من در دل این الفاظ اراده می کنم در آن بیابید. پس اگر الفاظ را منقطع از آن معنا دیدید، صوت و صدا است، چون در درون آن صوت متوجه معنای آن نشدیم، پس در واقع به واقعیت آن الفاظ که عبارت بود از صوت و صداهایی که حامل معنا است، دست نیافتید. این تمام حرف ماست؛ اگر از ما بپرسند: «این زمین واقعیت دارد یا عالم غیب؟» می گوئیم: هر دو واقعیت اند و علم به هر دوی آن ها علم واقعی است و نه علم وهمی و دروغی که مابه ازاء خارجی نداشته باشد. اما

اگر بگویند: همین طبیعت را منقطع از عالم غیب ببین، می‌گوییم: در آن صورت ما واقعیتش را هم نمی‌بینیم؛ یعنی آنچه را که باید واقعاً از آن به‌دست بیاوریم، به‌دست نمی‌آوریم. بنابراین آگاهی‌هایی که ما از طبیعت منقطع از عالم بالا به‌دست می‌آوریم، آگاهی‌های حقیقی نیست و از این جا علم وهمی شروع می‌شود.

تفاوت التقاط فکری با گزینش علمی

سؤال: قبلاً فرمودید حضور تکنولوژی غربی ناخودآگاه فرهنگ خود را هم به همراه دارد، حال سؤال ما این است: در مورد برخورد با فرهنگ سایر ملل یا علوم پایه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر چه برخوردی می‌توان داشت، مثل شیمی و مکانیک و یا پزشکی؟

جواب: بنده معتقدم این سؤال را باید در ابعاد گوناگون مورد بررسی قرار داد، از یک جهت باید عرض کنم در برخورد فکری با فکر سایر ملت‌ها مسئله فرق می‌کند، چون اگر واقعاً فکر در میان باشد - و نه تقلید - مطالبی را که می‌خواهیم و به دنبال آن هستیم، گزینش می‌کنیم و آن را در فرهنگ اصلی خود هضم می‌نماییم. تقریباً شبیه کاری که «ابن سینا» و «فارابی» با فلسفه‌ی یونان کردند. آن‌ها زبان تفکر فلسفی را از یونان گرفتند، اما در تفکر اسلامی هضم کردند، درست است که بوی تفکر «افلاطون» و «ارسطو» در فلسفه‌ی موجود در جهان اسلام به مشام می‌خورد، ولی روح «اسلامیت» در آن بیش از این حرف‌ها غلبه دارد. بیاید مقایسه کنید؛ ببینید: آیا حرف‌های «افلاطون» و «ارسطو» با حرف‌های «فارابی» و «ملاصدرا» یکی است و آن‌ها در یک افق سخن می‌گویند؟^۱

پس اگر با سایر افکار درست برخورد کنیم، می‌توانیم جنبه‌های مثبت آن افکار را جزء فکر خود کرده و به اصطلاح در خود هضم نماییم و این نشانه‌ی زنده‌بودن یک فرهنگ است. ولی یک وقت در رویارویی با فرهنگ‌های دیگر، در آن‌ها «استحاله» می‌شویم و از اصالت خود خارج می‌گردیم. اگر یک سگ در نمک‌زار افتاد، جنشش، جنس نمک می‌شود و می‌گویند آن سگ در نمک‌زار استحاله شده است، عین این حالت برای بعضی ملت‌ها به‌وجود آمده که

۱ - حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرماید: «بالجملة فلسفه‌ی امروز حکمای اسلام را و معارف

جليله‌ی اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت دادن از بی‌اطلاعی بر کتب قوم است» (آداب الصلوة، ص ۳۰۴).

در رویارویی با فرهنگ‌های دیگر استحاله شده و از اصالت خود خارج گشته‌اند، مثل بعضی از ملت‌ها که در برخورد با غرب، نه تنها تمام گذشته‌ی خود را نفی کردند بلکه حیات امروز خود را نیز از دست دادند و به یک بی‌هویتی صرف گرفتار شدند.

حالت سومی که ممکن است پیش آید، حالت التقاط است که ترکیبی از دو فرهنگ است، در این حالت هیچ انسجام و یگانگی در کار نیست و عملاً همان خودباختگی حالت دوم پیش می‌آید، منتها آشکار نیست، چون ظاهرش، ظاهر فرهنگ بومی است ولی باطن آن، همان نگاه فرهنگ مهاجم به عالم و آدم است و منشأ بی‌تعادلی کامل در آن ملت می‌شود.

امام خمینی «رحمة الله علیه» در رویارویی با فرهنگ غرب به یک اعتبار تیر خلاص را به فرهنگ غرب زدند و به یک اعتبار از آن استفاده کردند و نظام سیاسی کشور را به روش جمهوری یا دموکراسی شکل دادند که ظاهراً شبیه نظام سیاسی مطرح در غرب است. اما خود غربی‌ها هم قبول دارند آن چیزی که امام خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان «جمهوری اسلامی» پایه‌گذاری کردند، همه چیز هست به جز دموکراسی به روش غربی. چون در دموکراسی غربی، صرف میل مردم، تعیین‌کننده‌ی اهداف جامعه و برنامه‌ها است، ولی در نظام جمهوری اسلامی، ملاک‌های اسلامی در صحنه است. این را می‌گویند «هضم کردن یا استحاله»، که با حفظ هویت اسلامی، روش انتخابات را از غرب گرفتیم. البته در حال حاضر بدنه‌ی بسیاری از کارهای ما در دانشگاه‌ها و ادارات بیشتر «التقاط» است، یعنی با ملاک‌ها و ارزش‌های غربی قاطی هستیم، ولی جهت‌گیری‌ها، جهت‌گیری هضم کردن ساختارهای غربی در آرایش نظام اسلامی است که نیاز به زمان و برنامه‌ریزی دارد.

پس این که سؤال کرده‌اید: «در تعامل با فکر و فرهنگ دیگر اقوام - به معنی گزینش کردن و وارد کردن درست‌های یک فکر در فرهنگ خود، مثل همان کاری که مسلمین با فکر یونانی کردند و یا این که امروزه قصد داریم علوم انسانی غربی را در نظام اسلامی و فکر اسلامی هضم کنیم - در چنین تعاملی چقدر از فرهنگ نهفته در آن فکر وارد جامعه‌ی ما می‌شود؟».

در جواب باید عرض کنم که در تعامل با علوم و فرهنگ سایر ملت‌ها و تحت تأثیر قرار گرفتن از فرهنگ آن‌ها، بستگی دارد که قدرت فرهنگ واردکننده چقدر باشد؛ اگر قدرت شما آن قدر باشد که بتوانید آن فرهنگ و علوم را در خود هضم کنید، شما از دست

نمی‌روید. اما اگر قدرت شما آن قدر نباشد، مثل آن می‌شود که می‌روید آب بیاورید، آب شما را می‌برد. اگر فرهنگ شما قدرت لازم را داشته باشد و شما هم قدرت روحی و قلبی و تسلط علمی لازم را نسبت به فرهنگ خود داشته باشید، می‌توانید حتی شراب آن فرهنگ را تبدیل به سرکه کنید.

امثال امام خمینی «رحمة الله علیه» در این تعامل، فرهنگ مقابل را به راحتی در فکر و فرهنگ خود هضم می‌کنند. شما وقتی غذایی را می‌خورید، آن غذا در یک گوشه‌ی بدن شما قرار نمی‌گیرد، بلکه با هضمی که نسبت به آن غذا انجام می‌دهید، تبدیل به خون شما می‌شود و دیگر آن غذا خود شما است و نه موجود بیگانه‌ای در بدن شما. وقتی فرهنگی را توانسته‌اید در خودتان هضم کنید، دیگر آن فرهنگ، فرهنگ بیگانه نیست، بلکه جزء فرهنگ خودتان است، چون آن را در افق فرهنگ خودتان درآورده‌اید.

نقش فرهنگ‌ها در جهت دادن به علوم

عرض شد این سؤال را باید از ابعاد گوناگون مورد بررسی قرار داد. حتماً می‌دانید علمی هست که جزء فطریات بشر است و مخصوص به فرهنگ خاص و یا ملت خاصی نیست. هر انسانی در هر قوم و قبیله‌ای برای کشف واقعیات، سه استعداد دارد که عبارت باشد از؛ «حس» برای یافتن محسوسات، و «عقل» برای یافتن «معقولات» و قلب برای یافتن «حقایق».

همه‌ی شما وقتی به این درخت نگاه می‌کنید، در موطن «حس» یک چیز می‌بینید، چه مسلمان باشید چه کافر، چه ایرانی باشید چه غربی، آنچه متفاوت است در تحلیل پدیده‌ها و رابطه‌ی آن‌ها با بقیه‌ی عوالم است.

در رابطه با مسائل ریاضی و مسائل منطقی هم شما با فطرت و استعداد ذاتی که دارید، موضوع را دنبال می‌کنید و از این جهت هم فرقی بین اقوام نمی‌کند، به همین جهت ریاضیات منحصر به قوم و ملتی خاص نیست؛ تمام ملت‌ها ریاضیات را می‌فهمند. منطق و فهم منطقی هم مثل ریاضیات است، تفکر فلسفی هم چون مقدماتش مبتنی بر فطریات و اولیات و بدیهیات است، منحصر به قوم خاصی نیست، فطرت انسان تصدیق می‌کند که جزء هر چیز، کوچک‌تر از کل همان چیز است، بعد می‌آید بر اساس بدیهیات و اولیات، تفکر فلسفی می‌سازد. بعداً

دانشمندانی پیدا شدند و این فکر فلسفی را بر مبنای همان استعدادهای همگانی مدون کردند، در تدوین آن هندی‌ها با توجه به رویکرد خود نسبت به عالم و جهتی که می‌خواهند دنبال کنند، یک نحوه تدوین کردند، ایرانی‌ها به نحو دیگر و یونانی‌ها هم به نحو دیگری. پس این طور نیست که نظریه‌های «ارسطو» را از آن جهت که عقل را به کار گرفته و مبتنی بر بدیهیات، به آن نظریات رسیده است، پیغمبران قبول نداشته باشند، می‌ماند که علم نبوت، علم دیگری است و پیامبران علیهم‌السلام از طریق قلب، با حقایق عالم ارتباط پیدا می‌کنند، آن هم پس از انگیزش و تحول و بعثتی که خداوند در جان آن‌ها ایجاد می‌کند و آن‌ها را آماده دریافت حکم تمام ابعاد عالم و آدم می‌نماید.

عین این مسأله که برای علوم عقلی مطرح است، برای علوم قلبی هم مطرح است؛ یعنی قلب تمام انسان‌ها قلبی است که حقایق را فطرتاً می‌شناسند، منتها همان‌طور که باید عقل را تربیت کرد تا بتواند از طریق استدلال به بهترین نحو نتیجه بگیرد و با معقولات ارتباط عقلی پیدا کند، قلب را هم باید تربیت کرد تا با حقایق مرتبط شود، و تربیت قلب شدیداً به تزکیه بستگی دارد. تفاوت فرهنگ‌ها در به نتیجه رساندن عقل و قلب، در نوع تربیتی است که اعمال می‌کنند، به خصوص تربیت قلب کاری دقیق و حساس است و نتیجه‌ی آن هم بسیار با برکت است که در فرصت مناسب به آن پرداخته می‌شود.

پس علوم جدید و پیرو آن علوم پایه‌ی مربوطه، از جهت حسن و عقل منحصر به غرب نیست، هر چند در تحلیل و جهت‌دهی به آن بر اساس تفاوت فرهنگ ملت‌ها، متفاوت مطرح شود، از این به بعد است که به علوم می‌مثل برق و مکانیک می‌رسیم؛ از این جا به بعد، کنار ریاضیات و یا کنار حسّیات، نقش دل و گرایش ملت‌ها پیش می‌آید، حالا که شما می‌خواهید از استعدادهای ریاضی و حسّی‌تان استفاده کنید، میل می‌آید کنار استعدادهای ذاتی و ابزاری را که آن میل دنبال می‌کند از طریق به کارگیری عقل و محاسبات به وجود می‌آورد. آن علمی که عبارت است از «استعداد عقلی»، به اضافه‌ی «میل‌های شخصی» منجر به علم مکانیک می‌شود که می‌خواستید به عنوان ابزار در جهت اهدافتان به کار گیرید. حال اگر میل قلبی

جهت روحانی نداشته باشد،^۲ آن علم، صورت نفس اماره را به بازار می آورد. ما وقتی بحث از علم مکانیک می کنیم، در ابتدا ممکن است این طور تصور شود که «علم مکانیک» به خودی خود مثل علم ریاضی، یک علم است، درحالی که این طور نیست! «مکانیک» عبارت است از «تفکر ریاضی»، به اضافه‌ی نگاهی خاص به قواعد طبیعت جهت تسخیر هر چه بیشتر آن. چنانچه دقت بفرمائید در دل علم «مکانیک»، یک «میل» خوابیده است. اما در دل ریاضیات، میل و جهت قلبی مطرح نیست.

به عنوان مثال خواجه نصیرالدین طوسی «رحمة الله علیه» را ببینید که با همین ریاضیات و محاسبات فوق العاده دقیق، رصدخانه‌ی «مراغه» را می سازد. وقتی به رصدخانه‌ی «مراغه» می روید، می بینید قواعد ریاضی که شما در مکانیک به کار برده اید، خیلی خوب رعایت شده است، اما طوری از آن ها استفاده شده و جهت داده شده که هیچ ضربه‌ای به طبیعت نزده او در عین رعایت آن قوانین، با طبیعت تعامل کرده و رصدخانه را ساخته است. موضوع علم مکانیک در مورد فیزیک هم مطرح است، «فیزیک» از یک منظر همان قوانین منظم طبیعت است، ولی با رویکردی که فرهنگ مدرنیته به عالم دارد. اما آیا در رصدخانه‌ی «مراغه» قوانین فیزیک و مکانیک به معنای جدید آن به کار رفته است؟ مسلم نه، چون جهتی که در فیزیک جدید مطرح است و نگاهی که در آن نهفته است در نگاه علمای گذشته نبوده است، برخورد آن ها با طبیعت با برخورد این ها اساساً متفاوت است.

امیرالمؤمنین ♦ می فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ!»؛^۳ چه بسیار عقلی که زیر حاکمیت هوس اسیر است و قلب هوس آلود بر آن عقل فرمان می دهد. «ریاضیات» عقل است، اما اگر هوس به میان آمد، همین ریاضیات را به علمی تبدیل می کند که بر طبیعت سلطه پیدا

۲ - به جمله‌ی «قلب اگر جهت روحانی نداشته باشد، دقت کنید؛ یعنی اگر فردی قلبش جهت روحانی داشته باشد، می تواند این علوم را بیاورد ولی غرب زده نشود. و اگر جامعه هم قلب روحانی داشته باشد، می تواند از علوم غرب استفاده کند ولی غرب زده نشود. اما همانطور که در جلسه‌ی دوم عرض شد، ممکن است نخبگان جامعه چنین توانایی را داشته باشند، ولی عموم جامعه نتوانند به چنین آگاهی برسند. و لذا در دوران گذار - قبل از این که علوم کاربردی اسلامی را تدوین کنیم - در اثر ورود علوم غرب، جامعه خواه ناخواه تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار می گیرد. البته ما از طریق بالا بردن فرهنگ دینی و رشد آگاهی مردم نسبت به غرب، می توانیم از نفوذ آن فرهنگ بکاهیم.

۳ - کلمات قصار، شماره ۲۱۱.

می کند و مانع انکشاف طبیعت می شود، به جای این که بگذارد تا طبیعت به انکشاف آید، با نهایت خودخواهی آن را سرکوب می کند.

چگونگی ارتباط با «وجود»

شما در آن حال که به یک رودخانه نگاه می کنید و لذت می برید، با «وجود» در مظهریت رودخانه ارتباط دارید، تا این جا برخورد شما با رودخانه، یک برخورد فطری است؛ وقتی در آن حالت فطری و بدون هیچ پیش فرضی به آب نگاه می کنید، واقعاً خود آب را می بینید، در این حالت اگر یک انسان غربی هم به آن نگاه می کند آب می بیند، تا این جا فرقی نمی کند و زمینهی رؤیت برتر را از بین نبرده اید. یک وقت با دیدن آب، به بی رنگی عالم غیب منتقل می شوید، در این حالت «قلب»تان را هم در نگاهتان به میدان آوردید. در حالت دوم فقط «حس» در صحنه نبود، بلکه ساحت دیگری از وجود شما در رؤیت آب فعال شد و جهت رؤیت شما را به مرتبه ای بالاتر سوق داد. بر اساس همین قاعده ولی برعکس حالت قبل، ممکن است جهت رؤیت خود را به سوی منافع مادی سوق دهید و در نگاه به آب و رودخانه به این حالت سیر کنید که می توانید بر روی این رودخانه ساختن یک سد را پیش بینی کنید. در این حالت هم در منظر خود ساحت دیگری را داخل نمودید، و «زاویه ی میل» شما در رؤیت شما به میان آمد، از این جا به بعد، آن میل، انسان را دارد تحریک می کند که: «رودخانه را نبین، بلکه سدی را ببین که می توان روی آن زد.»! «سد» یعنی برق. «برق» یعنی زندگی الکتریکی و الکترونیکی و هزاران توجه به حاکمیت بر طبیعت. میل شما از نگاه به آب رودخانه به سوی سد سوق پیدا کرد، چون نمی خواهید شب در تاریکی طبیعت به سر ببرید، می خواهید با برق، شب را روشن کنید و یا نمی خواهید ابزارهای شما در حد تعامل با طبیعت باشد و با آب قنات زندگی کنید، می خواهید با الکتروپمپ از حلق زمین آب بیرون بکشید. ملاحظه می فرمایید که عموماً در پشت هر نگاهی گرایشی نهفته است، وقتی گرایش شما این بود که برق می خواهید، رؤیت شما تحت تأثیر آن گرایش، آب رودخانه را به عنوان یک سد می بیند، و اگر شما به دنبال «وجود» بودید و می خواستید در رویارویی با هر چیز «وجود» را تجربه کنید، اساساً نگاه شما به عالم تغییر می کند. همان است که امیرالمؤمنین ♦ می فرماید: «ما رأیتُ شیئاً إلاّ و رأیتُ

اللهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ»^۴ ندیدم هیچ شیئی را، مگر آن که خدا را قبل و بعد و با آن شیئی دیدم. در این نگاه واقعاً انسان مواظب است ذهنیات او در نگاهش به واقعیت، دخالت نکند و لذا هر چیز را تجلی خالق آن چیز می‌بیند.

تجزیه و تحلیل دقیق در رابطه با نتایجی که تکنیک به صحنه می‌آورد خیلی مشکل است؛ نباید پرسید برق مفید است یا مضر، باید مسئله را کمی عمیق‌تر ریشه‌یابی کرد که با چه گرایشی برق و امثال آن پدید آمد و به کجا ختم می‌شود. وقتی قرآن در مورد شراب و قمار می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»^۵ از تو در مورد شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آن دو، گناه بزرگ و منافی برای مردم است، ولی گناه آن‌ها از منافعتشان بیشتر است. ملاحظه می‌فرمایید که می‌گویند شراب و قمار منافی هم دارد، ولی گناه مرتکب شدن به آن‌ها از منافعتشان بیشتر است و لذا حرام است. پس شما نباید به من بگویید: برق که این همه نفع دارد! پس نباید در مورد آن چون و چرا کرد. به من بگو: برآیند فوایدش در مقایسه با آن چیزی که از ما گرفته است چه اندازه است؟ و البته فعلاً که ما آلوده‌ی استفاده از آن شده‌ایم و زندگی ما به استفاده از برق پیچیده شده است، بحث در استفاده نکردن از آن نیست، بحث بر سر جایگاه این پدیده و امثال آن در کل زندگی و بر سر نگاه و منظر ما بر اساس این ابزارها به عالم و آدم است که چگونه امیال ما در نگاه به طبیعت نقش دارند.

با این بحث خواستم تفاوت نگاه صرفاً علمی، با نگاه علمی همراه با روح غلبه بر طبیعت روشن شود و عرض کنم این‌طور نیست که شما بتوانید صرفاً علم داشته باشید، چون آن علم در هر فکر و فرهنگی شخصیت خاصی به خود می‌گیرد و تفکیک آن در عمل بسیار مشکل است. به گفته‌ی هیدگر: «اگر فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش، قصد کرده‌ایم که طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی آن درک کنیم و هر چه را که به این

۴ - مصباح الهدیة الى الخلافة والولاية، امام خمینی «رحمة الله علیه»، مصباح ۲۰.

۵ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۹.

طریق قابل ادراک نباشد، دور می‌اندازیم و مظاهر و پدیدارهای طبیعت را تابع طرحی که به نحو ماتقَدَّم ادراک شده است قرار می‌دهیم... تمام پدیدارها باید از پیش به عنوان مقادیر زمانی، مکانی حرکت تعین پیدا کنند تا بتوان آن‌ها را به عنوان پدیدارهای طبیعت در نظر آورد.^۶

دوباره به رودخانه نگاه کنید. یک نگاه این بود که آن آب است، یک نگاه دیگر از ساحت و مرتبه دیگر بود که آب را صورت یک حقیقت معنوی می‌دید که در این نگاه، «قلب» در کنار رؤیت حسی در صحنه بود، چون آب در حالت بی‌رنگی و بی‌شکلی، حالت «اطلاق» دارد، لذا ما را به «اطلاق» محض، یعنی به عالم معنویت انتقال می‌دهد، همان‌طور که در قرآن می‌فرماید: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۷ عرش خدا قبل از خلقت آسمان و زمین بر آب استوار بود. آن آب، چه «آب»ی است که عرش خدا و برنامه‌ی فرماندهی و مدیریت خداوند بر آن است، که تازه آن عرش جلوه می‌کند، می‌شود «کرسی»، و بعد کرسی جلوه می‌کند، می‌شود «ارض»، و یکی از اعضای این ارض، «آب» موجود در دریا و رودخانه است؟! معلوم است این «آب» یک باطن عمیقی دارد و قلبی که می‌تواند از این آب به آن منتقل شود این را می‌فهمد. اما از طرف دیگر انسان غربی صورت میل و هوسش را به این رودخانه می‌دهد، و می‌گوید این رودخانه را فقط به عنوان محل سدّ بین، در این حالت فقط دیدن در میان نیست، زاویه دادن به دید در میان آمد، از این به بعد دارید یک طور دیگر نگاه می‌کنید و صرفاً با واقعیت و ابعاد باطنی آن روبه‌رو نیستید، بلکه با صورتی که می‌خواهید به واقعیت بدهید روبه‌رو کنید، به قول معروف «جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود» مولوی در همین رابطه می‌گوید:

از نظر گاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و یهود
در برخورد با هر چیزی نظرگاه‌ها باید مدّ نظر باشد، چه نظرگاهی که ساحات باطنی پدیده را در نظر می‌گیرد، چه نظرگاهی که صورت و همی را به پدیده‌ها می‌دهد.

۶ - کتاب «فلسفه و بحران غرب»، مقاله‌ی «هیدگر و گشایش راه تفکر» از دکتر رضا داوری، ص ۴۹.

۷ - سوره‌ی هود، آیه‌ی ۷.

حاکمیت انسان بر تکنولوژی یا تکنولوژی بر انسان

سؤال: آیا درجه‌ی دخالت فرهنگ‌ها به یک نحو است و یا فرق می‌کند، به عبارت دیگر علم ریاضیات در منظر فرهنگ غرب با علم مکانیک و علم زیست‌شناسی و روانشناسی در یک حدّ است؟

جواب: علوم ریاضی و علوم عقلی و علوم تجربی - به معنای صرف تجربه - ابعاد مختلف از روح بشراند تا بشر در همه‌ی ابعاد زندگی در عالم - اعم از مادی و معنوی - درست عمل کند. این‌جا خواجه‌نصیرالدین طوسی و انیشتین فرقی ندارند ولی وقتی پای نظردادن پیش می‌آید، در علوم تجربی در نگاه غربی با مکانیک و برق و پیرو آن ساختن ابزارهای مربوطه روبه‌رو می‌شویم که جواب میل‌های نهفته در آن نگاه است، در اینجا است که می‌توان نتیجه گرفت ابزارها صورت علمی است که میل‌های آن جامعه بر آن حاکم‌اند. ولی وقتی صرف علوم پایه در میان باشد، آن علوم، عقلی و تجربی است و ریشه در ذات و استعداد بشری دارد، ولی وقتی آن علوم بر اساس فرهنگ حاکم بر جامعه و بر ذهن دانشمندان جهت خاص به خود گرفت، دیگر فقط علم نیست، ابزاری جهت اهداف خاص است. البته تفاوت هست بین علمی مثل مکانیک که بالأخره بهره‌ای از علوم پایه در آن نقش دارد با علم روانشناسی که سراسر تحلیل است نسبت به رفتار انسان.

علم پزشکی نسبت به علم مکانیک بیشتر تحت تأثیر نظرگاه انسان غربی است؛ علم پزشکی از منظری به انسان نگاه می‌کند که کاملاً از حقیقت انسان بی‌خبر است، انسانی که پایین‌ترین درجه‌ی وجودی‌اش بدن اوست و بقیه‌ی مراتب برتر وجود او در تدبیر بدنش کاملاً فعال هستند، در منظر علم پزشکی امروز مورد غفلت قرار می‌گیرد، به همین جهت می‌توان گفت امروز در منظر علم پزشکی به هیچ‌وجه انسان شناخته نشده است تا بخواهد آن را درمان کنند! با این حال علم پزشکی هم دو وجه دارد: یکی علوم پایه و یکی هم تحلیل‌ها و حدس‌ها و روش‌ها. این که امروزه شما با آن روبه‌رو هستید، بیشتر تحلیل و تکنولوژی است تا توجه به حقیقت موضوع، اما مبادی‌اش - که همان علوم پایه‌ی پزشکی است - سالم‌تر است، پزشکی امروز بدون آگاهی به مبادی تدبیر بدن، صرفاً بر اساس آزمون و خطا کارهایی را انجام می‌دهد.

عمده آن است که در تجزیه و تحلیل علوم امروز، متوجه نظرگاهی بشویم که در دل آن علم نهفته است و نیز متوجه شدت حدس‌ها و وهم‌هایی بشویم که در بعضی علوم غالب است. اگر این مسئله را به طور دقیق دنبال کنیم و در محافل فکری مورد بررسی و مذاقه قرار گیرد، آرام آرام نکات دقیقی در مورد روح حاکم بر تکنولوژی امروز جهان برای ما روشن می‌شود و در آن حال نقد تکنولوژی، شروع مبارکی است. همان طور که امروز متفکران دارند به روح حاکم بر تکنیک انتقاد می‌کنند، و به اصطلاح بحث پرسش از تکنولوژی شروع شده است. آینده نیز خبر از تحقق پرسش‌های عمیق‌تری را می‌دهد. الآن مردم دوباره به تجزیه و تحلیل و بازخوانی افکار قبلی‌شان پرداخته‌اند؛ به خود می‌گویند تا حالا می‌گفتیم: «تکنیک خوب است ولی باید آن را خوب به کار برد»، آرام آرام می‌رسند به این نکته که تکنیک خودش روح و فرهنگی دارد که به ما می‌گوید: «من را چطوری به کار ببر!» دیگر بحث این نیست که تکنیک را چه طور به کار ببریم، بحث این است که هر تکنیکی انسان‌ها را هر طور که خودش می‌خواهد به کار می‌برد، به قول معروف «درست است که تکنیک یک امر بشری است اما در اختیار بشر نیست، و با خود عالمی را می‌آورد که آن عالم بر همه چیز حاکم می‌شود» آرام آرام مردم در بازخوانی تکنولوژی به این مطلب می‌رسند که تکنولوژی وقتی جای خود را در زندگی‌ها باز می‌کند به جای آن که هر طور ما بخواهیم آن را به کار گیریم، ناخودآگاه فرهنگ به کارگیری‌اش را نیز بر ما تحمیل می‌کند. آری؛ خیلی طول می‌کشد که عموم مردم برسند به این که «اسلحه‌ها به ما دستور می‌دهند نه ما به اسلحه‌ها!» تا حال اگر خیلی که می‌خواستند حکیمانه سخن بگویند، می‌گفتند: من مواظب‌ام این تکنیک را چطوری به کار ببرم یا نهایتاً «راسل» می‌گوید: «قدرت جدید علم به نسبت خردمندی انسان برای او سودمند است و به نسبت نادانی او زیانمند خواهد بود، پس باید با افزایش علم، خردمندی نیز افزایش یابد».^۸ یک زمانی حرف همان بود که راسل می‌گفت که اگر انسان‌ها خردمند نباشند، از ابزارها خوب استفاده نمی‌شود. امروز حرف این است که آقای راسل! آن فرهنگی که ابزارها را ساخته‌است، خودش را در ابزارها ادامه می‌دهد و بر انسان فرمان می‌راند؛ می‌گوید: «بیش از

۸ - برتراند راسل، کتاب جهان‌بینی علمی، نقل از کتاب جهان‌بینی اسلامی تربیت معلم، قسمت توحید، ص ۶.

آن که ما بخواهیم ماشه‌ی تفنگ را بکشیم، فرهنگی که این تفنگ را ساخته است، می‌گوید: چگونه ماشه‌ی تفنگ را بکش، ما فکرمی کنیم که داریم به اسلحه فرمان می‌دهیم. البته و صد البته روح حاکم بر تکنولوژی، روحی نیست که بشر به این راحتی بتواند آن را بشناسد و ابزارهایی بسازد که روح دیگری در آن‌ها جاری باشد. بشری که خود را دایرمدار همه‌چیز می‌پندارد، با همین روحیه ابزارهایی را می‌سازد و خودش را در آن ابزارها و تکنیک‌ها می‌نمایاند، در نتیجه این ابزارها برای آن ساخته می‌شوند تا بشری را به صحنه بیاورند که دایرمدار همه‌چیز است.

راه نجات از روح حاکم بر تکنولوژی

سؤال: آیا اولیاء الهی هم همین طور تحت تأثیر روح جاری در تکنولوژی قرار می‌گیرند؟

جواب: اولیاء الهی اصلاً با چنین روحیه‌ای شروع نمی‌کنند که اسلحه‌ها به میدان بیایند تا حالا بخواهند کنترلشان کنند، آن‌ها می‌آیند اسلحه‌ها را تبدیل به قلم می‌کنند. ما فقط می‌توانیم بگوییم آنچه در بحث فوق گفته شد در سطح عموم است، نه برای خواص. یک فرد مؤمنی که اهدافش برایش مقدس و با نشاط و فعال است، اگر اسلحه هم دست بگیرد، برای هدف مقدس از آن استفاده می‌کند، ولی عموم افراد جامعه نمی‌توانند در چنین حالتی باشند، بالأخره تسلیم فرهنگی می‌شوند که حاکم بر آن اسلحه است. و در مورد به کارگیری سایر تکنولوژی‌ها هم قضیه همین طور است.

البته در رابطه با ابزارها و روح حاکم بر آن‌ها موضوع خیلی گسترده است، یک مرحله آن است که شما در به کارگیری ابزارها خود را کنترل کنید که تحت تأثیر روح حاکم بر آن‌ها قرار نگیرید. مرحله دیگر آن است که با ایجاد خودآگاهی در جامعه، روح حاکم بر تکنیک را در عموم افراد جامعه خنثی نمایید، این یک قدرت فوق‌العاده می‌خواهد، به عنوان مثال در مقابل فردی که چاقویی را در جیب گذارده که به موقع از آن استفاده کند، آنقدر در خودت قدرت می‌بینی که او را مجبور به چاقو کشی با خودت نکنی؟! یک وقت بنا را بر این می‌گذارید که چون او چاقو دارد پس شما هم باید چاقو بکشید؟ یک وقت بنا را بر این می‌گذارید که او را کمک کنید که چاقو نکشد؟! این کار بزرگی است. نمونه‌اش حضرت علی ♦ که در رابطه با

شورش مردم در مقابل عثمان، بسیار تلاش کردند تا کار منجر به کشته شدن عثمان نشود، به او فرمودند: «وَإِنِّي أَنشُدُكَ اللَّهَ لَا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ»؛^۹ تو را به خدا قسم می‌دهم که رهبر کشته شده‌ی این امت نباشی. با آن همه جفایی که به حضرت کرد، او را نصیحت کردند. نمونه‌ی دیگرش کربلاست؛ امام حسین ♦ تمام تلاششان این است که کوفیان دست به شمشیر نبرند، چون وقتی روح‌ها از به کارگیری شمشیرها منصرف شد، نوع نگاهشان به زندگی طوری می‌شود که می‌توان وارستگی‌ها را به آن‌ها توصیه کرد، بعد هم که از حضرت پیروی نکردند و به طرف حضرت شمشیر کشیدند، حضرت به یارانشان فرمودند: ما شروع کننده‌ی جنگ نخواهیم بود، کار ما یک نوع دفاع است.

در رابطه با تکنولوژی موجود و روح سلطه‌گری موجود در آن، ابتدا باید کاری کرد که نسبت به عالم و آدم تعاملی مقدس حاکم شود تا ارزش بسیاری از تکنیک‌ها خنثی گردد، و اگر امکان تعاملی مقدس فراهم نشد ما در موضع دفاع قرار خواهیم گرفت، نه این که تحت تأثیر روح سلطه‌گرانه‌ی آن قرار بگیریم، به همین جهت جهاد اسلامی برای رفع موانع است و نه حاکمیت و سلطه.

آفات دلدادگی به فرهنگ غرب

سؤال: عامل مهمی که موجب می‌شود ابزارها و تکنیک‌ها به همراه خود، روح و فرهنگ خود را حاکم کنند چیست؟

جواب: قبلاً عرض شد رویهمرفته تکنیک‌ها در فرهنگی خاص و با اهدافی خاص ساخته شده‌اند و لذا هر جا هم که می‌آیند همان فرهنگ و اهداف را با خود می‌آورند، ولی آنچه موضوع را شدیدتر می‌کند، هم‌دلی با فرهنگی است که تکنیک‌ها در بستر آن پدید آمده‌اند. یک زمان هست که اروپا در قرون وسطی در رویارویی با مسلمانان به ارزش‌های دنیای اسلام اقرار می‌کند و لذا نه تنها علوم را از مسلمانان گرفتند، حتی دانشگاه آکسفورد را هم شبیه مدارس علمیه‌ی مسلمانان ساختند، ولی همان اروپا در دوره‌ی رنسانس که می‌خواست

دین‌زدایی کند، سعی کرد نه تنها علوم مسلمانان را نفی کند، بلکه هر آنچه یادآور اسلام بود، حتی واژه‌هایی را که از لغات عربی ساخته بودند، از زندگی خود پاک کردند، چون به دین و دینداری پشت کردند. پس قصه‌ی همدلی یا جداییِ دل‌ها نقش قابل توجهی در پذیرش روح حاکم بر تکنولوژی دارد. در مورد برخورد ما با فلسفه‌ی یونان از طریق فارابی و ابن‌سینا قصه‌ی همدلی به میان نبود و لذا زندگی ما یونانی نشد.

غرب بعد از رنسانس سعی کرد گذشته‌ی ملت‌های دیگر را نفی و تحقیر کند تا زندگی و فرهنگ جاری در تکنولوژی غربی در ملت‌هایی که از تکنولوژی آن‌ها استفاده می‌کنند به خوبی جا باز کند و یک نوع شیفتگی نسبت به فرهنگ غرب در آن‌ها پدید آید. به همین دلیل بنده معتقدم اگر از یک طرف عظمت‌های اسلام را به ملت اسلامی بفهمانیم و از طرف دیگر ضعف‌های فوق‌العاده اساسی فرهنگ غربی را مورد بررسی قرار دهیم، راه ظهور تحقق تمدن اسلامی را گشوده‌ایم. در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» سعی شده است ضعف‌های فلسفی فرهنگ مدرنیته مورد بررسی قرار گیرد تا قبل از آزادشدن از تکنیک غربی، دلدادگی به غرب از بین برود، چون آنچه کار را مشکل کرده، کامپیوتر نیست، دلدادگی به فرهنگی است که این کامپیوتر از دل آن بیرون آمده است، در آن صورت از طریق کامپیوتر بدون هیچ مقاومتی همه‌ی توصیه‌های فرهنگی آن فرهنگ را می‌پذیریم. این که دست‌اندرکاران فرهنگ گله و شکایت می‌کنند چرا سینمای ما بومی نیست، به این جهت است که ما در امور سینمایی خود، تکنیک سینما را نیاوردیم، بلکه روح حاکم بر سینما را آوردیم و لذا نمی‌توانیم سینمای بومی داشته باشیم. در مورد کامپیوتر هم همین طور است؛ ناخودآگاه از طریق آن، کارهایی را انجام می‌دهیم که روح این تکنیک به ما القاء می‌کند. آری؛ در تئوری می‌توان گفت که ما از طریق کامپیوتر اهداف خود را دنبال می‌کنیم، ولی این یک سخن انتزاعی است. در عمل ملاحظه می‌فرمایید کارهایی که فرهنگ غربی در دامان ما قرار داده ادامه می‌یابد، مگر این که دلدادگی به آن فرهنگ از بین برود و دل‌ها در جای دیگری مستقر شود که در آن صورت دیگر دست و دلمان به کارهای دیگر مشغول می‌شود و کار خودمان را شروع می‌کنیم. بالأخره حالا که نمی‌توانیم از تکنیک غرب آزاد شویم و از طرفی هم می‌دانیم فرهنگ عمومی مردمان آنچنان نیست که تحت تأثیر فرهنگ این تکنیک قرار نگیرند، باید فکر کنیم از کجا شروع کنیم تا در

نهایت تکنیکی مطابق روح اسلامی جایگزین این تکنیک نماییم. عمده توجه به مرحله‌ی گذار است که نباید در این مرحله جانب افراط و تفریط را گرفت، وگرنه یا از ادامه کار مأیوس می‌شویم و یا مردم را به زحمت‌های طاقت‌فرسا دچار می‌کنیم، عمده آن است که راه‌های تولید علم مطابق با فرهنگ دینی همواره از ذهن و فکر ما خارج نشود و به تعبیر مقام معظم رهبری همواره «شکستن مرزهای علمی موجود»^{۱۰} مدّ نظر ما باشد.

ما در دوران گذار می‌خواهیم بگوییم: ابزارها و تکنیک‌های موجود، صورت علم غرب است. اگر ما ابزار غرب را گرفتیم، صورتِ میل انسان غربی را هم گرفته‌ایم، چون عرض شد ابزارهای غربی، علمی است که با «صورت میل انسان غربی» وارد زندگی بشر شده‌است. حال سؤال این است که آن ابزارها را با میل غربی بگیریم یا با میل خود؟ اگر ابزار غرب را با میل خودتان گرفتید و نگذاشتید که این ابزار فرهنگ خودش را به شما تحمیل کند، آن را در روح اسلامی هضم کرده‌اید و لذا خطر خیلی کم می‌شود.

این که می‌پرسید: آیا می‌توان در تمدن اسلامی همان علم و تکنیک را ادامه داد و از طریق آن‌ها علم و تکنیکی منطبق با فرهنگ اسلامی استخراج کرد و تمدن اسلامی را ساخت؟ این به شرطی است که از اول میل خود را از میل این تمدن جدا کنید و نگذارید فرهنگ غرب، عالم اسلامی شما را از شما بگیرد. اگر گفتید: «من عبودیت برایم مهم است، در آرامش و سکینه‌بودن برایم مهم است و نه در شتاب‌افتادن»، این تمدن و مظاهر آن را که از جمله‌ی آن‌ها سرعت خلاف طبیعت است، دیگر نمی‌توانید بپذیرید و با متذکرشدن به این موضوع اولین قدم جدایی شما با فرهنگ غرب شروع می‌شود، نگاه شما به سوی دیگر می‌افتد و در جاده‌ی دیگری قدم می‌گذارید و زبان توجه به فقر وجودی انسان برایتان رخ می‌گشاید و با بیکرانه‌ی عالم الهی مرتبط می‌شوید و در نتیجه حکومت کثرات فرو می‌ریزد.

«عدد» به خودی خود نشان از نظر کردن به کمیّات و مادیات دارد؛ فرهنگی که پر از عدد است، یک فرهنگ مادی است. «فرهنگی که پر از عدد است» یعنی سراسر «کمیّت» است، سراسر «کثرت» و «بُعد» است! اما فرهنگی که ارتباطش با عالم قدس محفوظ است، عددهایش

۱۰ - مقام معظم رهبری «حفظه‌الله تعالی» در دیدار با جمعی از نخبگان علمی کشور در تاریخ ۱۳۸۸/۸/۶.

کم است، کثرت در عالم معنا مطرح نیست، درست است که ما فعلاً در عالم ماده و در بین کثرات زندگی می‌کنیم، ولی نباید از حاکمیت عالم معنا محروم باشیم و اصالت را به کمیات بدهیم. پس ملاحظه فرمودید که در دوران گذار باید ظرائف و دقایقی را رعایت کرد. بلی؛ در دوران گذار - یعنی قبل از ایجاد تمدن اسلامی به صورت بالفعل - می‌توانیم از علم و تکنیک غرب استفاده کنیم، ولی نه «لابشرط» و بدون هیچ محدودیت دینی.

سختی‌های دوران گذار

با این مقدمات می‌توان گفت: این چنین نیست که در دوران گذار از فرهنگ مدرنیته به فرهنگ اسلامی، بتوانید تولید علم را بدون توجه به علم و تکنیک غرب شروع کنید، چون هنوز با توجه به حاکمیت تمدن غرب، به تصور این که تمدن اسلامی به چه شکل باید باشد، نرسیده‌ایم. شما در حال حاضر هر چقدر فکر کنید که با چه وسیله‌ای به خانه‌تان بروید جز ماشین سواری، چیزی به ذهنتان نمی‌آید، نهایتاً خیلی که بخواهید فوق این تمدن فکر کنید، می‌گویید: با کالسه مسافرت می‌کنیم، در حالی که ساختارهای موجود اجازه‌ی چنین زندگی را به شما نمی‌دهد، پس مسلم است به بشر امروز خیلی سخت می‌گذرد تا بتواند به یک تصور جدید برسد، و این است که مجبوریم با این تمدن تعامل کنیم تا آرام‌آرام و با توجه به اهداف خود نسبت به راه کارهای تحقق آن اهداف بیندیشیم.

می‌گویند در جهنم به بعضی از آن جهت بسیار سخت می‌گذرد که هر چه در دنیا و در ذهنشان تصور کرده‌اند همان‌ها را در اطراف خود ایجاد می‌کنند، در حالی که با هوشیاری فطرت در آن شرایط، به چیزهای دیگری نیاز دارند ولی چیز جدیدی نمی‌توانند تصور کنند و برای آن‌ها که در جهنم جاودانه نیستند، هزاران سال طول می‌کشد تا ذهنیات و ملکاتشان تغییر کند، این هزاران سال را در «خلاً» و در بی‌هویتی هستند تا استعدادهای اصلی خود را بازیابی کنند و به گرایش‌های اصلی خود که روح ایمان بود دست یابند. این که می‌بینید بحث‌هایی که در مورد گذار از غرب می‌شود افراد را اذیت می‌کند، چون یک مرتبه همه‌ی تصور او را می‌خواهید از او بگیرید، بعد هم هر چقدر فکر می‌کند، چیزی نیست که به جای آن بگذارد و لذا برای او این کار، کار مشکلی خواهد بود، پس زمان زیادی نیاز هست که آرام‌آرام به

تمدنی غیر از تمدن غرب فکر شود و چون به تصور تمدن اسلامی نرسیده‌ایم به ناچار علم و تکنیکِ غرب را گزینش می‌کنیم، زیرا تصویری ماوراء آن نداریم، هر چیزی را برای زندگی تصور کنیم، همان ابزارهایی است که غرب در زندگی ما وارد کرده است. وقتی توانستیم به ابزارهایی نسبت به اهداف خود دست یابیم و قبل از آن، عالم دینی خود را شناختیم و خواستیم زندگی خود را بر اساس آن عالم ادامه دهیم، به همه‌ی این تکنولوژی که ما را از عالم دینی مان خارج می‌کند، پشت خواهیم کرد، چون در آن حالت متذکر یک نوع زندگی دیگری هستیم غیر از زندگی که غرب برای ما مطرح می‌کند.

افراد در رابطه با فرهنگ غرب و زندگی غربی سه دسته هستند: یک دسته که از اول مایل‌اند به همان زندگی غربی برسند، چون اهدافی را که غربی‌ها برای زندگی خود دنبال می‌کنند برای خود پسندیده‌اند. دسته دیگر مایل نیستند به نتایجی برسند که انسان در فرهنگ غرب به دنبال آن است، ولی طوری به زندگی غربی وابسته شده‌اند که بعد از مدتی استحاله می‌شوند و ناخودآگاه رنگ غربی و تفکر غربی همه‌ی زندگی آن‌ها را اشغال کرده است. فقط دسته سوم می‌مانند؛ که هم از اول مایل نیستند به اهدافی برسند که یک زندگی غربی دنبال می‌کند و هم این عدم تمایل را تا آخر در خود حفظ می‌کنند و بر آن پایدار می‌مانند. امروزه می‌بینید فقط افراد دسته سوم‌اند که در تلاش‌اند از روح فرهنگ غرب نجات پیدا کنند؛ و بالأخره هم نورِ انتظاری که دارند تا شرایط زندگی دینی محقق شود، این‌ها را نجات می‌دهد. ولی اگر عالم دینی و اهداف مربوط به آن از مدّ نظر ما رفت و دائم متذکر آن نبودیم، از زشتی زندگی غربی غافل می‌شویم و ناخودآگاه به آن تمایل پیدا می‌کنیم، و در این حالت نه تنها انقلاب اسلامی را بستر تحقق آرمان‌های خود نمی‌دانیم، بلکه مزاحم خودمان می‌پنداریم.

تمدن اسلامی، ابزار مناسب خود را می‌نماید

آری؛ ما با همین ابزارهای گزینش‌شده از تمدن غرب، تمدن اسلامی را شروع می‌کنیم، چون تصور جدیدی از زندگی پیدا کرده‌ایم ماوراء آنچه غرب به دنبال آن است. ما بعد از این که عالم دینی خود را حفظ کردیم که همان عدم تمایل به زندگی غربی است، دائماً در راستای رسیدن به مطلوب خود فکری می‌کنیم، یک مرتبه می‌بینیم إن شاء الله چیزهای جدیدی پیدا

شد، با تصور جدیدی روبه‌رو شدیم که در آن تصور، فرهنگی که گم کرده‌ایم خود را آرام آرام می‌نمایاند و ما را دعوت به ساختن نوعی از زندگی مطابق عالم دینی می‌کند و شور نهفته در امت اسلام سر بر می‌آورد و سرعت می‌گیرد. آینده از آن بشری است که یاد گرفته به کمک رهنمودهای انبیاء فکر کند، نهال هیچ نوع تفکری درباره‌ی آنچه در دوره‌ی ما وجود دارد نمی‌تواند سر از خاک برآورد و رشد کند مگر آن که ریشه‌هایش از طریق هم‌زمانی با انبیاء و با زبان و در خاک و گِل تفکر حضوری و وجودی آنان شکل بگیرد و آن وعده‌ی حتمی خدا برای ظهور حضرت بقیة‌الله (ع) است و هر فکری که در راستای تحقق آن شرایط نباشد، فکر نیست.

سیصد سال پیش چه عاملی موجب شد که یک مرتبه عده‌ای از ما به غرب تمایل پیدا کردیم؟ از یک طرف پادشاهان خودباخته و عموماً فاسق قاجار مثل لشکر فاتح بیگانه با ملت برخورد کردند، از طرف دیگر هم آن اسلامی که ابعاد گوناگون فقهی و عرفانی عظیمی در خود داشت، در عقل و قلب مردم جا باز نکرد و مردم کوچه و بازار آن طور که باید و شاید روح و نور اسلام را در قلب خود نیافتند تا آن نور را با ظلمات فرهنگ غربی مقایسه کنند، به عبارت دیگر آن بصیرتی را که لازم داشتیم تا به کمک آن و با دل سپردن به آن، ضعف‌های زندگی غربی را بشناسیم، از دست داده بودیم، آن میلی که می‌توانستیم رشدش بدهیم و بر اساس آن میل، تمدن اسلامی خود را در فرصت تاریخی پیش آمده، بسازیم، آن میل در ملت اسلام گم شد. الان نمی‌دانیم اگر آن میل را حفظ کرده بودیم و رشد می‌دادیم با چه نوع زندگی روبه‌رو بودیم، اما می‌دانیم این که فعلاً در آن هستیم را نمی‌ساختیم. در حال حاضر تا وقتی که دوباره آن میل را احیاء کنیم، ناچاریم در ذیل تمدن غرب زندگی کنیم، اما آن زندگی که ما می‌خواهیم، حتماً این زندگی نیست که غرب پیشنهاد می‌کند. ما قبلاً زندگی خاص خود را داشتیم و مردم اروپا هم خوب یا بد در قرون وسطی زندگی خاص خود را داشتند، یک مرتبه رنسانس آمد خودش را به قرون وسطی تحمیل کرد، به ما هم تحمیل شد. آیا امکان نداشت ما زندگی دیگری را در آن مرحله از تاریخ خود که فرصت ساختن یک نوع زندگی بود، شروع می‌کردیم؟ آری؛ امکان آن فراهم بود، اما این کار را نکردیم. مشکل ما ادامه‌ندادن گرایش اسلامی مان بود تا آن طور که شایسته بود شکوفا شود.

اگر چه حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا «رحمة الله علیه» در اصفهان و شیراز مطرح شد و پیرو آن حکمت و عرفان در تهران با امثال «آقا محمدرضا قمشه‌ای» و در اصفهان توسط «میرزا جهانگیرخان قشقایی» شکل گرفت، ولی این رویکرد در حوزه‌های علمیه همه گیر نشد تا ملت توسط روحانیت بتوانند از آن فکر تغذیه شوند و روح حکمت و عرفان مذاق جامعه را شیرین کند و درک و تشخیص تلخی زندگی غربی همگانی گردد. ما ضربه را از آنجا خوردیم و حالا هم از همان جایی که ضربه خوردیم باید مشکل خود را جبران کنیم، ما با رجوع هر چه بیشتر به اسلامی که مایه‌ی عرفانی و فلسفی داشت، باید دل خود را به غرب نمی‌دادیم و حالا هم باید با دل سپردن به همان اسلام که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در حال حاضر متذکر آن‌اند، از غرب دل بکنیم. در آن صورت به نوعی از زندگی بازگشت می‌کنیم که نه تنها دیگر از غرب عقب نیستیم، بلکه برای همیشه غرب را پشت سر می‌گذاریم، در آن شرایط است که ملاک‌ها عوض می‌شود و اولین نتیجه‌اش فرو ریختن ابهت غرب و ملاک‌ها و ارزش‌های دروغین آن است، ملاک‌هایی که چهارصد سال است بقیه‌ی ملت‌ها را با آن اندازه می‌گیرند و کوتاهی آن‌ها را به رخشان می‌کشد. این یک پدیده‌ی اتفاقی نیست که بنیانگذار انقلاب اسلامی یعنی امام خمینی «رحمة الله علیه» فقیهی است که از حکمت متعالیه و عرفان دینی بهره‌ی کافی دارد، چون برای رویارویی با فرهنگ غرب و دل‌کندن از آن فرهنگ باید اسلامی در صحنه باشد که تمام ابعاد وجود انسان را جذب کند، با حکمت متعالیه عقل حکمی و قدسی جذب اسلام می‌شود و رشد می‌کند و با عرفان اسلامی دل جذب اسلام می‌گردد و سیر می‌کند و با فقه و آداب دینداری سازماندهی می‌شود.

برگشت به کجا؟!

سؤال: می‌فرمایید: راه به دست آوردن آن میلی که زندگی غربی دیگر برای ما جلوه نکند، توجه کردن است به آنچه داشتیم و زندگی غربی از ما گرفت و به تعبیر دیگر می‌فرمایید باید به زندگی گذشته‌مان برگردیم، آیا این ممکن است؟

جواب: برگشت به میل و تمنای گذشته ممکن است، اما برگشت به آن ابزارها و آن سبک زندگی، خیر. ما باید در تجدید نظر نسبت به زندگی غربی، تغییر میل‌مان را از آن نقطه‌ای

شروع کنیم که به غرب میل کردیم، و به زندگی دینی و معنوی خود که سرمایه‌ی بسیار بزرگ الهی ما است برگردیم. ما حتی تا دویست سال پیش، اهل معانی بودیم؛ یعنی ملت، روح دعاها را می‌فهمید و با ابعاد متعالی آن، زندگی خود را شکل می‌داد! فهم دعاها، مطرح در فرهنگ تشیع در عین انس با ابعاد متعالی آن و جهانی فکر کردن، کاری است که باید انجام دهیم. بنده خیلی حسرت می‌خورم؛ که چطور شد با آمدن فرهنگ غرب، که به کویر می‌ماند تا به زندگی، فرهنگ انس با دعا به عنوان روح زندگی - و نه صرف خواندن برای ثواب - در زندگی ما گم شد؟! فعلاً آن دعاها با آن حالت حضوری‌اش، که می‌تواند قدرت دریافت جامعه را از عالم غیب پدید آورد، در روح زندگی ما حاضر نیست. این نمونه‌ای از آن معنویت و میلی است که ما در شرایط تاریخی خود داشتیم و اوقات خود را با آن می‌گذراندیم. با پیداشدن وسایل نقلیه و وسایل ارتباط جدید، عملاً شهرها به همدیگر نزدیک شد و به یک اعتبار جهان کوچک گشت. یک مرتبه روحی به وجود آمد که جای روح یگانگی و خلوت انسان با خدا را گرفت، راه انسان‌ها به سوی آسمان تنگ شد و میل‌های کاذبی جای آن میل‌های اصیل نشست و تنهایی‌ها و ارتباط با عالم غیب، آزاردهنده شد. قبل از این که ما و اندیشمندان و علمای ما اقدامی برای معنوی کردن این تنهایی بکنند، غرب برای همه‌ی جهان مطابق با فرهنگ خود اقدام لازم را انجام داد و فرهنگ خود را در خلأ شرایط جدید حاکم نمود و چون چهارصد سال است که شرایط جدید با فرهنگ غربی همراه است بشر نمی‌تواند شرایط جدیدی را منهای فرهنگ غرب تصور کند.

حدود چهارصد سال پیش زمینه‌هایی فراهم شده بود که جهان باید تغییر می‌کرد و پا در شرایط جدید می‌گذاشت، با شرایطی که از نظر فکری، فلسفه‌ی صدرایی به وجود آورده بود، ما می‌توانستیم در آن شرایط جدید آینده‌ی خود را بسازیم ولی نساختم. باز شرایط تغییر جهان فراهم شده است و خداوند با پیروزی انقلاب اسلامی زمینه‌ی خوبی در اختیار ما گذارده است، اگر جهت خود را درست به سوی تمدن اسلامی قرار دهیم، گذشته را جبران خواهیم کرد،

إن شاء الله.

اسلام امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»؛ راه برون رفت از فرهنگ غرب

سؤال: آنچه برای ما با توجه به سخنان شما مسئله شده این مطلب است که از یک طرف باید به غرب و تمام مظاهر آن که سراسر متذکر نفس امّاره است پشت کرد، از طرف دیگر با این دست خالی نمی توانیم از خود شروع کنیم، پس باید راه میانه‌ای را پیدا کرد، حال با توجه به این که در راه میانه از گرفتار شدن به فرهنگ غربی نیز گریزی نیست، پس به کجا خواهیم رسید؟!

جواب: البته همانطور که خودتان اشاره کردید، «عملاً»، و نه عقلاً؛ ما در دوران گذار تحت تأثیر فرهنگ غرب خواهیم بود، چون عقلاً چنین است که اگر میل مان کاملاً اسلامی باشد غربی نمی شویم، اما عملاً چنین است که جامعه میلش کاملاً اسلامی نیست، پس عملاً در دوران گذار از این که تحت تأثیر غرب قرار می گیریم گریزی نیست. در نتیجه جامعه‌ی ما هر قدر که میلش اسلامی تر باشد، در دوران گذار تأثیر کمتری از فرهنگ و ابزار غرب می پذیرد. عمده‌ی کار ما آن است که فیلترهایی داشته باشیم که نگذاریم روح غربی بر روح اسلامی ملت ما غلبه کند و این کار با معرفی اسلامی که امام خمینی «رحمة الله علیه» نشان دادند ممکن است، و اگر توانستیم اسلام را از منظری که ایشان نشان دادند به مردم بنمایانیم، عملاً تکلیف میل‌هایمان را روشن کرده‌ایم. خیلی فرق است بین این که کسی توجه‌اش به عالم قدس و وحدانیت باشد و کسی که اصلاً وحدانیت و معنویت را گم کرده‌است! این که می‌بینید در شرایط کنونی جوانان ما نمی‌توانند از این جهنم خود را بیرون بکشند، چون واقعاً نمی‌دانند باید چه کار کنند؛ تکلیف خودشان را آن جایی که باید با غرب یکسره کنند، گم کرده‌اند. نه این که این جدایی را نخواهند. بسیار اتفاق افتاده است جوانانی که به ظاهر فرهنگ غرب را پذیرفته‌اند، وقتی بستر دینی را شناختند و توانستند تحلیل درستی از آن داشته باشد، با شوق تمام به زندگی دینی روی می‌آورند و گمشده‌شان را در این نوع زندگی می‌خواهند پیدا کنند. ما هنوز نتوانسته‌ایم حرفمان را به نحو درست و قابل تصور به جوانانمان برسانیم؛ آن چیزی را که از طریق امام خمینی «رحمة الله علیه» در قرن حاضر در دین پیدا کرده‌ایم، نتوانسته‌ایم درست به این نسل انتقال دهیم. معلوم است که عموم جوانان ما روحشان، روح طالب معنویت است، ولی

سخت گرفتار تبلیغات و دروغ‌های دشمن هستند، اگر ما تلاش کنیم که به نحو درست و آرام آرام حرفمان را به آن‌ها برسانیم و گم‌شده‌شان را نشانشان بدهیم، حتماً میل تحقق تمدن اسلامی که در واقع شرایط جواب‌گویی به میل فطری است، در آن‌ها رشد می‌کند. خدا به آن‌ها کمک می‌کند تا بفهمند شرایطی را که فعلاً در آن افتاده‌اند نمی‌خواهند، این همه اعتراض به حرکات آمریکا - به‌خصوص در جوانان دنیا، و بالأخص در جوانان کشورهای اسلامی - نشان آن است که میل‌های این جوانان در جستجوی راه دیگری است ولی آن را نمی‌شناسند و آروزهای خود را عملی نمی‌دانند. ما از طریق انقلاب اسلامی داریم به جهان طالب زندگی صحیح و سعادتمندانه می‌گوییم میل خود را باید به سوی عالم قدس سیر بدهید. بشر عالم قدس را گم کرده است و وقتی هم بخواهد تصور کند که میل خود را از تمدن غربی بگند، سرگردان می‌شود، لذا می‌گوید: «پس بگذار همین که هست را داشته باشم». اگر می‌بینید انعکاس تنفر از حرکات دولت آمریکا در دنیا اینقدر وسیع است، به‌جهت این است که میل گذار از وضع موجود در آن‌ها پدید آمده است ولی نمی‌دانند این میل را چه کار بکنند و به کدام سمت و سو جهت دهند! طرح «عالم انسان دینی»، به او کمک می‌کند که بفهمد میلش را به کجا باید سوق دهد.^{۱۱} فکر نکنید این کار مشکلی است، همین که فهمید میلش را به کجا باید سوق دهد، تکلیفش را با تکنولوژی غرب یکسره می‌کند.

این که انسان جایگاه فرهنگ مدرنیته و تکنولوژی مربوط به آن فرهنگ را درست بشناسد، نکته‌ی بسیار ارزشمندی است، چون در آن صورت تکلیف خود را نسبت به حال و آینده‌ی آن فرهنگ و تکنولوژی مربوط به آن می‌شناسد. افراد متدین عموماً احساساتشان نسبت به اشکالات غرب تحریک می‌شود؛ اما نمی‌توانند تکلیف خود را با آن فرهنگ معلوم کنند، زیرا بعضی از نویسندگان که باید از جهت فکری مردم را راهنمایی کنند در راستای عبور از غرب قلم نزده‌اند و مخاطبان خود را در این امر به فکر وارد ننموده‌اند. حال اگر افرادی که به دنبال کتب مذهبی هستند به جهت عدم طرح موضوع جایگاه فلسفی فرهنگ مدرنیته، توسط آن نویسندگان با این مسئله روبه‌رو نشوند، نمی‌توانند جایگاه فرهنگ مدرنیته را در آینده‌ی جهان

۱۱ - در مورد تحقیق در رابطه با «عالم انسان دینی» به کتابی که از همین مؤلف با همین عنوان تدوین شده رجوع

فرمایید.

بشناسند. حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به صورت کاملاً روشن و علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» به نحو ظریف، تکلیف ما را نسبت به غرب معلوم می‌کنند که بنده؛ در نوشتار «تئوری اداره‌ی جهان بشری از دیدگاه علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» و کتاب «خطر مادی شدن دین» نظرات علامه را شرح کرده‌ام و سخنرانی‌های امام «رحمة الله علیه» پُر است از روح و روحیه‌ی عبور از غرب که در جلسات قبل اشاره‌ی مختصری به آن‌ها شد.

به این نکته باید عنایت داشته باشید که متفکرانی که پروای آینده دارند و می‌دانند ریشه‌های پایداری وضع موجود خشکیده است، همواره چشم به راه‌اند و بعضاً در حرکات عادی مردم آثار بحران را لمس می‌کنند، آن کس که منتظر است حادثه‌ی مهمی رخ دهد، به همه چیز با نگاه دیگری می‌نگرد تا پیش آمد بزرگ عصر را که اثرش در همه جا ظاهر است، ببیند. گاهی آن چه را فکر می‌کنیم در پشت خانه است و هنوز وارد خانه نشده، در خانه وارد شده است، باید ورود آن را باور کنیم و اگر چیز مبارکی است در تحقق آن تلاش کنیم. آیا تمام شرایط برای استقبال از تمدن اسلامی به قرائتی که اهل‌البیت پیامبر^ص ارائه می‌دهند، آماده نیست؟! غفلت نکنیم که در کجای تاریخ هستیم. چرا بعضی از گویندگان و نویسندگان مذهبی ما در مورد نقد فرهنگ غرب و جایگزینی تمدن اسلامی آن‌طور که باید و شاید عمل نمی‌کنند؟ آن وقت گله دارند که مردم دیگر کتاب‌خوان نیستند و به جلسات مذهبی علاقه نشان نمی‌دهند! کدام کتاب را بخوانند؟! گوینده‌ای که هنوز خودش افق تاریخ خود را نمی‌بیند، چه چیزی را می‌تواند به شنونده‌ی خود نشان دهد؟!

تفاوت معماری سنتی با معماری غربی

سؤال: شهید آوینی «رحمة الله علیه» می‌گوید: «علوم رسمی غرب انسان را در جهان‌بینی موهوم سرگردان می‌کند.»! پس طبق این سخن، ما نباید بتوانیم از علوم غربی استفاده کنیم و یا به روش آن‌ها ابزاری در راستای نزدیکی به تمدن اسلامی بسازیم، آیا می‌توان این‌طور نتیجه‌گیری کرد که حتی اگر بر اساس آن علوم مسجدی هم بسازیم، فضای آن مسجد فضای سرگردانی است و نه آرامش؟

جواب: همان طور که قبلاً عرض شد: روح «سلطه بر طبیعت» در منظر علوم غربی، حتی در معماری غربی مستتر است و لذا علم معماری غربی، علم مستتر در فنی است که میل غربی در آن جریان دارد، آری با آن معماری نمی توان مسجدی ساخت که ما را به حضور در عالم معنا ببرد. اگر از آرشیتکت ها و طراح هایی که با علم معماری و عمران مدرن کار می کنند، آهن را بگیرید، دیگر نمی توانند هیچ چیزی بسازند! حتی در ساختن بناهایی که شبیه بناهای سنتی است از نبشی آهن استفاده می کنند، اما معماری قبلی، نیروهای طبیعت را در بستر خود طبیعت به کار می گرفت. طاق قوسی قدیم را ببینید و مقایسه کنید با طاق های قوسی که امروز می سازند. طاق های قوسی امروزی که به تقلید از گذشته گان می سازند تماش آهن و سیمان است که با نیروی جوشکاری آن ها را به همدیگر وصل کرده اند، ولی نگاه معماری گذشته نگاه دیگری است، با آن هماهنگی طبیعی که بین اجزاء به وجود می آوردند رابطه ی بین آسمان با زمین را نشان می دادند، در بین اجزاء به کار رفته در آن معماری، تضادی پیدا نمی کردید که حالا بخواهید با نیروی جوشکاری آن اجزاء را در کنار همدیگر نگهدارید. با انکشافی که معماران گذشته نسبت به استعداد های طبیعت به دست می آوردند، عملاً باطن زیبای طبیعت را به نمایش می گذاردند، نه این که کاری بکنند که اجزاء به تضاد بیفتند و حالا برای سرکوبی آن تضاد، نیروی جدیدی را وارد صحنه کنند، کار این ها مثل این است که گل های طبیعت را از بستر اصلی رشد و نموش بگیریم و بیاوریم در گلدان و بگذاریم در آپارتمان و بعد چون گل های طبیعی پژمرده می شوند، یک گل پلاستیکی می سازیم و در گلدان می گذاریم تا پژمرده نشود، این دیگر ارتباط با «گل» نیست. معماری جدید، صورت پلاستیکی معماری سنتی است. فنّ غربی، علمی است که در آن فن، میل غربی مستتر است، میلی که به سوی ناکجا آباد نظر دارد و لذا حق با مرحوم شهید آوینی «رحمة الله علیه» است که می گوید: «علوم رسمی غرب انسان را در جهان بینی موهوم سرگردان می کند!»، کسی که مانند شهید آوینی «رحمة الله علیه» متوجه عالم معنا شود، می بیند که روح غلبه و سلطه بر طبیعت، اجازه ی ارتباط با واقعیت طبیعت را به انسان نمی دهد. البته همان طور که قبلاً عرض شد و باز تأکید می کنم؛ «علم، به خودی خود غربی نیست، ولی بین علم و تکنیک نباید خلط شود». مثلاً «فیزیک» به معنای تحقیق در مورد «طبیعت»، غربی نیست، اما فیزیک به معنای، نگاه خاص به طبیعت برای یافتن نیروهایی که

فرهنگ مدرنیته می خواهد از طبیعت بگیرد، غربی است، این دو نکته را باید از هم جدا کنیم. فیزیک به معنای علم به قواعد خاص موجود در طبیعت چیزی است که همه ی ملت ها می توانند از آن استفاده کنند، مثلاً حرارت موجود در طبیعت منشأ خیلی از کارها می شود. شما بیایید از حرارت طبیعت استفاده کنید، اما به شرطی که در این کار با طبیعت در تعامل باشیم و نه این که بخواهیم بر آن سلطه پیدا کنیم.

همان طور که در تحلیل حوادث تاریخی باید مواظب باشیم ریشه ی این حوادث را غلط تفسیر نکنیم و به کمک قواعد قرآنی به حوادث نگاه کنیم، مثلاً؛ تمدن فرعونیان و علت سقوط آن ها را از منظر قرآن ببینیم و نه از منظر مورخین یا جامعه شناس ها، در تفسیر پدیده های طبیعی نیز باید این قواعد را رعایت کرد. در نگاه غربی، رودخانه ای که می بینیم و به نظر خودمان هم فکر می کنیم «رودخانه» می بینیم، به جهت حاکمیت فکر کمیت گرای غربی، ناخودآگاه با دیدن رودخانه به نیروی برقی فکر می کنیم که با احداث سدّ بر روی آن به دست می آید. علوم جهت دار غرب همین طور است؛ عالم را بر همان اساس تفسیر می کند و دائم از آن منظر به همه چیز می نگرد. به قول «هایدگر» فرهنگی که می خواهد بر همه چیز تسلط داشته باشد و همه چیز را به ابزار تبدیل می کند، جنگل را الوار می بیند، نه یک مجموعه ای زیبا از ظهور قواعد عالم قدس. این نگاه که همه چیز را در منظر سود مادی ببیند، برای بشر خیلی مشکل ایجاد می کند! بشری که گرفتار این نگاه است، چشمش را به طبیعت بسته است و از ارتباط حقیقی با طبیعت محروم شده است! انسان غرب زده همه ی چیزها را «نیرو» و «ابزار» می بیند! این که در اسلام می گویند: «وبا حرام است» برای این است که در نگاهی که سود مادی همه ی مقصد انسان شد، دیگر انسانی نمی ماند که طبیعت و مال در خدمت آن باشد، بلکه او در خدمت مال و ثروت قرار می گیرد.

عوامل حجاب رؤیت طبیعت

سؤال: آیا این که جنگل را الوار ببینیم، نگاه غلطی است، یعنی جنگل الوار نیست؟
جواب: به هیچ وجه جنگل الوار نیست، بلکه نمایی از نظم عالم قدس است که در بستر زمین ظاهر شده است، مثل چشم شما که ظهور قوه ی بینایی نفس شما است، آیا می توان گفت

چشم چیزی نیست جز مجموعه‌ای از سلول‌ها؟! یا خود چشم با همه‌ی انضباط و نظمی که دارد چیزی است که قوه‌ی بینایی نفس ما از آن منظر با بقیه‌ی موجودات ارتباط می‌یابد و صورت آن‌ها را از طریق چشم به قوه‌ی بینایی و به نفس منتقل می‌کند؟ جنگل هم همین‌طور است، صورت حقایق قدسی عالم غیب است، ولی وقتی بشر حریص شد و اصالت را به میل‌های مادی خود داد، آن جنگل برای او الوار می‌شود و شروع می‌کند با تکنیک‌های ویرانگر، یک ماهه جنگل را به بیابان تبدیل کند، بدون هیچ تعامل و ارتباطی که باید با جنگل داشته باشد. در حالی که در شرایط عادی و در بستر طبیعی خود، اگر ما نسبت به استفاده از جنگل حریص نباشیم، خود جنگل پس از مدتی از کناره‌ی هر درخت کهنی جوانه می‌زند و تنه‌ی قدیمی خود را در اختیار ما می‌گذارد، خودش اعلام می‌کند که زمان بریدنش فرا رسیده است، تا جوانه‌های اطراف آن امکان رشد لازم را داشته باشند، در آن صورت شما می‌توانید از آن درخت وسایل مورد نیاز خود را بسازید این خیلی فرق می‌کند با حرصی که به تخریب جنگل منجر شده است و با یک ارّه برقی تمام جنگل را به الوار تبدیل می‌کنند، این دیگر تعامل با جنگل نیست، بلکه جنگ با جنگل است. وقتی شما فرصت می‌دهید تا پشم‌های گوسفند بلند شود و سپس آن را قیچی می‌کنید با طبیعت گوسفند تعامل می‌کنید و این غیر از آن است که پشم‌های آن را از ریشه بکنید. چون گوسفند را موجود زنده احساس می‌کنید که باید در کنار شما باشد و شما هم در کنار او، هرگز به خود اجازه نمی‌دهید پشم‌های آن را از ریشه بکنید. در رابطه با جنگل چون معتقد نیستیم که یک موجود زنده‌ای است که از عالم قدس تدبیر می‌شود، مثل گوسفند با آن برخورد نمی‌کنیم، و علت درست‌اندیدن حیات جنگل، حرصی است که بر روح انسان مدرن حاکم شده است.

شرایط افاضه‌ی «واهب‌الصّور»

سؤال: مرحوم شهید آوینی «رحمة‌الله‌علیه» می‌گوید: «برخلاف آنچه عموم می‌پندارند، علوم تجربی، بنیان، جهت و حتی روش پژوهشی خودش را از فلسفه‌ی غربی اخذ کرده است.»^{۱۲} و نیز

۱۲ - شهید آوینی، «مبانی توسعه و تمدن غرب»، ص ۱۸۱

آنجا که می‌گوید: «اگر انکشاف و یافته‌های علوم جدید مبتنی بر حقیقت عالم باشد، همه‌ی آنچه که ما در ردّ و ذمّ تمدن غربی و نظام آموزشی آن می‌گوییم، به حُسن و مدح تبدیل خواهد شد، و نه تنها دیگر جای هیچ اعتراضی باقی نمی‌ماند، بلکه می‌باید شکرگزار غربی‌ها هم باشیم که راه ادارک حقایق را بر همه‌ی انسان‌های سراسر عالم گشوده‌اند. اما آیا به‌راستی انسان با این علوم، از خرافات و جهل نجات پیدا کرده و یا نه؛ در خرافاتی عمیق‌تر فرو رفته است؟»^{۱۳}

آیا می‌توان از جملات ایشان نتیجه گرفت که علوم امروزی روابط بین پدیده‌های عالم را نیز استخراج می‌کنند و قواعد عالم را بیان می‌کنند. اما بر همان اساس که فرهنگ مدرنیته یک مجموعه است، وقتی این علوم وارد زندگی بشر شدند، قطعاً نتایج مطلوب گرفته نمی‌شود و عملاً از حقایق عالم دور می‌شویم.

جواب: ما معتقدیم که غرب عموماً هر حقیقتی را در حجاب و استتار می‌برد، بلکه همان‌طور که عرض کردم من قبول دارم روی این ساختمان ده طبقه هزاران محاسبه شده است، و بر اساس قواعد این عالم هم محاسبه شده است، اما آیا با این محاسبات و با ساختن این ساختمان ده طبقه کمالات و استعدادهای این عالم را به انکشاف کشانده‌اند یا به حجاب برده‌اند؟ «انکشاف» واژه‌ی دقیقی است! به آن عنایت فرمایید؛ مثلاً ببینید: از ریاضیات این عالم هم خواجه نصیرالدین طوسی استفاده می‌کند هم دکارت، و هر دو هم منشأ بناها و ساختمان‌های بزرگی می‌شوند، خواجه نصیرالدین طوسی و یا شیخ بهایی با همان محاسبات دقیق، رصدخانه‌ی مراغه و یا مسجد امام را می‌سازند و در واقع توانایی‌ها و زیبایی‌های طبیعت را به انکشاف می‌کشانند، ولی با محاسبات فرهنگ مدرن، طوری با طبیعت برخورد می‌شود که طبیعت را خفه می‌کنند تا از نیرویش استفاده کنند. مثال ساختن کوزه و مقایسه‌ی آن با ساختن بلوک سیمانی، مثال خوبی است، و یا دو ساختمان را در نظر بگیرید، یکی مجموعه‌ی چند آسمان‌خراش و یکی هم مسجد آغرای هندوستان، در حالی که هر دوی آن‌ها با محاسبات دقیقی ساخته شده است، ولی یکی با سرکوبی استعدادهای طبیعت برافراشته شده و یکی با

ظهور استعدادهای طبیعت. البته هنوز راه زیادی مانده است تا بفهمیم این علوم غربی در حین این که تکنولوژی را به ما داده چه چیزهایی را از ما و از محیط اطراف ما گرفته است.

اولین قدم

ممکن است بفرمائید در شرایط فعلی نمی توانیم به این حرف ها عمل کنیم؛ چون فرهنگ مدرنیته و ابزارهای مربوط به آن، همه ی اطراف ما را به جای کوزه ی سفالین و خشت تبدیل به همان بلوک سیمانی کرده است. بسیار خوب؛ عمل به این موضوع مثل نماز خواندن است. مگر بحث هایی که بنده راجع به نماز می کنم، وقتی خودم نماز می خوانم، می توانم همه ی آن ها را عمل کنم؟! مسلّم نه، ولی پیگیری موضوع و توجه به نقطه ی آرمانی آن، موجب می شود که قلب به انکشافاتی در راستای آن اهداف دست یابد. پس «انکشاف» حالتی است که با پیگیری روح از عالم غیب نصیب انسان می شود و از طریق آن، حجاب ها عقب می رود، تا آنچه را که در فکرمان می شناسیم و می دانیم هست، در منظر و قلب خود پیدا کنیم. عین این مسئله در بحث های غرب شناسی مطرح است؛ به همین جهت می گوئیم؛ ما باید توان انکشاف استعداد طبیعت را داشته باشیم تا بفهمیم غرب چه بلایی بر سر ما و محیط اطراف ما آورده است.

استعداد و قوه ی عالم طبیعت را «هیولای اولی» گفته اند و تبیین فرموده اند: «هیولا» استعداد محض است، یعنی ماده ی اولیه ی طبیعت طوری است که استعداد پذیرش هر صورت را دارد و به عبارت بهتر آنچنان است که اگر ما شرایط مناسبی برایش فراهم کنیم از حضرت «واهب الصّور» زیباترین صورت به آن افاضه می شود و آن را با زیباترین صورت ظاهر می سازد. حال وظیفه ی ماست که بستری مناسب به وجود آوریم تا به مدد عالم غیب و اسماء الهی، عالم طبیعت به زیباترین نحوه ظاهر شود. کاری که حکیمانی مثل شیخ بهائی انجام می دادند و امروزه ما با روبه رو شدن با آثار آنان خود را مرتبط با عالم غیب می یابیم. گویا «واهب الصّور» که یکی از اسماء حضرت «الله» است، از طریق آن آثار با ما به گفتگو نشسته و واسطه ی این گفتگوها، حکیمانی هستند که طبیعت را به انکشاف کشاندند. ولی وقتی فرهنگ مدرنیته روابط خود را با عالم معنا قطع کرد و زمینه ی ظهور صورت های متعالی را از بین برد، مجبور

شد با انواع تکنیک‌ها، صورت‌های وَهْمی روح «خود بنیاد» خود را به پدیده‌ها بدهد، صورت‌هایی که هیچ مناسبتی با روح بشر ندارند و بیشتر انعکاس هوس‌های او می‌باشند. شکلی که به پدیده‌ها می‌دهید، خبر از یک جهان‌بینی می‌دهد که به دنبال تحقق آن هستید و مثل لباسی است که می‌پوشید، اگر به دنبال وقار و آرامش باشید، سعی می‌کنید آن را در راه رفتن خودتان هم اعمال کنید و لذا با عمامه و نعلین و عبا و قبا راه می‌روید و از این طریق آرامش را در حرکات و سکناات خود حفظ می‌کنید. ولی اگر به دنبال شتاب و عجله باشید، نه تنها عمامه و عبا را انتخاب نمی‌کنید، بلکه آن را مزاحم راه رفتن خود می‌پندارید. پس همین‌طور که شکل لباس خبر از یک جهان‌بینی می‌دهد، سایر وسایل زندگی نیز همین‌طور است، اگر بخواهیم ارتباط خود را با عالم قدس احیاء و حفظ کنیم، نمی‌توانیم بسیاری از ابزارهای غربی را وارد زندگی خود نماییم، همچنان که نمی‌توان در هر ساختمانی سُکُنی گزید، هر ساختمانی، ساختمان آرامش و صلح نیست، اگر ما به طبیعت، صورت یک ساختمان ده طبقه دادیم، خود را با بسیاری از اجزای طبیعت به جنگ برده‌ایم.

شهید آوینی «رحمة الله علیه» می‌گوید: «برخلاف آنچه عموم می‌پندارند، علوم تجربی، بنیان، جهت و حتی روش پژوهشی خودش را از فلسفه‌ی غربی اخذ کرده‌است.» جمله‌ی بسیار دقیقی است. می‌خواهد تأکید کند زاویه‌ی دید علوم غربی مشکل دارد. او می‌گوید: بشر غربی هر چقدر به رودخانه نگاه کند، «سد» می‌بیند، این جهان‌بینی نمی‌تواند «رودخانه» ببیند. می‌گوید: پشت همه‌ی علوم غربی «فلسفه‌ی غرب» خوابیده است. «فلسفه‌ی غرب» یعنی انسان را در محدوده‌ی موجود مادی دیدن، یعنی «اومانیزم»، یعنی «انسان و لذت»، یعنی «انسان و سلطه بر طبیعت». به همین جهت نمی‌تواند غیر از این نگاه، نگاه دیگری داشته باشد. انسان غربی هر چیزی را که ساخته بر اساس علمی ساخته است که تحت تأثیر فلسفه‌اش می‌باشد، پس علومش با فلسفه‌اش یکی است و این حرف دقیقی است و شایسته است از این موضوع سرسری نگذریم.

فرهنگ دینی و تعامل صحیح با طبیعت

سؤال: مسلم است که اگر علم ما علم همه‌جانبه‌ای باشد، برای رفع نیازهای خود به بهترین نحو از استعدادهای طبیعت استفاده می‌کنیم و در آن صورت بقیه‌ی ملت‌ها متوجه و طالب آن

فکر و فرهنگ می‌شوند، به عبارت دیگر موجب حسرت و جذب بقیه می‌گردد، چیزی که متأسفانه امروزه برعکس شده و ملت‌های مسلمان حسرت داشته‌های غرب را می‌خورند. آیا آن عجایب علمی که شیخ بهائی در اصفهان از خود به یادگار گذاشت، نمونه‌ای از همان ابزار اسلامی است که می‌تواند موجب حسرت سایر ملل باشد؟ مثل حمامی که با یک شمع کار می‌کرد؛ آن حمام از یک طرف زحمت راه‌اندازی‌اش کم بود، و از طرف دیگر بازدهی‌اش زیاد، بدون آن که پس‌مانده‌ای داشته باشد و بخواهد به جنگ طبیعت و محیط زیست برود، آیا با توسعه و پیشرفت علوم غربی می‌توان چنین ابزاری ساخت؟

جواب: خیر، با توسعه‌ی علوم غربی نمی‌توان چنین ابزاری ساخت، چون همان‌طور که عرض شد، در علوم ابزارسازِ غرب، یک «میل» نهفته است و در نتیجه دارای جهت خاصی است که نمی‌تواند با طبیعت تعامل کند و از استعدادهای متعالی آن استفاده نماید و لذا طبیعت خودش را راحت در اختیار آن فرهنگ قرار نمی‌دهد. این جاست که می‌بینید بهره‌گیری از طبیعت، برای بشر غربی خیلی مشکل است. شما در نظر بگیرید اگر بخواهید یک اتم منفجر کنید و از انرژی آن استفاده نمایید، چقدر باید در مقدمات این عمل انرژی صرف نمایید. حالا بقیه کارهای تمدن غربی از این هم پر دردستر است. آنچه باز یادآوری می‌کنم این نکته‌ی اساسی است که انسان در فضای جهان‌بینی که دارد فکر می‌کند و عمل می‌نماید و به تعبیر دیگر پایه‌ی سایر علوم در هر فرهنگی علوم انسانی آن فرهنگ است و علوم انسانی آن فرهنگ غایت سایر علوم را بیان می‌کند و سؤال ایجاد می‌کند تا سایر علوم به وجود بیایند و آن غایت و هدف را محقق کنند و به سؤالات جواب دهند، علوم انسانی غربی کاملاً با علوم انسانی امثال شیخ بهایی متفاوت است، یکی بر اساس تفکر «جان‌لاک» می‌اندیشد و یکی بر اساس نگاهی که وحی الهی در اختیار او قرار داده است، فکر می‌کند.

سؤال: آیا آن نوع از علوم را شیخ بهائی با خود برده‌است یا این که هنوز کسانی هستند که از آن علوم خبر داشته‌باشند و بتوانند نقش مهمی را در ساختن تمدن اسلامی ایفا کنند؟

جواب: به نظر بنده توجه به تمدن اسلامی جامعه را در بستری قرار می‌دهد که به طور طبیعی از نیروهای معنوی استفاده می‌کند. مهم آن است که اولاً؛ جهت‌گیری‌های ما درست شود. ثانیاً؛ روش‌های ما در رابطه با طبیعت و انسان‌ها مطابق شرع تصحیح گردد. در این حالت

بستری فراهم می شود که در آن بستر استعدادها در همه جهات شکوفا می گردد. مثلاً «نماز» را در نظر بگیرید؛ نماز صورت یک حقیقت ملکوتی در این عالم است، که با انضباط خاصی که خدا دستور داده، می توانید با جنبه ی ملکوتی نماز ارتباط پیدا کنید، به این صورت که پس از معرفت لازم، با استمرار موضوع، افق برای شما باز می شود، تا با عالم بالا مرتبط شوید. حتی این که در نماز یادتان می آید که فلان کار را باید انجام می دادید، به جهت آن است که آن افق می خواهد باز بشود، اما تعلقات شما آن را منحرف می کند، در هنگام نماز همین که افق می خواهد باز بشود، شیطان ذهن را منصرف می کند به طرف ساعتان که در وضوخانه جا گذاشته اید این یک نوع باز شدن افق است، اما شیطان آن را به طرف ساعت و سایر تعلقات دنیایی منحرف می کند. نماز چنین قدرتی دارد که شما را با جنبه ی ملکوتی خودش مرتبط می کند و بعد از ارتباط با جنبه ی ملکوتی نماز، بقیه چیزها را بهتر می توانید بیابید و بفهمید، عین همین حالتی که با عبادت دینی برای شما حاصل می شود تا باب عالم قدس به سوی شما باز شود، وقتی وارد فرهنگ ولایت اهل البیت علیهم السلام به معنای ولایت و حاکمیت خدا می شوید، واقع می شود و افق هایی در زندگی شما باز می گردد که مسلم در آن افق، مشکلاتی را که این تمدن گرفتار آن است - که این همه باید انرژی صرف کنیم تا انرژی مورد نیاز خود را از طبیعت بگیریم - واقع نمی شود. نمونه اش کاری است که شما با حفর قنات برای تهیه ی آب انجام می دهید و بدون آن که انرژی زیادی صرف نمائید از طریق استعدادهای طبیعی، آب دائمی را به طرف خود سرازیر می کنید، چون با روحیه ی تعامل با طبیعت به طرف طبیعت رفتید و نه با روحیه ی سرکوب استعدادهای طبیعت.

اما آیا بناست با نوع فکری که شیخ بهائی رحمة الله علیه حمام خودش را گرم می کرده است، کار کنیم؟ یا اصلاً فعلاً این ها مشکل ما نیست؟ شاید در آن شرایط وظیفه ی مرحوم شیخ بوده است که آن کار را بکند، ولی ما نباید به دنبال این چیزها باشیم. همان طور که عرض کردم اگر جهت گیری ها درست شود و روش های ما نیز مطابق شرع باشد، به طور طبیعی و در جای خود امکاناتی که نیاز داریم، به دست می آید. هیچ کدام از بزرگانی که به مقام طی الارض می رسند، نمی خواهند طی الارض بکنند، خودش پیش می آید، به طوری که آن مرد بزرگ در حینی که در نجف زندگی می کند، یک مرتبه جذبه ای به سوی حضرت ثامن الائمه علیه السلام در جانش پیدا

می گردد که باعث می شود دیگر طاقت ماندن در محل زندگی خود را نداشته باشد و لذا خود را در مشهد مقدس می یابد. این که چطوری می رود، شاید خودش هم نداند که چطوری می رود، اما می بیند که آن جاست! بعد ما می نشینیم از زاویه ی تماشاگری، این ها را با هم بحث می کنیم. اگر از خودش پرسید: شما چطوری طی الارض می کنید؟ می گوید: من نمی دانم، فقط یک مرتبه می بینم در حرم حضرت امام رضا $\blacklozenge$ هستم، شاید این طور باشد. منظور عرضم این است که ما اصل آن موضوع را رها نکنیم که اگر ما روش های معنوی قابل اعتماد را درست طی کنیم، طبیعت در همه ی ابعاد به کمک ما می آید. خداوند در این رابطه می فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»^{۱۴} اگر مردم ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، برکات آسمان و زمین را به سوی آن ها می گشاییم. مسلم همین طور است که استعداد های ناب عالم هستی در اختیار اهل تقوی قرار می گیرد. پس معلوم است که در راستای ایمان و تقوای حقیقی، یعنی ایمان و تقوایی که در همه ی مناسبات جامعه جاری شود، بهره های زیادی می توان از آسمان و از طبیعت گرفت، بدون این که این همه انرژی صرف کنیم.

شما ببینید: امروزه چقدر انرژی صرف می کنند تا بتوانند انرژی تولید کنند! آقای «ابلیج» می گوید: این همه وقت در ساختن جاده، اتوبان و کارخانه ی ماشین سازی صرف می کنید تا سریعتر به کارهایتان برسید، آیا صرف می کند آن همه وقت صرف کنیم تا در جای دیگر آن وقت را صرف نکنیم؟

معنی اضمحلال تمدن ها

سؤال: با توجه به این که قبلاً مشخص شد علت اساسی ظهور بی ثباتی و سقوط یک تمدن، فاصله گرفتن از «أحد» است، آیا عوامل دیگری هم می توان در این راستا در نظر گرفت؟ و آیا نشانه ها و علامت های سقوط یک تمدن را می توان یافت؟

۱۴ - سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.

جواب: به نظرم اگر عوامل دیگری هم در رابطه با سقوط یک تمدن در نظر بگیریم، همه به دوری از «آحد» برمی گردد. جامعه از أحد که دور بشود، کثرت‌ها برایش اصل می گردد. اما این که چه موقعی علائم سقوط یک تمدن ظاهر می شود و چرا سقوط بعضی از تمدن‌های غیردینی از بعضی دیگر زودتر است، نکته‌ی قابل توجهی است. باید عنایت داشته باشید که مثلاً فلان حکومت ظلم و جور، در عین حال، در تاریخ حیات بشر یک مسئولیت‌هایی دارد که باید ناخودآگاه آن مسئولیت را به پایان برساند. بنابراین نمی شود انتظار داشت نظام حاکمیت فرعون و فرعونیان درست از همان روزی که از أحد دور شدند، مضمحل بشوند.^{۱۵} بوش، رئیس جمهور آمریکا، بدون آن که خودش متوجه باشد، مأمور است که صدام را نابود کند. ممکن است بگویید: آمریکا چرا مثل کشور شوروی مضمحل نمی شود؟! مشیت‌ها و قدر‌هایی در این عالم هست که بر اساس آن‌ها ممکن است اضمحلال یک تمدن سال‌ها طول بکشد، در قرآن هست: «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ»^{۱۶} یعنی، در ابتدا مردم یک دین که همان دین توحید است داشتند و بعداً دچار اختلاف شدند و به صورت موحد و مشرک درآمدند، اقتضای چنین اختلاف این بود که خداوند با حاکمیت حق و نابودی باطل کار را یکسره کند، ولی سنت الهی که مهلت دادن به کفار و یا رعایت جوانب دیگر است، کار کفار را یکسره نکرد، چون خداوند یک مأموریت‌هایی هم به عهده‌ی فساق گذارده است که باید به انتها برسانند و لذا آن‌ها را زود نابود نمی کند. این جاست که انسان حیران می شود که از جهت ظاهر نوع زندگی و روش، فرهنگ این ملت، شبیه فرهنگ ملت‌هایی است که هلاک شده‌اند، پس چرا این‌ها را هلاک نمی کند؟! خداوند می فرماید عوامل دیگری هم در راستای نابودی و هلاکت تمدن‌ها هست و لذا باید مأموریت آن ملت تمام شود، وقتی مأموریت آن‌ها تمام شد، حتماً از بین می روند و یک لحظه تأخیر نمی افتد، می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا

۱۵ - در رابطه با اجل مسمی داشتن تمدن‌ها، به کتاب «خطر مادی شدن دین» قسمت علت سقوط تمدن‌ها، از همین

مؤلف رجوع فرمائید.

۱۶ - سوره یونس، آیه ۱۹.

يَسْتَقْدُمُونَ»^{۱۷} و برای هر امتی اجلی است و پس از آن که اجل آن قوم به انتها رسید، دیگر نابودی آن‌ها نه عقب می‌افتد و نه جلو. خداوند یک «اجل مسمی» ای برای هر قومی تعیین کرده است که «يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»^{۱۸} تا رسیدن به آن اجل، نابودی آن‌ها را به تأخیر می‌اندازد اگر صدام را زودتر از وقت معین از بین ببرد، بسیاری از بصیرت‌هایی که مردم باید به دست می‌آوردند، به دست نمی‌آوردند. باید افراد جامعه‌ی اسلامی از طریق صدام بیدار شوند که این دیکتاتور، شیعه و سنی سرش نمی‌شود، همه را به قتل می‌رساند، پس همه زیر چتر اسلام متحد شوید و سرنوشت خود را تغییر دهید. با این همه ملاحظه کردید که دشمنان جهان اسلام می‌خواستند با اعدام صدام جنگ بین شیعه و سنی راه بیندازند. حضرت حق در تمام مقاطع تاریخ، به جز حق چیز دیگری ظاهر نمی‌کند و لذا همین که هیچ جنبه‌ی حقانیتی در تمدن‌های باطل نبود - حتی حقانیت برای بصیرت تاریخ بشری - دیگر آن تمدن از بین می‌رود. فرمود: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^{۱۹} همواره کار ما این است که حقی بیاید و باطلی برود، چرا که باطل رفتنی است. اما این که چرا بعضاً آن‌طور که باید و شاید باطل نمی‌رود، ریشه در اعمال انسان‌ها دارد. عمر بن حَمَق نقل می‌کند که بر امیرالمؤمنین ♦ وارد شدم در آن زمان که در کوفه به حضرت ضربت زده بودند، عرض کردم در رابطه با این ضربت بر شما باکی نیست، که این خراشی است در نزد شما، فرمود: به جان خودم سوگند که از شما مفارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود: تا سال هفتاد بلا هست، و این را سه مرتبه فرمود. پس گفتم: آیا پس از بلا رخایی هست؟ فرمود: آری؛ به درستی که «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» خداوند محو می‌کند هر چه را خواست و تثبیت می‌کند هر چه خواست و اُمُّ الْكِتَاب نزد اوست. سپس ابی حمزه از حضرت باقر ♦ می‌پرسد علی ♦ فرمودند تا سال هفتاد بلا هست و سپس رخا خواهد بود، در حالی که سال هفتاد گذشت و رخایی ندیدیم. حضرت فرمودند: خداوند وقت این امر را سال هفتاد قرار داده بود، پس چون حسین ♦ کشته شد،

۱۷ - سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۴۳.

۱۸ - سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۱.

۱۹ - سوره‌ی اِسرَاء، آیه‌ی ۸۱.

غضب خداوند بر اهل زمین شدید گشت پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت، پس شما را خبر دادیم و شما خبر ما را نشر کردید و پرده‌ی سرّ را افشاء نمودید، پس خدای تعالی آن را به تأخیر انداخت و پس از آن در نزد ما وقت و زمانی برای آن قرار نداد، «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ».^{۲۰} خداوند آنچه را خواست محو و یا پایدار می‌دارد و اصل کتاب نزد اوست.

با همه‌ی این احوال به نظر بنده نشانه‌های سقوط یک تمدن این است که اولاً؛ افراد آن جامعه به تمام معنا احساس کنند به آنچه که در درون آن جامعه می‌خواسته‌اند برسند، نرسیده‌اند، ثانیاً؛ آنچه که می‌خواستند با به وجود آوردن آن تمدن از آن فرار کنند با آن روبه‌رو شده‌اند. و قرآن از زوایای مختلف این دو نکته را در تمدن مشرکین گذشته یا حاکمان ظالم به ما نشان می‌دهد و واقعاً بصیرت و حکمت فوق‌العاده‌ای نصیب انسان‌ها می‌کند. اگر مردم در قرآن تدبیر نکنند، خودشان گرفتار همان چیزی می‌شوند که ستمکاران گذشته گرفتار آن شدند، تعارف که ندارد، افراد حق ندارند که عبرت‌ها و تذکرات قرآن را نادیده بگیرند و انتظار داشته باشند به سلامت زندگی را طی کنند. رمز و راز سقوط تمدن‌ها برای کسی که اهل تدبیر در قرآن نباشد، ملموس نیست و در نتیجه ضربه‌ی این عدم تدبیر را می‌خورد، زیرا با بودن قرآن، حجت بر آدمیان تمام شده است. مسائل را باید با چشم قرآنی نگاه کرد؛ وقتی عقل و قلب انسان به کمک قرآن متذکر شود، آن رمز و رازها را می‌بیند، متوجه می‌شود این تمدن ماندنی است و یا بر عکس؛ عوامل نابودی‌اش قوت گرفته است. انسان‌های بصیر هیچ‌وقت منتظر نیستند که چه موقع آمریکا سقوط می‌کند، چون در پیشانی آمریکا سقوط را می‌بینند، دنبال این نیستند که مرور زمان این مطلب را اثبات کند، این که هنوز آمریکا مثل شوروی به هم نریخته، چون مأمور است که با این نحوه بودنش یک نوع حکمت و عبرت تاریخی را به بشریت نشان بدهد.

سؤال: آیا سقوط یک تمدن به این معنا نیست که خداوند با عوامل طبیعی مثل سیل و زلزله همه را نابود کند؟

جواب: همیشه این طور نیست. مثلاً در سقوط تمدن فرعون هیچ کدام از این ها واقع نشد؛ فرعون در راستای مقابله با نبوت و حکم خدا و تعقیب حضرت موسی ♦ با دست خودش در دریای نیل رفت و غرق شد. الآن مگر شرايطی که در عراق و افغانستان به وجود آمده چنین بلایی سر آمریکایی ها نیاورده است؟! طبق آنچه بعضی از روزنامه های آمریکایی نوشته اند، در نامه ی یکی از سربازان آمریکایی که برای مادرش نوشته می گوید: ما در عراق از سایه ی خودمان هم می ترسیم! لشکری با آن همه تجهیزات که از سایه ی خودش می ترسد، این دیگر چه نقشی می تواند در حفظ خود و پیگیری اهدافش ایفا کند؟! «رامسفلد» وزیر دفاع وقت آمریکا شدیداً با روزنامه ها برخورد کرد که به خاطر شرایط جنگ حق ندارید نامه های سربازان به خانواده هایشان را چاپ کنید، چون روزنامه های خودشان بعضی از نامه های سربازان را که برای مادرانشان می نوشتند، چاپ می کردند، بعد این ها دیدند که کشور به مشکل می افتد، وقتی حرف سربازان آمریکایی که بناست نقشه های رئیس جمهور را در عراق پیاده کنند، این باشد که ما نه تنها در این جا نمی توانیم دموکراسی آنچنانی پیاده کنیم، حتی خودمان را هم نمی توانیم حفظ کنیم، این همان سقوطی است که خداوند وعده داده، چون نه تنها به آنچه می خواستند نرسیدند، بلکه به آنچه از آن فرار می کردند، گرفتار شدند.

یکی از تحلیل گران می فرمود: این نامه ها را مقایسه کنید با نامه های جوانان ما در جنگ تحمیلی که به مادرانشان می نوشتند؛ نه تنها در آن نامه ها این حرف ها نبود، بلکه به پدران و برادرانشان می گفتند: «شماها هم به جبهه بیاید!» شهیدی به من می گفت: چند بیت شعر بگو تا به خانواده ام بنویسم که آن جا نشسته اند چه کار؟! آن جا که خبری نیست! همه ی خبرها این جاست، بلند شوید بیاید این جا. خود او هم دیگر نمی توانست در این دنیا بماند؛ در واقع ملائکه هم به او نامه نوشته بودند که در دنیا برای چه نشسته ای، آن جا خبری نیست، بیا این جا! و رفت آن جا! رحمت خدا بر او و بر همه ی شهیدانی که راه تحقق تمدن اسلامی را گشودند.

آفات مدیریت غافل از ملکوت عالم

سؤال: با توجه به این که طبیعت باطن دارد و در اصطلاح فلسفه به آن «عقول مجرد» می گویند و در اصطلاح دین همان «ملائکه» است که عهده دار تدبیر عالم اند و با توجه به

این که اگر رابطه‌ی طبیعت با ملکوت قطع شود، عملاً برکات و نتایجی که ما می‌توانستیم از طبیعت بگیریم، از بین می‌رود، پس چرا در بعضی از تمدن‌ها که رابطه‌ی انسان‌ها با عالم ملکوت قطع شده هنوز بهره‌ی آن‌ها از طبیعت باقی است؟

جواب: اولاً؛ نظر تان باشد که آن تمدن‌ها کم‌کم و نه یک مرتبه، از آن فرهنگی که به ملکوت عالم اتصال داشته، دور شدند و گرفتار جنبه‌ی کثرت عالم طبیعت گشتند. ثانیاً؛ به نحوه‌ی زندگی‌های گرفتار «کثرت»، کمی دقت کنید؛ گرفتار «کثرت» شدن، یعنی هر جای زندگی را که بگیری، آن طرف دیگرش از دست در رفته است، چرا که در عالم کثرت هر طرفش جدای از طرف دیگر است. شما اگر دستان در طرف راست میز باشد، در طرف چپ آن نیست، یا اگر فرشی داشته باشید، به این معنا نیست که تلویزیون هم دارید، اما عالم ملکوت این طور نیست، چون در آن عالم، کثرت و بُعد نیست، به همین جهت اگر خدا را داشته باشید، حیّ قیوم سمیع بصیر پیش شماست و قلب شما نورانی می‌شود و از جایگاه جنبه‌ی وحدت عالم، جنبه‌های کثرت آن را مدیریت می‌کنید. لذا مدیریتی که در آن صرفاً توجه به کثرت مدّ نظر است، با مدیریتی که در آن توجه به وحدت فعّال است، خیلی فرق می‌کند.

حالا هر تمدنی که از عالم ملکوت فاصله گرفت، گرفتار کثرت می‌شود و همواره از ارتباط با بسیاری از عوالم وجود - که وجودی شدیدتر از عالم ماده دارند - محروم است و این نوع زندگی یک نوع محرومیت بزرگ است و بی‌بهره شدن از طبیعت به همین معنا است که دائم همه‌ی عمر را صرف طبیعت کنیم، چون به جای کمک گرفتن از ملکوت عالم که مدبّر اصلی طبیعت است و احاطه‌ی کلی بر همه‌ی اجزاء آن دارد، خودمان باید به جزء جزء آن پردازیم و از هر جزئی غفلت کنیم، آن جزء از دست ما می‌رود و لذا تمام وقت خود را باید صرف حفظ طبیعت و زندگی دنیایی خود بنمائیم، رمز و راز این که گذشتگان وقت بیشتری داشتند و افراد گرفتار مدرنیته وقت کم‌تری دارند، نیز همین است، چون ارتباط با ملکوت، یعنی ارتباط با عالم وحدت و بقاء، و ارتباط با عالم کثرت، یعنی ارتباط با عدم، و مسلّم عدم، اقناع‌کننده نیست. خدا در عین این که وجود و بقاء است، عین احد است، پس وقتی کسی از وحدت - که عین بقاست - فاصله گرفت، گرفتار کثرت و عدم می‌شود، و تنها پیغمبر خدا و شریعت الهی است که می‌تواند آن وحدت را ایجاد کند، و گرنه انسان و جامعه به یک وحدت موهوم مشغول

می شود. وحدت موهوم هیچ بهره‌ای از وحدت حقیقی به انسان نمی‌دهد چون به بقاء مطلق، یعنی خدا متصل نیست، به سربردن با خرافات و جنّ و این چیزها همان دل‌بستن به وحدت موهوم است و در نهایت روبه‌رو شدن با چیزی است که می‌خواستند از آن دوری کنند. ما به این نوع گرفتارشدن در زندگی می‌گوییم «شوریدن طبیعت»، می‌گوییم «بی‌ثمری کامل»، اما شکلس برای هر قوم و ملتی در طول تاریخ متفاوت است.

از همه عجیب‌تر «رژیم صهیونیستی اسرائیل» است! انصافاً اگر پایه‌گذاران اسرائیل سرمایه‌ای را که برای ایجاد و بقاء آن خرج کردند در کویر «لوت» خرج کرده بودند، امروز هزار برابر بیش از آنچه دارند، نتیجه گرفته بودند. این است نمونه‌ای از بی‌ثمری زندگی و شوریدن طبیعت، و همه‌ی این‌ها به خاطر آن است که بدون ارتباط با ملکوت عالم می‌خواهند در این عالم زندگی کنند، هر روز تهدید، و هر روز تلاش برای ماندن.

در واقع تمدنی که با نظام آحادی بی‌ارتباط شد، گرفتار کثرت می‌شود و معنی این نوع گرفتاری این است که باید همه‌ی جزء جزء طبیعت را جدا جدا مدیریت کند که در واقع یک نوع بی‌بهره‌شدن از طبیعت است. این همه تلاش فقط برای ماندن کجا، و تمدن‌های الهی کجا، که با حداقل تلاش و تعامل با طبیعت به حوائج خود می‌رسیدند و بقیه‌ی اوقات را صرف تربیت عقل و قلب خود می‌نمودند، در حالی که در تمدن امروز، تعلیم و تربیت ما هم برای وارد شدن به تلاش دائمی در زندگی دنیایی است. طرفداران تمدن غربی باید از خود پرسند چه چیزی در زندگی و تفکر غربی مفقود شده است که کار به این جاها کشیده شد؟ ما می‌گوییم کسی که راه ارتباط با آسمان معنویت را از دست داد، تقدیری جز آنچه بر سر غرب آمده است نخواهد داشت، وقتی زندگی معنوی را از آن خویش سازیم تا آنجایی که با جان ما و با همه‌ی مناسبات اجتماعی ما درآمیزد، بهره‌ای از حالات بهشتیان در جامعه حاکم می‌شود که هر چیزی را اراده کنند، در نزد خود می‌یابند و مجبور نیستند برای حوائج خود زحمات‌های زیادی تحمل نمایند. نظامی که با عالم معنویت در ارتباط باشد، جهت و سمت و سوی تلاش‌ها بیشتر در راستای تغییر جان و روح انسان‌ها صرف می‌شود تا انسان‌ها شایسته‌ی قرب الهی شوند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه پنجم،

تمدنی مبتنی بر فطرت

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام؛ فکر می‌کنیم برای نهادینه کردن بحث و همه‌جانبه‌نگری به افقی که باید تمدن اسلامی را در آن دید، هنوز احتیاج است که به بعضی از سؤالات از زوایای دیگر جواب داده شود و لذا ما مجبوریم در سؤالات خود به عقب برگردیم و سؤال و جواب‌های قبلی را بازخوانی و بازنگری کنیم و از جنابعالی هم می‌خواهیم زوایایی را که فکر می‌کنید لازم است بیشتر بیان شود و مورد تأکید قرار گیرد، بفرمایید تا با دقت بیشتر بتوانیم موضوع را دنبال کنیم. با توجه به این امر سؤالات خود را ادامه دهیم.

تفاوت گرایش فطری با غریزی

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید تمدنی می‌ماند که زندگی‌ساز باشد و جواب همه‌ی نیازها و سؤالات جامعه را در همه‌ی ابعاد آن بدهد. سؤال ما این است که مبنای شما در ارائه‌ی این دو ملاک از کجا است تا با اعتماد به آن بتوانیم تمدن‌ها را ارزیابی کنیم و به ماندن و یا از بین رفتن تمدن‌های موجود بر اساس آن ملاک‌ها فکر کنیم؟ از طرفی فکر می‌کنیم برای نهادینه کردن بحث، و همه‌جانبه‌نگری آن هنوز احتیاج است به ضعف‌های تمدن غرب بیشتر پردازیم چون رابطه‌ی بین معضلات موجود جوامع با نگاه غربی به عالم و آدم جای دقت بیشتر دارد.

جواب: هر انسانی هم از نظر بُعد شخصی، هم از نظر بُعد اجتماعی، عکس‌العمل‌هایی در زندگی خود دارد که در ذات و فطرت او نهفته است. از چند راه می‌توان فهمید که چه چیزی در انسان فطری است اولاً؛ خودِ شخص وقتی با تفکری آزاد به خودش رجوع کند، می‌یابد گرایش‌ها و آگاهی‌هایی دارد که به دور از هر شرایطی در او ثابت و پایدارند که با حالات دیگری مثل مسائل مربوط به عادات اجتماعی و یا غریزی فرق می‌کند، به طوری که میل به غذاخوردن در خود را با نیاز به پرستشِ کمال مطلق، یک شکل احساس نمی‌کند و می‌یابد که آن دو دارای یک مبنا در وجود انسان نیستند. برای انسان معلوم است که غذاخوردن یک نیاز

طبیعی است و به بدن او مربوط است و پس از خوردن غذا، آن میل دیگر در میان نیست و با از بین رفتن بدن، به کلی آن نیاز هم از بین می‌رود، ولی نیاز به پرستش بسیار عمیق‌تر است و ریشه در عمیق‌ترین و پایدارترین بُعد انسان دارد و انسان ماوراء بدن با آن نیاز روبه‌روست، و بر این اساس گفته می‌شود نیاز به پرستش کمال مطلق یک موضوع فطری است.

ثانیاً؛ گرایش‌هایی که به نام گرایش‌های فطری مورد بحث قرار می‌گیرد، گرایش‌هایی است فوق خصوصیات قومی که در همه‌ی انسان‌ها موجوداند و این نشان می‌دهد که ریشه در حقیقت انسانی آن‌ها دارد. این جاست که می‌گویند: مسائل فطری علاوه بر این که گرایش پایداری است که در عمق شخصیت انسان‌ها ریشه دارد، با تأمل در حرکات و اعمال امت‌ها و ملت‌ها در طول تاریخ، می‌توان متوجه آن‌ها در همه‌ی اقوام بود، رفتارهای پایداری را در همه‌ی انسان‌ها در طول تاریخ ملاحظه می‌کنید که حکایت از آن دارد که بشر دائماً به دنبال تحقق آن‌ها است و هیچ‌وقت چشم از آن‌ها برنداشته، با این دو ملاک، فطریات را از طبیعیات جدا می‌کنند.^۱

آنچه مربوط به طبیعت انسان است، جهت گذران زندگی دنیایی انسان لازم است ولی نباید هدف و مقصد انسان شود، چون نیازهای طبیعی، هدف بدن انسان است. اگر این نوع نیازها هدف اصلی شد، ما را از هدف اصلی قلب و جانمان که خداوند است باز می‌دارد. البته وقتی می‌گوییم نیازهای جسمی و خیالی و وهمی، فطری نیست، به آن معنا نیست که جایی در زندگی بشر ندارد، بلکه عرض ما این است که در عمیق‌ترین لایه‌ی وجودی انسان جای ندارند و می‌شود نسبت به آن‌ها با کم‌ترین امکانات زندگی را ادامه داد، آن هم یک نحوه از زندگی که انسان بتواند خود را تحمل کند، درحالی که اگر نیازهای فطری انسان پاسخ داده نشود، هر قدر هم که نیازهای طبیعی انسان برآورده شود، باز خودش برای خودش قابل تحمل نیست! نمونه‌اش این که می‌بینید مردم بی‌دین خودشان هم خودشان را نمی‌پذیرند و این بهترین دلیل

۱ - البته عنایت داشته باشید که گرایش‌ها از جهتی فطری است و از جهتی طبیعی و یا از جهتی فطری است و از جهت دیگر وهمی و غیر حقیقی است. مثلاً «محبت» از آن جهت که انسان نیاز دارد که خدا را - به عنوان کمال مطلق - دوست داشته باشد و خدا هم از او راضی باشد، یک امر فطری است، ولی از آن جهت که نیاز دارد بقیه را دوست داشته باشد یا بقیه او را دوست بدارند، می‌تواند طبیعی یا وهمی باشد.

است بر این که این نوع انسان‌ها با این روش عملاً زندگی نمی‌کنند تا بتوانند آن را ادامه دهند، بلکه در اولین فرصت که امکان زندگی بهتر برایشان ظاهر شد، به آن زندگی که در آن هستند پشت می‌کنند و دائم در حال جایگزین کردن نوع جدیدی از زندگی قبلی هستند تا یک طوری از خودشان و از وضع موجودشان فرار کنند، و مشخص است فرار از گذشته غیر از کمال‌دادن به گذشته است. در تمدنی که فطریات مورد توجه نیست، تلاش افراد صرف تخریب گذشته است. ولی در تمدنی که بر اساس فطریات بنا شود، تکامل کارها و افراد جامعه، به سوی اهداف عالی‌تر مدّ نظر قرار می‌گیرد همان‌طور که هر پیامبری کار پیامبر قبلی را تأیید می‌کند و کمال می‌بخشد و به امت خود بشارت پیامبر بعدی را می‌دهد تا این سلسله به اوج کمال خود برسد.

در مباحثی که در موضوع فطریات به میان می‌آید، بحث این است که آیا بنیادی در جان خود داریم که با اصالت‌های خاص، رمز سعادت و چراغ راهنمای ما به سوی مقصد حقیقی‌مان باشد و بقیه‌ی کارها و گرایش‌ها را بر اساس آن ارزیابی کنیم؟ وقتی مشخص شد انسان دارای گرایش‌های خاص فطری است و نسبت به هر جریانی بی‌تفاوت نیست می‌توان گفت: یک تمدن اگر به فطرت و گرایش‌های عمیق و اصیل بشر جواب ندهد، نمی‌تواند به عنوان یک تمدن باقی بماند و روز به روز به کمال مطلوبی دست یابد و بیشتر برای حفظ خود، شرایط فریب و اغفال بشر را فراهم می‌کند و با انواع تبلیغات شرایط غفلت از فطریات را به بشر تحمیل می‌نماید و بالأخره نه تنها دروغین‌بودن آن روشن می‌شود، بلکه از طریق بشر نفی می‌گردد، چون نه انسان خودش می‌تواند تا ابد به خودش دروغ بگوید و نه بقیه می‌تواند تا ابد او را فریب دهند. شما به چیزی «فریب» می‌گویید که با جانتان تطبیق نکند. اگر به شما گفتند این کار را بکنید تا به سعادت ابدی برسید، حال اگر به آن سعادت پایدار که خیال و قلب و عقل شما آن را تصدیق کند نرسیدید، می‌گویید: فریب خوردم! چون ابدی‌بودن سعادت خودتان را می‌خواهید؛ شیطان گفت: اگر از شجره‌ی ممنوعه بخورید، ابدی می‌شوید، «قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى»^۲ به آدم گفت: آیا تو را به سوی درخت

۲ - سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۰.

جاودانگی و مُلکی که هرگز به کهنگی نگراید، راهنمایی کنم؟ شیطان می‌داند ما بر اساس فطرتمان ابدی بودن را در عین سعادت‌مندی می‌خواهیم؛ اما در راهنمایی به ما دروغ می‌گوید و ما را همواره به دنبال خودش می‌کشد و بازی می‌دهد، و پیامبران با متذکر کردن فطرت ما، فریب شیطان را برای ما آشکار می‌کنند. وعده‌های تمدن غرب شبیه فریب‌های شیطان است، به امید سعادت ابدی، تمام عمر ملت را به بازی گرفته، می‌گوید حالا که می‌خواهید آرامش داشته باشید، باید توسعه‌ی اقتصادی‌تان این‌طوری باشد که بانک جهانی توصیه می‌کند، ملاحظه می‌کنید که با طرح و وعده‌ی آرامش، ما را گرفتار تارهای عنکبوتی اقتصاد بانک جهانی می‌کند تا بتواند سلطه‌ی خود را ادامه دهد و هرگز تصور نمی‌کند با موجوداتی روبه‌روست که علاوه بر نفس اماره، فطرت نیز دارند، فطرتی که با اندک تذکر از طریق انبیاء الهی و مکتب آن‌ها بیدار می‌شود و انسان را متوجه می‌کند که از اصیل‌ترین ابعاد خود فاصله گرفته است.

هر تمدنی که بخواهد بماند، پیشنهادهایش باید طوری باشد که فطرت انسان‌ها به دنبال آن است، فرق تمدن حقیقی با تمدن دروغین در این است که یکی در انجام و تحقق وعده‌هایش موفق و دیگری ناموفق است. اگر تمدنی دروغی بود، ما را مشغول فریات زندگی می‌کند تا از گرایش‌های حقیقی خود غافل شویم، ولی این فریب‌ها و غفلت‌ها پایدار نمی‌ماند، چون امثال رفاه اقتصادی و امنیت اجتماعی، همه و همه بستری است برای رسیدن به اهداف عمیق‌تر فطرت. می‌توان از بعضی از اهداف اقتصادی، اجتماعی دست برداشت، ولی اهداف فطری چیزی نیست که بتوان از آن غفلت کرد و باز احساس رسیدن به مقصد اصلی زندگی را در خود داشته باشیم. دعوت قرآن به انسان این است که زندگی خود را در جهت فطرت خود قرار ده تا در واقع به اصل اصیل خود نزدیک شوی، می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۳ جهت خود را برانگیزان در راستای دین حنیف و بی‌تلفات که همان فطرت الهی است که خداوند انسان‌ها را براساس آن خلق کرده، هیچ تفاوتی در انسان‌ها از این جهت

۳ - سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

تمدنی مبتنی بر فطرت..... ۲۶۷

نیست، این دین پایدار است و اکثر مردم نمی‌دانند. می‌فرماید: آن روش پایدار و قیم همین روشی است که فطرت مدّ نظر تو قرار می‌دهد.

خصوصیات تمدن تعالی بخش

سؤال: آیا امکان دارد شرایطی فراهم شود که همه‌ی گرایش‌های فطری و طبیعی در بستر خودش قرار گیرد و به نتیجه برسد؟

جواب: بله؛ اتفاقاً شرایط صحیح، شرایطی است که همه‌ی گرایش‌های فطری و طبیعی را با هم جواب بدهد، ما معتقدیم فرق «بودا» و «اسلام» دقیقاً در همین است. زیباییِ نظر امام خمینی «رحمة الله علیه» در معرفی و ارائه نظام اسلامی همین بود که روشن نمودند در قرن بیستم و بیست و یکم نباید هیچ گرایشی از گرایش‌های انسان مورد غفلت قرار گیرد و گرنه جمهوری اسلامی پایه گذار تمدن اسلامی نخواهد شد و یک حکومت تک بعدی می‌شود مثل فرقه‌ی اسماعیلیه یا طالبان که هرگز به سوی تمدن‌سازی سیر نخواهد کرد، برعکس شیعه که به جهت حکمتی که در آن هست، چنین توانایی را در خود دارد، نمونه‌ی آن هم امامان شیعه علیهم‌السلام هستند که هرگز نه خودشان در مسیر افراط و تفریط افتادند و نه علمای شیعه که پیرو آنها هستند را گرفتار افراط و تفریط کردند. از امام صادق علیه‌السلام می‌پرسند: شما چه غذاهایی می‌خورید؟ می‌فرمایند: «ما همه‌ی غذاها را می‌خوریم، ولی هر بار یک نوع غذا می‌خوریم»؛ سیاق روایت این است که مثلاً هم غذای گوشتی می‌خوریم و هم نان و سرکه. «سفیان ثوری»؛ رهبر صوفیان آن زمان، حتی به امام صادق علیه‌السلام ایراد می‌گیرد که چرا ساده زندگی نمی‌کنند؟ چون امثال سفیان ثوری‌ها دینداری را در افراطی‌گری می‌دانند و لذا تعادل امام صادق علیه‌السلام را نمی‌فهمند، ولی آن اسلامی که می‌تواند پایه‌ی یک تمدن بزرگ شود حکومتی است به روش امام صادق علیه‌السلام که همه‌ی گرایش‌ها - اعم از فطری یا طبیعی - را در بستر خودش قرار می‌دهد.

امامان معصوم علیهم‌السلام فطرت مجسم و انسانیت متعین‌اند و لذا هرچه بیشتر به آنها نظر کنیم، بیشتر به تعادل خودمان نظر کرده‌ایم، عمده آن است که ابتدا مطمئن شویم خداوند انسان‌های معصومی را در زندگی بشر جای داده تا بشریت را به جامع‌ترین زندگی سوق دهند، وقتی این مسئله روشن شد و وقتی در مرحله‌ی بعدی به سیره و سخن امام معصوم دست یافتیم، مطمئن

می‌شویم که آن سیره و سخن حرفِ فطرت انسان‌ها است و فقط از آن طریق می‌توانیم به تمدن پایدار و همه‌جانبه دست یابیم، تمدنی زندگی‌ساز که همه‌ی نیازهای انسانی را در همه‌ی ابعاد آن جواب می‌دهد. حرف ما هم همین بود، اگر انسانِ معصوم مدّ نظر ما نباشد و رجوع به اهل بیتِ عصمت و طهارت اراده‌ی اصلی جامعه نگردد، در اقداماتی که انجام می‌دهیم اعتماد لازم را نداریم تا با خاطر آسوده کارها را دنبال کنیم و این نیاز فطری هر جامعه‌ای است. آقای «منتسکیو» تلاش کرده است که همه‌ی قوانین دینی و غیردینی را جمع کند و کتاب «روح‌القوانین» را تألیف نماید. بشر از این طریق به حوائجش نمی‌رسد؛ چون عمل به آن قوانین رجوع به سیره و سخن معصوم نیست و امثال آن کتاب‌ها نمی‌تواند به من اطمینان بدهد که او درست برداشت کرده و برداشت‌های او ظهور نفس‌آماره‌ی شخص او نیست.^۴

این که می‌توان گفت امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه» بنیان‌گذار حرکتی هستند که به تمدن اسلامی منجر می‌شود، علت آن را باید در روحیه‌ی متعادل و آزاد از افراط و تفریط ایشان دانست و این که نظام اسلامی را براساس همین روحیه که ناشی از تربیت دینی است پایه‌گذاری می‌کردند و جهت می‌دادند و در این جهت‌دهی شرایطی را پدید آوردند که انسان به جنبه‌های فطری خود بیشتر نظر کند. در یک تمدن جامع شرایطی پدید می‌آید که اگر انسان‌ها بخواهند به نفس‌آماره‌شان جواب مثبت دهند روح زمانه به آن‌ها سخت می‌گیرد و اساساً تصور اعمال گناه‌آلود راحت نباشد تا نوبت تصدیق و انفعال و عمل پیش آید و این که در یک تمدن - به جهت اهداف عالی - شرایط جوابگویی به نفس‌آماره آسان نباشد غیر از این است که خود انسان در یک تصمیم‌گیری فردی به خودش سخت‌گیری کند. یک وقت است مادرِ کودک به او می‌گوید: «امشب نباید غذا بخوری چون مریض می‌شوی!» و بستر را طوری فراهم می‌کند که غذایی در دسترس نیست، تحمل این دستور برای کودک ممکن است چون شرایط هم مطابق همان مصلحتی است که شخص باید طبق آن عمل کند، این غیر از این است که شما شخصاً تصمیم می‌گیرید به خودتان تحت عنوان ریاضت آن شب غذا ندهید. تمدن اسلامی و تعالی‌بخش طوری برنامه‌ریزی می‌کند که ابعاد متعالی انسان مورد غفلت قرار نمی‌گیرد بدون

۴ - برای پیگیری این موضوع به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

آن که انسان‌ها احساس کنند شرایط برایشان سخت است، به عبارت دیگر تمدن تعالی بخش طوری به انسان‌ها جهت می‌دهد که خود انسان‌ها با خودشان در جهت تعالی خود درگیر می‌شوند، نه این که نظام حاکم با انسان‌ها درگیر شود. رمز کار را باید در موضوع ایجاد تصور اعمال مثبت دنبال کرد که نوبت به تصور اعمال منفی نمی‌دهد تا بخواهد با امکان انجام آن اعمال آن‌ها را تصدیق کند و تحت تأثیر تصور خود برنامه‌ی عمل کردن به آن را بریزد.

برعکس موضوع فوق، تمدن غرب، تمدنی است که بنایش را بر «ارضای نفس امّاره» گذاشته است و هر آنچه را در جهت ارضای نفس امّاره نیاز دارد فراهم می‌کند و از همین طریق به سوی اضمحلال خود جلو می‌رود. شما نمونه‌ی ساده‌ی این قاعده را در ساختار طبیعی خودتان می‌توانید تجربه کنید. اگر به تمام میل‌های نفس امّاره‌ی خود جواب دادید، مثلاً هر چیزی که دلتان خواست، خوردید و هر کاری دلتان خواست، کردید، بر اساس عکس‌العملی که ساختار طبیعی بدنتان نشان می‌دهد بیمار می‌شوید و اگر باز ادامه دهید با مرگ زودرس روبه‌رو خواهید شد. تمدنی هم که بر اساس ارضای نفس امّاره جلو رفت خود به خود به سوی بیماری‌های اجتماعی و نهایتاً اضمحلال درونی قدم می‌گذارد.

ابتدا باید متوجه این سنت جاری در هستی شد که این یک قاعده است که اگر کسی خواست بدون کنترل معنوی و بی‌توجه به ابعاد فطری، همه‌ی میل‌های نفس امّاره‌اش را جواب بدهد، مضمحل می‌شود و براساس همین قاعده و سنت نتیجه بگیریم که نظام عالم بر اساس ساختار حکیمانه‌ای که دارد اجازه نمی‌دهد بشر براساس نفس امّاره‌اش همه‌ی عرصه‌های زندگی خود را شکل دهد چون خداوند حکیم جهان را برای بشر بر اساس جوابگویی به نفس امّاره‌اش خلق نکرده و اگر خواست از همه‌ی امکانات عالم در راستای ارضای نفس امّاره‌اش استفاده کند عرصه را بر او تنگ می‌کند تا آنجا که امکان ادامه‌ی زندگی برای او نمی‌ماند.

عین قاعده‌ی فوق در مسائل سیاسی و حکومتی جریان دارد که اگر نظامی فقط بخواهد نفس امّاره‌ی بی‌حدّ و مرز افراد جامعه را جواب بدهد، از درون خودش، خود را نفی می‌کند در حالی که در تمدن دینی طوری فضای جامعه شکل می‌گیرد که انسان در صورت تن دادن به نفس امّاره، خود به خود احساس گناه می‌کند به طوری که روح ایمانی از یک طرف و فضای دینی جامعه از طرف دیگر امکان تصور عمل گناه‌آلود را سخت می‌کند و افراد جامعه

را از سقوط به ورطه‌ی فساد و نابودی، محفوظ می‌دارد. نمونه‌ی چنین فضایی را مردم تا حدّی در طول دفاع مقدس هشت‌ساله تجربه کردند.

این که می‌گویند: «یک تمدنی قدرت و استعداد ماندن دارد»، یعنی این که می‌تواند تمام مناسبات درونی و بیرونی افراد جامعه را متوجه عالم ملکوت نماید، بدون این که ساحتی از ساحات آن‌ها را نادیده بگیرد. ولی وقتی روح ایمانی کنترل‌کننده از جامعه رخت برپست و هوس افراد، عنان گسیخته شد، محرم و نامحرم را نادیده می‌گیرند، مرکز ثقل یک جامعه یعنی خانواده به فروپاشی تهدید می‌شود، ولی وقتی دائماً رعایت حریم الهی در مناسبات اجتماعی تذکر داده شد و حرام‌بودن آنچه حرام است دائماً مدّ نظرها بود هرگز جامعه گرفتار بحران نمی‌شود و قبح افعال حرام از بین نمی‌رود. بحران در اجتماع به آن معنی است که اراده‌ی عمومی خود را مقید به رعایت حریم الهی نداند، چیزی که امروز در غرب شاهد آن هستیم و با نزدیکی به فرهنگ غربی چنین بحرانی در بقیه‌ی جوامع نیز جاری می‌شود تا اولاً؛ زشتی ساختارهای فرهنگی غرب نمود پیدا نکند، ثانیاً؛ زیبایی فرهنگ‌هایی که انسان‌ها را بر اساس مقتضیات فطرتشان اداره می‌کنند، ظاهر نگردد. زیرا به خوبی معلوم است اگر عفتِ مطلوبِ فطرت، زیبایی خود را از طریق یک نظام الهی نشان داد، دیگر آن نوع زندگی که سراسر گرفتار نفس اماره است نمی‌تواند ادامه پیدا کند، عمده همان‌طور که عرض شد به ظهور آمدن بستری است که متذکر فطرت باشد و نه نفس اماره و توجه‌ها به مکتبی معطوف گردد که توان پرورش «دل» و «عقل» را به نحو احسن دارد، اگر اسلام را به خوبی تبیین کنیم و به نحو کاربردی آن را در مناسبات بشری - حتی در محدوده‌ی کشور خودمان - ظاهر کنیم، تمدن غرب به خودی خود فرو می‌ریزد، همان‌طور که اتحاد جماهیر شوروی فرو ریخت.

جایگاه تمدن اسلامی نسبت به ایده‌آل‌های بشر

سؤال: وقتی متوجه شدیم تنها تمدنی می‌تواند پایدار بماند که اولاً؛ زندگی‌ساز باشد، ثانیاً؛ جواب همه‌ی ابعاد انسانی را بدهد، این سؤال پیش می‌آید: با توجه به این که انسان ابعاد عقلانی و ابعاد قلبی دارد که باید به هر دوی آن‌ها جواب دهد. تمدنی که به جنبه‌های عقلی

می‌پردازد بیشتر زندگی ساز است یا تمدنی که به جنبه‌های قلبی می‌پردازد؟ و کدام یک امکان بقاء و بهره‌دهی بیشتری دارند؟

جواب: عرض شد تمدنی می‌ماند که در عین زندگی ساز بودن بتواند همه‌ی ابعاد انسانی را جواب دهد، چنین تمدنی جای خود را در طول تاریخ باز می‌کند و این تمدن، همان تمدن پیامبران است که در طول زمان، آرام‌آرام با نمایش چهره‌ی نهایی خود کامل می‌شود و نابودشدنی هم نیست و البته به این معنا نیست که در حجاب نمی‌رود؛ آری؛ ممکن است یک مرتبه چنگیزخان در برابر آن سر برآورد و به نظر خود بر روح جوامع اسلامی غالب شود، ولی چیزی نمی‌گذرد که ایلخانان و تیموریان مسلمان می‌شوند، به این معنی که در روح اسلامی استحاله می‌گردند ولی اگر همان اسلام در راستای تقویت عقل و قلب گرفتار افراط و تفریط شد، به همان اندازه که گرفتار افراط و تفریط شده، ضربه‌پذیر می‌شود. چون مکتبی تمدن‌ساز است که هم عقل‌ها را قانع کند و هم دل‌ها را بپروراند و باید سخت هوشیار بود که اولاً؛ گرفتار جنبه‌های افراط و تفریط در امور فوق نگردیم و همدیگر را از صحنه خارج نکنیم، ثانیاً؛ مشابه‌سازی نکنیم، یعنی به جای عقل حکیمانه و قدسی، عقل معاش یا عقل بحثی قرار نگیرد و یا به جای دل پروریده شده توسط شریعت، دل و هم‌زده‌ی احساساتی یا صوفی‌گرایانه را قرار ندهیم و از طریق عرفان‌های قلبی، خود را به نحو کاذب اشباع نکنیم، که در این حالات به واقع جواب استعدادهای خود را نداده‌ایم.

در راستای چنین انحرافات، امروزه بازار عرفان به نحو غیر واقعی در غرب گرم شده؛ کتاب‌هایی که بحث‌های روحی و احضار روح را مطرح می‌کنند، به عنوان یک نوع ارتباط با مسائل غیبی و معنوی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها شده، این نشانه‌ی آن است که انسان‌ها می‌خواهند به خلأیی که نفس اماره نتوانسته است پر کند، رجوع نمایند، ولی نه به کمک مکتبی که می‌تواند تمدن‌ساز باشد، بلکه به کمک آیینی مثل بودا و یا از آن خطرناک‌تر مکتب‌های روانشناسی با اسامی مختلف که بیشتر کارشان تخلیه‌ی روانی است. غربی‌ها به جهت رویکرد غلطشان نسبت به معنویت، با این کارها چیزی را که خلأشان را واقعاً پر کند پیدا نمی‌کنند. نهایتاً متفکرانی که مواظب‌اند فریب مکتب‌های روانشناسی را نخورند، به بودا رجوع می‌کنند، به همین جهت امروزه در غرب در محافل علمی بالاتر از سطح عمومی، آنقدر

که آیین «بودا» رونق دارد، مکتب اسلام رونق ندارد، چون متوجه نیستند به تمدنی نیاز دارند که همه‌ی ابعاد وجودی آن‌ها را جواب دهد، فکر می‌کند با حفظ فرهنگ غربی، به نحله و آیینی نیاز دارند که ابعاد فردی آن‌ها را در امور معنوی به سر و سامان برساند تا از طریق آن آیین‌ها فشارهای روحی حاصل از فرهنگ مدرنیته را کاهش دهند.

از وظایف اساسی ما این است که به انسان‌های جویای حقیقت ساکن در غرب بفهمانیم نیاز به تمدنی دارند که سراسر زندگی را از ابعاد پیچیده‌ی نفس اماره آزاد کند و با این نحله‌ها و آیین‌ها از چنگال تمدنی که متذکر نفس اماره است خارج نمی‌شوند، بلکه مشکل را پنهان می‌نمایند تا به نحوه‌ای دیگر سر برآورد.

اگر توانستیم در شرایط پیش آمده همه‌ی ذهن‌ها را متوجه‌ی تمدن اسلامی نمائیم و ابتدا مسلمانان تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته را متوجه این امر نمائیم، قدم‌های بلندی در راستای تحقق تمدن اسلامی برداشته‌ایم و به کلی جوانان خود را از فضای سکولاریست بودن در عین مسلمانی، نجات داده‌ایم. در چنین فضایی است که می‌توان روشن کرد تمدن غرب بر مبنای جوابگویی به نفس اماره شکل گرفته و در درون چنین تمدنی بسیاری از ابعاد انسان مورد غفلت قرار می‌گیرد و با حفظ چنین تمدنی خلأهای روحانی انسان سیراب نمی‌شود. همچنان که با متوسل شدن به آیین‌های فردی، مقصد اصلی جامعه‌ی انسانی برآورده نمی‌گردد، با تبیین خلأهای موجود، زمینه‌ی پذیرش مکتب اسلام - با توانایی‌های خاصی که در همه‌ی ابعاد خود دارد - فراهم می‌شود و پایه‌های تمدنی اسلامی که بتواند به تمناهای بزرگ و عمیق بشر جواب دهد ظهور می‌کند، و این جدی‌ترین قسمت تاریخ بشر است که بشر مجبور است به آن فکر کند.

باید بتوانیم روشن کنیم تا بشریت به چنین هوشیاری دست نیابد که در افق زندگی خود تمدن اسلامی را با خصوصیات خاصی که دارد، ترسیم کند، هر روز بر حیرانی و سرگردانی‌اش افزوده می‌شود و به امید آب، به سراغ سراب می‌رود.

می‌گویند در جهنم از مار غاشیه به آب گندیده پناه می‌برند؛ آب گندیده، یعنی مکتب‌های شبه عرفانی و روانشناسانه که کارشان تخلیه‌ی روانی انسان‌هاست و در مقابل فشار نظام تکنیک، مردم به آن‌ها رجوع می‌کنند و می‌خواهند خلأشان را با آن‌ها پُر کنند. این همان

رجوع به آب گندیده است و لذا یک مرتبه متوجه می شوند دوباره درویشان آتش گرفت و نه تنها خنکی حاصل نشد، بدتر هم شد، یک مرتبه فریادشان درمی آید که ما را به کُلی از جهنم دنیای مدرن در آورید! و این همان هوشیاری است که پیدا خواهد شد و عده‌ای به دنبال حقیقت رهسپار می شوند، پس از ناامیدی از نحله‌ها و آیین‌ها، متوجه تمدن اسلامی می شوند که تنها راه نجاتی است که خداوند در حال حاضر برای بشریت قرار داده است. ما باید بسترها را جهت چنین رجوعی آماده کنیم و خود را مشغول مسائل فردی ننمائیم. دائم متذکر تمدن اسلامی باشیم تا نه تنها رویکرد جوانان خود را از مدرنیته به سوی تمدن اسلامی تغییر دهیم، بلکه همواره توجه جهان را به تمدن اسلامی جلب نمائیم و شرایط حاکمیت تمدن اسلامی را فراهم کنیم. در همین راستا حضرت روح الله «رحمة الله علیه» فرمودند: «مسلمانان باید بدانند تا زمانی که تعادل قوا در جهان به نفع آنان برقرار نشود همیشه منافع بیگانگان بر منافع آنان مقدم می شود ... راستی اگر مسلمانان مسائل خود را به صورتی جدی با جهان‌خواران حل نکنند و لاقول خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند آسوده خواهند بود؟»^۵

ناکامی‌های انسان در عقل معاش

سؤال: شما می‌فرمایید غرب امکان برگشت به آن چنان آگاهی که بتواند خود را اصلاح کند دیگر ندارد، آیا نمی‌توان احتمال داد با توجه به عقل و اندیشه‌ای که این‌ها در امور تکنیکی و اجتماعی به کار بردند، متوجه نقطه ضعف اساسی خود شوند؟

جواب: وقتی عقل اروپایی که با رنسانس صحنه‌گردان اصلی زندگی انسان غربی شد، عقلی نبود که بخواهد فطرت - یعنی ابعاد عمیق‌تر جان انسان‌ها - را در انتخاب‌های خود دخیل کند، هر چه جلوتر برود، به ناکامی‌هایش می‌افزاید، چون عقل اروپایی در رنسانس، عقل معاش است، نه عقل معاد، عقل معاش از ملاحظه‌ی بسیاری از حقایق محروم است و لذا طوری سیر می‌کند که به بن‌بست می‌رسد. بنده اسم آن عقل را «عقل جنتلِمنی» گذاشته‌ام. عقل جنتلِمنی؛ همان چیزی است که امروزه بعضی از روشنفکران کشورمان برای سر و سامان دادن به امور

کشور به ما پیشنهاد می کنند که در عین داشتن یک انضباط خوب، به دنبال هدفی باشیم که آن هدف، هدف نفس اماره است و نفس اماره از طریق این عقل و این نظم بسیار امیدوار می شود که به خواسته های خودش برسد، ولی مگر همه ی ابعاد وجودی انسان همین نفس اماره ی اوست، و لذا است که در اوج پیروزی، شکست و ناکامی ظهور می کند و این امر است که ما را نسبت به بیداری فرهنگ غربی مأیوس کرده اما به گفته ی هایدگر ممکن است روند روح محاسبه گر به نقطه ی عطفی برسد که محاسبه پذیر نیست و در آنچنان شرایطی جهت کلی انسان غربی تغییر کند و از فرهنگ غربی عبور نماید و نظر خود را به فرهنگی بیندازد که ماوراء فکر کمیت گرا، به معنویات رجوع دارد.

غرب و گم شدن راه نجات

سؤال: با توجه به گرایش غرب به آیین هایی مثل بودا، می توان امید داشت افرادی که به دنبال حقیقت اند، پس از آن که متوجه شدند آیین بودا و امثال آن، جواب اصلی و همه جانبه ی جان آن ها را به آن ها نمی دهد، به سوی اسلام و تمدن اسلامی روی آورند؟

جواب: آری؛ برای این افراد چنین هوشیاری ممکن است و البته تا حدی به ما بستگی دارد، اگر آن افراد اصالت را به فرهنگ مدرنیته نداده باشند و نخواهند در فضای فرهنگ مدرنیته بقیه ی ابعاد خود را به نحو کاذب جواب دهند، می توان امید داشت با یک خودآگاهی، جهت اصلی را پیدا کنند، ولی اگر اصالت را به فرهنگ مدرنیته داده باشند و همواره خود را در آن فرهنگ معنی کنند هیچ وقت نمی توانند به اسلام برسند، چون معنویتی که در نهایت می شناسند معنویتی است در حد بودا که به زعم آن ها امور درونی شان را سر و سامان می دهد و بقیه ی امور را به فرهنگ مدرنیته واگذار کرده اند. ولی اگر متوجه شدند معنویت باید در تمام مناسبات بشر ظاهر شود و همه ی ابعاد زندگی باید صورت آسمانی به خود بگیرد، در این صورت به این نتیجه می رسند که تنها و تنها باید به اسلام رجوع کنند، رجوع به اسلامی که به عنوان یک مکتب حتی در جزئی ترین مسائل زناشویی هم برنامه دارد.

امروزه تعادل بشر از دست رفته است و نمی تواند درست بیندیشد و لذا شیرینی اسلام را نمی فهمد تا بتواند تصمیم بگیرد زیرا اسلام را هم از منظر فرهنگ مدرنیته می نگرد و همین امر

موجب شد که بعضی از روشنفکران بعد از مدتی از انقلاب اسلامی فاصله گرفتند. مردم امروزه تحت تأثیر عقل غربی، در شرایط تصمیم‌گیری جدی نیستند، چون احساس رسیدن به بن‌بست در آن‌ها ایجاد نشده است، هنوز امیدوارند با حفظ وضع موجود از مشکلات خود خارج شوند. نهایتاً با رجوع به آیینی مثل بودا خلأ فردی خود را می‌خواهند جبران کنند. رسیدن به نیازی در حد مکتب اسلام با جامعیت خاص خود نیاز به برداشتن قدم‌های بلندتری دارد که انسان‌ها از فردگرایی رها شده و حیات متعالی خود را در حیات ایمانی یک تمدن جستجو کنند.

آقای رنه گنون معتقد است: اسلام، جامعیت غرب و شرق را در خود دارد، حتی می‌گوید: این که دین اسلام در بین شرق و غرب جغرافیایی یعنی در خاورمیانه ظهور کرده، بی‌حکمت نیست، و موقعیت جغرافیایی اسلام حکایت از موقعیت روحی و روحانی آن دارد. وقتی روشن شد دین کامل، دینی است که نسبت به هیچ کدام از گرایش‌های انسان بی‌تفاوت نباشد، نه تنها جنبه‌های اشراقی روح شرق را در خود دارد، جنبه‌های کمیت‌گرایی روح غربی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد و نسبت به تفکر کمی و عقل ابزاری بی‌تفاوت نیست. شاید ما مسلمانان مسئله را ساده بگیریم، ولی مسئله‌ی عجیبی است، همان دینی که می‌فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» می‌گوید؛ زنان مُطَلَّقه نباید قبل از سه طهر با مرد جدید ازدواج کنند. و یا می‌فرماید: اگر مردی سه بار همسر خود را طلاق داد، دیگر نمی‌تواند به او رجوع کند، مگر پس از این که آن زن با مرد دیگری ازدواج کند. شما ملاحظه بفرمایید که چگونه اسلام عمیق‌ترین ابعاد وجودی انسان تا ساده‌ترین مسائل جنسی زندگی را در خود جای داده و هیچ نقطه از زندگی انسان را بی‌برنامه و سرگردان رها ننموده است، آیا این اندازه وسعت در نحله‌ها و آیین‌های موجود و یا در فرهنگ مدرنتیه مطرح است؟ بشر هنوز به این جاها نرسیده که بداند چه چیز می‌خواهد! اسلام به بشر می‌گوید: تو این‌ها را می‌خواهی. بعد متوجه می‌شود آری همین‌طور است. مگر غرب اصرار ندارد که میل‌های طبیعی‌اش تعطیل نشود؟! و مگر در آیین‌های شرق اصرار بر این نیست که میل‌های روحانی انسان تعطیل نشود؟! این می‌شود همان «اسلام»؛ البته وقتی اسلام تمدن‌سازی خود را شروع کرد.

بصیرت تاریخی

باید به رمز و راز تحقق یک تمدن پایدار معرفت پیدا کرد و بر اساس آن معرفت، هر فرهنگ و تمدنی را ارزیابی نمود و جایگاه تاریخی آن‌ها را مشخص کرد. به نظر بنده با توجه به مباحثی که مطرح گشت تا حال روشن شد؛ به همان اندازه که تمدن مبتنی بر عقل معاش نمی‌تواند بماند، احساسات مذهبی سطحی هم نمی‌تواند بماند، چون در آن شرایط، باز بستر جواب‌گویی به همه‌ی ابعاد بشر مورد غفلت قرار می‌گیرد و بشر بالأخره پس از مدتی بر اساس فطرتش تمنای گذار از آن شرایط را در خود می‌یابد.

دو نکته موجب شده است که هنوز عزم گذار از تمدن غرب در بشر امروز همه‌گیر نشود: یکی؛ تبلیغات و وعده‌های غرب برای جواب‌گویی به آرزوهای بشر، و دیگری؛ نداشتن طرحی از تمدن مورد نیاز بشر. دنیای تبلیغاتی و خبری «صهیونیسم» واقعاً در تلاش است تا از خطری که با سرخوردگی مردم از این تمدن در سراسر جهان پیش آمده، رهایی یابد. «صهیونیسم» یعنی «مادی‌گرایی صرف»، و انسان‌ها هیچ‌وقت مادی‌گرایی را نمی‌توانند در بلندمدت تحمل کنند. البته ممکن است در مقطعی تحت تأثیر تبلیغات، تمدنی را که در ذات خود مادی است به امید برآورده شدن اهداف عالی‌تر، بپذیرند، اما این دلیل بر موفق بودن تبلیغات غربی در آینده نیست. هیچ‌وقت نباید برای بررسی آینده آرامش وضع موجود را ملاک قرار داد. ما در زمان حاکمیت شاه فکر می‌کردیم حالا که شاه حاکم است، پس همیشه حاکم است! ولی امام خمینی «رحمة الله علیه» - با آن نورانیتی که داشتند - می‌دانستند بر اساس سنت الهی و قواعد فطرت انسانی، ذات آن نوع حکومت ناپایداری است. این هنر را ما باید با نوری که حضرت امام «رحمة الله علیه» نشان دادند، در خود نگه داریم و منشأ تحلیل‌های آینده‌ی خود نسبت به تمدن غربی قرار دهیم.

وقتی ما سخن از تمدن پایدار به میان می‌آوریم، اگر ادله‌ای بر پایداری و قابل پذیرش بودن آن داریم، باید حوصله و شکیبایی بزرگی نیز داشته باشیم. حوصله‌ی امام خمینی «رحمة الله علیه» آن قدر بود که سال ۱۳۴۲ می‌فهمیدند باید به فکر تمدن اسلامی بود، نه این که قدرت‌نمایی‌های شاه، چیزی را عوض نمی‌کند؛ بلکه شاه هر اندازه که اسلحه‌هایش بیشتر بشود و پایداری خود

را با اسلحه‌ها بخواید تأمین کند، سرعت سقوطش بیشتر می‌شود. آن نوع بصیرت که منشأ تمدن‌سازی آینده می‌شود نیاز اساسی همه ی ما است. اگر دوستان نتوانند نگاه به تمدن اسلامی را به دست بیاورند از اسلام آن‌طور که شایسته است استفاده نکرده‌اند، اسلام واقعی «علی بصیره» این جاست. امام حسین ♦ ظهر عاشورا به خانواده‌شان می‌گویند: چیزی نمی‌گذرد که شما از این فشارها آزاد می‌شوید و با عزّت به موطن خود بر می‌گردید.^۷ این آدم که قواعد هستی را از اسلام گرفته، نمی‌ترسد که نکند افق آینده، او را و حرکت فرهنگی او را مضمحل کند، بلکه مطمئن است سرنوشت یزید در سنت الهی، اضمحلال است. هر چند که یزید با عصا بر لب‌های مبارک حضرت اباعبدالله ♦ بزند و وحی و نبوت رسول خدا ﷺ را انکار کند و خود را پیروز آن معرکه به حساب آورد.

نگاهی که صهیونیسم خبری سعی دارد به مردم جهان القاء کند این است که فعلاً چون چنین قدرت‌هایی حاکم‌اند پس برای همیشه حاکم خواهند بود، خیلی زود باید این فریب را فهمید، توجه به قدرت تمدن‌سازی اسلام، هوشیاری کافی را به انسان می‌دهد که گرفتار چنین حیل‌های تبلیغاتی نشود.

شدت و ضعف یک تمدن در زندگی‌سازبودن آن

سؤال: آیا «زندگی‌سازبودن و جواب‌گویی به تمام ابعاد بشر» در طول تاریخ توسط مکاتب الهی با شدت و ضعف همراه بوده است؟ به این معنی که آیا یهودیت و مسیحیت که در جای خود و در مقطع تاریخی مربوط به خود، به همه‌ی ابعاد انسان جواب می‌دهد، تفاوتشان نسبت به اسلام در عدم شدتی است که از نظر توحید در اسلام هست یا تفاوت‌ها در چیز دیگری است؟

جواب: مسلم ادیان الهی در یک مرحله از تاریخ بشر زندگی‌ساز بوده‌اند، اما وقتی بشر به مرحله‌ی جدیدی از سیر تاریخی خود رسید، احساس می‌کند خلأهایی در وجود او هست که پیروی از دین قبلی آن‌ها را جواب نمی‌دهد و لذا راه درست این است که متوجه شود همان

۷- به کتاب «راز شادی امام حسین ♦ در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

خدایی که این دین را در زمان خودش آورد تا بشر در رشد همه‌ی ابعاد زندگی موفق شود، حالا هم باید دینی بفرستد که در این مرحله از تاریخ بتواند همه‌ی ابعاد بشر را پروراند، پس همان‌طور که فرمودید، ادیان از جهت نور توحیدی نسبت به همدیگر، شدت و ضعف دارند، نه این که یکی درست باشد و دیگری غلط، مثل نور بی‌رنگ است که در عین بی‌رنگی و داشتن جامعیتِ هفت‌رنگ، شدت و ضعف دارد. همه‌ی ادیان متذکر توحیدند و نظر به یگانگی ربّ عالم دارند ولی آن توحید تا آن‌جا اوج بگیرد که بشر برسد به نحوه‌ای از حضور حق در هستی که بفهمد «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»؛^۸ همو که اول است، آخر است و همو که ظاهر است باطن است. چنین درکی از توحید مخصوص اسلام است، تازه حضرت سجاد **♦** می‌فرمایند: این آیه را خداوند برای انسان‌های عمیقی که در آخرالزمان می‌آیند نازل فرموده.^۹

اگر علمای مسیحیت و یهودیت، مردم را در مسیر توحید درست جلو برده بودند، بدون این که مشکلی پیش بیاید، این‌ها می‌دیدند حالا اگر بخواهند زیباترین عبادت را داشته باشند در عین آن که توحید اسلامی صورت کامله‌ی همان توحیدی است که دارند، عبادات اسلامی هم صورت کامله‌ی عبادات ادیان قبلی است. دیگر باید هر روز عبادت کنند، دیگر نمی‌شود فقط یکشنبه و یا شنبه به عبادتگاه بروند. بعد هم می‌بینند اگر بخواهند عبادت کنند، باید در عین این که دارند اذکار توحیدی را بر زبان می‌آورند با رکوع و سجده در مقابل خدا آن اذکار را در حرکات خود ظاهر کنند و این در نمازی که اسلام پیشنهاد می‌کند زیباتر ظاهر می‌شود. آقای «مارتین لینگز»^{۱۰} در جواب کسانی که به او اشکال کرده‌اند چرا مسیحیت را رها کرده و مسلمان شده است می‌گوید: من اصلاً کاری به اسلام ندارم، ولی زیباترین شکل نیایش را در نماز مسلمان‌ها دیدم، می‌گوید: «من از طریق دین مسیح به این نکته رسیده‌ام که باید نیایش

۸ - سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۳.

۹ - الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

۱۰ - مارتین لینگز با نام اسلامی ابوبکر سراج‌الدین ازعارفان پیرو طریقت شاذلیه و از مریدان فریتیهوف شوئون (شیخ عیسی‌نورالدین احمد) بود. او در سال ۱۹۰۹ در منچستر در یک خانواده‌ی مسیحی پروتستان زاده شد؛ در آکسفورد به مطالعه‌ی آثار رنه گنون و فریتیهوف شوئون پرداخت و اسلام را انتخاب کرد.

کنم، بعد هم رسیده‌ام به این که زیباترین نیایش را دین اسلام به من پیشنهاد می‌کند، پس من باید مسلمان بشوم، و من منکر نیایش‌های شما نیستم. اما نیایش مسلمان‌ها کامل‌تر است.» برای همین هم نیایش کلیسا را تقبیح نمی‌کند؛ منظور آقای «لینگر» این است که آن خوب است و این خوب‌تر، حالا من که می‌توانم خوب‌تر را عمل کنم، چرا خوب‌تر را عمل نکنم؟!۱۱

پس بحثِ «شیرین» و «شیرین‌تر» است و اسلام هم به همین شکل یهود و نصاری را دعوت می‌کند، در واقع به آن‌ها توصیه می‌شود دین خود را به صورت کامل‌تری ادامه دهید، ولی بعداً علمای یهود و نصاری از خودشان تلخی نشان دادند و از این به بعد بود که سیاق قرآن در برخورد با آن‌ها عوض شد و فرمود: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^{۱۱} شما که مدعی هستید دین شما بر مبنای توحید ابراهیمی است، با این یهودی‌بازی و نصرانی‌بازی که در آورده‌اید، بدانید که ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، و حنیف بود و مُسْلِم و از مشرکین نبود. و باز با آن همه برخورد بدی که آن‌ها با اسلام کردند وقتی قرآن در مدینه یهود را نقد می‌کند می‌گوید: «أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۱۲} اکثر آن‌ها ایمان نمی‌آورند و همه‌ی آن‌ها را با یک چوب نمی‌راند، زیرا هنوز بعضی از آن‌ها موضوع شیرین و شیرین‌تر را دنبال می‌کنند، هرچند یهودی‌اند، ولی یهودی شیرین‌اند، ما این‌ها را دعوت به یهودی شیرین‌تر می‌کنیم و یهودی شیرین‌تر یعنی «اسلام». این روش ماست که می‌خواهیم طبق آن با ملل دیگر برخورد کنیم، ولی وقتی که تلخ شدند، دیگر به عنوان یک حزب با اسلام مقابله می‌کنند و نه به عنوان یک دین.

مبنای مشروعیت نظام اسلامی

سؤال: شما در جلسه‌ی دوم فرمودید: «اگر مردم نظام اسلامی را نخواستند، هر چند معصیت کرده‌اند ولی بنا به فتوای بعضی علماء از جمله مقام معظم رهبری «حفظه الله» نظام مشروعیت ندارد. خود رهبری «حفظه الله» یک بار بابتی باز کردند که «مشروعیت نظام به این است که مردم آن را

۱۱ - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۷.

۱۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰۰.

بخواهند و جمهوریت و اسلامیت را یک حقیقت تفکیک ناپذیر می دانند؛ اما به نظر می رسد مشروعیت نظام اسلامی از جانب مردم نیست که با نخواستن آن ها نظام از مشروعیت خارج شود، مشروعیت از طرف خداست و مقبولیت از جانب مردم است. امام حسین ♦ با این که یاران کمی داشتند، حاکمیت یزید را به رسمیت نشناختند و قیام کردند، چون حاکمیت یزید را مشروع نمی دانستند.

جواب: همین طور که فرمودید عرض بنده آن بود که مردم اگر نظام اسلامی را نخواهند معصیت می کنند، ولی بر فقیه و امام واجب نیست خود را بر مردم تحمیل کند. قبل از روشن کردن این موضوع عنایت داشته باشید که واژه ی «مشروعیت» امروزه دیگر فقط به آن معنی فقهی به کار نمی رود بلکه یک اصطلاح سیاسی است. وقتی ما در اصطلاح فقهی می گوئیم این عمل مشروع است به این معنی است که مطابق با حکم خداست. ولی در دهه های اخیر واژه ی مشروعیت به معنای دیگری وارد محاورات و ادبیات سیاسی شده است و نباید از معنای اخیر آن غفلت کرد. مثلاً می گویند: «تمام نظام های دموکراسی مشروع اند»، معنی این اصطلاح، غیر معنی آن اصطلاحی است که ما در فقه به کار می بریم. این که می گویند: «اگر تعداد آراء کم شود، مشروعیت کم شده است»، بر اساس اصطلاح اخیر است. برای این که معنی فقهی آن با معنی سیاسی آن خلط نشود بهتر است بگوییم: «مشروعیت نظام، به اعتبار سیاسی» تا با «مشروعیت نظام، به اعتبار فقهی» مخلوط نشود، در این حالت مشروعیت سیاسی به معنی مقبولیت و مشروعیت فقهی به معنی الهی بودن از همدیگر تفکیک می شوند.

اما در اصل موضوع هم باید عنایت داشته باشید که آن عزیزانی که معتقدند مشروعیت فقهی و شرعی ادامه ی نظام اسلامی به آن است که مردم آن را بخواهند، حرف شان این است که همان طور که نباید نماز را به مردم تحمیل کرد و باید در خواندن آن آزاد باشند - هرچند اگر نخوانند معصیت کرده اند- نظام اسلامی هم نباید به مردم تحمیل شود. در مورد امام حسین ♦ هم خود ایشان واقعاً معتقد بودند که رأی مردم با آن حضرت است و هزاران دعوت نامه برای حضرت فرستادند. فشار اموی ها و دیکتاتوری عبیدالله بن زیاد رأی مردم را منکوب کرد. ما نمی توانیم در کلّ تاریخ شاهد بیاوریم که یک جا واقعاً مردم امام را نخواستند باشند و امام تلاش کنند که حاکم بشوند. همیشه عکسش بوده است: شما ببینید در حرکت امام رضا ♦ از

مدینه به طوس آنچنان مردم طالب امام ♦ بودند که وقتی آن حضرت حرکت می‌کنند، با استقبال گسترده‌ی اهالی شهرهای در بین راه روبه‌رو می‌شوند،^{۱۳} روشن است که جهان اسلام - اعم از شیعه و سنی - طرفدار حاکمیت امام‌اند. در همان جریان نیشابور و استقبال عجیب مردم از امام ♦ اولین کسی که می‌آید به امام ♦ می‌گوید: «تو را به جدّت قسم پرده را عقب بزن که جمالت را ببینیم»، یک عالم سنی است. بعد می‌گویند که وقتی که امام ♦ پرده را عقب زدند، همه به سجده می‌افتند!

در کربلا هم امام حسین ♦ وظیفه‌ی خودشان می‌دانند که جواب دعوت مردم را بدهند. یا پس از قتل عثمان که مردم دور تا دور حضرت امیرالمؤمنین ♦ را گرفتند و از آن حضرت تقاضا کردند حکومت را بپذیرند، حضرت در بالای منبر می‌فرمایند: «مردم! این حکومت از آن شماس، به هر کس می‌خواهید، بدهید.»^{۱۴} این نشان می‌دهد که حضرت امیرالمؤمنین ♦ با توجه به این که حق مردم می‌دانند که حکومت را به هر کسی خواستند بدهند، حکومت را می‌پذیرند.

آن بحث دیگری است که اگر بر فرض، مردم نظام اسلامی را نخواهند، تکلیف ما چیست؟ نظام را به مردم «تحمیل» کنیم؟ یا این که ما باید دوباره فرصت پیدا کنیم مسائل را برای مردم تبیین کنیم؟ و یقین داریم که مردم طلب‌شان، طلب حق است؛ حاکمان دنیا که با به صحنه آمدن نظام اسلامی منافعشان در خطر می‌افتد، این خطر را به مردم سرایت می‌دهند، ولی این را مطمئن باشید همیشه مردم حق را می‌خواهند، فو‌قش با تبلیغات دروغین درص‌دی از مردم را با خودشان همراه می‌کنند، ولی تجربیات سال‌های اخیر نشان داده با حجم گسترده‌ی تبلیغات هم نمی‌توانند جهت حق‌خواهی مردم را از بین ببرند، نمونه‌ی آن را در اعتراض جهانی مردم نسبت به حمله‌ی آمریکا به عراق یا حمله‌ی اسرائیل به غزه، مشاهده نمودید، معنی این تظاهرات اعتراض آمیز این است که دولت‌ها از همه‌ی امکانات تبلیغاتی خود برای ضروری نشان دادن حمله آمریکا به عراق استفاده کردند، اما باز هم موفق نشدند روحیه‌ی حق‌خواهی مردم دنیا را از آن موضوع منحرف کنند! یا این که امروزه جدایی شدیدی بین

۱۳ - با این که مسیر امام را از مدینه تا طوس طوری انتخاب کردند که از شهرهای طرفدار اهل‌البیت علیهم‌السلام عبور نکنند.

۱۴ - الکامل، ج ۳ ص ۱۹۳.

مردم خاورمیانه و حاکمان کشورهای عربی پیش آمده و این نشان می دهد مردم آنچنان به دنبال حق هستند که اختلاف شیعه و سنی هم نمی تواند آن ها را از حق خواهی و گرایش به حزب الله لبنان منصرف کند، پس ما مطمئن می شویم اگر امام زمان (ع) تشریف بیاورند، عموم مردم دنیا به راحتی آن حضرت را می پذیرند.

دو عامل است که همیشه مردم را گمراه می کند: یکی یأس از حقیقت، و دیگری بمباران دروغ. سردمداران دنیا سعی می کنند به مردم القاء کنند که امکان پیاده شدن حقیقت در روابط و مناسبات جامعه وجود ندارد و لذا چاره ای ندارید که وضع موجود را تحمل کنید و از طرف دیگر سعی می کنند پایگاه های تبلیغ حقیقت را با انواع دروغ، بی آبرو کنند تا مردم گرایشی به آن ها پیدا نمایند.

نتیجه این که مردم واقعاً به دنبال حقیقت هستند، ولی گروگان سردمداران فریب کار دنیا شده اند و مشکل اصلی مردم جهان در شرایط حاضر این است که نسبت به حاکمیت حق مأیوس اند، کافی است این یأس از بین برود و امیدوار شوند امکان حاکمیت حق و حقیقت در روابط اجتماعی هست، در آن صورت دنیا وارونه می شود و همه ی شیرازه ی نظام سلطه به هم می ریزد و نظر ما این است که شرایط دنیا نسبت به قبل مساعدتر است، هنر ما در حال حاضر تدوین فرهنگی است که در ازاء آن، مردم دنیا متوجه شوند باید در تمام مناسبات انسانی، حقیقت حاکم شود، کاری که امام خمینی (رحمة الله علیه) عملاً قبل از وقوع انقلاب برای فهم اصل انقلاب اسلامی انجام دادند و شاگردان امام (رحمة الله علیه) برای روشن شدن این مطلب خیلی زحمت کشیدند.

امام خمینی (رحمة الله علیه) شاگردانی داشتند که توانستند در راستای فرهنگ ایشان، فرهنگ سازی کنند. همان طور که می گویند وجود مقدس امام زمان (ع) ۳۱۳ نفر فدایی دارند تا حضرت از طریق آنان بتوانند مردم جهان را متذکر کنند که اسلام از حقیقتی فوق آنچه در فرهنگ غرب هست برخوردار است. ما هم اگر وظیفه ی خود را در تدوین و طرح تمدن اسلامی درست بشناسیم، موانع به سرعت کنار می رود و نتایج حیرت انگیزی نصیب خود می کنیم.

مردم دنیا در شرایط موجود چون نمی توانند با سردمداران خود مبارزه ی مستقیم بکنند، مبارزه ی منفی می کنند. وقتی نمی توانند درگیر بشوند، به شکلی خود را بی تفاوت نشان

می‌دهند. یکی از مشکلاتی که رژیم شاه در اواخر دورانش داشت، مبارزه‌ی منفی و بی‌تفاوتی مردم نسبت به برنامه‌های رژیم بود. عده‌ی کمی از مردم به طور مستقیم مبارزه می‌کنند ولی اکثراً در لاک مبارزه‌ی منفی می‌روند، اگر شرایط آماده شد همین افراد می‌آیند و فعالیت خود را شروع می‌کنند. یکی از رسالت‌های انقلاب اسلامی آن است که شرایط ظهور اراده‌ی مردم جهان را نسبت به حاکمیت باطل ظاهر کند، در واقع باطن انقلاب اسلامی در شرایط تاریخی خودش همین است و لازم است شما در بحث‌هایتان درباره‌ی انقلاب اسلامی، مردم را متوجه «باطن انقلاب» و جایگاه تاریخی آن بنمایید. اگر مردم متوجه باطن انقلاب شدند و در آن تأمل کردند، برایشان روشن می‌شود در حال حاضر انقلاب اسلامی، همان اسلام است. چطور شما اگر به مسلمانی من ایراد داشتید، آن را به پای من می‌گذارید و نه به پای اسلام، همین طور هم اگر فرهنگ توجه به باطن انقلاب اسلامی تبیین و نهادینه شد، مردم در مورد کوتاهی‌های مسئولان و دولت، آن را به پای انقلاب نمی‌گذارند بلکه برعکس از آن‌ها تحقق آرمان‌های انقلاب را مطالبه می‌کنند و از این طریق انقلاب روز به روز جای خود را باز می‌کند و موانع خود را اعم از موانع فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، عقب می‌زند.

تفاوت سخن هگل با تفکر شیعه

سؤال: این که شما می‌فرمایید: «انقلاب، یک روح و باطن دارد»، چه فرقی با آن نظریه‌ی «هگل» دارد که می‌گوید: «تاریخ، روحی دارد که همواره آن را جهت می‌دهد و باطن خود را ظاهر می‌کند»؟

جواب: این‌طور نیست که نظر «هگل» به طور کلی مردود باشد، اشکال آقای «هگل» در عدم تطبیق آن چیزی است که متوجه شده است با مصداق خارجی آن. آنچه او می‌گوید خیلی نزدیک است به سنت ظهور امام زمان علیه السلام، چون علاوه بر وجود و حضور حضرت حجت علیه السلام در هستی که یک حقیقت متعالی است، یک «ظهور» هم داریم که عبارت است از تجلی نور وجود آن حضرت در روابط و مناسبات جامعه، و آرام آرام تاریخ آماده می‌شود تا آن ظهور به صورت کامل، خود را بر کل تاریخ حاکم کند. آن روحی که هگل می‌گوید، خیلی شبیه سنت ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام است، ولی هگل مصداق این روح را «خدا» گرفته است،

در حالی که ما معتقدیم آن روح نه خدا است و نه امام زمان علیه السلام بلکه سنت ظهور و یا نور ظهور امام زمان علیه السلام است و با توجه به این که ظهور آن حضرت در شرایط مختلف متفاوت است و دارای شدت و ضعف می باشد و در نهایت ظهور تام آن حضرت محقق می شود، می توان حرف او را توجیه کرد و لذا این که هگل می گوید: «روح تاریخ، به اشتباهات خودش پی می برد و در مسیر تاریخ خود را تصحیح می کند»، یعنی شرایط ظهور آن حضرت همواره از نقص به کمال تصحیح می شود تا ظهور نهایی محقق شود. کسی هم به او در این راستا اشکال نمی گیرد؛ اما چون چند موضوع را با همدیگر خلط کرده، اشکالاتی به او وارد شده است، می گوید: «خدا خودش را کامل می کند!» این جا کامل شدن شرایط ظهور حضرت حجت علیه السلام را به تکمیل خدا تعبیر کرده است! که جای اعتراض دارد. اما این که «این تاریخ، یک روحی دارد که این روح دارد به سوی کمالات خودش می رود»، با این توجیهی که عرض کردم، قابل قبول است؛ اگر تاریخ را با دید عقل فلسفی مورد بررسی قرار دهیم، ملاحظه خواهیم کرد واقعاً تاریخ جهت دارد و فرهنگ تشیع در دعای ندبه این نکته را مورد توجه قرار می دهد و در کتاب «دعای ندبه؛ زندگی در فردایی نورانی» بر این موضوع تأکید کرده ایم، در آن جا روشن شده امام زمان علیه السلام در کل تاریخ با ظهورهای مختلف حاضرند. شما در ابتدای دعای «ندبه» می گوید: حمد خدایی را که از اوّل تاریخ دائماً حجتی را در این عالم سیر داده است. که صورت تامّه ی آن حجت الهی حضرت «امام زمان علیه السلام است، که همه ی ائمه و همه ی پیغمبران علیهم السلام چشم به او دوخته اند. این نگاه، نگاه صحیحی است که در تاریخ نوری را در همه ی صحنه ها حاضر بدانیم. می گویند: هگل، تحت تأثیر اسلام و مولوی به این مطالب رسیده است. این که می بینید تا حدّی در یک مرحله از تاریخ توانسته است اروپا را تحت تأثیر فلسفه ی خودش قرار دهد، به همین خاطر است که یک گوهرهای خوبی در تفکرش هست، ولی در نتیجه گیری اشتباه کرده است.

لوازم کار بزرگ

سؤال: چگونه می توان ناکارآمدی تمدن فعلی و کارآمدی تمدن شیعه را برای دیگران

تبیین کرد؟

جواب: ابتدا باید دلایل خود را در رابطه با این که «شیعه قدرت تمدن‌سازی دارد» خوب بی‌روانیم و عنایت داشته باشید خیلی فرق است بین این که بتوانیم دفع شبهات بکنیم، با این که بخواهیم برای عقیده‌ی خود دلایل قانع‌کننده ارائه دهیم، همان‌طور که فرق دارد که ثابت کنیم فرهنگ مدرنیته در داشتن یک تمدن ضعیف اساسی دارد، با این که بتوانیم روشن کنیم شیعه استعداد ساختن یک تمدن همه‌جانبه را در خود دارد. ما اگر روی این نکته بتوانیم خوب کار کنیم که «چرا شیعه تمدن‌ساز است؟» و بعد هم طرف مقابل این نکته را خوب روشن کنیم که «چرا محال است در حال حاضر تمدنی غیر از تمدن شیعه جواب‌گو باشد؟» اساس بحث را کامل کرده‌ایم، باید خوب بدانیم: چرا تمدن‌ها می‌مانند و چرا نابود می‌شوند، همان کاری که تا حدی هگل انجام داده و آمده قاعده‌ی تاریخ را به دست آورده است، ما باید یک قاعده‌ای داشته باشیم که «چرا در حال حاضر یعنی در آخرالزمان تمدن غیرشیعه نمی‌ماند و دیر یا زود به بحران می‌افتد؟»، بعد باید آن اشکال‌ها را نیز جواب بدهیم؛ که این «ماندن‌ها» که شما فعلاً در تمدن مدرنیته ملاحظه می‌کنید، چه ماندنی است؟! ماندن است؟ یا دست و پا زدن در اضمحلال؟ چون فرق است بین نگه‌داشتن دیواری که در حال فروریختن است با حفظ دیواری که روی پایه‌ی خودش ایستاده است. گاهی واقعاً مثل هگل باید هشت سال بنشینیم فکر کنیم و بعد با توجه به زوایای مختلف در رابطه با تمدن آینده‌ی بشر بحث بکنیم، اینقدر حرف هست که اگر درست پروریده شود، مسلّم موجب نجات بشر امروز خواهد شد، هنر ما فقط در فهم مطلب نیست، در تبیین آن برای مردم است، ما معتقدیم فعالیت ائمه علیهم‌السلام از این نوع بوده است؛ سرمایه‌ی بزرگی از طریق ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام برای این کار در اختیار داریم، آن‌ها حوصله‌شان برای تحقق آرمان خود در آینده‌ی تاریخ، زیاد بوده است، ما هم باید همین‌طور باشیم.

اساسی‌ترین نکته این است که بتوانیم ثابت کنیم بشر سال‌هاست در نابودی نَفَس می‌کشد. باید روشن شود چرا می‌گوییم: «مردم عموماً گرفتار زندگی پوچ بوده‌اند» خیلی چیزها هست که اگر بشر بداند، در مقابل گذشته‌های غیر قدسی خود عصیان می‌کند. کبرای قضیه واقعاً باید جامع افراد و مانع اغیار باشد. ابتدا باید خود من قانع شوم که حق سؤالات شما را ادا کرده‌ام. این کار سختی است که همه‌ی زوایای سؤالات شما را بتوانم جواب دهم، امیدوارم با

کتاب‌هایی که در رابطه با انقلاب اسلامی خدمت عزیزان عرضه شده زمینه‌ی تفکر نسبت به تمدن اسلامی فراهم شده باشد، با تأمل مطالب آن را دنبال بفرمائید.

توجه به مسئله‌ی تمدن آینده‌ی جهان که مسلم یک تمدن بسیار متعالی است، کار بسیار خوبی است! شیرینی زندگی به توجه به این مطلب است؛ انسان با چیزهای دیگر نمی‌تواند زندگی را به خوبی ادامه بدهد، ولی در این راستا باید با دقت واقعیات را ارزیابی کرد، درست است که نباید به وضع موجودِ ظلمانی عالم اصالت داد، ولی راه برون‌رفت از آن و توجه به تمدن اسلامی راه دقیقی است که با احساسات و عجله حاصل نمی‌شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم،

کمیته گرای غربی و غفلت از کیفیت

بسم الله الرحمن الرحيم

جمع بندی: در جلسات گذشته به سه نکته اشاره شد؛ یکی این که فرمودید: «شیعه قدرت تمدن سازی دارد» دیگر این که «محال است تمدن غیر شیعه پایدار بماند» و سوم فرمودید: «بشر سال ها است در فضای نابودی خود نفس می کشد» و فرمودید: «این سه موضوع از موضوعاتی است که باید به اندازه ی کافی مورد بحث و بررسی قرار گیرد.»

شما فرمودید: «علت سقوط یک تمدن این است که تئوری هایش جوابگوی اهداف عالیه ی انسان ها نیست و فرهنگ مدرنیته در راستای همین نقطه ضعف به سقوط خود نزدیک می شود». بعد فرمودید: دینداری فردگرایانه هیچ گاه مقصد اصلی بشر نیست، بلکه مقصد اصلی زندگی زمینی تمدن دینی است و در چنان شرایطی انسان ها به اهداف پایدار دست می یابند و شیعه در حال حاضر تنها تفکری است که توان ساختن یک تمدن دینی به معنی واقعی کلمه را دارد که در آن تمدن بتوان به اهداف پایدار دست یافت و نیاز حقیقی بشر نیز همین مطلب است.

فرمودید: هیچ قوم و ملتی نیست که طالب حاکمیت انسان معصوم در تمام مناسبات خود نباشد، ولی تصور اکثر ملت ها این است که چنین چیزی موجود نیست و امکان تحقق آن در دنیا وجود ندارد، در حالی که شیعه دلایل محکم و متقن دارد که اولاً؛ جهان ظرفیت چنین شرایطی را دارد، ثانیاً؛ چنین انسانی حی و حاضر است، باید شرایط ظهور او را فراهم کرد و ما باید در این راستا حرفمان را به دنیا برسانیم و جهت دنیا را به این سو معطوف داریم.

در رابطه با خصوصیات تمدن های غیر پایدار فرمودید: تمدنی که بخواهد فقط نیازهای حسی و خیالی بشر را جواب دهد، توان پایداری ندارد، زیرا اولاً؛ آن تمدن به بن بست می رسد، ثانیاً؛ مردم پس از مدتی به جهت عدم ارضاء ابعاد متعالی خود از آن روی می گردانند، و تأکید کردید: «هوشیار باشید شخصیت یک تمدن به ابزارهای پیچیده نیست، بلکه به جواب دادن به همه ی ابعاد روحی و قلبی و جسمی انسان هاست و روشن شد که بر این مبنا فرهنگ غرب، در اوج داشتن ابزارهای پیچیده، مسیر سقوط خود را در پیش گرفته، و سنت سقوط تمدن ها - اعم از تمدن فراعنه و تمدن غرب - در قاعده ی فوق نهفته است، زیرا تمدنی که گرفتار جواب گویی به

خیال صرف شد، از آن جایی که «خیال» به تنهایی ثمری در بر ندارد، آن تمدن نیز در بن بست قرار می گیرد. فرمودید: خیال هر چقدر هم شیرین باشد، جنشش گذر است، بر عکس تمدنی که بر عقل و قلب مبتنی باشد و در عین حال خیال را با عقل و قلب تغذیه کند، و روشن شد تمدن یونانی نیز نمی تواند جواب گو باشد، زیرا اولاً؛ در تغذیه ی واقعی قلب ناتوان است، ثانیاً؛ عقل فلسفی همه ی وجوه عقل نیست، می ماند تمدن مبتنی بر وحی که عقل و قلب و خیال را به نحو درست تغذیه کند در حال حاضر اندیشه ی تشیع است که به نحو تضمین شده این سه ساحت انسانی را می تواند به کمک هدایت های امام معصوم جهت دهد و به ثمر برساند و روشن شد نیاز اجتماعی بشر در ازاء چنین مکتبی به نتیجه لازمه ی خود می رسد و می تواند قانون الهی و پایداری را در جامعه پیاده نماید.

فرمودید: «اتصال به عالم ثبات، شرط بقای تمدن است.» و روشن شد هر چقدر احاطه ی عالم احدی از نظر تشریع، بر جامعه ضعیف تر شود، اضمحلال آن جامعه سرعت بیشتری می گیرد و لذا وقتی این قاعده مد نظر ما بود، دیگر مطمئن هستیم فرهنگ مدرنیته و کشورهای تحت تأثیر آن پایدار نخواهند ماند و سقوط آنها حتمی است و این که افراد آن جامعه متوجه اند به آنچه می خواسته اند، نرسیده اند و از آنچه می خواستند فرار کنند، جدا نشده اند، نشانه ی خوبی است در ظهور سقوط آن فرهنگ.

حتمی ترین واقعیت

سؤال: با توجه به نکات قبلی و جمع بندی انجام شده اگر صلاح می دانید که به جمع بندی نکاتی افزوده شود بفرمایید تا سؤالات را ادامه دهیم.

جواب: به نظر بنده خیلی خوب مطالب را جمع بندی کرده اید و همان طور که ملاحظه می فرمایید، شیعه در شرایط امروز جهان - که همه ی تئوری ها به بن بست رسیده - نوعی از زندگی را به بشریت پیشنهاد می کند تا آینده ی بشر از دست نرود و بدون آن که همه مستقیماً شیعه شوند سلوکی را در پیش گیرند که حال و آینده شان به زندگی غیر قابل تخریبی تبدیل گردد و از آن طریق شرایط بقاء در فرهنگ حضرت بقیه الله علیه السلام در زندگی ها تجلی نماید. بشر امروز بعد از این همه افت و خیز تاریخی به شرایطی نزدیک شده که سخن شیعه را جدی بگیرد و در

زندگی و تمدن خود از امامی که در مقام توحیدی کامل است، پیروی کند، بعد از این همه انحراف تاریخی دارد مشخص می شود مانند بدون حضور امام معصوم، ماندن نیست. در واقع این مرگ جاهلی است که وجود مقدس پیامبر ص در رابطه با آن فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۱ اگر کسی بمیرد و امام زمان خود را درک نکند به مرگ جاهلیت مرده است. بنابراین نیاز نیست بنده چیزی بر جمع بندی شما اضافه کنم ولی پیشنهاد می کنم با دقت کامل مطالب را بررسی نمایید و آن ها را در اندیشه ی خود نهادینه کنید تا بتوانید تفکر و تجزیه و تحلیل خود را بر مبنای آن ها انجام دهید و گرفتار اکنون زدگی و روزمرگی نگردید. عمده تأکید بنده روی این موضوع است که معنی تمدن پایدار روشن شود و ملاحظه بفرمایید چگونه می شود زمینه ی ظهور وعده ی خدا را در تحقق تمدن پایدار حضرت مهدی ع فراهم کرد و تلاش کنیم تا این وعده ی بزرگ و این زندگی حقیقی به تعویق نیفتد. بنده توجه شما عزیزان را به سوی آن نوع تمدن جلب کردم و این اول کار است و مطمئن باشید اولاً: برکات آن در امور شخصی و اجتماعی غیرقابل تصور است و ثانیاً: شدنی ترین چیزی است که باید برای آن وقت صرف کرد و برنامه ریزی نمود. وقتی توجه ما به چنین وعده ی حتمی الهی جلب شد، سومین نکته ی مطرح شده در ابتدای سؤال تان به خوبی روشن می شود و آن این که «بشر سال های سال است در فضای نابودی خود نفس می کشد و نماندن را مانند پنداشته است.» وقتی خداوند اولین انسان را پیامبر قرار داده معلوم است اراده ی خدا چیزی غیر از آن نوع زندگی است که بشر برای خود تعریف کرده، خداوند می خواسته یک روز هم راه بشر از آسمان معنویت قطع نگردد.

نگاه غلط به واقعیت عالم

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: علم در منظر دین و در نگاهی که دین به واقعیات دارد، کشف واقعیات است، از آن جهت که به حقیقت و ملکوت خود متصل اند و روشن شد

۱ - مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶ - مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴ و ۲۳۵ - صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۲ (نقل از

ترجمه ی الغدیر، ج ۲۰، ص ۲۴۲).

که علم غربی، توجه به عالم مادون است بدون توجه به حقیقت مرتبه‌ی باطنی آن. فرمودید: وقتی واقعیات را بریده از حقیقت و ملکوت آن‌ها بنگریم، در واقع واقعیات را آن‌طور که واقعیت دارند نشناخته‌ایم و در آن حالت واقعیات نمی‌توانند خود را درست به ما نشان دهند و ما هم نمی‌توانیم با آن‌ها درست ارتباط برقرار کنیم، حال سؤال ما این است که چگونه شما می‌گویید: نظر به واقعیات بریده از حقیقت ملکوتی آن‌ها، دیگر نظر به واقعیات نیست، چرا نمی‌توان به مرتبه پایینی یک واقعیت بدون ارتباط دادنش به مرتبه‌ی مافوق، علم پیدا کرد؟

جواب: فکر می‌کنم اگر به مطالبی که عرض شد عنایت بفرمایید جواب خودتان را بگیرید، شما وقتی پایین بودن یک چیز را می‌پذیرید که متوجه جنبه‌ی بالایی آن بشوید، حال اگر چیزی مرتبه‌ی نازله‌ی یک حقیقت عالیه باشد، ولی شما متوجه نازله بودن آن نباشید، دیگر آن مرتبه نازله را، نازله‌ی یک حقیقت عالیه نمی‌بینید، بلکه آن را به عنوان یک واقعیت مستقل می‌نگرید، در حالی که آن چیز یک واقعیت مستقل نیست، پس عملاً آن پدیده را آن‌طور که هست ندیده‌اید و لذا هر حکمی در مورد آن بکنید، آن حکم غلط است. به عنوان مثال می‌دانیم تن انسان تحت سیطره و تدبیر نفس انسان است و تمام حرکات و سکانات بدن اعم از دیدن و شنیدن همه ظهور قوای نفس است، حال اگر کسی منکر نفس باشد، مجبور است افعال و عکس‌العمل‌های تن را به بدن نسبت دهد، دیدن و شنیدن را به چشم و گوش و فعالیت‌های فیزیولوژیک بدن منسوب نماید، حال در این صورت چقدر به واقعیت حرکات و افعال تن علم پیدا کرده است؟ مسلّم به هیچ چیز، زیرا این حرکات آینه‌ی نمایش قوای نفس است که در بدن ظاهر شده و ما را متذکر قوای نفس می‌کند تا با نفس مرتبط شویم و با موجودی مجرد اُنس بگیریم که اصل و حقیقت همه‌ی حرکات و سکانات انسان است. در مورد علم جدید هم موضوع از همین قرار است و از همین منظر است که می‌گویند: علم جدید هیچ جنبه‌ای از واقعیت را نمی‌شناسد و این به این معنی نیست که حس، شکل و رنگ موجودات را درک نمی‌کند، بلکه به این معنی است که علم جدید، شناخت صحیح و تحلیلی مطابق با واقع از پدیده‌ها ندارد، زیرا مرتبه‌ی حس کردن یک واقعیت غیر از مرتبه‌ی شناخت و علم پیدا کردن به آن واقعیت است. بحث ما روی علم فیزیک و پزشکی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی است، شاید اگر من بگویم علم جامعه‌شناسی به جهت آن که از سنت‌های معنوی جاری در تاریخ و

کمیت گرایی غربی و غفلت از کیفیت ۲۹۳

جامعه آگاهی ندارد، نمی تواند جایگاه حقیقی جامعه را درست تحلیل کند، با من موافقت کنید، در حالی که عین همین دیدگاه را باید در مورد سایر علوم مطرح شده از دیدگاه مدرنیته داشت، زیرا این علوم در تحلیل خود از واقعیات، توجه به جنبه های ملکوتی عالم را مد نظر ندارد و عالم را به عنوان آیات الهی که ظهور اسمای حسنی خداوند است نمی نگرد تا آن ها را آینده نمایش حق ببیند و عاملی جهت انس با خداوند گردد و با نظر به حق، مخلوق را نظاره کند.

آیا اگر شما اندازه، وزن، قد و محل تولد مرا بدانید، مرا شناخته اید؟ یا شناخت من در رابطه با صفاتی است که به باطن من مربوط است و عقیده و جهت گیری کلی مرا روشن می کند؟ علم غربی عبارت است از مجموعه ای اطلاعات حسّی و تجربی به اضافه ی تحلیل و تئوری و حدس های شخصی که دانشمندان جمع آوری کرده اند، بدون آن که به باطن و ملکوت این عالم که این پدیده های محسوس صورت و تجلی آن هستند، علم و آگاهی داشته باشند. در دنیای امروز تئوری های علمی به جای نگاه به باطن عالم نشسته و دانشمندان به کمک آزمون و خطا، با تئوری های خود عالم را مورد شناسائی قرار می دهند. آیا این نگاه با نگاهی که با شناخت ملکوت پدیده ها جایگاه و ابعاد آن ها را ادراک می کند، مساوی است؟ خداوند به انسان می فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟»^۲ آیا انسان ها به ملکوت آسمان ها و زمین نمی نگرند؟ چون در چنین نگاهی است که شخصیت اصلی همه چیز ظاهر می شود.

سؤال: پس واقعیت چیست؟

جواب: واقعیت در عالم محسوس از منظر و نگاه توحیدی عبارت است از محسوساتی که ظهور عالم معقول اند و آیت و نشانه ی اسماء الهی می باشند که خداوند از طریق آن ها تجلی نموده است. در نگاهی غیر از این نگاه انسان ها نسبت به واقعیات خارجی گرفتار وهمیات خود هستند و نظر به جنبه ی مخلوقیت آن ها نمی کنند و در عالم وهم زدگی، واقعیات را پدیده های متکثر و مستقل می یابند، غافل از این که تمام عالم، هم در وجود و هم در ظهور متصل به وجود

۲ - سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۵.

مطلق‌اند، و نمودِ اشیاء، بریده از بودِ آن‌ها نیست، همه‌ی مشکل فرهنگ مدرنیته در این است که اشیاء عالم را به نحو استقلال می‌نگرد، مثل این که انسان، تن را جدای از نفس بنگرد، و لذا تمام تحلیل‌ها و عکس‌العمل‌هایش غلط از آب درمی‌آید و پس از مدتی با بحران روبه‌رو می‌شود، چون نتوانسته احوالات انسان را آن‌طور که واقعاً هست تحلیل کند. به عنوان مثال ما معتقدیم فطرتِ کمال‌طلبِ انسان جهت روح او را به حقایقِ برتر متوجه می‌کند و جایگاه آرزوها در درون انسان از چنین فطرتی ریشه می‌گیرد و دستورات دینی جهت این آرزوها را از دنیایی شدن به معنوی شدن شکل می‌دهد، حال اگر شما جایگاه و باطن این آرزوها را شناسید، تصور بفرمایید چگونه آن‌ها را تحلیل می‌کنید؟ آیا روانشناسی غربی خاستگاه آرزوها را درست می‌شناسد که بخواهد درست جهت بدهد و انسان را راهنمایی کند؟! علم غربی هیچ چیزی را به مبنای اصلی خود متصل نمی‌بیند، آیا متوجه است که طبیعت یک حیات باطنی دارد و دل در ارتباط با طبیعت در هوای اُنس با باطنِ معنوی طبیعت قرار می‌گیرد؟ و آیا دین و شریعت در آن فرهنگ جایی برای خود دارد تا انسان غربی را راهنمایی کند که چگونه با باطن عالم اُنس بگیرد؟ یا متأسفانه سعی آن فرهنگ در نفی کلی دین و شریعت است و این موجب ظلمات مضاعف شده است؟

تمدنی برای آرامش و شکوفایی

سؤال: طبق فرمایش شما، با توجه به این که عالم یک کلّ واحد است، هر وقت انسان با مرتبه‌ی پایین عالم وجود مرتبط شد، ولی آن را به عنوان مرتبه‌ی پایین عالم نشناخت و آن را منقطع از مراتب بالاتر نگاه کرد، به مرتبه‌ی پایین هم علم پیدا نکرده است؟

جواب: بله، همین‌طور است، چون از منظر او، این پایین دیگر پایین نیست، بلکه یک واقعیت مستقل است، بدون هیچ باطن و ملکوتی، درست برعکس دعوتی که خداوند به ما پیشنهاد می‌کند و می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟»^۳ آیا این انسان‌ها به ملکوت آسمان و زمین و آنچه خدا خلق کرده نمی‌نگرند؟ پس ملاحظه می‌فرمایید که اگر از

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۵.

حقایق عالم غفلت کردیم، هیچ علمی به واقعیت عالم پیدا نمی کنیم، چون واقعیات، چیزی جز ظهور حقایق نیست و علم غربی عالم را ظهور حقایق نمی بیند و خود را در آغوش وجودی احساس نمی کند که سراسر عالم مظاهر آن هستند. مثل آن که ما اجزای فیل را بدون نظر به کلیت فیل بنگریم، در آن صورت هیچ جزئی را درست نمی نگریم، حاصل آن چه را با کف دست حس کرده ایم با تئوری های خود ترکیب می کنیم و خرطوم آن را «ناودان» می شناسیم و در همین رابطه مولوی می گوید:

چشم حس همچون کف دست است و بس نیست کف را بر همه آن دسترس
اگر جهت نگاه ما درست باشد، و با نگاه به کلیت باطنی عالم، واقعیات را بنگریم، هر چقدر جلو برویم از طریق ارتباط با واقعیات، بیشتر به سوی حقایق سیر می کنیم، ولی اگر جهت نگاهمان غلط باشد، هر چقدر هم در کار علمی تلاش نماییم، حجاب خود را غلیظ تر می کنیم. غرب با نگاه ریاضی گونه ای که بر عالم دارد، در شرایط دوم قرار گرفته است. چون در منظر امثال گالیله و نگاه ریاضی گونه به عالم، نظر به ملکوت و باطن معنوی عالم تماماً در حجاب می رود و لذا در چنین شرایطی عقل و قلب سیر مناسبی ندارند و به آنچه باید برسند نمی رسند. اگر قلب و عقل جهت توجه شان درست باشد و درست هم تربیت شوند، با حقایقی روبه رو می شوند که بسیار جدی تر از وجودات مادی اند و در اثر آن توجه صحیح، تمدنی ساخته می شود که انسان ها در فضای آن آنقدر که در عالم معنا سیر می کنند، در عالم ماده در تحرک نیستند و از این روست که گفته می شود عقل و قلب در فرهنگ مدرنیته کافر شده است، زیرا نسبت به حقایق برتر عالم وجود محجوب گشته و منکر آن عوالم شده است.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ...»^۴
آن هایی که آیات ما را تکذیب کردند و در مقابل دستورات الهی استکبار ورزیدند و آن ها را نپذیرفتند، درهای آسمان به سوی شان گشوده نمی شود. پس طبق این آیه برای ارتباط با عالم غیب و عالم ملکوت باید وارد زندگی دینی شد و آیات الهی را که جلوه های عالم ملکوت اند، تکذیب نکرد. در آن صورت است که می توان در این دنیا با صورت ملکوتی عالم مأنوس شد

و تمدنی مطابق قواعد آسمان، در زمین ایجاد کرد و در دل چنین تمدنی است که انسان در عین این که در زمین است، احساس می کند با عالم معنی و ملکوت نیز مرتبط است، مثل بعضی از معماری های اسلامی که معمار آن بنا با توجه به عالم قدس، طراحی بنای خود را انجام داده و وقتی شما در آن بنا قرار می گیرید، احساس می کنید در مرکز عالم وجود قرار گرفته اید، حال در نظر بگیرید اگر تمدنی چنین حضوری را به وجود بیاورد، انسان ها چقدر در آرامش و شکوفایی به سر می برند و به جای این همه پرسه زدن در کثرات، نظر به عالم بیکرانه ی وحدت دارند که هر چیزش همه چیز است و به هر کجایش نظر کنی خود را در همه جا احساس می کنی، چون در نگاه وجودی به عالم در عین شدت و ضعف انسان با همه ی حقیقت روبه رو خواهد بود. گفت:

از نظر گاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و یهود

قلب های الهی و قلب های شیطانی

سؤال: عموماً در دستورات دینی توصیه به حضور قلب می شود به این معنی که باید در عبادات، قلب در صحنه باشد و به صرف ادای درست کلمات و توجه به معنی آن اکتفا نشود، بلکه با توجه قلبی به حقایق آن الفاظ و معانی، عبادات را انجام دهیم. از این نوع توصیه ها چنین برداشت می شود که قلب انسان توان ارتباط با حقایق را دارد و به خودی خود دارای چنین استعدادی هست و ما باید سعی کنیم آن را به کار گیریم و در حد الفاظ و مفهوم آن الفاظ نمانیم.^۵ از طرفی گفته می شود انسان باید قلب خود را تربیت کند تا آن قلب الهی شود، از این نوع توصیه ها چنین برداشت می شود که همه ی انسان ها قلب دارند ولی انسان مؤمن آن را تربیت کرده و انسان کافر آن را تربیت نکرده است بنابراین تمدنی که گرفتار دنیا است و از

۵- قرآن در آیه ۳۷ سوره ی ق می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»؛ یعنی این قرآن ذکر و بیدار باشی است برای کسی که قلب دارد، و قلب خود را از بین نبرده است. و یا در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می کنی: «وَأَنْتَ أَبْصَارُ قُلُوبِنَا...»؛ خدایا! چشم های دل ما را باز کن. پس معلوم می شود قلب انسان توان دیدن حقایق را دارد مگر این که محجوب شده باشد.

ملکوت آسمان‌ها غافل است، اصلاً قلب ندارد و یا قلب تربیت شده ندارد و حال با توجه به این امر سؤال این است که جایگاه قلب در فرهنگ مدرنیته کجاست؟

جواب: در مورد قلب تفاوت در بالقوه و بالفعل بودن آن است، یعنی اگر عوامل غفلت قلب برطرف شود، قلب خود به خود با حقایق مأنوس می شود و به همین جهت هم پیامبران ﷺ مذکر انسان‌ها هستند و عملاً آنچه را قلب انسان می شناسد به یادش می آورند. پس این که می گویند قلب را باید تربیت کرد، به این معنی است که باید از طریق معارف حقه و عبادات شرعی، عوامل غفلت آن را برطرف نمود تا خودش متذکر حقایقی که می شناسد بشود، و قلب مسلمان و کافر از این جهت متفاوت است، درست است که هر دو چنین استعدادی را به صورت بالقوه دارند، ولی یکی آن استعدادها را به کار گرفته و به صورت بالفعل درآورده و دیگری به کار نگرفته است و عملاً از هدایت انبیاء که عامل به فعلیت درآوردن استعداد قلب اند بی بهره شده است. حال اگر کسی قلب خود را تربیت نکرد و در جهت صحیح قرار نداد، با خیالاتی روبه روست که هیچ ربطی با حقایق ندارند، مثل عشق‌های دروغین و حیوانی. قلب هر انسانی بی نهایت مطلق را می شناسد و متوجه کمال مطلق حضرت احد می باشد و در ذات خود طالب آن حقیقت بزرگ است، و پیامبران ﷺ با توجه به همین استعداد است که اولاً؛ با معارف حقه ما را متوجه حضرت احدی می کنند. ثانیاً؛ با دستوراتی که می دهند، از یک طرف قلب ما را از عوامل غفلت از خداوند آزاد می کنند و از طرف دیگر ما را متوجه آن ذات احدی که محبوب هر دلی است می نمایند. ولی عشق‌های دروغین و حیوانی اولاً؛ قلب را از احد منصرف می کنند، ثانیاً؛ کمالات بی نهایت را به چیزی نسبت می دهند که هرگز دارای آن کمالات نیست، و لذا می گوئیم قلب خود را تربیت نکرده و به اسم عشق، خود را سرگردان می کنند. این همان چیزی است که در فرهنگ غربی سعی شده است جای عشق به خدا قرار گیرد، این همه تلاش برای با حال نگهداشتن انسان برای آن است که انسان واقعاً استعداد با حال زندگی کردن را دارد و طالب آن هم هست، ولی آن را باید در فرهنگ انبیاء جستجو کند. در این صورت نه تنها خیالات خود را سرکوب نمی کنیم، بلکه سعی می کنیم به آن

۶- در مورد وسعت قلب یا نفس ناطقه و حضور آن در همه‌ی عوالم هستی و چگونگی به فعلیت آوردن استعداد آن به کتاب «چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

خیالات جوابی درست بدهیم، چون خیالاتی که از قلب تربیت شده، پدید آمده عامل ارتباط قلب با جنبه‌های معنوی عالم خلقت است، مثل کسی که با قلب متذکر به حق، به دشت و طبیعت می‌نگردد، این آدم در دل طبیعت آیات محبوب خود را که یاد آن محبوب را در قلب خود زنده نگهداشته، می‌بیند و بر اساس راهنمایی‌های آن قلب، خانه و مسجد و شهر خود را طراحی می‌کند، تا همه چیز صورت خدایی داشته باشد. ولی اگر قلب تربیت نشد، همان‌طور که عشق حیوانی را جای عشق الهی می‌گذارد، خانه و شهری را طراحی می‌کند که حجاب حق و جواب طلب نفس اماره است که به آن «قلب شیطانی» گفته می‌شود چون دیگر از مسیر خود خارج شده است و طلب آن، طلب الهی نیست، بلکه محل القائات شیطان است و چشمش را از توجه به حقایق بسته است.

پس وقتی گفته می‌شود غرب سعی دارد با شور و حال زندگی کند منظورمان زندگی با قلب شیطانی است، شبیه همان نوع زندگی که یک عارف بالله دارد که می‌خواهد با دلش زندگی کند، منتها با دل تربیت شده و دارای شور الهی و اگر دقت بفرمائید همه‌ی تمدن‌ها را عشق‌ها به وجود آورده‌اند و با همان عشق و حال ادامه می‌یابند، حال یا با عشق الهی و یا عشق شیطانی و اساساً انسان‌ها با دلشان زندگی می‌کنند و نه با عقل‌شان.

زندگی نیاز به شور و اشتیاق دارد و عقل به تنهایی نمی‌تواند چنین شوری را در انسان ایجاد کند، هر چند انسان می‌تواند عقلاً در موضوعی دل را قانع کند تا دل به صحنه بیاید و در تحقق آن موضوع شور آفرینی کند، ولی بالأخره عقل به تنهایی شور و اشتیاق نمی‌آورد پس می‌توان گفت: تقدیر هر ملتی در قلب آن ملت رقم می‌خورد و به همین جهت یک مرتبه می‌بینید میل آن ملت در کاری متمرکز می‌شود و به تعبیر قرآن: «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^۷ فوج، فوج به دین خدا وارد می‌شوند. این که یک مرتبه یک ملت به سوی دین می‌آیند، چون دلشان توسط مقلب القلوب در این راستا قرار گرفته است. قلب مردم غرب را شیطان تسخیر کرد و چون آن‌ها را آماده دید القائات خود را ادامه داد و لذا در عین این که از جهتی در شور و اشتیاق هستند — چون با قلب خود زندگی می‌کنند — ولی شور و اشتیاق آن‌ها شیطانی است.

۷- سوره‌ی نصر، آیه‌ی ۲.

شور شیطانی جوابِ کامل دادن به قلب نیست، بالأخره قلب قانع نمی شود و سرخوردگی خود را بروز می دهد، ولی شیطان هم بی کار نیست، به همین جهت آب جهنم گرم است، ولی نه گرمای آرامش بخش، گرمایی که درون را تکه تکه می کند. می فرماید: «وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ»^۸ و نوشانیده می شوند آب گرمی که آن آب درون آن ها را متلاشی می کند. چون گرمی این آب، ریشه در هوس گرمی دارد که آن هوس، فطرت و باطن انسان را سرکوب نموده است. از طرفی دیگر در روایت داریم که کف بهشت گرم است، ولی مثل گرمایی که عود را می سوزاند، تا فضا را معطر کند، پس اهل ایمان در شور و اشتیاق اند، ولی اشتیاق ناشی از قلب، و نه اشتیاق حاصل از نفس امّاره و هوس، به این معنی کف بهشت، طاق جهنم است، یعنی جهنم زیر پای بهشتیان است، چون هوس را زیر پا گذارده اند، در عین این که از گرمای آن استفاده کردند و همان طور که بهشتیان از گرمای کف بهشت که طاق جهنم است، استفاده می کنند اهل ایمان در امور دنیایی سوار میل های خود هستند بدون آن که مطلقاً آن ها را نفی کنند.

هر تمدنی مجبور است به عقل و خیال و قلب افراد جامعه جواب دهد، ولی رمز پایداری یک تمدن در آن است که به این ابعاد جواب واقعی بدهد، وگرنه پس از مدتی نه عقل، و نه خیال و نه قلب هیچ کدام احساس به ثمر رسیدن نمی کنند و در نتیجه بحران آن جامعه شروع می شود. حکومت های غیر الهی بی خود تلاش می کنند خود را نگه دارند، چون عقل و خیال و قلب مردم بالأخره با آن ها همراهی نمی کند و چیزی نمی گذرد که همان نسلی که به وعده های دروغین آن ها دل بسته اند، بر آن ها شورش می کنند و به چیز دیگری دل می بندند که عقل و خیال و قلب آن ها را درست جواب دهد. از این طرف هم ملت ها بی تقصیر نیستند که عقل و خیال و قلب خود را به هر کس می دهند و وقتی کار از کار گذشت و فرصت دنیایی شان تمام شد، به خود می آیند. با این همه بشر با تجربه ی تاریخی خود و در برآیند حرکت خود، آرام آرام به سوی مکتبی قدم می گذارد که عقل و خیال و قلب را می پروراند و در آن حال تمدن جاودانه ی بشر شروع می شود.

۸ - سوره ی محمد، آیه ی ۱۵.

اگر خواستید در مسیر خود سرعت ایجاد کنید باید اولاً؛ رمز و راز شکست‌های گذشته‌ی بشر را درست تحلیل نمایید. ثانیاً؛ آنچه را خداوند به بشر وعده داده است همواره مدّ نظر بشر قرار دهید و نگذارید یک روز بشر از مکتب «انتظار» غافل شود، و در این راستا باید هر سه بُعد خیال و عقل و قلب در صحنه باشد، منتها به نحو صحیح آن. فرهنگ غرب هر سه بُعد را در ساختن تمدن خود به کار گرفت، ولی به نحو غیر صحیح، و باز غفلت نفرمایید که مردم با دلشان زندگی می‌کنند و نه با عقلشان، دینی که دل را به صحنه نیاورد، نهایتاً آن دین در کنار زندگی قرار می‌گیرد و به نماز و روزه‌اش اکتفا می‌شود.

فروکاستن طبیعت در حدّ پدیده‌ای محاسبه‌پذیر

سؤال: دکارت می‌گوید: «بُعد و حرکت را به من بدهید، من جهان را برای شما می‌سازم» اولاً؛ منظورش از این جمله چیست؟ ثانیاً؛ با توجه به این که بسیاری از این کشفیات غرب قبلاً هم مطرح بود، آیا می‌توان گفت هنر فرهنگ غربی در آن است که قواعد طبیعت را به صورت کمّیت و عدد درآورده است؟ ثالثاً؛ جایگاه کمّیت و عدد و به فرمول درآوردن قواعد طبیعت در نگاه اسلامی کجاست؟

جواب: دکارت ابتدا «کمّیت» یعنی بُعد و حرکت را در منظر خود قرار داده و سپس همه چیز را از این منظر نگریسته است و می‌خواهد بگوید تمام جهان از بُعد و حرکت به وجود آمده و نه چیز دیگر. در منظر کمّیت‌گرای دکارت، زمین پدیده‌ای است که جاذبه دارد و اشیاء هم چیزهایی هستند تحت تأثیر آن جاذبه. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در این دیدگاه از قبل بنابر این گذارده شده که کلّ طبیعت را کمّیت و مقدار ببیند، همان نگاهی که گالیله به عالم انداخت، و همه‌ی مشکل این‌ها در همین نگاه است که فقط وجه مقداری و کمیت‌پذیر عالم را می‌بینند، ولی باطن و ملکوت این عالم را نمی‌بینند در حالی که نظم ریاضی‌وار این عالم نیز ریشه در نظم ملکوتی آن دارد.

ابتدا قبول کردند نظام عالم، یک نظام ریاضی گونه و مقدارپذیر است، بعد سعی کردند قواعد ریاضی آن را کشف کنند. عموماً این قواعدی را که کشف کردند دروغ نیست، ولی همه‌ی مشکل بشر جدید از همین جا شروع شد که با این نگاه، عالم را منقطع از عالم بالا

کمیت گرایی غربی و غفلت از کیفیت ۳۰۱

نگریست و طبیعت به عنوان پدیده‌ی کمیت‌پذیر مورد توجه قرار گرفت و توجه به کیفیت‌ها و این که کیفیت‌ها مظهر عالم معنا است، مورد غفلت قرار گرفت و آن‌ها از منظر بشر جدید خارج شد و وقتی از کیفیت‌ها غفلت شد و فقط کمیت‌ها همه‌ی منظر بشر را اشغال کرد، کمیت‌ها به راحتی در حد فرمول و قواعد ریاضی محاسبه‌پذیر مورد بررسی قرار گرفت. پس ملاحظه می‌فرمایید؛ ابتدا بشر از ساحتی به ساحت دیگر نزول کرد و از عالم کلی و کیفی به عالم کمی و مقدارپذیر هبوط نمود و سپس شروع کرد قواعد کمیت‌ها را تنظیم کند، بدون توجه به کیفیت‌های این عالم.

در این بحثی نیست که چون عالم طبیعت، صورت نظم عالم مجردات است حتماً دارای انضباط خاصی است که علم ریاضیات از جهتی متوجه آن انضباط می‌شود و لذا امیرالمؤمنین ♦ در عین این که می‌فرمایند: هیچ چیزی ندیدم مگر آن که قبل از آن و با آن و بعد از آن خدا را دیدم،^۹ در عین حال قانون ارث را با آن دقت محاسبه‌پذیرش آموزش می‌دهند و یا در قضاوت‌های خود دقت‌های ریاضی فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهند، چون عالم ماده دارای نظم ریاضی هم هست، ولی نگاه کمیت‌گرا چیزی جز همین نظم ریاضی، از عالم نمی‌شناسد. یک وقت بحث بر سر این است که آیا عالم از نظر نگاه ریاضی گونه، قاعده‌مند است، مسلم چنین است، ولی باید متوجه بود این عالم، آیت الهی است که جنبه قاعده‌مندی هم دارد، این دومی نگاه پیامبران و اولیاء الهی است که غرب از آن محروم است.

عنایت داشته باشید که امثال دکارت یا نیوتن به وجود خدا معتقد بودند، ولی نگاه توحیدی نداشتند، اگر به آثار فلسفی دکارت نظر کنید، چندین دلیل فلسفی در اثبات وجود خدا دارد، ولی او و امثال او خدای خالق را قبول دارند، و این نگاه غیر از نگاهی است که انبیاء و اولیاء الهی از آن برخوردارند و «الله» را نور سماوات و ارض می‌بینند و حضور حق را در همه‌ی هستی جاری و حاکم می‌یابند، اعتقاد به خدای خالق، اعتقادی است که شیطان هم داشت و به خدا عرض کرد: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛^{۱۰} تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از گل.

۹- امام خمینی «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ»، آداب الصلوة (آداب نماز)، متن، ص ۴۷.

۱۰- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲.

کمیت‌ها، حجاب کیفیت‌ها

سؤال: آیا می‌توان گفت: قواعد و تئوری‌هایی را که دانشمندان غرب کشف کردند، اندیشمندان قبلی هم متوجه آن بوده‌اند، ولی به صورت فرمول‌های کمی درنیامورده‌اند، چون با آن کار توجهات از بقیه‌ی ابعاد عالم منصرف می‌شد؟ مثلاً نظریه نسبیت اینشتین قبلاً هم مطرح بوده است، ولی آن را در قالب فرمول‌های ریاضی درنیامورده‌اند؟

جواب: به نظر من همین‌طور است، اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می‌نگرند، حاضر نیستند آن قواعد و سنن را در حد کمیت‌ها محدود کنند و کاهش دهند، چون در آن حالت، آن قواعد و سنن را از روح خود خارج کرده‌اند. بنابراین ساحت وجودی اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می‌نگرند، با نگاه دانشمندان بعد از رنسانس از جمله اینشتین فرق می‌کند، هر چند اینشتین معتقد به وجود خدا باشد، ولی دیدگاه او نسبت به واقعیات عالم، فروکاسته و کمیت‌گرا است. اگر ملاصدرا «رحمة الله علیه» زمان را بُعد چهارم ماده می‌داند، به جهت نگاه فلسفی خاصی است که بر اساس آن نگاه، متوجه‌ی ذات عالم ماده است که عین حرکت است و این نگاه، یک نگاه تجربی و با توجه به آثار پدیده‌ها نیست. نظر به ذات اشیاء داشتن، نظری است که باید استعداد ذات‌بینی و ذات‌فهمی انسان رشد پیدا کند و به کار گرفته شود، و این منظر، منظری است غیر از منظر دانشمندان علوم تجربی. مثل این که شما وقتی نور را می‌بینید، از همان منظر نمی‌بینید که این دیوار را می‌بینید و به همین جهت اگر کسی بر اساس همان منظر که دیوار دیده می‌شود از شما بپرسد: «نور کو؟» نمی‌توانید جواب او را بدهید و مثل دیوار که به آن اشاره می‌کنید، نمی‌توانید به نور اشاره کنید.^{۱۱} حالا اگر ملاصدرا «رحمة الله علیه» با منظر ذات‌بینی متوجه حرکت جوهری عالم ماده است و می‌گوید: زمان بُعد چهارم ماده است، این غیر از منظر اینشتین است که معتقد است ادراک زمان با سرعت رابطه دارد و لذا زمان یک مقوله‌ی نسبی است و هر چه نسبت ما با سرعت عوض شود، نسبت ما با زمان تغییر می‌کند.

درست است در نظریه‌ی اینشتین عدم استقلال زمان روشن می‌شود و تا حدی نزدیک است به نظریه‌ی ملاصدرا «رحمة الله علیه» که می‌گوید: «زمان در اثر حرکت ایجاد می‌شود و چون ذات عالم

۱۱ - در مورد چگونگی رؤیت نور به سلسله مباحث حقیقت نوری اهل البیت علیهم‌السلام رجوع فرمائید.

کمیت گرایی غربی و غفلت از کیفیت ۳۰۳

ماده عین حرکت است، پس عالم ماده زمانمند است، و زمان یک مخلوق جدا از عالم ماده نیست، بلکه در اثر انتزاع ذهن از حرکت، ادراک می شود ولی این حرف از منظر دیگر و با نتیجه‌ی دیگری مطرح است.^{۱۲} از سخن ملاصدر «رحمة الله علیه» متوجه می شویم که هر چه از عالم ماده فاصله بگیریم، زمان ضعیف می شود، تا جایی که در عالم مجردات دیگر زمان و گذشته و آینده معنی ندارد، ولی حرف اینستین این است که اگر به سرعت نور حرکت کنیم، دیگر زمان صفر می شود و ما زمان را درک نمی کنیم، که در جای خود حرف قابل توجهی است.

پس عنایت داشته باشید که علم اندیشمندانی که با منظر توحیدی به عالم می نگرند حال و هوای دیگری نسبت به علمی که بعد از رنسانس در غرب مطرح است دارد، در غرب بعد از رنسانس، هوش ریاضی، تمام زندگی بشر را اشغال کرد. مسلم قبیلی ها هم می دیدند اگر سیب از درخت می افتد، به جهت جاذبه زمین است، ولی چیز دیگری را دنبال می کردند. از وقتی بنا شد طبیعت را از منظر کمیت ها بنگریم، حالا رابطه‌ی جاذبه‌ی زمین و وزن اجسام مطرح شد و این بحث به میان آمد که چرا ماه بر زمین سقوط نمی کند، اگر از منظر توحیدی نگاه می شد، حضور تدبیر غیبی الهی مدّ نظر قرار می گرفت، همان تدبیری که شما بر اساس آن دست خود را با اراده‌ی مجرد خود بلند می کنید، حالا اگر کسی متوجه اراده‌ی شما نشد و نیروی ماهیچه‌های شما را مدّ نظر خود قرار داد، حرکت دست را در ساحت قدرت ماهیچه‌ها و حرکت استخوان‌ها می بیند.

واقعیت محاسبه‌ناپذیر

سؤال: آیا می توان گفت پیشرفت کمی و یک بُعدی غرب به جهت آن است که قواعد عالم را فقط از جهت ریاضی آن مدّ نظر قرار داد و در نتیجه از جهت کمی، سرعت زیادی پیدا کرد و از جهت کیفی به شدت عقب افتاد و همین امر موجب شد که در این تمدن، انسان‌های کمیت گرا بیشتر رشد کنند و چنین شخصیت‌هایی بیشتر با این تمدن مانوس هستند و برعکس؛ انسان‌های کیفیت گرا با این تمدن احساس بیگانگی می کنند؟

^{۱۲} - به کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مولف رجوع شود.

جواب: به نظر بنده همین طور است و پیشرفت مادی و چشم گیر غرب، یک پیشرفت حقیقی نیست، بلکه توسعه‌ای مستقل از عالم غیب و یک نوع توسعه‌ی طاغوتی است، نه توسعه و پیشرفتی که موجب انس با معنویت شود، همین که کمیت‌ها برایش عمده شد، فرمول‌ها سراسر زندگی‌اش را اشغال کرد، چون جز کمیات در اطراف خود ندید و تمام توجه خود را برای کشف قواعد کمی صرف کرد، در حالی که در همان حال عالم پر بود و پر هست از ظهور کیفیات، و اگر آن کیفیات را می‌دید، قواعد ارتباط با آن‌ها را نیز تدوین می‌کرد - امانه به شکل ریاضی - کاری که انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام انجام دادند؛ معارف الهی و اخلاق معنوی که توسط انبیاء الهی و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام ارائه شده است، چیزی جز توجه به قواعد کیفی عالم نیست، با دقت هر چه بیشتر در بُعد کیفی این عالم متوجه نکات ظریفی شده‌اند بسیار دقیق‌تر و گسترده‌تر از آنچه با علم تجربی در بُعد کمی عالم به دست آمد.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا، تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خِصَالٍ، هُمْ لَا يَنْفَعِي، وَ أَمَلٍ لَا يُدْرِكُ، وَ رَجَاءٍ لَا يُنَالُ»^{۱۳}؛ هر کس قلب خود را متوجه دنیا کرد، قلب او به سه خصوصیت مشغول می‌شود؛ غم و نگرانی پایان‌ناپذیر و آرزوی غیرقابل دسترس و امیدی که قابل برآورده شدن نیست. آیا این قاعده‌ی کیفی برای درست تحلیل کردن زندگی قابل مقایسه با یک قاعده‌ی خاص فیزیک و شیمی است و یا چیزی است که بتوان آن را نادیده گرفت و گمان کرد واقعیات همان چیزهایی است که فیزیک و شیمی به آن‌ها اشاره دارد؟ این جاست که از منظر تفکر توحیدی گفته می‌شود اگر فرهنگ مدرنیته چیزی را ظاهر کرد، چیزهایی را پنهان نمود و مسلماً در منظر تفکر توحیدی هرگز به این شکل که در غرب پیشرفت واقع شد، واقع نمی‌شد و اگر غرب سعی می‌کند برای تفسیر تاریخی خود، علم خود را ادامه و کامل شده‌ی علم گذشتگان تبلیغ کند، این یک نوع فریب کاری است، نه علم شیمی همان علم کیمیا است و نه هندسه‌ی خوارزمی همین هندسه‌ی مطرح در علوم جدید است.

بنده قبول دارم در منظری که دکارت از عالم مدّ نظر دارد، همین فرمول‌ها ظاهر می‌شود و او می‌شود پدر علم جدید، ولی نباید این را یک امتیاز قلمداد کرد، باید ببینیم در این منظر چه

^{۱۳} - الکافی، ج ۲، ص ۳۲۰.

کمیت گرای غربی و غفلت از کیفیت ۳۰۵

چیزهایی نادیده گرفته شده است. بشر کم حوصله و عجول از پیشنهادهای امثال دکارت که ملموس و زودبازده است سریعاً استقبال کرد، بدون آن که بفهمد چه می کند. در آن دوره ی تاریخی، جهان غرب آماده ی انتخابی جدید بود و با استقبال از افکار دکارت، انتخاب خود را به پایین ترین حدّ ممکن کاهش داد و جوانب کار را در نظر نگرفت و از همراهی با نوامیس عالم و کمک گرفتن از سنن الهی غفلت کرد.

برای ملموس شدن موضوع به مثال زدودن موهای زائد توسط نوره، برگردید که اولاً: دو ماده ی طبیعی - یعنی آهک و زرنیخ - را ترکیب کرده خمیری درست می کردند و روی قسمتی که موهای زائد رشد می کرد می گذاردند، این ماده به کمک حرارت بدن، محل اتصال موها با بدن را در خود حلّ می کرد و در نتیجه موها از بدن جدا می شد، ثانیاً؛ چون محل اتصال موها با بدن در آن خمیر حل شده بود، وقتی موهای بعدی رشد می کرد، موهای خشنی نبود. آهک موجود در آن ماده نیز عامل ضد عفونی کردن آن محل بود به خصوص که زمینه ی رشد میکروب در محل رویش موها بیشتر است ولی از طریق به کار بردن تیغ نه تنها محل ضد عفونی نمی شود بلکه موجب ایجاد عفونت هم می گردد.

ملاحظه کنید در روش هایی که از قواعد طبیعی استفاده می شد، بدون پیچیدگی های دردرس ساز به زیبا ترین شکل از انرژی های طبیعی استفاده می گردید، از این طرف فراموش نفرمایید که برای ساختن تیغ چه کارخانه های مستقیم و غیرمستقیمی باید به میان بیایند و چقدر باید چهره ی طبیعت را تخریب کرد تا این تیغ در اختیار ما قرار گیرد.

پس ملاحظه فرمودید؛ قاعده ها در این عالم هست، اندیشمندان هم باید این قواعد را کشف کنند، ولی نگاه ها خیلی با هم فرق می کند. مثالی که عرض کردم را در سایر پدیده ها نیز سرایت دهید، و بدانید در سایر جاها هم قضیه از همین قرار است.

دانشمندان علم تغذیه پس از مطالعات زیاد متوجه می شوند ترکیبی که در غذاهای سنتی رعایت می شود، فوق العاده صحیح بوده است و از آن دقت تعجب می کنند. به نظر ما گذشتگان به جهت توجه به سنن غیبی، از طریق الهاماتی که نصیب شان می شده خواص بسیاری از چیزها را می شناختند و بر همان اساس غذاهای خود را ترکیب می کردند، همان طور که حیوانات با یک هدایت درونی، جهت درمان خود هدایت می شوند که مثلاً وقتی دلشان درد می گیرد

کدام علف را بخورند. بشر جدید چون توجهش را از آسمان و عالم غیب بر گرداند، به خودش وا گذاشته شد و دیگر از الهامات و هدایت‌های درونی محروم گشت.

مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» به عنوان یک فقیه و دانشمند اسلامی، در مورد توسعه روی نکته‌ی دقیقی دست گذاشتند و فرمودند: «غربی‌ها در تبلیغات خود این گونه القاء کرده‌اند که توسعه و پیشرفت مساوی غربی شدن است و متأسفانه برخی از کارگزاران و نخبگان کشور نیز مدل پیشرفت را صرفاً یک مدل غربی می‌دانند که این مسئله‌ای غلط و خطرناک است... به طور قاطع می‌گویم الگوی غرب برای توسعه یک الگوی ناموفق است...»^{۱۴} ایشان دلیل به نتیجه‌نرسیدن مدل توسعه‌ی غربی در نظام اسلامی را، ماهیت متفاوت مبانی دیدگاه اسلام و غرب نسبت به پیشرفت و جایگاه انسان در این پیشرفت دانستند.

روح انسان محدود به جنبه‌ی محدود ریاضی و کمیت‌گرا نیست تا بتواند با ابزارهایی که صرفاً بر اساس نگاه کمیت‌گرا ساخته شده است به راحتی ارتباط برقرار کند، وقتی ابزارهای موجود در زندگی طوری است که روح ما با آن نسبتی همه‌جانبه ندارد، نمی‌تواند با آن‌ها مانوس باشد و نسبت به آن‌ها احساس دوری می‌کند، ولی اگر در ساختن ابزارهای زندگی کیفیت نیز لحاظ شود زندگی در عالمی دیگر ادامه می‌یابد و چون با نگاه کمیت‌گرای دکارتی این تمدن بنا شده است و با جان مجرد و بی‌کرانه‌ی انسان سنخیت ندارد، در واقع در این تمدن، انسان بی‌عالم می‌شود و انسان بی‌عالم آنچنان گرفتار کثرت‌ها است که هرگز نمی‌تواند قواعد کیفی عالم را درک کند و با آن به سر برد.^{۱۵} همچنان که نمی‌تواند خود را درست درک کند و عملاً باید گفت بشر جدید با عدم درک صحیح از خود، دیگر نمی‌تواند درست فکر کند، بلکه در حد پژوهش مطالبی را جمع‌آوری می‌نماید که معلوم نیست ربطی به واقعیت داشته باشد، چون با پیش‌فرض‌های خود ماده‌ی پژوهشی خود را گزینش می‌کند.

همان‌طور که قبلاً هم به مناسبتی عرض کردم بحث را با جمله‌ی هیدگر تمام می‌کنیم که می‌گوید: «اگر فیزیک جدید در جوهر خود ریاضی است، بدان جهت نیست که طبیعت بالذات تابع احکام ریاضی باشد، بلکه جهت این امر آن است که ما از پیش قصد کرده‌ایم که

۱۴ - مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی»، ۱۳۸۶/۲/۲۵.

۱۵ - در رابطه با معنی بی‌عالمی تمدن غربی به کتاب «عالم انسان دینی» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

کمیت‌گرایی غربی و غفلت از کیفیت ۳۰۷

طبیعت را صرفاً در صورت ریاضی درک کنیم و هر چه را که به این طریق قابل ادراک نباشد دور می‌اندازیم و مظاهر و پدیدارهای طبیعت را تابع طرحی که به نحو ماتقدم ادراک شده است، قرار می‌دهیم... تمام پدیدارها باید از پیش به عنوان مقادیر زمانی، مکانی حرکت تعیین پیدا کنند تا بتوان آن‌ها را به عنوان پدیدارهای طبیعت در نظر آورد، مثل مهندسی که نقشه‌ی از پیش تعیین شده را روی زمین می‌سازد».^{۱۶}

حالا شما در نظر بگیرید چه اندازه از ابعاد عالم که محاسبه‌پذیر نیستند از منظر فرهنگ مدرنیته مورد غفلت قرار گرفته و درست به همان اندازه بشر جدید با واقعیات ارتباط ندارد، بلکه به دنبال چیزی می‌گردد که در ذهن خود آن را ساخته است و این همان زندگی در توهم است و این نوع زندگی، مناسبات و لوازم خود را به همراه دارد، چیزی که امروزه ما در تمدن غربی با آن روبه‌رو هستیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

۱۶ - کتاب فلسفه و بحران غرب، مقاله‌ی «هیدگر و گشایش راه تفکر آینده» دکتر رضا داوری، ص ۴۹.

جلسه هفتم،

تمدن سکولار و ناکامی نهایی

بسم الله الرحمن الرحيم

جبران خلأِ تئوریک جهت مرحله‌ی نهایی انقلاب اسلامی یکی از عوامل طرح بحث «تمدن‌زائی شیعه» می‌باشد، و کوتاهی در این امر از یک طرف موجب جایگزینی افکار التقاطی و انحرافی و از طرف دیگر عامل ندانم کاری‌های دوستان و سوء استفاده‌ی دشمنان خواهد شد.

گفتگو از تمدن اسلامی، آن هم به صورتی که مدّ نظر شیعه است علاوه بر آن که مانع انحراف از اهداف اصلی می‌گردد، إن شاء الله عامل ظهور با برکت امام معصوم ع خواهد شد و بر این اساس اعتقاد داریم این نوع گفتگوها می‌تواند عاملی جهت دهنده و برانگیزاننده به سوی آینده‌ای مطمئن باشد و جهت تصویری کامل‌تر از تمدن شیعه و راه کارهای عبور از تمدن غربی، مباحث مطرح شده را خدمت عزیزان ارائه می‌دهیم.

بحران؛ انتهای تمدن سکولار

سؤال: آیا اساساً امکان دارد تمدنی بر پایه‌ی سکولاریسم بنا شود و بتواند پایدار بماند و به اهداف تعریف‌شده‌ی خود برسد و در مسیر خود به بحران دچار نگردد؟

جواب: این سؤال با توجه به مباحث گذشته سؤال خوبی است و پرداختن به آن موجب بازخوانی مباحث گذشته نیز می‌شود به خصوص که اگر در موضوع تمدن‌زائی شیعه عزیزان به سؤالاتی که پیش می‌آید به خوبی و همه‌جانبه جواب ندهند عزم مورد نیاز برای گذار از تمدن غربی به سوی تمدن اسلامی صورت نمی‌گیرد، زیرا هیچ گاه نمی‌توان در ابهام قدم برداشت و حتی اگر به جهت ذات تمدن غربی، آن تمدن و فرهنگ آن به بحران رسیده باشد به این معنی نیست که شرایط تحقق تمدن اسلامی فراهم شده است، مگر این که به سؤالات اساسی عبور از تمدن غربی به تمدن اسلامی جواب کامل داده شود.

اما در جواب این سؤال، همان‌طور که در جلسات گذشته بحث شد سکولاریسم عبارت است از طرح اداره‌ی جامعه بر مبنای فکر بشر و برآورده کردن امیال طبیعی انسان‌ها. لذا ما

معتقدیم تمدنی که بر مبنای سکولاریسم پایه گذاری شده، از دو جهت با بحران روبه‌رو می‌شود. یکی از آن جهت که فکر بشر تمام زوایای وجودی عالم و آدم را نمی‌شناسد و نمی‌تواند مطابق نظام عالم و گوهر وجودی انسان‌ها، راه و روشی بدون نقص پیشنهاد کند و دیگر این که میل‌های بشری آن چنان سیری ناپذیر و تمامیت خواه و خودخواهانه است که نه تنها انسان را با خودش درگیر می‌کند بلکه درگیری و سلطه بر بقیه‌ی انسان‌ها و بر طبیعت را به همراه دارد، و این نوع برخورد با عالم و آدم، شروع بحران و اضمحلال خواهد بود. زیرا باید کثرت‌ها - اعم از امور اجتماعی یا امور فردی - تحت تدبیر احد قرار گیرد تا نه در اجتماع با بن‌بست برنامه‌ها روبه‌رو شویم، و نه در امور فردی، میل‌ها از کنترل خارج شوند و لذاست که مسلماً تمدنی که بر مبنای تفکر سکولاریسم بنا شود به اهداف تعریف شده‌ی خود نیز نخواهد رسید و به تعبیر قرآن تلاش‌های دنیایی چنین اقوامی از بین می‌رود.^۱ مضافاً اینکه انسان‌ها در عمق جان خود با احساس بی‌ثمری در اهداف انسانی خود روبه‌رو می‌شوند که حاصل چنین احساسی، حجم انبوه افسردگی‌ها در کشورهای غربی و هر کشوری است که آن تمدن پای گذاشته است. زیرا دو شرط «زندگی سازبودن با هماهنگی با نظام الهی» و «جواب‌گویی به همه‌ی نیازهای بشر به کمک و وحی الهی» را در خود ندارد و در واقع تمدن مبتنی بر سکولاریسم، تمدن مبتنی بر وهم و خیال است، یعنی پایه‌ی چنین تمدنی «هیچی» است، تا کی می‌توان با «هیچی» خود را راضی نگهداشت و دچار انواع رفتارهای عصبی که فعلاً تمدن غربی بدان گرفتار است، نشد؟ اشتباه بعضی افراد آن است که رفتارهای فرهنگ غربی را به انقطاع آن فرهنگ از آسمان معنویت متصل نمی‌کنند.

۱ - قرآن در رابطه با بی‌نتیجه‌ماندن فعالیت اهل دنیا می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»، بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانیم «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» آنان کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به‌هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. (سوره‌ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴).

عدم امکان جمع سکولاریسم با دین

سؤال: آیا نمی‌توان تمدنی به‌پا کرد که ترکیبی از تفکر سکولاریسم و دین باشد؟ به طوری که دستورات دین نیز در آن رعایت شده باشد.

جواب: با دقت در تعریف تفکر سکولاریسم متوجه می‌شویم چنین امری ممکن نیست، زیرا در آن تفکر همه چیز معنی بشری دارد و برای جواب‌گویی به امیال بشر تدوین شده است. در این تفکر آنچه اصالت دارد عقل بشری است و محور آن هم اصالت دادن به انسانی است که خود را خدای زمین می‌داند، در حالی که در تفکر دینی اصالت با وحی است و محور عالم خداوند است و انسان بنده‌ی خدا است. آری ممکن است تفکر سکولاریسم به این نتیجه برسد که برای آرامش روان جامعه، مردم را به دینداری دعوت کند، ولی در این حالت دین ابزاری است در دست سیاست‌مداران جامعه‌ی سکولاریسم‌زده و در این تفکر به جای آن که انسان تابع دین باشد عملاً دین تابع افراد است.

حضور دین در فرهنگ بشری توسط انبیاء علیهم‌السلام به این معنی است که خداوند بشر را تنها نگذاشته بلکه برای درست زندگی کردن او دستوراتی در همه‌ی مناسبات مربوط به بشر نازل فرموده است و نقش عقل و خرد انسانی بیشتر تدبیر در متون دینی و درست به‌کاربردن آن‌ها در زندگی بشر در تمام اعصار است. این غیر از آن است که بدون اعتقاد به حقانیت دین، آن را به عنوان ابزاری مفید بپذیریم در نگاه ابزاری به دین، خارج از حقانیت و قطعی بودن دین، دین را افسانه‌ی مفیدی می‌داند که می‌تواند کاربردهای مختلفی در رفع دغدغه‌های بشر، مشکلات روانی و تثبیت اخلاق اجتماعی داشته باشد. این نگاه به دین با نگاهی که انبیاء بشر را به دین دعوت می‌کنند فرق اساسی دارد. حقیقت آن است که دین از طرف خدا آمده تا انسان با تبعیت از دستورات آن، حقیقت بندگی خود را رشد دهد، نه این که دین را بنده‌ی خود کند و دینی که از طرف خداوند آمده نقص و کمبودی ندارد تا با ترکیب آن با نظرات دیگران بخواهیم آن را کامل کنیم و گرفتار التقاط نماییم.

علم جدید توهم یا واقعیت

سؤال: آیا کشفیات دانشمندان غربی نظر به واقعیت دارد یا بر اساس پیش فرض های ذهنی دانشمندان است؟ به عنوان مثال آیا واقعاً رابطه‌ی بین اتم‌های کربن با اکسیژن در عنصر بنزن، حلقوی است و یا آقای ککوله این طور حدس زده و با آن فرض ذهنی آزمایش‌هایش بهتر جواب داده و لذا تصور و حدس او تقویت شده، بدون آن که مطمئن باشیم نظر او عین واقعیت است؟

جواب: به نظر بنده اگر بتوانید با حوصله‌ی زیاد این سؤال را دنبال کنید و در صدد یافتن جواب دقیقی در این رابطه برآیید بسیاری از تصورات ناقصی که ما از علوم جدید داریم اصلاح می‌شود. جناب آقای ایان باربر در کتاب عالمانه‌ی خود به نام «علم و دین» سعی وافر کرده تا این موضوع را روشن نماید، اجازه دهید خلاصه‌ی سخن وی را در قسمت «روش‌های علم» از کتاب مذکور هر چند کمی طولانی است، عرض کنم تا بتوانیم بحث را دنبال کنیم. او «روش‌های علم» را به صورت زیر تقسیم می‌کند:^۲

تجربه و تعبیر در علم :

می‌گوید: باید متوجه بود که هیچ روش علمی ثابت و منحصری وجود ندارد، بلکه روشهای متعددی هستند که در مراحل مختلف پژوهش و بر حسب مقتضیات گوناگون به کار می‌روند، ولی دست کم می‌توان به بعضی از خصائص کلی تفکر علمی اشاره کرد. آنچه در کارهای علمی گالیلو و نیوتن و داروین پیدا است، ترکیب مشخصی است از عناصر «تجربی» - یعنی آنچه مستقیماً حس می‌شود - و «تعبیر» - یعنی آنچه دانشمند با تفکر خود به تجربه‌اش می‌افزاید - . بهره‌ی «تجربی» شامل مشاهدات و اطلاعات است که حاصل جنبه‌ی تجربی علم است، و بهره‌ی «تعبیری» شامل مفاهیم، قوانین و نظریه‌ها است، که جنبه‌ی نظری علم را تشکیل می‌دهد،

۲ - بحثی که در پیش رو دارید یک بحث نسبتاً تخصصی در رابطه با روش علم تجربی است تا گمان نشود علم تجربی حکایت کاملی از واقعیات است و تا عنوان بحث «روح محدودنگر علم جدید» در صفحات آینده ادامه دارد، خوانندگان محترم چنانچه مایل نیستند این موضوع را به صورت تخصصی ادامه دهند، می‌توانند از این صفحات عبور کنند و بحث را از «روح محدودنگر علم جدید» ادامه دهند.

لیکن در عمل بهره‌ی «تجربی» و «نظری» را نمی‌توان به‌وضوح از هم جدا کرد، بلکه هر نظر علمی، ترکیبی است از تجربیات دانشمند به اضافه‌ی تعبیرهای شخصی او.

تصور غالب مردم این است که علم عبارت است از مشاهده‌ی دقیق، و فکر می‌کنند یک دانشمند با «واقعیت‌های خالص» و غیر مبهم سر و کار دارد و در نتیجه فکر می‌کنند با علم تجربی به معرفت یقینی دست می‌یابند. در حالی که بسیاری از فیلسوفان معاصر علم، نقش قاطع و مهم مفاهیم نظری را در پیشرفت علمی یادآور شده‌اند. می‌گویند: ما در علوم تجربی، تجربه‌ی خود را در پرتو علائق خاص، نظم می‌دهیم و به خصائص زبده‌ی آن‌ها التفات می‌کنیم، و لذا فعالیت علمی صرفاً عبارت از «گردآوری همه‌ی امور واقع» نیست. بلکه انتخاب‌های ما تحت تأثیر نظریه‌های قبلی ماست.

داده‌های علم هر چند هرگز امور واقع یا «واقعیت محض» نیستند، ولی همیشه مبتنی بر داده‌های مشترک بین همگان است و قابلیت تحقیق دارند و نمایانگر تجربه‌ی مشترک جامعه‌ی اهل علوم تجربی است، ولی از سوی دیگر همواره بهره‌ای از «تعبیر» در نظریه‌های علمی در کار هست و به همین جهت همه‌ی افراد، حادثه را یک‌طور نمی‌بینند تا بگوییم در روش علمی عین واقعیت خارج در اختیار ما قرار می‌گیرد.

چیزهایی مثل «جرم»، «سرعت» و «فشار» مستقیماً مشاهده پذیر نیستند و ما آن‌ها را به همین صورت از طبیعت نگرفته‌ایم، اینها ابداعات ذهن است که برای تعبیر و تفسیر مشاهدات به کار می‌روند و در نظم‌دادن به تجربیاتمان به ما کمک می‌کنند. پل و پیوندهای بین مفاهیم نظری و مشاهدات تجربی را «همبستگی‌های معرفتی» نام داده‌اند. ولی باید به خاطر داشت «قوانین تجربی» همواره از حلد داده‌های تجربی فراتر می‌رود و مستقیماً بر وفق و مطابق داده‌های تجربی بیان نمی‌شود، هر چند مبتنی بر مشاهده است. «ناگل» می‌گوید: «هیچ‌یک از نمونه‌های معهود رایج قوانین تجربی در واقع برگشت به یافته‌های حسی ندارد، زیرا مفاهیم و مفروضاتی را در کار می‌آورند که فراتر از هر چیزی است که مستقیماً به حس در آید... گزارش آنچه عرفاً مشاهدات تجربی شمرده می‌شود، غالباً به زبانی بیان می‌گردد که بالصرّاحه نظریه‌هایی را در بر دارد». یعنی بنا بر نظر «ناگل» آنچه تجربه می‌شود با نظر و برداشت دانشمند ترکیب می‌شود و به عنوان قوانین علوم تجربی ارائه می‌گردد.

چگونگی تشکیل نظریه‌های علمی

ایان باربر در ادامه می‌گوید: عده‌ای گفته‌اند با جمع‌آوری موارد تجربه شده‌ی جزئی، یک نظریه‌ی کلی به دست می‌آید. در حالی که اگر دقت کنیم مسئله فراتر از این حرف است و واقعاً یک نظریه‌ی جدید علمی مستقیماً از طبیعت به ما نمی‌رسد، بلکه آن نظریه‌ی جدید عبارت است از افزایش مفاهیم تازه و فرض‌های جدیدی که راه‌های جدیدی را برای تفسیر پدیده‌ها برای ما می‌گشاید، به همین جهت باید گفت سنت اصالت تجربه، هرگز نقش مفاهیم و نظریه‌ها را در علم، چنان که باید و شاید باز ننموده است، و جهش تخیل دانشمندان علوم تجربی را در ارائه‌ی نظریاتشان از قلم انداخته است. بسیاری از اندیشه‌ها به نحوی غیر منتظره به ذهن دانشمندان خطور کرده که نمونه‌ی معروف آن کشف ارشمیدس است که در گرمابه فریاد زد: «یافتم، یافتم». و یا داروین می‌گوید: «هنوز آن نقطه از جاده را که با کالسکه از آن جا می‌گذشتم به یاد دارم که راه حل «انتخاب طبیعی در تکامل انواع» به خاطرم خطور کرد و بی‌نهایت خوشحال شدم». البته بسیاری از این برق‌هایی که به ذهن می‌زند غلط از آب در می‌آید، ولی ظهور اندیشه‌های بکر که در این نمونه‌ها هست غیر منتظره بوده، و از این گفته‌ها برمی‌آید که باید این اندیشه‌ها محصول ضمیر ناخودآگاه دانشمندان باشد، که دانشمند از ترکیب مبتکرانه‌ی تصورات قبلی، این نظریه‌ها را می‌پروراند، و نظریه‌های علمی جدید، در واقع تنظیم مجدد عناصر کهن در یک هیأت جدید است. مثلاً نیوتن افتادن سیب و گردش ماه را به هم ربط داد و این بیشتر به شخص نیوتن مربوط بود تا به پدیده‌های مشاهده شده، به این معنی که «تعبیر» و تخیل نیوتن در نظریه‌اش سهیم بوده است.

حداکثر چیزی که در باره یک نظریه می‌توان گفت این است که بگوییم این نظریه فعلاً توافق بیشتری با معلومات موجود دارد و در حال حاضر از بقیه نظریه‌ها جامع‌تر است، ولی این مسلّم است که در علوم تجربی یقین حاصل نمی‌شود. مثلاً آرنیوس شیمیدان به خاطر نظریه‌ی تجزیه‌ی الکترولیتی خود جایزه‌ی نوبل دریافت کرد، چندی بعد همان جایزه به شیمیدان دیگری به نام دبای که نارسایی‌های نظریه‌ی آرنیوس را نشان داده بود تعلق گرفت. یا اگر از لحاظ منطقی از یک گروه فرضیه بتوان نتایجی استنتاج کرد که با آزمایش موافق در نیاید،

می‌توان گفت لااقل یک فرضیه از آن گروه کاذب است، ولی اگر نتایج استنباط شده با آزمایش موافق در آید، نمی‌توان گفت همه‌ی آن‌ها صادق‌اند، چرا که ممکن است گروه دیگری از فرضیه‌ها به همان نتایج بینجامند. مثلاً با فرضیه‌ی خورشید مرکزی همان‌قدر خسوف و کسوف درست پیش‌بینی می‌شود که با نظریه‌ای که معتقد بود زمین مرکز عالم است. در حالی که آن نظریه با واقع مطابق نبود، پس علاوه بر آن که باید متوجه بود صرف موافق بودن یک نظریه با آزمایش، دلیل بر صحت آن نظریه نیست، باید عنایت داشت که تشکیل نظریه‌ها صرفاً به جهت ارتباط دانشمندان با طبیعت به دست نمی‌آید، بلکه مسائل ذهنی و تعبیرات خود دانشمندان نیز مؤثر است.

هدف علم، شناخت طبیعت:

اگر هدف علم شناخت طبیعت باشد، پس در واقع تجربه، یکی از عناصر آزمودن نظریه‌هایی است که به دنبال شناخت عالم‌اند و مسئله دیگری که در کلام جدید پیش می‌آید این است که آیا جهان را می‌شناسیم تا بتوانیم عکس‌العمل‌های آن را پیش‌بینی کنیم؟ عده‌ای مخالف چنین ادعایی در مورد پیش‌بینی در عالم هستند. به عنوان مثال می‌گویند: نظریه انتخاب طبیعی در عین این که یک تبیین علمی است ولی نمی‌توان از طریق آن سیر تکامل را پیش‌بینی کرد. آری می‌توان از تجربه‌ی گذشته، یک پیش‌بینی قابل اعتماد به عمل آورد ولی این پیش‌بینی‌ها معادل شناخت جهان نیست. زیرا مثلاً اگر واقعاً صدها بار تجربه کنیم که؛ «شفق بامدادی نشانه‌ی بارش شامگاهی است»، باز هیچ تبیینی درباره باران به دست ما نمی‌دهد که بتوان چگونگی ریزش باران را شناخت. نظریه‌ها یک نوع تبیین یا شناخت در بر دارند که البته محصول مشترک بهره‌های علم و عقل است و هر اندازه در شناخت طبیعت موفق‌تر باشند، در پیش‌بینی‌هایشان موفق خواهند بود. ولی نمی‌توان به صرف درست پیش‌بینی کردن یک نظریه نتیجه گرفت، آن نظریه در شناخت طبیعت نیز موفق بوده است. بابلی‌ها از روی جدول‌های زمان بندی شده‌ی ریاضی که بر اثر آزمون و خطا و بدون هیچ مبنای نظری به دست آورده بودند، می‌توانستند پیش‌بینی‌های نجومی دقیقی به عمل آورند، در حالی که توان تبیین یک نظریه در مفاهیمی است که در خلاقیت فکری و عقلی آن نهفته است، و همین نظریه‌هاست که

بیش از آن که سیر طبیعت را «پیش‌بینی پذیر» سازد، «فهم پذیر» می‌گرداند، و به همین جهت باید گفت: هدف اولیه و بالذات علم همانا شناختی از جهان است که بتوانیم به کمک علم و عقل به دست آوریم و سلطه بر طبیعت امری ثانوی و بالعرض است.

عرف اهل علم و زبان آن:

آقای ایان باربر در ادامه‌ی بحث روش‌های علم تجربی، در رابطه با عرف اهل علم و زبان آن‌ها می‌گوید: دل‌سپردن به منطق علم و شوق به موفق جلوه‌دادن علم باعث می‌شود که نسبت به شیوه‌ی رشد آهسته و افتان و خیزان علم و دچار شدن آن به بسیاری از مقدمات غلط و فرضیه‌های محتمل الصدق اما بی‌حاصل و بن‌بست‌های یأس‌آور، که همه جزء سیر و سلوک علم بوده است، بینش مبهمی پیدا شود. و غافل شویم که همین علم چقدر خطاها را پشت سر گذارده و چه خطاهایی در پیش رو دارد.

جامعه‌ی اهل علم شیوه‌ی خاص زندگی خود را دارند و معیارها و خُلقیات و آرمان‌ها و زبان و تصویب و انتشار مخصوص به خود را دنبال می‌کنند. این جامعه بسان سایر جوامع، دستخوش ضعف‌ها، کفایت‌ها و بی‌کفایتی‌های معهود انسانی‌اند و برای خود سیاست، ضرب و زور و گروه‌های فشار دارند ... شیلینگ می‌گوید: جامعه‌ی اهل علم نظرات مخالفِ روش خود را یا رد می‌کنند - چنانچه ادراک فراحسی که بسیاری از روانشناسان بر آن تأکید دارند را نادیده می‌گیرند - و یا با نظریه‌ی مخالفِ نظرات خود کج‌دار و مریز رفتار می‌کنند - چنان‌که علم طب با طب سوزنی انجام می‌دهد- و همین روش‌هاست که جامعه‌ی اهل علم را برپا و با هم نگه می‌دارد. پولانی می‌نویسد؛ «اعضای این جامعه همه در برگزیدن رهبران خود اتفاق کلمه دارند و از رهگذر این اتحاد، سنت مشترکی حاصل می‌شود که در آن هریک از اعضاء، خط خاص خود را در پیش می‌گیرد و پذیرفتن این معیارها و مقبولات یکی از نتایج کارآموزی پژوهشی است که در آخرین سال‌های دوره‌ی دکتری طی می‌شود». «ت.س. کوهن» می‌گوید: «تلاش علمی غالباً در چارچوب یک سنت پذیرفته‌شده انجام می‌گیرد که تعیین می‌کند چه نوع تبیینی را باید جستجو کرد، لذا ملاحظه می‌شود که یک‌مرتبه یک‌نوع منظر علمی سرمشق می‌شود و بعد از مدتی جای خود را به سرمشق دیگری می‌دهد، و به اصطلاح گفته می‌شود با شیوه‌ای کاملاً نو به

موضوع نگریسته می شود. گاه هست که یک نگرش تازه فقط زمانی کاملاً پذیرفته می شود که دوری نسل قدیم تر سر آمده باشد، زیرا انتخاب بین سرمشق های رقیب نه کاملاً دلخواهانه است و نه کاملاً مقهور قواعد منظم و قاطع. البته از نظر هر نسلی مجموعه ای از سرمشق ها بی خدشه و استوار می نماید و فقط پس از مرور زمان و با تأمل در گذشته عیب آن آشکار می شود».

این نکته را باید به گفتار کوهن افزود که در یک منظر جدید علمی بسیاری از خصائص سنت سابق پس از جابجاشدن های بسیار، محفوظ می ماند زیرا اصل بنا بر تداوم است، و حاصل فعالیت های گذشته است که پس از رفع خطاها در منظر جدید مورد توجه قرار می گیرد.

خصلت کنایه ای زبان علمی

هر زبانی وسیله ی تفهیم و تفاهم و عملکرد جمعی از انسان ها است و به همین جهت زبان های تخصصی حاصل کار جامعه های اهل تخصص است و آن ها به وسیله ی آن زبان، تجربه های خود را تبیین می کنند. ولی هر طرح علمی به قول «بنجامین» آینه ی تمام نمای مرجع بیرونی آن چیزی که تجربه شده است نمی باشد. زیرا ذهن انسان قادر به ضبط و ربط همه ی زیر و بم های رویدادهای خارجی نیست، و طبعاً دانشمند بعضی از روابط را کما بیش دلخواهانه فرو می گذارد، پس بدینسان زبان هر جامعه پژوهشی انتزاعی و انتخابی است.

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم تصور عموم این بود که «علم» توصیف حقیقی از جهانی عینی به دست می دهد و مفاهیم علمی را المثنای دقیق و کامل طبیعت می دانستند، ولی پس از شناخت زبان علم، امروزه مفاهیم علمی را همچون نشانه ها یا نمادهایی در نظر می آورند که فقط به جنبه های معینی از پدیده ها می پردازد و وسیله ی نیل به اهداف محدود و معینی است و غالب کسانی که به نحوی با علم سرو کار دارند، سهم ذهن انسان را در ابداع مفاهیم و نقش تخیل و خلاقیت را در تشکیل نظریه های جدید، قبول دارند. مثلاً تصویری که علم از آرایش اتم ها به ما می دهد یک نماد و تصور است و نه یک واقعیت مستقیم که علماء فیزیک آن را مشاهده کرده باشند. به عنوان مثال: در بعضی از آزمایش ها می توان الکترون ها را به صورت «موج» تصور کرد و در بعضی دیگر به صورت «ذره»، ولی هیچ راه سر راستی وجود ندارد که

بتوان تخیل کرد که الکترون‌ها واقعاً چگونه چیزهایی هستند. فقط ما با دو نظریه روبه‌رو هستیم که هر دو در آزمایش موفقیت‌هایی دارند ولی واقعیت چگونه است، معلوم نیست. نکته‌ی فوق از نکات بسیار ارزشمندی است که مؤلف محترم بدان اشاره دارد و هوشیاری انسان را نسبت به جایگاه نظریه‌های علمی صدچندان می‌نماید تا بدانیم دانشمند علوم تجربی در برخورد با پدیده‌های تجربه‌شده، کمابیش بعضی از روابط را دلخواهانه فرو می‌گذارد. سپس به جایگاه مدل‌ها می‌پردازد، توجه به این موضوع کمک بسیاری به انسان می‌کند تا بداند جایگاه مدل‌های علمی در فهم واقعیت تا کجا است.

استفاده از تمثیل و مدل‌سازی در علم

ایان باربر می‌گوید: «ککوله» که همچنان مشغول آزمایش ماده‌ی «بُنَزِن» بود و آرایش ملکولی آن را می‌جست، در شرایطی که اشتغال خاطرش به چنین موضوعی بود، در خواب دید که ماری دم‌خویش را به دندان گرفته است، وقتی بیدار شد به فکرش رسید که خواص بنزن را با قبول ساختمان مولکولی حلقوی می‌توان توجیه کرد و آزمایش‌های بیشتر امکان صحت این طرح را بیشتر نمود. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید عموم مدل‌های علمی با یک نوع تصور همراه است، حال این مدل‌ها چقدر با واقعیت مُثَلِّط تطبیق دارند چیزی نیست که علم بتواند بر آن تأکید کند.

«لرد کلونین» حکم می‌کرد که انسان مادام که مدل مکانیکی از چیزی نداشته باشد چنان‌که باید و شاید آن را نمی‌فهمد. ولی خطرات استفاده از مدل‌ها وقتی آشکار می‌شود که تصور شود همه‌ی خصایص شیء بیرونی باید در مدل موجود باشد. در طرح مدل‌ها از این نکته‌ی مهم غفلت شد که مدل‌ها حاکی از وجود بعضی از شباهت‌هاست، و از طرفی مدل‌ها فقط فرضیه‌های ممکن را مطرح می‌کند و می‌گوید اگر مثلاً این‌طور فرض کنیم، این مدل ممکن است مطابق خارج باشد. «دوئم» با قاطعیت می‌گفت که مدل‌ها را باید با احتیاط به کار برد و هرچه زودتر آن‌ها را کنار گذاشت، زیرا مگر خود نظریه‌ها خبر از عین واقعیت می‌دهند که مدل‌های مبتنی بر آن‌ها تجسم واقعیت باشد. بعضی معتقدند باید بدون مدل‌های تصورپذیر به سر برد تا کم‌تر به خطا بیفتیم. البته آنچه می‌توان گفت این‌که، نباید مدل‌ها را کنار گذاشت، بلکه

باید متوجه بود که آن‌ها را به معنای ظاهری‌شان حمل نکنیم زیرا مدل یا تمثیل هرگز این‌همانی کامل با واقعیت خارجی برقرار نمی‌کند، همچنان که نظریه‌های علمی این‌همانی کامل با خارج ندارند.

رابط مفاهیم علمی با واقعیت

حال که روشن شد مفاهیم علمی ربط غیر مستقیم با مشاهدات دارند و نقش و تعبیر و دخالت ذهن انسانی را در این امر متوجه شدیم، این سؤال مطرح است که مفاهیم علمی چقدر از واقعیت را مطرح می‌کنند؟ در جواب این سؤال چهار نگرش فلسفی هست که عبارتند از:

۱ - نظر پوزیتیویست‌ها: پوزیتیویست‌ها نظریه‌های علمی را مُلَخَّص داده‌ها و تسهیل روانی برای رده‌بندی مشاهدات می‌دانند، می‌گویند «اتم»، «الکترون» و «مولکول» صرفاً مقولات مناسبی برای تلخیص و ساده‌سازی داده‌های آزمایشگاهی‌اند و به اقتصادِ فکر می‌انجامد ولی از آنجا که خود آن نظرات علمی دلالت بر چیزی که قابل اشاره حسیه و مشاهده مستقیم باشد ندارند، نباید آن‌ها را واقعی شمرد. یعنی مثلاً نظریه‌ی طرح «اتم» یک مثال است که به مدد آن می‌توانیم قوانین طبیعی را تدوین کنیم، و مادامی که معادلِ ادراکیِ آن تحقیقاً بر مامعلوم نشده است، نباید وجودِ طبیعیِ خارجی به آن نسبت داد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید از نظر پوزیتیویست‌ها نظریه‌های علمی چون محسوس نیست واقعی نیست و گویا نمی‌خواهند بپذیرند که علم از قوانین موجود در عالم سخن می‌گوید و قوانین نباید محسوس باشند، و در همین نگرش است که پوزیتیویست‌ها منکر اصل علیت‌اند چرا که اصل علیت یک قانون موجود در عالم است و نه یک پدیده‌ی محسوس.

۲ - نظریه‌ی وسیله‌انگاری یا تحلیل زبانی: این گروه معتقدند قوانین علمی همانند رشته‌ای است برای جهت‌یابی پژوهشگر. در این نگرش، مفاهیم علمی، ربط کارکردی به مشاهدات دارند، ولی لازم نیست خودشان تحویل‌پذیر به مشاهده باشند و بتوان آن‌ها را مشاهده کرد. این‌ها می‌گویند: قوانین و نظریه‌ها اختراع می‌شوند، نه اکتشاف. «تولمین» بر آن است که این سؤال که «آیا الکترون وجود دارد؟» سؤال مفیدی نیست. در زبان علم هر مدل‌ولی

را بر طبق مصداق، یعنی به شرط وجود مرجع خارجی به کار نمی‌برند، هر چند آن‌طور هم که ایدآلیست‌ها تصور می‌کنند این چنین نیست که گمان کنیم نظریه‌ها سراپا دلخواهانه‌اند.

وسيله‌انگاران کاری به این که این نظریه درست یا غلط است ندارند، به مفیدبودن آن کار دارند. در انتقاد به وسيله‌انگاران باید پرسید راستی اگر دو نظریه در عین تناقض با همدیگر، هر دو مفید بودند آیا باید هر دو را پذیرفت؟ مسلّم سیره‌ی علما این چنین نیست، بلکه در روش علمی بیش از مفیدبودن یک نظریه باید دید آن نظریه چقدر از واقعیت خبر می‌دهد.

۳ - نظریه‌ی ایدآلیست‌ها: این گروه معتقدند نظریه‌ها و قوانین علمی صورت‌های ذهنی دانشمندان است بر ماده‌ی بی‌شکل داده‌های حسی. «ادینگتون» می‌گوید: «ذهن با قدرت انتخابی یا انتخابگری‌اش جریان‌های طبیعت را در قالب قوانینی می‌ریزد و می‌نگرد که عمدتاً موافق با انتخاب خود اوست. و می‌توان گفت ذهن در کشف این قوانین همان چیزی را از طبیعت بازپس می‌گیرد که در طبیعت نهاده یا به طبیعت نسبت داده». می‌گوید: ما در طرح نظریه‌های علمی مَثَلِمان، مَثَل کسی است که دنبال‌کننده‌ی جای پاهایی بر شن‌ها است که سرانجام پی می‌برد ردّ پای خودش بوده است. و نیز می‌گوید: ویژگی‌هایی که ما فکر می‌کنیم در طبیعت یافته‌ایم، ساخته‌ی خود ماست که در طی عملیات مشاهده و اندازه‌گیری ساخته و پرداخته شده‌اند. ما به ضرب «انتخاب ذهنی» جهان را به قالبی که می‌توانیم بفهمیم در می‌آوریم.

در انتقاد به «ادینگتون» گفته‌اند: همان‌طور که پوزیتیویست‌ها جنبه‌ی نظری علم را نادیده گرفته‌اند، و انتظار دارند همه‌ی اجزاء یک نظریه‌ی علمی مشاهده‌پذیر باشد، امثال ادینگتون هم تصور کرده‌اند نظریات علمی هیچ جنبه‌ی تجربی ندارند و همه‌ی آن‌ها ساخته‌ی ذهن دانشمندان است.

۴ - نظریه‌ی اصالت واقع: این گروه معتقدند نظریه‌ها و قوانین علمی حکایتی دقیق از حوادث موجود در عالم خارج‌اند، بر خلاف پوزیتیویست‌ها می‌گویند: آنچه واقعی است مشاهده پذیر نباید باشد، و طرفدار این رأی بر خلاف وسيله‌انگاران هستند و معتقدند؛ مفاهیم علمی، همان قدر که مفیداند، صادق و حقیقی هم هستند. این گروه بر خلاف ایدآلیست‌ها بر آنند که مفاهیم علمی، ماهیت حوادث واقع در جهان را باز می‌نمایند و مفاهیم علمی

ساخته‌ی ذهن ما نیستند، بلکه خبر از عین معلوم می‌دهند که در خارج موجود است، یعنی کار علم، کشف و اکتشاف است، نه صرفاً جعل و اختراع. اتم‌ها مانند میز و صندلی‌ها واقعیت دارند. می‌گویند: «وجود» مقدم بر دانستن است، هر چند توصیفات ما از جهان خارج بعضاً آفریده‌ی خود ماست.

از نظر این گروه، مارک اطمینان برای «واقعی» بودن یک چیز، بیشتر فهم پذیری آن است تا مشاهده‌پذیری آن.

وایتهد معتقد است، ماده‌ی خام تجربه، وحدتی در خود دارد که یکپارچه به مدد توانایی‌های فکری ما درک می‌شود و این درک شامل نوعی آگاهی از ارتباط متقابل ما با محیط زیستمان نیز هست. همچنان که ما اشیاء رنگین را می‌بینیم، و نه فقط رنگ‌ها را، دانش نیز یعنی فهم واقعیات، همان‌طور که هست، یعنی در خارج قوانینی هست که ما به کمک تجربه باید متوجه آن قوانین بشویم، نه این که به صرف تجربه بسنده کنیم.

در جمع‌بندی باید گفت: دانشمندان در کار علمی خویش معمولاً قائل به رئالیسم‌اند و نظریه‌ها را نمایانگر رویدادهای جهان خارج می‌دانند ولی نباید به نظر فیلسوفان علم که ما را متوجه نقش ذهن در تشکیل نظریه‌ها و قوانین علمی نموده‌اند بی‌توجه باشیم یعنی باید بدانیم مبالغه در هر یک از معیارهای تجربی یا عقلی، فعالیت علمی را از طبیعت خود دور می‌کند.

پس «واقعیت» آن چیزی است که «فهم‌پذیر» باشد و نه صرفاً «مشاهده‌پذیر» و قوانین و نظریه‌های علمی تلاش دارند تا آن واقعیات فهم‌پذیر را به دست آورند و از طریق تجربه، و انسجام عقلی، و تکرار آزمایش، بر اساس آن نظریه‌ی طرح شده، تلاش دارند آن قانون فهم‌پذیر و واقعی را بفهمند. با این حال نظریه‌هایی که به این ترتیب حاصل می‌شود، هیچ تضمینی ندارد که آخرین کلام و حقیقت نهایی باشند، هر یک از آن‌ها ممکن است در آینده تصحیح یا تعدیل و در موارد نادر منسوخ شوند، با این حال نظریه‌های علمی نوعی اطمینان بخشی دارند، چرا که بسیاری از جنبه‌های آن همواره محفوظ است.^۳

۳ - علم و دین، ایان باربور، ترجمه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی، ص ۱۶۹ به بعد همراه با تلخیص.

چنانچه در سخن آقای ایان باربر ملاحظه فرمودید؛ نباید تصور کرد آنچه علم تجربی از خارج گزارش می کند عین واقعیت خارج است و پیش فرض های ذهنی دانشمند در آن بی تأثیر است و نیز آنچنان نیست که علوم تجربی آن طور که ادینگتون می گوید، سراسر پیش فرض های ذهن دانشمندان باشد، و خلاصه این که امروز دیگر روزگاری نیست که تصور شود علوم تجربی مستقیماً خبر از عالم خارج می دهند و از نقش دانشمند و قضاوت های شخصی وی در تحقیق علمی غفلت کنیم و تعبیرهای شخصی او را در گزارش تجربیاتش بی اثر بدانیم. با توجه به این امر می توان گفت: هر اندازه عقاید یک محقق صحیح تر باشد جهت تحقیق او به حقیقت نزدیک تر و از وهمیات آزادتر است.

با توجه به این که فرق یک دانشمند و یک انسان خیالی آن است که دانشمند نظر به خارج دارد می توان گفت: «علم متکی به شخص هست، ولی شخصی و خصوصی نیست».

روح محدودنگر علم جدید

ابتدا دانشمند با تدبیر در داده های حسی نظریه ای را ارائه می دهد و سپس سعی می کند شواهد صدق آن نظریه را در عالم خارج پیدا کند، حال اگر آن نظریه بی ربط با خارج نباشد ظرفیت صدق آن نظریه را در خود می نمایاند، ولی همچنان که «بنجامین» می گوید: «زبان هر جامعه ی پژوهشی، انتزاعی و انتخابی است... و فقط به جنبه های معینی از پدیده ها می پردازد و وسیله ی نیل به اهداف محدود و معینی است» پس در نگاه به واقعیات خارج، به جهت نگاه کمیت گرای فرهنگ مدرنیته بسیاری از ابعاد طبیعت در حجاب می رود و در این راستا جنبه های حضور عالم غیب در عالم خارج نادیده گرفته می شود.

وقتی منظر فرهنگ مدرن جست و جوی رابطه ی ریاضی مند عالم است، عملاً با آن جنبه ی موجود در عالم روبه رو می شود و حتی در رابطه با همین منظر، الهامات و اشراقاتی از طریق ابداعات نفس ناطقه ی خود می یابد ولی با این همه، نه می توان گفت آنچه به دست آمده است هیچ ربطی به خارج ندارد، و به نظریه ی اصالت تجربه پشت کرد، و نه می توان گفت آنچه از طریق نظریات علمی به دست می آید عین خارج است ذهن دانشمند در آن دخیل نیست و نظریه ی ادینگتون را که می گوید: «ما در نظریه های علمی مَثَلِمان مانند کسی است که

دنبال‌کننده‌ی جای پاهایی است که خودش در شن‌ها ایجاد کرده» بی‌وجه بدانیم. بلکه باید بگوئیم اگر بخواهیم جنبه‌ی ریاضی‌گونه‌ی عالم را ببینیم، عالم جنبه‌های ریاضی‌گونه‌ی خود را به ما نشان می‌دهد. ولی نباید دلخوش باشیم که عالم چهره‌ی واقعی خود را نشان داده است، بلکه باید متوجه باشیم ما آنچه را که از عالم طلب کرده‌ایم یافته‌ایم زیرا برای یافتن آنچه می‌خواسته‌ایم تلاش کرده‌ایم و نه آنچه واقعیت دارد.

در نگاهی که در تمدن اسلامی به عالم و آدم می‌شود سعی بر آن است که از منظر وحی الهی به واقعیات نگاه شود و تلاش دانشمندان تلاش برای هر چه بیشتر نزدیک شدن به آن نگاه است. طبیعت در نگاه دینی، ماده‌ی صرف برای ارضای نفس اماره نیست و انسان هم موجود عنان گسیخته‌ای نیست که باید تمام تمایلات نفس اماره‌اش را از طریق طبیعت آخذ کند.

علم جدید جنبه‌ی پایین عالم وجود را مدّ نظر خود قرار داده و مرتبه‌ی پائین عالم را بریده از عالم مافوق، مورد ارزیابی قرار می‌دهد و لذا آنچه به‌دست می‌آورد علم حقیقی نیست ولی نتایجی که در ارتباط با جنبه‌های حسی عالم ماده به‌دست آورده می‌تواند در تمدن اسلامی مورد نظر قرار گیرد با این توجه که باید تعبیرهای علمی شخص دانشمند از جنبه‌های حسی عالم ماده تفکیک شود.

ملاکی برای الهی و یا شیطانی بودن یک تمدن

سؤال: شما در سخنان خود بعضاً می‌فرمائید فلان موضوع به ظاهر علمی مبنای شیطانی دارد و گرایش‌های شیطانی انگیزه‌ی آن عمل بوده است. ما از کجا بفهمیم یک مسئله‌ی علمی مبنای شیطانی دارد یا مبنای الهی، آیا صرف این که کاشف یک قاعده‌ی علمی شخص مسلمانی است می‌توان مبنای آن مسئله را الهی دانست و یا اگر روح حاکم بر آن مسئله علمی روح تعامل با طبیعت باشد دلیل است بر این که آن مسئله‌ی الهی است، آیا تکنیک و ابزار اگر هدفی الهی را دنبال نکند، شیطانی است؟ در یک کلمه معیار تفکیک الهی بودن موضوعات از غیر الهی بودن آن‌ها چیست؟

جواب: بنده بر روح حاکم بر تحقیقات علمی و تکنیک‌های به‌دست آمده تأکید دارم و عرض بنده این است که روح حاکم در فرهنگ غربی، در حین پژوهش‌های علمی و

پدید آمدن تکنیک‌های آن، روحی است که در اختیار نفس امّاره و شیطان است و موتور محرک آن علم ارضای نیازهای سرکش بریده از خدا است. آری یک وقت بحث بر سر نیازهای طبیعی انسان و برآورده شدن این نیازها در رابطه با طبیعت و بر مبنای استعداد های انسانی است و بر آن اساس پژوهشی انجام می گیرد و ابزارهایی پدید می آورید. ولی یک وقت بحث بر سر برآورده شدن نیازهای افراطی است، نیازهای افراطی که طبیعت در حال تعادل، برای برآورده شدن آن‌ها خلق نشده است و اجباراً باید با سلطه‌ی افراطی بر طبیعت آن نیازها را از طریق طبیعت برطرف نمود، در چنین شرایطی علمی به صحنه می آید که روح شیطانی بر آن حاکم است.

به طور طبیعی انسان‌ها نیاز به آب دارند و در دل طبیعت هم آب به نحوه‌های گوناگون قرار داده شده است و انسان اگر استعدادهای خود را به کار گیرد برای به دست آوردن آن آب یا به طرف چشمه‌سارها حرکت می کند و در آن جا زندگی را برپا می نماید و یا با به کارگیری استعدادهایش، آب سفره‌های زیرزمینی را از طریق حفر قنات به سوی هدایت می کند، و یا با آب خیزداری، آب باران را کنترل می کند و نهایت استفاده را از نظام طبیعت می برد و به آن آبی که طبیعت از این طریقه‌ها در اختیار او می گذارد قانع است، نه طبیعت را بیش از حد خرج نیازهای افراطی خود می کند و نه عمر خود را بیش از اندازه خرج طبیعت می نماید تا از رشد ابعاد الهی خود محروم شود. چنین تعاملاتی نه تنها تعاملات شیطانی نیست بلکه عامل حرکت یک ملت و تحقق یک تمدن می باشد.

همواره نیازهای طبیعی بوده است که انسان‌ها را به حرکت آورده و آن تفکری که در راستای بهترین ارتباط با طبیعت برای بر آوردن نیازهای طبیعی انسان‌ها در صحنه می آید، تفکر خدادادی و الهی است و ابزار و تکنیک مربوط به آن نیز ابزار سالمی است، و حاصل آن فکر و این ابزار، تمدنی است که انسان‌ها در آغوش آن به تعالی روحانی دست می یابند. زیرا که در آن حالت میل‌ها در کنترل شریعت الهی قرار گرفته‌اند تا گرفتار جنبه‌های افراطی نشوند و انسان نیز مواظب است عمر خود را به نحو افراطی خرج طبیعت نکند و از رابطه‌ی حضوری جان خود با عالم غیب محروم بماند.

وقتی آرمان‌های ملتی الهی شد، در راستای برآورده شدن آن اهداف در بستر یک زندگی طبیعی، تمدنی الهی پایه گذاری می شود و ابزارهای مناسب خود را می سازد. آری این که در حال حاضر چاره‌ای نیست که بعضاً از ابزارهایی استفاده کنیم که با انگیزه‌های شیطانی ساخته شده، بحث دیگری است ولی در همین مورد هم باید متوجه بود بالاخره روح حاکم بر آن ابزارها در زندگی عمومی مردم جای خود را باز می کند و ناخودآگاه ما را به سوی آرمان‌هایی سوق می دهد که آن ابزارها برای آن‌ها ساخته شده‌اند.

ملتی که نتواند با عالم قدس مرتبط شود سرگردان خواهد شد و طالب ناکجا آباد می شود و همواره می خواهد به جایی برود که آن‌جا، جایی نیست که فعلاً آن ملت در آن جاست و بر همین اساس وسایلی می سازد که فوق سرعت طبیعی است و امروزه شما با آن‌ها روبه روید، ولی این که فعلاً شما با همان وسایل به حج می روید هدف اصلی در ساخت این وسیله و تکنیک نیست. روح اصلی حاکم بر این تکنیک عجله و شتاب است و نداشتن قرار و بقاء، و اگر خواستیم علمی که این ابزار را ساخته ارزیابی کنیم باید به آرمان اصلی آن علم نظر کنیم تا معلوم شود این تمدن و علم و تکنیک مربوطه‌اش از کجا شروع شده و به کجا می رسد. با توجه به این امر عرض می کنم نباید علم ترمودینامیک را بریده از اصل این تمدن ارزیابی کرد و سؤال نمود آیا علم ترمودینامیک شیطانی است یا الهی، ببینید با چه روحیه‌ای ایجاد شده و به کجا منتهی می شود و چه انگیزه‌ای آن را مدیریت می کند. آیا انگیزه‌ای که مجبور است برای برآورده شدن نیازهایش با طبیعت به نحو خشونت آمیز برخورد کند می تواند از طریق همان علم در رابطه با مردم آسیا و آفریقا آن خشونت‌ها را اعمال نکند؟ فراموش نفرمائید که اولین بار هوایما توسط ایتالیائی‌ها و فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها جهت سرکوب مقاومت‌های مسلمانان در لیبی و مراکش و عراق به کار برده شد و سپس جهت مسافرت‌های هوایی مورد استفاده قرار گرفت و روحیه‌ی خشونت آمیز حاکم بر مدرنیته و علوم و تکنیک‌های مربوط به آن منجر شد «که نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب به ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم و بیش از ۱۰ میلیون نفر در جنگ‌های متفرقه‌ی کره، ویتنام، هندوچین، قاره‌های آفریقا و آمریکای لاتین و مجموعاً حدود ۲۰ میلیون نفر از مسلمانان در جنگ‌های اخیر ایران، عراق، بوسنی هرزگوین، نواحی قفقاز و آسیای مرکزی، فلسطین و لبنان و مصر و سوریه و الجزایر و

حمله‌ی آمریکا به عراق و افغانستان کشته شوند.^۴ معنی روح حاکم بر یک علم به این معنا است و گرنه استفاده مقطعی از آن می‌تواند صلح‌آمیز نیز باشد. و ما هم در حال حاضر چاره‌ای جز استفاده از همین ابزارها را نداریم ولی باید توجه داشته باشیم منظر خود را در تعامل با عالم و آدم، منظر الهی قرار دهیم و ابزاری مناسب با آن منظر به وجود آوریم.

سؤال: با توجه به سخن اخیرتان آیا می‌توان در راستای تمدن اسلامی بعضی از دست‌آوردهای غرب را گزینش کرد و با تصویری که از عالم و آدم در منظر اسلامی داریم آن‌ها را به کار گرفت و گرفتار روح شیطانی حاکم بر آن نشد؟ آیا وقتی تصور ما نسبت به عالم و آدم درست شود باز آثار منفی تکنیک غربی تأثیر خود را می‌تواند اعمال کند؟

جواب: همچنان که قبلاً اشاره شد سخن از دوره‌ی گذار از تمدن غربی و سیر به سوی تمدن اسلامی، یک بحث است؛ سخن از دوره‌ی تأسیس تمدن اسلامی بحثی دیگر است. عرض بنده در جواب سؤال قبلی، سخن از دوره‌ی گذار است با همه‌ی افتان و خیزان‌ها که این دوره در بر دارد تا بتوانیم إن شاء الله تمدن اسلامی را در علم و ابزارها به صورت بالفعل محقق کنیم. این گذار از تغییر جهت میل یک ملت شروع می‌شود و به جای ایده‌آل‌پنداشتن زندگی انسان غربی، ایده‌آل دیگری را مدّ نظر خود قرار می‌دهد، که در آن زندگی زمین به آسمان معنویت وصل است، وقتی این میل در جان و دست و زبان یک ملت ظاهر شد سراسر فکر و ذکر او آن است که چگونه ایده‌آل خود را محقق کند و شرایط سُکّنی‌گزیدن در شرایطی را فراهم کند که همه چیز بستر سیر به سوی آسمان باشد، از خانه و مسکن و شهر و وسایل نقلیه بگیر تا کتاب و درس و مدرسه و دانشگاه. وقتی معمار ساختمان به جنبه‌ی آرمانی ساختمان از زاویه‌ی معنوی می‌نگرد دیگر به صورت بدیهی طراحی او طراحی ساختمانی نیست که زنان نامحرم نتوانند در یک میهمانی دور از چشم نامحرمان همدیگر را ملاقات کنند، در تمدن اسلامی تمام شرایط بر اساس اهداف معنوی شکل می‌گیرد.

۳- مقاله‌ی «ارمغان مدرنیته‌ی غرب» از پرفسور حمید مولانا، کیهان پنج شنبه ۸/۱۰/۸۶.

تصوری بهتر از تمدن اسلامی

سؤال: در تمدن اسلامی چه تصویری مطرح است که آن تمدن بر اساس آن تصور شکل می گیرد؟

جواب: یک مسلمان زندگی را به صورت خاصی که دین اسلام برای او تعریف کرده است می شناسد و فلسفه‌ی بودن خود در روی زمین را بر اساس آن تعریف توجیه و تبیین می کند و به دنبال آن نوع از زندگی است که در اهداف دینی برایش پذیرفتنی است، با توجه به تعریفی که برای زندگی دارد می رسد به این که برای بندگی خدا در زمین باید شرایط خلوت با حق را به نحوی همه جانبه پایه ریزی کند تا در زندگی زمینی نقش خود را درست بازی کرده باشد، حال در راستای آن هدف برنامه ریزی می کند و بستر لازم را پایه ریزی می نماید. وقتی هر روز ممکن است زندگی او در معرض تهدید سیل و طوفان و اقوام وحشی باشد که دیگر نمی تواند به کار اصلی خود که بندگی خدا است برسد، پس آرام آرام نسبت به تهدیدهای طبیعی و یا انسانی شرایط امنی را پدید می آورد و بر اساس آن هدف، تمدن خود را پایه ریزی می کند. پس چنانچه ملاحظه می فرمائید بعد از توجه به آرمان های اسلامی است که ملت مسلمان تمدن اسلامی خود را پایه ریزی خواهد کرد و شرایط مناسب اجتماعی را در راستای هر چه بیشتر تحقق آن آرمان ها سر و سامان می دهد. مدینه یا شهر عبارت است از نزدیک شدن انسان های هم هدف به همدیگر برای ایجاد شرایطی که بهتر بتوانند به اهداف عالیه ی خود دست یابند، حال برای شهر خود حصار می سازند، نگهبان استخدام می کنند، قنات حفر می کنند، روحانی دعوت می نمایند، مدرسه و درس به پا می کنند و آرام آرام برای هر چه بیشتر نزدیک شدن به آرمان های خود شرایط لازم را فراهم می نمایند، تا به عنوان انسان هایی مسلمان بتوانند با خدای خود مأنوس شوند و شرایطی را که اسلام برای تحقق اهدافش نیاز دارد فراهم می کنند، و لذا فرهنگ لازم برای تحقق آن اهداف عالی شکل می گیرد و در این فرهنگ سازی خود به خود ابزارهای مناسب ظاهر می شوند، ابزارهایی برای شکل دهی فرهنگی که منجر به تحقق آن آرمان ها می شود. گزینش ابزارها برای کسانی که اهداف بلند معنوی دارند مسئله ی مهمی است چون باید از ابزارهایی استفاده کرد که همه ی عمر ما صرف ایجاد و

نگهداری آن‌ها نگردد، زیرا بنا است شرایطی در دنیا فراهم شود که راحت‌تر بتوان با خدا مأنوس شد، پس مسلّم با این دید هر ابزار و هر تکنیکی نمی‌تواند وارد زندگی ما شود.

تمدن اسلامی با توجه به آرمان‌های اسلامی شکل می‌گیرد و در دل خود ابزارها و تکنیک‌های مخصوص به خود را به صحنه می‌آورد. حال اگر بپرسید تمدن اسلامی چه خصوصیتی دارد؟ جواب می‌دهیم شرایطی است برای به فعلیت درآوردن آرمان‌های مسلمانان در مناسبات بین خود. با این تعریف شما به راحتی می‌توانید هر شرایطی را نسبت به تمدن اسلامی ارزیابی کنید و ببینید چنین شرایطی امکان آن را دارد که آرمان‌های ما را به صورت بالفعل در آورد و یا بر عکس، ما را از آرمان‌های معنویمان دور می‌کند، حال چه آن شرایط خانه و اداره باشد و چه مدرسه و دانشگاه و چه کتاب و درس. چون ما بدون بستر لازم نمی‌توانیم به آرمان‌های معنوی خود دست یابیم. از خود بپرسید آنچه فرهنگ غرب به عنوان علم و تکنیک در اختیار ما می‌گذارد ما را به اهدافمان نزدیک می‌کند یا دور می‌نماید؟ آیا این علم و تکنیک بستری را برای رسیدن به آرمان‌های الهی ایجاد می‌کند و انسان در بستر فرهنگ مدرنیته می‌تواند وارد فکر و ذکر شود و با علم حضوری با «وجود» حقایق مرتبط گردد؟ وقتی روشن شد که چنین چیزی در بستر فرهنگ مدرنیته و ابزارهای آن ممکن نیست، اصرار ما بر این است که باید از خود شروع کنیم و خارج از نگاه غرب زده، طوری به عالم و آدم بنگریم که منجر به تمدنی غیر از تمدن غربی شود.

تغییر جهت میل‌ها، اولین قدم

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: «در دوران گذار از فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی، به ناچار باید از تکنیک غرب استفاده کنیم و با توجه به آرمان‌های خود، آرام آرام تکنیک مناسب اهدافمان را جایگزین آن نمائیم و در نهایت به همهی مظاهر غربی پشت کنیم» و فرمودید: «چاره‌ای در استفاده از تکنیک غرب نداریم چون در حال حاضر ابزارهایی جهت زندگی جز همین ابزارهای غربی نمی‌شناسیم و لذا به گزینش ابزارهای غربی دست می‌زنیم» و تأکید فرمودید: «رمزُ الرّموز دوران گذار میلی است که جهت تحقق تمدن اسلامی در ملت به وجود می‌آید و منشأ پشت کردن به تمدن غربی و تحقق تمدن اسلامی می‌شود و با

حضور فعال چنین میلی، اگر ملتی از تکنیک‌های فرهنگ غربی استفاده کند، آنچنان تحت تأثیر آن قرار نمی‌گیرد تا روح حاکم بر تکنیک غربی بر آن ملت حاکم شود». حال سؤال ما این است که آیا میل کردن به تمدن اسلامی همان پشت کردن به فرهنگ غربی نیست و آیا وقتی تمدن اسلامی طلوع کرد خود به خود میل پشت کردن به فرهنگ غربی پیش نمی‌آید؟

جواب: عنایت داشته باشید که تا نظر خود را به تمدن اسلامی معطوف نکنیم و با دست و زبان و قلب و عقل به استقبال آن نرویم معلوم نیست وقتی آن تمدن طلوع کرد آن را بشناسیم و از یاران آن تمدن باشیم، چنانچه در برخورد با انقلاب اسلامی چنین مسئله‌ای پیش آمد و تنها کسانی در خدمت انقلاب اسلامی ماندند و امروزه از جایگاه تاریخی آن در زندگی فکری و دینی خود استفاده می‌کنند که از قبل منتظر آن بودند و خود را آماده‌ی گذار از نظام شاهنشاهی به نظام اسلامی کرده بودند، و به این جهت است که تأکید می‌کنم اگر میل ملت از گرایش نسبت به فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی تغییر نکند هرگز شاهد طلوع تمدن اسلامی نخواهند بود و اگر به علت تمایل ملت به تمدن اسلامی و گذار از فرهنگ غربی، تمدن اسلامی محقق شد، آن عده که خود را قلباً آماده‌ی پذیرش تمدن اسلامی نکرده‌اند از شرایط جدید بهره‌ی لازم را نخواهند برد و هنوز گرفتار روح حاکم بر ابزارهای تمدن غربی هستند. زیرا در دوران حاکمیت فرهنگ غربی شدیداً دل و جان خود را به فرهنگ غربی سپرده‌اند، و این غیر از آن حالتی است که به عنوان اضطراب از تکنیک غربی استفاده می‌شود، بدون آن که دل به آن سپرده شود. در حالت دوم است که با طلوع تمدن اسلامی همه‌ی همّت‌ها برای به فعلیت درآوردن آن به صحنه می‌آید، و گرنه با وجود تمدن اسلامی هنوز یک عده‌ای در توهم فرهنگ غربی به سر خواهند برد و این‌ها نه تنها عنصر فعالی در تحقق تمدن اسلامی نیستند بلکه عامل توقف و عقب‌گرد می‌باشند. به همین جهت بنده تأکید می‌کنم که باید نقد فرهنگ غرب، یک نقد عمیق و همه‌جانبه باشد تا آمادگی عمومی و عالمانه نسبت به تحقق تمدن اسلامی به وجود آید. همچنان که آن‌هایی که عمیقاً آفات نظام شاهنشاهی را نشناختند ولی یک‌مرتبه با نظام جمهوری اسلامی روبه‌رو شدند جایگاه تاریخی و فرهنگی نظام اسلامی را نمی‌فهمند، تا بخواهند به عنوان یک عنصر فعال در تحقق و احیاء شعارهای آن تلاش کنند.

با تغییر میل از فرهنگ غربی و تمایل به تمدن اسلامی، اولین نکته‌ای که برای ملت روشن می‌شود بیگانه‌بودن آن فرهنگ و ابزارهای آن با روح ملت است، در آن حال انسان می‌فهمد که این ابزارها و این علوم از ما نیست و جواب هویت انسانی ملت ما نمی‌باشند. ما در رابطه با فرهنگ غرب مثل کلاهی شده‌ایم که خواست مثل کبک‌ها راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد و لذا «نه در غربت دلش شاد است و نه رویی در وطن دارد». جناب آقای دکتر داوری در کتاب‌ها و نوشته‌های خود به نحو مستوفی در رابطه با این مسئله قلم زده و عمق مسئله را روشن نموده که چرا ما نتوانستیم با فرهنگ غربی یگانه شویم و چرا از هویت خود نیز باز مانده‌ایم. عرض بنده این است که با تغییر گرایش‌ها از فرهنگ غربی به تمدن اسلامی، و سپس با رسیدن به این خودآگاهی که ابزار و تکنیک غربی مربوط به خود آن‌هاست، به مرحله‌ی سوم می‌شویم که آن عبارت است از آماده‌شدن برای برنامه‌ریزی مطابق اهداف و عالم خودمان. تمدن اسلامی راه کارهای ظهور خود را فراهم نموده است ولی ملت مسلمان به جهت گرایش به تمدن غربی آماده‌ی پذیرش و به‌کاربردن آن راه‌کارها در حدّ یک تمدن نیست.

هرچه با شناخت صحیح آرمان‌های خود احساس جدایی از فرهنگ غرب زودتر شروع شود و ملت زودتر بفهمند عالم دینی با فرهنگ مدرنیته کاملاً دو چیز جدا از هم‌اند، و در فرهنگی که از آسمان غیب بریده، و شتاب و عجله را زندگی می‌پندارد، هرگز فکر و ذکر حقیقی حاصل نمی‌شود، آری هرچه زودتر ملت به این نکته پی‌برند، سرعت نفی غرب و تحقق تمدن اسلامی که بستر فکر و ذکر حقیقی است، زودتر به صحنه می‌آید.

برکات نظر به تمدن اسلامی

مشکل امروز ما آن است که در حال حاضر در رابطه با ابزارهای زندگی، تصویری غیر از ابزارهای غربی و زندگی غربی نداریم ولی حُسن شیعه آن است که تمایلی را غیر از آنچه حاصل این تمدن است در خود زنده نگه داشته، یعنی از نظر گرایش و تمایل چیزی را جست‌وجو می‌کنیم که هرگز با ادامه‌ی فرهنگ غرب به دست نمی‌آوریم، ولی از نظر شکل زندگی و تعامل با طبیعت هنوز راهی غیر از راهی را که غرب مطرح می‌کند تصور نکرده‌ایم.

در این شرایط است که بحث گذار با خصوصیات خاص آن مطرح می‌شود که در فصل نهم کتاب «مدرنیته و توهّم» به آن پرداخته شده است. فراموش نفرمائید ما هرگز برگشت به گذشته را پیشنهاد نمی‌کنیم بلکه از روح و روحیه‌ای دفاع می‌کنیم که در مناسبات جامعه، از روح فرهنگ مدرنیته برای ادامه‌ی زندگی آزاد است. ما اصولی داریم که طبق آن اصول همواره نظام کثرت را با حفظ رابطه با عالم وّحدانی، مورد استفاده قرار می‌دهیم. ما طبیعت را آغوش لطف خدا به بشریت می‌شناسیم و لذا نه از آن منقطع می‌شویم و نه با خشونت با آن برخورد می‌کنیم. ما باید از امکانات عالم غیب و نقش فعال آن‌ها در زندگی استفاده کنیم و در همین راستا است که در حکومت حضرت مهدی (ع) داریم، یاران و کارگزاران اصلی حضرت در عین این که شب در اقصی نقاط عالم در منزل‌های خود هستند، فردا صبح همگی در مکه در کنار حضرت جلسه تشکیل می‌دهند، و این به عنوان یک امتیاز معنوی مطرح است، در حالی که اگر این حرکت با هواپیما انجام گیرد که منحصر به یاران حضرت نمی‌باشد. آن‌ها در نظام زندگی خود از استعدادهای غیبی عالم نیز بهره‌مند خواهند بود.

اساساً با رویکرد به تمدن اسلامی و با تحقق آن، به کلی از ساحت تمدن غربی جدا خواهیم شد. ولی اگر از بنده پرسند در تمدن اسلامی ابزارها چگونه است، بنده چیزی نمی‌دانم، زیرا هنوز وقتش نرسیده تا تصورش به وجود آید و زمینه‌ی تحقق آن فراهم شود، میل گذار از تمدن غربی راهنمای خوبی است. فعلاً بوی مشک ناف آهو به مشامان خورده تا ما را به سوی آهو بکشاند، هرگامی در راستای پیگیری بوی مشک، یک قدم نزدیک شدن به آهو است. گفت:

چند گاهش گام آهو در خور است بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
چون که شکر گام کرد و ره بُرید لاجرم ز آن گام در کامی رسید
به همین جهت عرض می‌کنم پشت کردن به تمدن غربی و میل نمودن به سوی تمدن اسلامی، راهنمای خوبی برای تحقق آن است. مثلاً اگر شما حالت خلوت با خود را شناختید و بدان میل پیدا کردید حالا وقتی با برج ایفل روبه‌رو شدید دیگر نمی‌توانید با آن به سر برید، میل به خلوت، شما را راهنمایی می‌کند که جای تو این جا نیست. در حالی که اگر با شناخت حالت خلوت و میل به آن، با مسجدالحرام روبه‌رو شدید می‌بینید با این جا یگانه هستید، و لذا

عرض می‌کنم میل به سوی تمدن اسلامی راهنمای خوبی است تا وقتی با مظاهر آن روبه‌رو شدید از آن استقبال نمائید و با آن احساس یگانگی کنید. موضوع انتظار فرج از همین مقوله است، زیرا وقتی مردم به واقع میل به منجی حقیقی پیدا کردند و فهمیدند ظهور کسی که واسطه‌ی بین زمین و آسمان است یعنی چه، وقتی او ظهور کرد، او را جواب عطش خود می‌یابند.

میل به تمدن اسلامی نمی‌گذارد شیفته‌ی دنیای آشفته و سراسر غفلتِ تمدن غربی شویم، بلکه ما را وارد انتظار نسبت به شرایطی می‌کند که برای عبور از فرهنگ مدرنیته بدان نیاز داریم. خدای عالم حتماً جواب این انتظار را می‌دهد. پس نطفه‌ی تمدن اسلامی با میل به آن کاشته می‌شود و دیگر مثل تمدن غربی با عالم و آدم برخورد نمی‌کنیم، زندگی را طوری دنبال می‌کنیم که همه‌ی عمر خود را خرج دنیا و همه‌ی دنیا را صرف امیال خود نخواهیم کرد، با طبیعت به جای خشونت، تعامل می‌کنیم، می‌بینیم به‌راحتی از یک دانه گندم یک خوشه گندم به‌دست می‌آید، آن گندم‌ها به‌راحتی آرد می‌شوند و خمیر می‌گردند و پخته می‌گردند، بدون به‌کاربردن نیرو و زمان زیاد، و بدون آن که سراسر عمر ما را خرج خود کند. لذا همین نوع تعامل و زندگی را انتخاب می‌کنیم و تمدنی در راستای چنین تعاملی پایه‌ریزی خواهیم کرد. شیخ بهایی با توجه به چنین نگاهی به طبیعت، با یک شمع، یک حمام را برای همیشه گرم نگه داشت. مسلّم روح لطیف شیخ بهایی و امثال او نمی‌تواند برای به‌دست آوردن انرژی مورد نیاز با طبیعت بجنگد بلکه با آن آشتی می‌کند و با رفاقتی که طبیعت با انسان‌ها دارد از استعدادهاى آن استفاده می‌نماید.^۵

در حال حاضر نه‌تنها شیعه، بلکه بسیاری از مردم جهان متوجه شده‌اند فرهنگ غرب نمی‌تواند به ابعاد عمیق روح آن‌ها جواب دهد، و لذا دیگر شیفتگی قبلی نسبت به غرب در روح مردم جهان جاری نیست، هر چند از ابزارهای این تمدن استفاده می‌کنند. مشکل اصلی مردم جهان نشناختن تمدنی است که بتواند آن را جایگزین تمدن موجود نمایند و لذا نه‌تنها از تکنیک موجود استفاده می‌کنند بلکه ناخودآگاه در نظام فردی و خانوادگی و آموزشی تحت

۵- هم‌چنان که قبلاً عرض شد ما در دوران گذار چاره‌ای نداریم که از ابزارهای موجود استفاده کنیم، ولی هدف اصلی ما زندگی دیگر و پیرو آن نیازهای دیگری است.

حاکمیت روح فرهنگ مدرنیته هستند، تنها شیعه و فرهنگ انتظار است که می تواند این قالب را بشکند و آرام آرام به میل عبور از فرهنگ غرب هر چه بیشتر صورت عملی بدهد و رابطه‌ی خود را با طبیعت طوری تغییر دهد که وقتی چراغ بزرگ آسمان یعنی خورشید غروب کرد مجبور نباشد با این همه لامپ و انرژی، با آرامش شب به مقابله برخیزد، هر چند در حال حاضر این کار، کار بسیار مشکلی است و برای تحقق آن به پایه‌ریزی فرهنگی دیگر نیاز است.

در یک جمع بندی در رابطه با گذار از فرهنگ غرب به سوی تمدن اسلامی می توان گفت: اولاً: باید در استفاده از علم و تکنیک غرب متوجه روح حاکم بر آن ابزارها بود و با خودآگاهی لازم و جدا از فرهنگ پنهان در آن ابزارها، از آنها استفاده نمود و دائماً و در همه حال متوجه اهداف و آرمان تمدن اسلامی بود.

ثانیاً: باید سعی نمود در پدید آوردن ابزارهایی که جواب گوی آرمان‌های فرهنگ دینی است برنامه‌ریزی کرد و در این راستا از سطحی‌نگری و ظاهر سازی پرهیز نمود که موجب عقب افتادن کارها می شود و از شرایطی که موجب ورود افراد جامعه به عالم قدس و معنویت است محروم می گردیم.

ثالثاً: باید نسبت به ابزارها و تکنیک هایی که عالم دینی و شرایط ذکر و فکر معنوی را مختل می کند حتی الامکان حساسیت نشان داد تا آفات تکنیک غربی نمایان شود و میل خروج از آن شدت بگیرد.

رابعاً: باید متوجه بود فرار از تمدن غربی و به انزوا رفتن چاره‌ی کار نیست، چاره‌ی کار جهت گذار از آن تمدن، جهت دادن فکر و ذکر در راستای ساختن تمدن اسلامی است.

زمینه‌های فروپاشی یک تمدن

سؤال: شما در تعریف تمدن می فرمائید: «نزدیکی انسان‌ها به نحوی مطلوب برای برآورده شدن نیازهای کثیری که به تنهایی امکان برآوردن آنها برای تک تک افراد نیست. از طرفی یکی از شاخصه‌های تمدن را پدید آوردن ابزارها و تکنیک‌های مناسب اهداف و آرمان جامعه می دانید، و می فرمائید یک تمدن مجموعه‌ای از تفکر و آداب و ابزارهایی را به وجود می آورد که به انسان‌ها یک نوع زندگی خاص را پیشنهاد کند. از آن طرف می فرمائید: «تمدن

باید نوعی از زندگی را به انسان‌ها پیشنهاد کند که انسان در بستر آن زندگی به آرمان‌های عالیه‌ی خود دست یابد و احساس بر بادرفتن و پوچی نکند» حال سؤال این است که چگونه این تعاریف را جمع کنیم و تمدن اسلامی با کدام یک از این تعاریف تطبیق می‌کند؟

جواب: همان طور که می‌فرمائید تمدن از نظر معنای لغوی به معنی نزدیکی و جمع شدن انسان‌ها در کنار همدیگر است و حاصل این نزدیکی عبارت می‌شود از شهرها و روستاها، منتها این نزدیکی برای اهدافی است که زندگی جمعی، بستر به فعلیت درآوردن آن اهداف است. قبلاً بحث شد اگر اجتماع نتواند اهدافی را که بر اساس تحقق آن اهداف به وجود آمده است، محقق کند، آن اجتماع فلسفه‌ی وجودی‌اش را از دست می‌دهد و فروپاشی‌اش شروع می‌شود، حال چه آن ناتوانی مربوط به نهادهای از نهادهای یک اجتماع باشد و چه مربوط به خود آن اجتماع. در هر صورت همین که آثار ناتوانی جامعه در برآورده کردن اهداف مربوطه ظاهر شد، فروپاشی آن شروع می‌شود. آری یک وقت اداره‌ی گمرک که مسئول کنترل واردات و صادرات کشور است، با نفوذ انسان‌های منفعت طلب در آن، خلاف فلسفه‌ی وجودی‌اش عمل می‌کند، در این صورت آن اداره منحل می‌شود. ولی یک وقت حاکمیت کل جامعه در راستای منافع افراد جامعه نیست و شرایط طوری می‌گردد که اکثریت مردم باید کار کنند تا عده‌ی کمی که حاکمیت جامعه را در اختیار گرفته‌اند، راحت باشند. در این حالت چه حاکمان بخواهند و چه نخواهند، چون انگیزه‌ی حفظ این جامعه در آحاد افراد از بین رفته، آن جامعه و یا تمدن حتماً سقوط می‌کند. چون آن تمدن و اجتماع به ضد خود تبدیل شده است.^۶ یک وقت نظر به تمدنی داریم که فعلاً در حالت بالقوه‌ی خود به سر می‌برد و هنوز شکوفا نشده است، اما طوری است که در صورت شکوفا شدن، شرایط تحقق آرمان‌های انسان‌ها را - چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی - دارا است. ولی یک وقت تمدنی جهت ارضای نفس اماره‌ی انسان‌ها پایه‌ریزی شده است. این تمدن وقتی به نهایت اهداف خود رسید، سرآغاز سقوط آن است، چون نفس اماره آنچنان سرکش است که حتی برای غیر خود قائل نیست، به همین جهت در ابتدای آن تمدن می‌توان سقوط آن را پیش‌بینی کرد و به اصطلاح متوجه شد در

۶- برای بررسی علت سقوط تمدن‌ها به بحث «سنت سقوط تمدن‌ها از نظر قرآن» در کتاب «خطر مادی شدن دین» از

همین مؤلف رجوع فرمایید.

ابتدای تولدش مرده است و هرچه جلوتر برود تضاد افراد آن جامعه با فطرت خود شدیدتر می شود. این درست بر عکس تمدن اسلامی است، آن هم تمدن اسلامی به روشی که شیعه معتقد است، زیرا در بستر تمدن شیعه، انسان ها از حاکمیت نفس امّاره خارج می شوند و نور توحید و جنبه ی یگانگی و وحدت در روابط افراد جامعه، حاکم می گردد. به همین جهت حضرت امام باقر ♦ می فرمایند: «لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لَإِنَّا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛^۷ بعد از حاکمیت ما حاکمیت دیگری که بیاید و حاکمیت ما را ساقط کند نخواهد بود، زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند فرمود: عاقبت از آن متقین است. علت فرمایش امام باقر ♦ هم مشخص است، چون در نظام توحیدی، شرایط جامعه طوری خواهد بود که افراد در عمق جان خود به آن حقایقی که می خواستند دست یابند، دست می یابند و لذا جهت جان آن ها به جای دیگری توجه نمی کند تا بخواهند حاکمیت جامعه را ساقط کنند. چون وقتی شرایط طوری است که «مُلِئَتِ الْأَرْضُ قِسْطًا وَعَدْلًا»؛^۸ زمین از قسط و عدل پر می شود، و تازه این هدف متوسط حاکمیت اهل البیت علیهم السلام است، و هدف عالیه شان حاکمیت حق در همه ی مناسبات انسانی در زمین است، و این نهایت طلب و تقاضای هر انسانی است. وقتی این روش این اندازه نتیجه می دهد، چرا پایدار نماند؟ این روش به خودی خود بقای خود را به وجود می آورد.

در یک تمدن الهی همواره شرایط جامعه و جان افراد نسبت به آرمان نهایی، در حالت بالقوه است، ولی هرچه جلوتر بروند به جهت شرایط خاص اجتماع، از انوار معنوی مطابق تقاضای فطرت خود بهره مند می شوند و بیشتر احساس آرامش می کنند. چیزی که فرهنگ غربی بشر را روز به روز بیشتر از آن محروم می کند، به طوری که اندیشمندان منتقد غرب می گویند: شرایط زندگی در غرب طوری شده که دیگر زمین و وطن بشر نیست و امکان سکنی گزیدن و با آرامش زیستن از آن گرفته شده است. واقعاً هم شرایط برای یک زندگی طبیعی بسیار سخت شده و امکان فکر و ذکر از بین رفته است. باید با همتی بلند، ماوراء روحی

۷- اصول کافی، ج ۱ ص ۴۷۱.

۸- بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

که مدرنیته در جهان حاکم کرده است بتوان زندگی کرد تا از روحیه‌ی ظلمانی و شیطانی این تمدن مصون ماند. این که می‌گویند به دیدار و ملاقات اهل‌الله بروید به جهت آن است که آن‌ها توانسته‌اند ماوراء روحیه‌ی ظلمانی حاکم در جهان، در زمین وطن بگرینند و خدا را که عین بقاء و حضور است، مقصد خود قرار دهند. قصه‌ی بی‌وطنی بشر، آسیب بزرگی است که تنها راه حل آن را باید در برگشت به اسلامی جست‌وجو کرد که رهبر آن «واسطه‌ی فیض بین ارض و سماء» است و به جای منفعل شدن از روح تمدن غربی، عالم را تحت تأثیر روح نورانی خود قرار می‌دهد.

ما به جهت روح فرهنگ غربی ساعت و ماشین و هواپیما به دست آوردیم ولی زمین را به عنوان وطن خود از دست دادیم و این ابزارها بیش از آن که وسیله‌ی رسیدن به اهدافمان شود، برای ما چهره‌ای از شیطان شد و بی‌وطنی ما را دامن زد. تمدنی را باید دنبال کرد که راه حضور با حقایق عالم را از ما نرباید و این فقط توسط فرهنگی محقق می‌شود که امام آن عین حضور در همه‌ی عالم است.

معنی روح حاکم بر جامعه

سؤال: شما در سخنانتان می‌فرمائید: «جامعه به خودی خود یک روح و حقیقت غیبیه دارد و ممکن است روح جامعه شیطانی باشد و لذا سرنوشت آن پوچی و هلاکت است و یا ممکن است روح آن جامعه الهی و رحمانی باشد که سرنوشت آن شکوفائی استعدادهای افراد در راستای قرب الهی است. حال سؤال ما این است که اولاً: معنای این که «اجتماع به خودی خود روح دارد» چیست؟ آیا علاوه بر افراد جامعه، چیزی دیگر در صحنه‌ی اجتماع موجود است. ثانیاً: در چه صورت روح جامعه الهی خواهد بود و در چه صورت شیطانی؟ و نقش انسان‌ها در هر چه بیشتر الهی کردن روح جامعه چگونه است؟

جواب: با دقت در آیات قرآن می‌توان به این نتیجه رسید که جامعه یک شخصیت مخصوص به خود دارد و دارای شروع و انتهای است، بهترین سخن در این مورد فرمایش مفصل علامه طباطبائی «رحم‌الله‌علیه» در ذیل آیه‌ی ۲۰۰ سوره‌ی آل عمران است که اجازه دهید به طور مختصر قسمتی از آن را خدمتان عرض کنم.

علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» معتقدند: جامعه صرفاً مجموعه‌ی افراد نیست، بلکه خودش یک حقیقت و یک شخصیت دارد، و به همین جهت خطاب قرآن به امت است. می‌فرمایند:

«رابطه‌ی حقیقی که بین فرد و اجتماع برقرار است ناچار موجب می‌شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آمده و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص با آثار وجودی خود، جامعه را بهره‌مند می‌سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا نمایند و اجتماع هم مجموعه‌ی افراد را از خود متأثر کند. لذا قرآن برای امت و ملت، وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصیت اعتبار نموده است. می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۹ آیه می‌گوید: خود جامعه یک اجلی دارد که وقتی آن اجل آمد - مثل یک آدمی که می‌میرد - می‌میرد و جامعه‌ی دیگری جای آن را می‌گیرد. یا می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ»^{۱۰} برای هر جامعه و امتی پیامبری هست، پس چون پیامبرشان آمد و فلسفه‌ی وجودی‌شان به انتها رسید، با قسط با آن‌ها عمل می‌شود. (پس جامعه بعد از یک مدتی تمام می‌شود چون اجل خاص دارد و چون پیامبرشان آمد و افراد آن جامعه موضع خود را نسبت به پیام خدا روشن کردند، در بین آن‌ها با قسط و عدالت حکم می‌شود و با هر کس براساس موضع‌گیری‌اش نسبت به دین خدا برخورد می‌گردد). جای دیگر می‌فرماید: «كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا» هر امتی به کتابش خوانده می‌شود. پس هر امتی کتاب خاص دارد».

این یک وجه از فرمایش ایشان است که می‌فرمایند: جامعه به خودی خود حقیقت دارد. بعد روی این نکته حساسیت نشان می‌دهند و می‌فرمایند:

«این رابطه‌ی حقیقی که بین فرد و جامعه موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می‌گردد که از هر جهت، بر قوا و خواص فرد برتری داشته و آن چنان است که جامعه انتخاب‌های فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد».

شما از جامعه نمی‌توانید ساده بگذرید؛ باید جامعه‌تان را اصلاح کنید، نگویید جامعه چیزی نیست. علامه «رحمة الله علیه» می‌گویند: جامعه آنچنان انتخاب فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد که از هر

۹ - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۴.

۱۰ - سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۷.

جهت بر قوای فرد حکومت می کند و در صورت تعارض فرد با جامعه، اراده و انتخاب فرد را مقهور خود می نماید. می فرمایند:

«فرد همیشه تابع سیر اجتماع بوده و اراده‌ی فرد قدرت مقابله با همت و اراده‌ی عمومی اجتماع را نداشته و اصولاً جامعه قدرت هرگونه فکر و شعوری را از افراد می گیرد؛ مثل ترس و وحشت‌های عمومی در مواقع شکست و ناامنی و زلزله که دامن گیر اجتماع می شود. گذشته از این‌ها؛ حتی آداب و رسوم معموله‌ی ملی به اندازه‌ای نیرومند است که هرگونه قدرت تفکر را از افراد سلب می کند و به همین جهت است که اسلام بیش از همه‌ی ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده و مهم‌ترین دستورات دینی مثل نماز، حج، جهاد و انفاق را براساس اجتماع بنیان‌گذاری فرموده؛ و اصلاً اخلاق و تربیت فردی تاب مقاومت در مقابل اخلاق و تربیت نیرومند تکوّن یافته در اجتماع را ندارد و حکومت است که ضامن اجرای احکام اجتماعی دین است تا آنجا که هدف این اجتماع قرب الهی معرفی شده است؛ زیرا هر اجتماع یک هدف مشترک دارد و هدف اجتماع اسلامی از نظر قانونگذار، وصول به این هدف مقدّس است که خود ضامن اجرایی بزرگ و یک مراقب جدّی باطنی است؛ مثل یک پلیس باطنی، و اسلام از نیروی این پلیس باطنی حداکثر استفاده را نموده است»^{۱۱}

سپس می فرمایند:

«اصلاً برای همین بود که زندگی بشر در اوّلین روز هم با دین همراه بوده است تا هم جامعه در میان باشد و هم آن جامعه بی قانون نباشد.»

در قرآن داریم: وقتی آدم و آدمیت را از بهشت بیرون کردند، خداوند فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۲} گفتیم از بهشت به سوی زمین هبوط کنید، پس چون از طرف من هدایتی و دینی برای شما آمد، آن کس که بدان عمل کند، برای او مشکلی نیست. یعنی شروع هدایت زمینی همراه با هدایت الهی است، چون نمی شود زندگی در زمین با دین همراه نباشد، زیرا بدون دین الهی جامعه به

۱۱ - البته اگر جامعه‌ای فاسد بود و انسان توانست خود را - در عین این که در آن جامعه‌ی فاسد زندگی می کند - از آن جامعه دور نگه دارد و جهت ایجاد جامعه‌ای سالم در تلاش باشد، حکمش جدا است و چنین انسانی مقهور اراده‌ی اجتماع فاسد نمی شود.

۱۲ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۸.

تمدن سکولار و ناکامی نهایی ۳۴۱

وحدت نمی‌رسد و اگر جامعه به وحدت نرسد، جامعه نیست و اگر جامعه نباشد، انسان از بعضی از ابعادش بهره نبرده است و بعضی از ابعاد او به ثمر نخواهد رسید و رب‌العالمین به چنین شرایطی راضی نخواهد بود.

تأکید علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» این است که بشر با جامعه طلوع کرد و با جامعه همواره می‌ماند و اگر جامعه بمیرد، بشر مرده است و از طرفی جامعه بدون دین مرده است، پس هر جا که دین نیست، به معنی واقعی جامعه نیست، دکور جامعه است نه حقیقت جامعه، و انسان با این جامعه‌ی مجازی به حوائجش نمی‌رسد و ابعادی را که باید از طریق این جامعه به ثمر برساند از دست می‌دهد؛ مثل انسان پرخوری که پرخوری‌اش او را می‌میراند، چنین آدمی ادای خوردن دارد نه این که خوردن را برای حفظ جسم خود انجام می‌دهد. علامه «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: از آن جهت که اسلام بر جامعه نظر دارد، مقایسه‌ای بین تمدن غربی و تمدن اسلامی بکنید و یک نظر هم به خودتان بنمایید، شرقی‌ها فردگرایند و جامعه‌گرا نیستند. غربی‌ها جامعه‌گرا هستند با حوائج و اهداف خودشان؛ اسلام نیز جامعه‌گرا است با حوائج و اهداف خودش.

می‌فرمایند: «شعار اسلام، پیروی کردن از حق در فکر و عمل است و شعار دنیای متمدن برای اداره‌ی بشر، اراده‌ی اکثریت است، اختلاف در شعار موجب اختلاف در هدف نهایی می‌شود، به‌طوری که هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است و در این نظام، عقل باید بر غرائز حاکم بشود، تا جای شناخت حق تنگ نگردد و پیروزی و آسایش بزرگ همین است و جامعه را در چنین شرایط و با چنین هدف باید آرایش داد، و اسلام با هر چه موجب فساد عقل شود به مبارزه برخاسته، چون عقل عامل بقای جامعه است، و اسلام ضمانت اجرایی همه‌ی اعمال و اخلاق و معارف اساسی را به‌عهده‌ی خود اجتماع قرار داده، که البته این روش با طبع عامه سازگار نیست و عامه با فرورفتن در هوس‌ها، مقابل این روش یعنی دین می‌ایستند.

هدف اجتماعات امروزی بهره‌وری بیشتر از شؤون مادی است و این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و ملاک در این جامعه تمایلات بشر است نه عقل، و در جایی از عقل پیروی می‌کند که مخالف غرض مادی او نباشد و لذا در چنین جامعه‌ای اخلاق و معارف اصلی فاقد ضمانت اجرایی بوده و آهسته‌آهسته بسیاری از مطالبی را که دین قبیح شمرده، نیکو

می‌شمارند و به نام آزادی، با هر گونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانی بازی می‌کنند و زندگی عقلی به زندگی احساسی و عاطفی مبدل می‌شود و در این شرایط حتی دین به تمسخر می‌رود، و چون تمدن غرب با طبع و غرایز، بیشتر سازگار است تا با عقل، و چون تمدن امروز بیشتر احساسی و هماهنگ طبع است، استقبال عامه نسبت به آن بیشتر است و این قاعده در طول تاریخ بوده که روش دین مطابق طبع عامه نیست و مردم در ابتدا، روش‌های احساسی را بر روش‌های دینی ترجیح می‌دهند به طوری که قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنْ أَكْثَرُكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»^{۱۳} حقیقت این است که حق به سوی شما آمده و شما بالفطره حق را می‌خواهید، ولی طوری شده‌اید که طبع‌تان با حق نمی‌خواند و نسبت به حق کراهت دارد.

جایگاه نظر اکثریت

با توجه به آیه‌ی قبل طبع جامعه مقابل حق است، هر چند فطرت جامعه موافق حق باشد. باز در همین رابطه قرآن می‌فرماید:

«... بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ * وَلَوْ أَتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»^{۱۴} قصه همین است که پیامبر به واقع حق را برای آن‌ها آورد اما پذیرش این حق برای جامعه سخت است، ولی اگر خداوند هوس‌های آنان را پیروی کند، جهان به هم می‌ریزد و آسمان و زمین را فساد می‌گیرد - رابطه بین تکوین و تشریع را ملاحظه کنید - می‌فرمایند: اگر خواستی آسمان و زمین در خدمت بشر باشد، باید شریعت الهی در میان باشد، تشریع و قانون‌گذاری باید از طریق خدا باشد. سپس در ادامه می‌فرماید: این‌ها نمی‌دانند «بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ» ما به یاد آن‌ها بودیم که این دین را آوردیم، این‌ها از یاد خودشان غافلند، خودشان را گم کرده‌اند. با این همه باید برخلاف طبع مردم، حرف حق را بیان کرد، زیرا «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»^{۱۵} چه چیزی بعد از حق، جز گمراهی

۱۳ - سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۸.

۱۴ - سوره‌ی مؤمنون، آیات ۷۰ و ۷۱.

۱۵ - سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

تمدن سکولار و ناکامی نهایی ۳۴۳

می ماند؟! یعنی در انتخاب اصل دین رأی اکثریت نمی تواند نافذ باشد؛ چون در ابتدای امر طبع مردم بر عقلشان حاکم است و از دین گریزانند.

علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» معتقدند: «در سخن کسانی که می گویند روش پیروی از اکثریت، یک قانون قطعی طبیعت است و لذا حق است، یک مغالطه‌ی ظریفی نهفته است»، می فرمایند:

«انسان به مقتضای فطرت خود، پیرو واقعیت و حق است، اصلاً حق یعنی آنچه واقع است و لذا حق، صفت خارج است که همان وقوع دائم یا اکثر است و این موجودات خارجی هستند که در پیدایش و ظهور خود تابع قانون اکثر هستند و انسان هم تابع همین قانون است، و نظر اکثریت هم اگر مطابق واقع بود، حق است و ذاتاً و فطرتاً برای انسان واجب‌الاتباع است ولی نه به جهت نظر اکثریت بودن آن، بلکه به جهت واقعی بودن آن؛ قرآن می فرماید: «در مقابل دین، اکثر مردم از خود کراهت نشان می دهند؛» «بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» زیرا اگر نظر اکثریت همیشه حق بود ممکن نبود که دیگر از حق کراهت داشته و با آن مبارزه کنند.»

ملاحظه بفرمایید علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» آن جایی را روشن می کنند که تکیه بر رأی اکثریت یک مغالطه و یک حيله است و گر نه همه جا رأی اکثریت بد نیست و نه تنها بد نیست، بلکه بعضاً ضروری است و اسلام در آنجایی که لازم است بر حضور فعال مردم تأکید کرده است. علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» معتقدند در تعیین اهداف کلی جامعه و در تعیین دین برای جامعه نمی توان به رأی اکثریت اعتماد داشت و فکر کنیم هر چه را مردم به عنوان دین با رأی اکثریت خود پذیرفتند، می تواند دین جامعه باشد. می فرمایند: به صرف رأی اکثریت «حق» تحقق نمی یابد. آری وقتی افراد جامعه، دین را پذیرفتند و جامعه زیر حاکمیت دین قرار گرفت، در چنین جامعه‌ای تحریک‌های اجتماعی، بسیار پسندیده است که با رأی مردم باشد و مردم در تحریک‌های اجتماعی نقش فعال داشته باشند، ولی مردمی که طبعشان بر آنها حاکمیت دارد، در خطوط کلی حیات، دین را نمی پذیرند و لذا قرآن می فرماید: بر خلاف طبع مردم باید بر حقانیت دین تأکید داشت. این جا، جایی نیست که حق همان وقوع دائم یا اکثر باشد و صرف رأی اکثریت، حق باشد. باز عنایت بفرمایید که قرآن می فرماید: «بَلْ جَاءَهُم

بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» حتی به طرف آن‌ها آمد و اکثر آن‌ها نسبت به حق کراهت داشتند، چون بر «طبع» خود استوار بودند.

علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

«این است که این دموکراسی تماماً غیر آن چیزی است که اسلام می‌گوید»^{۱۶}

نتیجه این که؛ اندیشمندان جامعه اگر به دنبال آراء افراد عادی روان شدند، جامعه به فساد می‌رود. مهاتما گاندی می‌گوید: «اگر تمام مردم عادی به جای این که به من رأی بدهند، بر سرم تف بیندازند، بیشتر آمن هستم». یعنی باید جای رأی اکثریت معلوم و مشخص شود چون همه جا رأی اکثریت نافذ نیست، آن وقت که می‌خواهیم دین جامعه را به جامعه بدهیم، قرآن می‌فرماید: «این جا رأی اکثریت هیچ ارزشی ندارد» و اکثراً چون در مقام طبع‌اند، دین را نمی‌پذیرند و از آن کراهت دارند ولی اگر بر حاکمیت دین تأکید نشود آسمان‌ها و زمین را فساد می‌گیرد.

چنان که ملاحظه فرمودید برای هر جامعه‌ای کتاب مخصوص و اجل مسمایی مطرح است و بر این اساس باید برای هر جامعه‌ای شخصیت مخصوص قائل شد. البته منظور از جامعه، یعنی جامعه‌ی حضرت نوح ♦ و جامعه‌ی حضرت ابراهیم ♦، و یا مثلاً جامعه‌ی غرب، که برای خود یک هدف کلی و یک سرنوشت خاص را اراده کرده‌اند، چنین جوامعی در حاکمیت سنت خاصی قرار می‌گیرند، مثل حاکمیت روح بر سلول‌های بدن، منتها ظاهراً سلول‌ها در مقابل گرایش‌های روح ما اختیاری ندارند ولی در جامعه افراد اختیار خود را دارند، هر چند همان طور که علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» فرمودند: «جامعه قدرت هر گونه فکر و شعور را از افراد می‌گیرد» پس باید به فکر اصلاح جامعه بود و سعی کرد روح حاکم بر جامعه روح الهی باشد، تا تک تک افراد از برکات مربوط به جوامع الهی بهره‌مند شوند. عزم کلی افراد یک جامعه تعیین‌کننده‌ی شخصیت آن جامعه است و مشخص می‌کند آن جامعه در مجموع، الهی یا شیطانی است. اما این که سؤال فرمودید در چه صورت روح جامعه الهی یا شیطانی می‌شود به بحث قبلی بر می‌گردد که جهت‌گیری کلی آن جامعه برای چه هدفی است، هدف کلی

۱۶ - پایان بحث و بررسی نظر علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در ذیل آیه‌ی ۲۰۰ سوره‌ی آل عمران.

اراده‌ای که جامعه بر آن قرار دارد استکبار و عدم پذیرش حکم خدا است، یا بر عکس؟ حضرت علی ♦ در خطبه ۳۲ نهج البلاغه در توصیف روح جامعه‌ای که تحت تأثیر فرهنگ امویان از آن حضرت پیروی نمی‌کردند می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عُنُودٍ وَ زَمَنٍ كُنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا» ای مردم! ما در روزگاری به‌سر می‌بریم که روزگار عنود و سرکش است و زمانه‌ای است ناسپاس، انسان نیکوکار در آن بدکار به حساب می‌آید، شرایط طوری است که ظالم در ظلمش رشد می‌کند، از آنچه علم داریم بهره نمی‌گیریم و از آنچه نمی‌دانیم نمی‌پرسیم، و نگران بلایی که بر سرمان می‌آید نیستیم، تا که آن بلا بر ما فرود آید و زندگی ما را در برگیرد.

سپس حضرت می‌فرمایند: در این جامعه حتی آن کسی که به دنبال فساد نمی‌رود به جهت آن است که نمی‌تواند فساد کند و شروع می‌کنند خصوصیات دیگر چنین جامعه‌ای را بر می‌شمارند. علت چنین خصوصیتی بدان جهت است که آن جامعه انسان کاملی را که واسطه‌ی فیض بین ارض و سماء بود برای مدیریت خود انتخاب نکرد، و لذا از ارتباط حضوری با حقایق محروم شد و شیطان بر قلب و عقل و دست و زبان همه حاکم گشت و افراد اهداف خود را در وعده‌های شیطان دنبال می‌کردند، درست عکس آن چیزی که ملت ایران در راستای تحقق انقلاب اسلامی انجام داد و خود گم‌شده‌اش را در امام خمینی «رحمة الله علیه» جستجو کرد و لذا روح کلی جامعه شایسته‌ی دفع نظام شاهنشاهی توسط خداوند شد. عملاً حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» واسطه و مظهر آن روحی است که می‌خواهد شاه را از نظام مدیریت کشور ایران دفع کند.

گاهی جامعه، منزل‌هایی را در سیر به سوی اهداف روحانی طی می‌کند ولی خود را آماده‌ی طی منازل بالاتر نکرده است و لذا سال‌ها در منازل وسط متوقف می‌شود، همان‌طور که جامعه‌ی زمان رسول خدا ﷺ خود را آماده کرده بود تا از بت‌پرستی بگذرد و به همین علت پذیرای تذکر رسول خدا ﷺ برای سیر به سوی توحید شد، ولی نتوانست خود را تا اوج ولایت امام معصوم سیر دهد و در این مرحله متوقف گشت، خواستند در عین مسلمانی با ولایت

روابط قبیله‌گی و نژادپرستی زندگی را ادامه دهند و اینجا بود که روح شیطانی جای روح الهی را گرفت و نگذاشت مسلمانان صدر اسلام از مسلمانی خود بهره‌ی لازم را ببرند.

اما این که می‌فرمایید نقش انسان‌ها در هرچه بیشتر الهی کردن جامعه چگونه است؟ به روش ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نظر کنید، و آن عبارت است از متذکر کردن جامعه نسبت به آرمان‌هایی که باید دنبال کند، و متوجه کردن جامعه به این نکته‌ی مهم که ریشه‌ی شکست‌های خود را در محرومیت از آن آرمان‌ها بداند.

این را بدانید که هر اندازه امروز بیشتر روشن شود چگونه فرهنگ غربی انسان‌ها را از یک زندگی پاک و الهی و حضوری محروم کرده است، بیشتر متوجه جایگاه فرهنگ اسلام اهل بیت علیهم‌السلام که تنها جایگزین فرهنگ غربی است خواهیم شد و زودتر نجات می‌یابیم. این که شما می‌بینید یک‌مرتبه مردم ایران در سال ۱۳۵۷ به این خوبی از سخنان امام خمینی رحمه‌الله‌علیه استقبال می‌کنند. ریشه‌اش در فعالیت‌های گذشته کسانی بود که از یک طرف جنبه‌های ظلمانی نظام شاهنشاهی را روشن نمودند، و از طرف دیگر برکات نظام اسلامی را گوشزد کردند، برآیند همه‌ی آن کارها در سال ۵۷ ظهور نمود.

اگر مردم متوجه شوند روحی که در تمدن غربی آن‌ها را به شعف می‌آورد، روح شیطانی است و با برنامه‌ی شیطان - هرچند به ظاهر در ارضای اهداف نفس اماره موفقیت‌هایی دارند - در نهایت در مسیر برنامه‌ی دشمن خود که «عدو مبین» است حرکت می‌کنند و به هلاکت می‌رسند، از سرعت خود می‌کاهند.

شما مدیریت شیطان را ساده نگیرید، این که می‌بینید افراد تحت تأثیر شیطان - اعم از تمدن شیطانی یا فرد شیطانی - زرنگی‌ها و توانائی‌های غیر قابل تصویری دارند، چون مدیریتی که آن‌ها را مدیریت می‌کند موجود ساده‌ای نیست، از یک طرف شش هزار سال عبادت کرده و تا حدی ملائکه صعود نموده، از طرف دیگر از خلوت‌های بسیاری از انسان‌ها و جوامع با خبر است، گرایش قلب‌های اهل دنیا را نیز می‌شناسد، همه‌ی این‌ها دست به دست هم می‌دهد و یک تمدن شیطانی با آن همه پیچیدگی و جذابیت می‌سازد. حال اگر توانستید چیز مناسبی جایگزین تحریکات شیطانی کنید می‌توانید از این فریب بزرگ بگذرید، و آن چیز مناسب جز فرهنگ مخلصین یعنی اهل البیت علیهم‌السلام نیست که با شعف قلبی و معنوی، سیر روحانی انسان را شکل

می دهند^{۱۷} و در آن صورت است که دیگر انسان ها ظلمات غرب را صورت آرمان های خود نمی بینند و در نتیجه از آن فاصله می گیرند. حال این فاصله گرفتن چه در زندگی فردی باشد، چه در سلوک اجتماعی.

توجه به ظهور حضرت مهدی علیه السلام؛ بزرگ ترین عامل تحرک

سؤال: در بحث های گذشته در رابطه با جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی فرمودید: «انقلاب اسلامی ظهور حقیقتی به نام حکومت اسلامی است که آن نیز ظهور حقیقت غدیر است و عملاً این حرکت از غدیر شروع شد و همواره موانع ظهور خود را در طول تاریخ پشت سر گذارده تا به این جا رسیده و حرکتی نیست که نابود شود، هر چند ممکن است در ظهورش شدت و ضعف به وجود آید». از طرفی هم می فرمائید: «با حضور انقلاب اسلامی در عرصه ی جهان، شرایط هرچه سریع تر نابودی تمدن غربی فراهم شده، چون مردم جهان راه عبور از سرخوردگی نسبت به حاکمیت های غرب زده را در رجوع به انقلاب اسلامی می یابند و لذا اگر به طور رسمی هم مسلمان و شیعه نشوند، به اسلام و تشیع نزدیک می گردند» حال سؤال ما این است که در این میان جایگاه ظهور حضرت حجت علیه السلام کجاست؟ وقتی انقلاب اسلامی دارد کار خود را می کند و آرام آرام فرهنگ جهان را تحت تأثیر خود قرار می دهد دیگر ظهور حضرت علیه السلام چه نقشی دارد؟

جواب: عنایت داشته باشید که اساساً انقلاب اسلامی با توجه به وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام و به امید ظهور آن حضرت شروع شد، و با امید به ظهور آن حضرت معنی پیدا می کند و باقی می ماند و با ظهور آن حضرت صورت نهایی و شرایط بالفعل خود را ظاهر می کند. انقلاب اسلامی تماماً با نظر به حضرت حجت علیه السلام شکل گرفت و ادامه می یابد، آن سنگی که جوانان ما به طرف مظاهر نظام شاهنشاهی رها کردند به عشق ظهور و مدد حضرت بود، و به پشتوانه ی مدد روحانی حضرت آن قدم ها برداشته شد. حضرت امام خمینی رحمة الله علیه این انقلاب را متعلق به امام زمان علیه السلام می دانستند و می فرمودند إن شاء الله این انقلاب را به

۱۷- برای روشن شدن این موضوع به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف مراجعه

فرمایید.

صاحب اصلی اش می سپاریم . حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» نتوانستند خود را راضی کنند و بنشینند تا شاه این همه فساد راه بیندازد، در واقع با توجه به انتظاری که حضرت بقیة الله از علماء دارند با نهیب حضرت حجت (ع) انقلاب خود را شروع کردند و خودشان در آخرین پیام خود فرمودند: «انقلاب ما محدود به ایران نیست، انقلاب ایران نقطه‌ی شروع انقلاب بزرگ حضرت حجت (ع) است».^{۱۸} پس در واقع این انقلاب با نور امام زمان (ع) شروع شد و با مدد و نظر آن حضرت ادامه می یابد و با ظهور آن حضرت به ثمره‌ی نهایی خود دست می یابد و هرکس خود را از افق نورانی تاریخ که با ظهور حضرت بقیة الله (ع) محقق می شود، جدا کند در پوچی و اضمحلال قرار می گیرد و طعمه‌ی وسوسه‌های شیطان خواهد شد، و به همان اندازه که از مسیر تحقق ظهور مهدی (ع) - یعنی انقلاب اسلامی - فاصله بگیرد به همان اندازه در مشکلات دوران و ظلمات مدرنیته فرو خواهد افتاد. هرکس به همان اندازه‌ای که خود را وارد اردوگاه امام زمان (ع) بکند از پوچی و بی تحرکی به نشاط و امید وارد می شود. آن طلبه و دانشجو و کارمند و رزمنده‌ای که خود را لشکر امام زمان (ع) احساس کرد، به وسعت تاریخ نورانی انبیاء، نورانی می شود و خود را وارث بصیرت و قداست همه‌ی انبیاء می یابد و در مسیری قرار می گیرد که مسیر به ثمر رسیدن تلاش‌های همه‌ی انبیاء و اولیاء است و در این راستا با همت و قدرت فوق العاده زندگی را ادامه می دهد. در چنین فضایی است که امام باقر (ع) می فرمایند: «وقتی که امر ما انجام گیرد و مهدی ما آید، هریک از شیعیان ما از شیر دلیرتر و از نیزه چابک‌تر و مؤثرترند، و دشمنان ما را به زیر دو پای خود می آورند و پایمال می کنند...».^{۱۹}

ریان بن الصلت می گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم؟ «آیا شما صاحب الامر هستید؟» فرمودند: «من صاحب الامر هستم، اما نه آن صاحب الامری که زمین را بعد از پرشدن از ظلم، از عدل سرشار می سازد، با این ضعف بدنی که در من می بینی چگونه می توانم آن صاحب الامر باشم؟ قائم؟ آن کسی است که وقتی خروج کند، در سن پیران، دارای سیمایی جوان و اندامی قدرتمند است به طوری که اگر دست دراز کند، بزرگ‌ترین درخت روی زمین را از جا

۱۸ - امام خمینی «رحمة الله علیه»، پیام ۶۸/۱/۲.

۱۹ - بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

می‌کند و اگر در بین کوه‌ها فریادی بکشد، صخره‌های کوه‌ها در هم شکسته و از هم می‌پاشد.^{۲۰}

شما در این دو روایت می‌بینید وقتی معادلات طوری شد که شرایط ظهور آن حضرت فراهم گشت نه تنها قدرت‌های فکری چند برابر می‌شود،^{۲۱} قدرت انسان‌هایی هم که در راستای تغییر معادلات جهان قدم برمی‌دارند، بسیار زیاد می‌شود، نمونه‌ی آن را در دفاع مقدس هشت‌ساله ملاحظه فرمودید که چگونه از جوانان معمولی امثال شهید خرازی‌ها و شهید همت‌ها پدید آمدند که با فکر و عمل خود دنیای استکبار جهانی را حیران نمودند، چون وقتی انسان‌ها وارد اردوگاهی شدند که نظر به ظهور حضرت مهدی علیه السلام دارد همه‌ی استعدادها به ثمر نهایی خود نزدیک می‌شوند. حضرت اباعبدالله علیه السلام به امید ظهور مهدی علیه السلام این چنین قدرتمندانه و با امید در کربلا شمشیر می‌زند، همان‌طور که حضرت ابوالفضل علیه السلام همه‌ی عظمت‌هایش را در ارادت به حضرت اباعبدالله علیه السلام به‌دست آورد. حضرت ابوالفضل علیه السلام فهمید امام زمان یعنی چه و چگونه می‌تواند با فانی‌شدن در او خود را احیا کند. اگر حضرت زهرا علیها السلام و پیرو آن حضرت زینب علیها السلام منظر نمایش این همه شکوه شدند چون دفاع از امام زمان خود را برای نمایش بندگی انتخاب کردند، همه یک نکته‌ی مهم را فهمیدند و آن این که خود را وارد اردوگاه ارادت‌مندی به امام زمانشان بکنند. عظمت و شکوه این انقلاب نیز در همین نکته نهفته است که انقلابی است در مسیر ارادت‌مندی به امام زمان علیه السلام «روحی لثواب مقدمه خدا».

ناکامی در کامروایی افراطی

سؤال: شما در جلسات گذشته فرمودید: «تمدنی که زندگی ساز نباشد و تمام ابعاد انسان‌ها را جواب ندهد، پس از مدتی حتی نفس اماره‌ی انسان‌ها هم نسبت به آن تمدن احساس سرخوردگی می‌کند» حال سؤال ما این است که چگونه می‌توان پذیرفت تمدنی که بر اساس ارضای نفس اماره به‌وجود آمده پس از مدتی نفس اماره را هم ارضاء نمی‌کند، در حالی که

۲۰- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۴۷۸، نقل از کتاب «ظهور نور» ص ۱۳۰.

۲۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰.

هر روز در هرچه بیشتر ارضاء کردن نفس امّاره بیشتر از روز قبل مجهز می شود؟ نمونه اش هم غرب امروز.

جواب: عنایت داشته باشید تمدنی کامل است که تمام ابعاد بشر را به نحو متعادل جواب دهد تا هر استعداد و گرایشی به مقصد خود برسد، حتی گرایش های غریزی و یا گرایش به زیبایی های مادی فقط در شرایطی متعادل بر ضد خود عمل نمی کنند. ولی اگر این گرایش ها از مرز تعادل گذشت و به حالت امّاره در آمد و خواست بر بقیه ی - گرایش ها و استعدادها غلبه کند و بر آن ها فرمان براند، می گوئیم به صورت نفس امّاره در آمده و صحبت ما در رابطه با این حالت است و عرض شد آنچنان نیست که اگر همه ی شرایط ارضاء نفس امّاره را فراهم کنیم و شرایط ارضاء عقل و قلب را تعطیل نمائیم، بتوانیم به ارضاء نفس امّاره دست یابیم، زیرا نه نظام و ساختار بدن ما چنین چیزی را تحمل می کند و نه طبیعت الهی و نه سنت های خداوند و نه خود نفس امّاره. نمونه ی آن را در غذا خوردن بر اساس ارضاء نفس امّاره می توانید تجربه کنید که اگر انسان متعادل غذا نخورد با انواع بیماری ها روبه رو می شود و نه تنها دیگر نفس امّاره از میل خود بهره نمی برد، بلکه انسان از ارضاء بقیه ی میل های نفسانی اش محروم می شود و به تعبیر قرآنی انسان ها در آن حالت با چیزی روبه رو می شوند که می خواستند از آن فرار کنند.^{۲۲} شبیه همین حالت در فرهنگ ها و تمدن ها وجود دارد و به همین جهت نسبت به اهدافی که در راستای ارضای نفس امّاره برنامه ریزی کرده اند با شکست و ناکامی روبه رو می شوند، چون گرفتار جنبه های افراطی امیال خود شدند و خداوند در عین این که هیچ میلی را بی جواب نگذاشته و شرایط جواب به هر میلی را در بستر طبیعی خود فراهم کرده، ولی عالم را طوری ساخته که میل های افراطی بتوانند به راحتی جواب خود را بگیرند و با ناکامی ها روبه رو نشوند. از طرفی این که ملاحظه می کنید غرب در حال حاضر هر روز در راستای ارضای بیشتر نفس امّاره جلو می رود، نشانه آن است که نتوانسته است نفس امّاره ی خود را راضی کند و ناکامی خود را می خواهد با فرورفتن بیشتر در وهمیات و شهوات جبران کند که مسلّم با

۲۲- سوره ی قصص، آیه ی ۶.

احساس ناکامی بیشتر روبه‌رو می‌شود و این مسیر همچنان ادامه می‌یابد تا به هلاکت کامل ختم شود.

بحران‌های امروز جهان غرب آثار همان گرایش‌های افراطی است و چون اساس این تمدن بر مبنای جواب‌گوئی به میل‌های افراطی است هرگز نمی‌تواند خود را از بحران نجات دهد بلکه با هر برنامه‌ای به بحرانی عمیق‌تر فرو می‌رود تا به هلاکت کامل برسد و اساساً نظر به ارضاء نفس اماره، انسان و جامعه را سطحی‌نگر و اکنون‌زده می‌کند و در نتیجه نمی‌تواند به عمق هلاکتی که او را تهدید می‌کند فکر کند. ریشه‌ی همه‌ی آن بحران‌ها و این هلاکت‌ها را باید در روحیه‌ی سکولاری دانست که بر مناسبات فردی و اجتماعی جامعه حاکم می‌شود، در حالی که شریعت و معنویت، کنترل‌کننده‌ی میل‌های افراطی انسان‌ها است، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی.

جهانی‌شدن مشکلات

در آخر مناسب می‌بینم قسمتی از مقاله‌ی آقای پروفیسور حمید مولانا تحت عنوان «ارمغان مدرنیته‌ی غرب» را خدمت شما عرض کنم که حاوی نکات خوبی است. ایشان می‌فرماید: «یک وجه مشترک بین همه‌ی شهروندان دنیا به وجود آمده است. مردم در اکثر کشورها از وضع امروزی خود ناراضی هستند و غبطه‌ی گذشته را می‌خورند. از همه جالب‌تر این که اکثراً فکر می‌کنند مشکلات امروزی فقط منحصر به آن‌هاست و این معضلات در جوامع و کشورهای دیگر وجود ندارد. بزرگ‌ترین خبر روز این است که مشکلات امروزی، جهانی شده است و این مسئله بزرگ‌ترین بُعد جهانی‌سازی و جهانی‌شدن امروز را تشکیل می‌دهد. این مشکلات و نارضایتی شهروندان دنیا از چه نوعی است؟ من نمونه مشکلاتی را که می‌توان آن را وجه اشتراک بین شهروندان پنج قاره دنیا محسوب کرد و مبتنی بر تجربیات و گفت‌وگو و نظرسنجی و آمار است در این جا خلاصه می‌کنم: فساد، فحشا، دزدی، ریا، پارتی‌بازی و تبعیض، اعتیاد به مواد، گرانی مسکن، ازدیاد بیکاری، افزایش قیمت کالاهای روزمره و مورد احتیاج، کمبود بهداشت و تأمین اجتماعی، ترقی مالیات و عوارض، ترافیک، آلودگی محیط زیست، افول خدمات اجتماعی، گرانی، کمبود و گرانی شهریه دانشگاه‌ها،

ناامنی در اماکن عمومی، خشونت و بی‌احترامی بین مردم، گسیختگی خانواده، دخالت دولت در امور خصوصی افراد، افزایش قتل و تجاوز در شهرها، فقر و ناامیدی نسبت به آینده، مشکلات مهاجران و بیگانگان و ...

چرا دنیا این‌همه در التهاب و بحران است؟ چرا همه از زندگی و وضع فعلی شکایت دارند؟ چه عواملی اعتصاب‌های گسترده‌ی فرانسه را به‌وجود آورده و آن کشور را به حالت نیمه تعطیل درآورده است؟ چرا رونق اقتصاد در آلمان تحت اعتصاب بخش حمل و نقل آن کشور مورد تهدید قرار گرفته است، چرا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها و هلندی‌ها این‌همه مضطرب و افسرده هستند و از سازمان‌های دولتی خود شکایت دارند و همه‌چیز را از دریچه‌ی «تروریسم» و ناامنی می‌بینند و دیگران را درباره‌ی وضع فعلی خود سرزنش می‌کنند؟ چرا پاکستان که به بهانه‌ی تشکیل یک دولت و ملت اسلامی از هند جدا شد همیشه با ژنرال‌ها و کودتای نظامی درگیر بوده و آتش بی‌نظمی و هرج و مرج در آن کشور شعله‌ور است ولی همین کشور دارای بمب اتمی و هسته‌ای است؟ چرا ترکیه که خود را از یوغ سلطنت و خلافت عثمانی‌ها رها کرده و به سوی ناسیونالیسم و غرب‌گرایی شتافت، اکنون در بحران هویت غوطه‌ور است؟ این همه شورش و اعتراض در قفقاز و گرجستان و ناحیه‌ی بالکان برای چیست؟ چرا اعراب در بین خود منازعه و اختلاف دارند؟ تفرقه و نفاق در لبنان و فلسطین را چه کسانی دامن می‌زنند؟ چرا کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و قسمت بزرگی از آسیا با این همه منابع طبیعی و ثروت خدادادی هنوز در فقر به‌سر می‌برند؟

ریشه‌ی اصلی بسیاری از این بحران‌ها را باید در مدرنیته یا تجددگرایی جست‌وجو کرد. برای درک بحران‌های سیاسی عصر معاصر باید تمدن و اندیشه‌ی غرب را درک کرد. این تمدن و اندیشه‌ی غرب است که به شرق رسوخ کرده و مشکلات دنیای شرق را چند برابر کرده است. در خود غرب تناقضات دنیای غرب بیش از آن است که ما بتوانیم تصور کنیم. در حالی که فرد در غرب در اطلاعات و دانش پیشرفت کرده است در عین حال استفاده از این گونه اطلاعات و دانش بدون حکمت و فضیلت او را به تردید و افسردگی انداخته است. این نوع بیماری را غرب به شرق انتقال داده و شرق بدون چون و چرا و با مقاومت بسیار کم

آن را پذیرفته و در بسیاری مواقع شیفته‌ی آن شده است، بدون این که در مورد تأثیر و عواقب این گونه هدایای تجددگرایی و مدرنیته تأمل کند.

بحران مدرن امروزی را دنیای غرب ساخته است زیرا دنیای مدرن ساخته‌ی غرب است. ما نمی‌توانیم آسیب و تلفات وارده از غرب را از ترقی و پیشرفت به‌وجود آمده از غرب جدا کنیم. تأثیرات اجتماعی، فیزیکی، روانی و زیست‌محیطی تمدن و استعمار غرب بر جوامع شرق و به ویژه دنیای اسلام انکارناپذیر است. غرب چندین قرن است اصرار می‌ورزد که همه‌ی جوامع و افراد کراهی زمین باید راه آن را دنبال کنند ولی غربی‌شدن نه تنها به بهای گسیختگی اجتماعی و فرهنگی شرقی‌ها و به ویژه مسلمانان انجامیده است بلکه همین جریان تجددگرایی معضلات و بحران‌های امروزی خودِ غرب را به‌وجود آورده است.

ریشه‌های بحران امروزی از اسلام و حتی تمدن قرون وسطای اسلامی - که دوره‌ی طلایی علم و ادب و منورالفکری در دنیای اسلام و دوران تاریک و جهالت در غرب به‌شمار می‌رود - نیست بلکه ریشه در تمدن و ایدئولوژی مدرن و مادیات غرب دارد که می‌خواهد خود را در چارچوب جهان‌بینی مدرنیته، جایگزین معنویات و عواطف انسانی کند. اشتباه نشود، این به این معنی نیست که اگر غرب و افکار تجددگرایی غرب بقیه‌ی مردم را به حال خود می‌گذاشت همه‌ی مشکلات برطرف می‌شد، و همه در صلح و آرامش زندگی می‌کردند. اختلاف، کشمکش، فقر، فحشا و فساد همیشه در تاریخ بشر وجود داشته است و گرنه ما از جاهلیت و گمراهی مردم و اجتماعات صحبت نمی‌کردیم، ولی این که اگر ما راه زندگی و اندیشه‌ی غرب را دنبال کنیم وضع ما بهتر خواهد شد یک فکر کاملاً غلط است زیرا این افکار و آداب، خود غرب را در بحران فرو برده است و ما هم با تقلید کورکورانه از آن، خود را قربانی مدرنیته و تجددگرایی کرده‌ایم. راه صحیح این است که ما خود مستقل و آزادانه فکر کنیم و عقل و دل خود را در مسیر خودشناسی، خداشناسی، جهان‌شناسی، هستی‌شناسی و دلالت‌شناسی به کار اندازیم، و این کار البته آسان نیست ولی شدنی است و این کار را ما در تمدن و فرهنگ خود در گذشته انجام داده‌ایم.

اگر نارضایتی از وضع فعلی یک وجه مشترک بین همه‌ی شهروندان دنیا است، علاقه و تمایل و شیفتگی آنان به داشتن اتومبیل شخصی، تلفن همراه، دوربین دیجیتال جیبی و همه‌ی

مظاهر و ابزارآلات دیگرِ دنیای مدرن یک وجه مشترک دیگر بین آنان شده است. چگونه می شود این تناقضات، این تمایلات و احساسات ضد و نقیض گوناگون و به قول فرنگی ها این «پاراڈکس» ها را بیان کرد؟ ریشه های این مشکلات و تناقضات را باید در دو پدیده ای که دنیای مدرن برای همه به ارمغان آورده است جستجو کرد؛ یکی مفهوم و پدیده ی «پیشرفت و ترقی» و دیگری مفهوم و پدیده ی «سیاست و حکومت» یا رابطه ی بین جامعه و دولت.^{۲۳}

در ادامه می فرمایند: «اندیشه ی ترقی و پیشرفتِ غرب باعث شد که دوران نسبتاً صلح آمیز قرن نوزدهم به یک دوره ی جنگ و خشونت قرن بیستم تبدیل شود که حاصل آن عبارت بود از دو جنگ جهانی و ایجاد حکومت های فاشیستی و کمونیستی و سرمایه داری که نزدیک به ۴۰ میلیون نفر در جنگ جهانی اول و قریب ۱۰۰ میلیون نفر در جنگ جهانی دوم کشته شدند» البته سیاست مداران این اعمال را زیر پوشش شعارهای «دنیای آزاد» طوری عرضه می کنند که گویا هیچ کار غیر ارزشی در عالم واقع نشده است.

حال عرض بنده این است، تمدنی که برای باقی ماندن احتیاج به این همه جنگ و صرف وقت و انرژی دارد، ماندنی است؟ مضافاً این که ماندن آن همراه است با هزاران هزار مشکلات و همه ی این ها به جهت آن است که در این تمدن، عهد انسان با خدا و اعتقاد به معاد در فضای زندگی و مناسبات اجتماعی و فردی، فراموش شده، چیزی که مکتب زنده ی تشیع توان تحقق آن را دارد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه هشتم،

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث از آینده‌ی جهان و جایگاه تمدنی بود که خداوند برای بلوغ تاریخ و بلوغ انسانیت در نظر گرفته و حیات و برکت تک تک افراد بشر و جامعه در گرو جهت گیری به سوی آن آینده است، درست همان کاری که انبیاء الهی انجام می دادند و هر کدام در جهت گیری توحیدی خود شرایط شکوفایی پیام پیامبر بعدی را فراهم می کردند و همواره در این کار به آینده‌ی درخشانی که ظرف ظهور همه‌ی ابعاد توحید است نظر داشتند. هدف متوسط آن‌ها، ظهور پیامبر بعدی و هدف نهایی آن‌ها، ظهور مهدی ع بود، همان هدفی که امام حسین ع و حضرت امام صادق ع در رابطه با ظهور مهدی ع می فرمایند: «لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَخَدَّمْتُهٗ أَيَّامَ حَيَاتِي»؛^۱ اگر او را درک می کردم تا آخر عمر در خدمت او بودم!

در راستای چنین هدفی و نظر داشتن به آن آینده‌ی توحیدی، باید سؤالات زیادی جواب داده شوند تا عزم عمومی نسبت به تحقق آن هدف بزرگ به صحنه آید و لذا دوستان عزیز در ادامه‌ی سؤالات خود سؤالاتی را مطرح فرمودند که جواب آن‌ها إِنْ شَاءَ اللَّهُ در راستای تحقق تمدن راستین اسلام، قدمی به جلو باشد تا از اندیشه‌هایی که به عنوان جهانی شدن در صدد تسلط فرهنگ غرب بر جهان است، رهایی یابیم.

عزیزان عنایت داشته باشند که طرح مجدد بعضی از سؤالات که در جلسات قبل در فضای خود مطرح شد به جهت تکمیل تصور خواننده است از تمدن اسلامی که در فضای قبلی امکان جواب کامل به آن‌ها نبود بنابراین با همان حوصله‌ی اولیه، موضوع را دنبال بفرمایید تا إِنْ شَاءَ اللَّهُ موضوع از جوانب دیگر نیز دنبال شود.

۱ - فرهنگ جامع سخنان امام حسین ع، ص ۷۳۳ - بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۸.

رمز بقاء و فنای نسبی تمدن‌ها

سؤال: در مورد رمز و راز نابودی یک تمدن، در یک قاعده‌ی کلی و اساسی فرمودید: هر اندازه یک تمدن از عالم اُحدی فاصله بگیرد، به همان اندازه از بقاء و انسجام فاصله می‌گیرد و به همان اندازه به سقوط و نابودی خود نزدیک می‌شود، حال سؤال ما بر روی واژه‌ی «هر اندازه» است که می‌فرمایید: «به همان اندازه که یک تمدن از عالم اُحدی فاصله بگیرد...» مگر یک تمدن، یک مجموعه‌ی غیر قابل تفکیک نیست؟ پس اگر یک تمدن در مقابل عالم اُحدی مسیر استکبار را پیشه کرد، دیگر نابود می‌شود، و نمی‌شود از وجهی در مسیر استکبار باشد و نابود شود و از وجهی دیگر حالت استکباری نداشته باشد و باقی بماند، مثلاً طوری باشد که به جهت ظلم بر مردم نابودی‌اش شدید شود ولی به جهت هوس‌زدگیِ مردمش نابودی و سقوطش شدید نباشد، آیا چنین چیزی ممکن است؟

جواب: عنایت داشته باشید همان طور که نزدیکی به اُحد، تشکیکی و دارای شدت و ضعف است، دوری از عالم اُحدی نیز تشکیکی است، حتی ملتی که ما معتقدیم در حال حاضر در شرایط نزدیک به عالم اُحدی است - مثل نظام جمهوری اسلامی ایران - این نزدیکی خیلی فرق می‌کند با آن نزدیکی که معتقدیم با ظهور مقدس حضرت مهدی (ع) محقق می‌شود، مقابل این نزدیکی، دوری از عالم اُحدی نیز همین طور است، و لذا ملتی که اساس بودنش استکبار است، با ملتی که ناچاراً گرفتار فرهنگ استکباری شده، در یک سرنوشت قرار ندارند. اما این که ملاک مستکبر بودن یک تمدن چیست و شدت و ضعف مستکبر بودن یک تمدن را از کجا تشخیص دهیم، با بودن «شریعت الهی» این تشخیص بسیار آسان و کاربردی است؛ چون عنایت داشته باشید شریعت و دین آمده است تا جنبه‌ی عبودیت انسان‌ها را به آن‌ها متذکر شود و شرایط متعالی شدن آن‌ها را فراهم کند، تا قلب‌ها متوجه حق شوند و اعمالی مناسب حقیقت بندگی انجام دهند و بهره‌های فراوان این بندگی را نصیب خود نمایند. حال یک تمدن هر اندازه از عالم بندگی فاصله گرفت، به همان اندازه گرفتار روحیه‌ی استکباری می‌شود و در مقابل پروردگار عالم می‌ایستد.

در حال حاضر؛ فرهنگ غربی آنچنان به دستورات الهی پشت کرده است که همجنس‌بازی و فمینیسم، به عنوان یک ارزش مقابل نظام خانواده می‌ایستد و در حذف کردن هر چه بیشتر نظام الهی تأکید دارد، و این غیر از آن است که در طول تاریخ بدی و کفر به عنوان رگه‌های انحراف در اجتماعات وجود داشته است. در فرهنگ غربی تأکید بر فساد می‌شود و این که چگونه دین و دینداری به حاشیه برود و عملاً در این فرهنگ سعی بر مقابله با نظام احدی است و بر این اساس است که جایی برای بقاء این تمدن نمانده است، چون به جنگ دستوراتی آمده است که حضرت احد از طریق انبیاء برای بشر آورده. حال وقتی حضرت احد عین بقاء است، هر جریانی به هر اندازه که مقابل بقاء باشد در فنا است، و با توجه به تشکیکی بودن فناء، فرهنگ غرب در پایین‌ترین درجه از بقاء قرار دارد و قواعد محکم تفکر توحیدی شاهد بر این ادعا می‌باشد.

تفاوت دوری از فرمان خدا، با مقابله با فرمان خدا

سؤال: فرمودید: «چنانچه تمدنی حجاب کامل ظهور حکم احد در جامعه‌ی انسانی شود، دیگر فرصت بقاء ندارد، چون این نهایت تحقق استکباری بودن آن تمدن است» حال سؤال ما این است که آیا می‌توان زمان نابودی یک تمدن را تعیین کرد؟

جواب: ابتدا باید بین دوری از فرمان خدا، با مقابله با حکم خداوند تفکیک شود تا روشن گردد چه موقع دیگر یک تمدن فرصت ماندن ندارد. وقتی یک تمدن با توحید مقابله کرد و در روحیه‌ی استکباری قدم گذارد، هر اندازه بیشتر در این مسیر جلو برود، بیشتر به نابودی‌اش نزدیک می‌شود، تا جایی که ممکن است تمدنی مؤمنین را صرفاً به جهت ایمانشان به قتل برساند، دیگر این‌ها روحیه‌ی استکباری‌شان به اوج رسیده و حکم هلاکت الهی برای آن‌ها حتماً جاری خواهد شد. در مورد اصحاب اخدود که مؤمنین را می‌کشتند، قرآن می‌فرماید: «وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۲ جرم این افراد چیزی نبود مگر ایمان به خدای عزیز حمید. در این نوع برخورد با مؤمنین است که خداوند می‌فرماید: «قُتِلَ أَصْحَابُ

۲ - سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۸.

360.....تمدن زایی شیعه

«الْأَخْذُودُ»^۳ یعنی نابود باد اصحاب اخدود! آن وقت عنایت داشته باشید وقتی خداوند بفرماید: «نابود باد!» یعنی سنت نابودی در آن قوم و تمدن جاری می‌شود. این حالت و روحیه را که مؤمن به خدای عزیز حمیدبودن در یک فرهنگ جرم به حساب آید، تمامیت‌خواهی در مسیر باطل گویند. امروز فرهنگ غرب طوری است که شما نمی‌توانید و حق ندارید در روستاهای یمن هم غیر غربی فکر کنید، چون متهم به عقب‌افتادگی می‌شوید، به عبارت دیگر فرهنگ غربی هیچ حقی برای هیچ فکری جز فکر خود قائل نیست و با همین روحیه نه تنها تفکر توحیدی را به چیزی نمی‌گیرد، بلکه آن را به کلی نفی می‌کند. وقتی شرایط طوری باشد که اگر شما بخواهید دین‌داری هم بکنید باید به قرائتی دین‌داری کنید که فرهنگ غرب قبول دارد، در واقع غرب در روحیه‌ی استکباری به تمامیت خود رسیده و این درست حالتی است که خداوند دیگر اجازه‌ی بقاء به آن فکر و فرهنگ نمی‌دهد. چون آن فرهنگ می‌خواهد در تمام مناسبات انسان‌ها و در زوایای تصمیم‌گیری انسان‌ها مثل خداوند حضور داشته باشد و به یک معنی می‌خواهد رقیب خدا باشد و این خصلت استکبار است، به خصوص وقتی به اوج خود رسیده است، تا آن‌جا که فقط نفت و پول شما را نمی‌خواهد، قلب شما را هم که مرکز احساس و تفکر شما است برای خود می‌خواهد. چهره‌ی امروزی که شما در آمریکا با آن روبه‌روید در صد سال پیش نبود و آن روز هم کسی نمی‌گفت استکبار به اوج خود رسیده و رقیب خدا شده است، ولی امروزه با ظهور هرچه بیشتر باطن خود در راستای جهانی کردن فرهنگ آمریکایی، در مقابل خدا ایستاده و در حالی مقابل خدا ایستاده که هیچ قدرتی ندارد، حال در نظر بگیرید آینده‌اش چه می‌شود.^۴

روحیه‌ی استکباری بعد از یازده سپتامبر و انفجار برج‌های دوقلو به بهانه‌ی آن که اسلام تروریست‌پرور است، با اسلام در افتاد، در زندان گوانتانامو مستقیماً به قرآن توهین کردند و طوری دارند خود را ادامه می‌دهند که با اسلامیت هر مسلمانی درگیر می‌شوند و مسلم تبعات

۳- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۴.

۴- در حدیث قدسی داریم که: «العظمةُ ردائی و الکبریاءُ إزاری، فمن نازعنی فیهما قصمته» عظمت، ردای من و کبریایی، پیراهن من است، پس هر کس در این دو با من منازعه کند من پشت او را می‌شکنم. (محدث عاملی- زین العابدین کاظمی خلخالی، الجواهر السنیه- کلیات حدیث قدسی، ص ۳۳۲)

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۶۱

این درگیری برای جهان استکباری که بند حیات خود را به خاور میانه گره زده بسیار هلاکت بار است.

اما دوری از فرمان الهی موضوع دیگری است و در مسئله ی بقاء و فناء تمدنی که از فرمان الهی دوری گزیده، ملاک های دیگری در کار است و تا زمانی خداوند به افراد فرصت می دهد که در دنیایی که برای امتحان انسان ها پدید آمده است آن ها فرصت کامل امتحان دادن داشته باشند و حجت بر آن ها تمام شود، تا فردای قیامت نگویند اگر ما فرصت داشتیم به زشتی کار خود پی می بردیم و منصرف می شدیم. ولی موضوع سقوط یک تمدن در راستای امری است که عرض شد، زیرا آن تمدن مقابله با تفکر توحیدی را حق خود می داند. به همین جهت در مورد قوم لوط تا آن وقتی که گرفتار فساد لواط هستند بلا نمی آید، ولی وقتی می خواهند به حق حضرت لوط تجاوز کنند و میهمانان آن حضرت را تصاحب نمایند گرفتار بلا می شوند. در قرآن از قول آن حضرت هست که آن حضرت از آن قوم تقاضا کرد: «وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي»^۵؛ مرا در مقابل میهمان هایم خوار مسازید، و آن ها در جواب حضرت که فرموده بود می توانید با دخترانم ازدواج کنید، گفتند: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»^۶؛ تو می دانی که در مورد دخترانت حقی برای خود قائل نیستیم و می دانی ما چه می خواهیم. آن ها همجنس بازی در حریم حضرت لوط ♦ را حق خود می دانستند.

حاصل کلام این که، یک وقت ضعف دینی ما موجب غلبه ی دشمن است، خداوند در این موارد انتظار دارد ما با نور اسلام آن ضعف را برطرف کنیم که نمونه اش مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن است، ولی یک وقت دشمن با زور اسلحه، مانع حیات توحیدی ما می شوند، در این موارد است که سنت نابودی تمدن ها خیلی زود جاری می شود که بحث آن گذشت.

۵ - سوره ی هود، آیه ی ۷۸.

۶ - سوره ی هود، آیه ی ۷۹.

بن‌بست فرهنگ مدرنیته

سؤال: روشن شد که نابودی تمدن‌ها بر اساس قواعد و سنت‌هایی است که آن سنن در جای خود لایتغیر است و مسلم است اگر تمدنی مقابل نظام الهی بایستد نابود می‌شود، و شواهد تاریخی هم در این مورد گواه است. به طوری که رسول خدا^ص در جنگ خندق هنگامی که حضرت خندق را می‌کنند و کلنگ ایشان به سنگی خورد و جرقه‌هایی متصاعد شد، فرمودند نابودی امپراطوری روم و ایران را دیدم^۷ و یا پیش‌بینی امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با نابودی ابرقدرت شوروی. حال سؤال این است که آیا می‌توان این قواعد را آنچنان تئوریزه کرد که آنچه اولیاء خدا با چشم بصیرت خود می‌بینند و پیش‌بینی می‌کنند، با عقل و قواعد عقلی پیش‌بینی نمود؟

جواب: ابتدا عنایت داشته باشید که قرآن و روایات جایگاه نابودی یک اندیشه و تمدن را به خوبی روشن می‌کند و در بسیاری از مواقع عدم آمادگی مردم جهت پذیرش نظام توحیدی، موجب ادامه‌ی بقاء تمدن کفر شده است. زیرا آمادگی لازم را جهت زندگی دیگری غیر از مناسباتی که فرهنگ کفر تدوین کرده است، ندارند و با توجه به همین قواعد اگر جوانب را درست بشناسیم، می‌توان نزدیکی یا دوری آن نابودی را احساس کرد، که آیا آن تمدن به اوج مقابله با نظام الهی سیر کرده؟ و آیا مردم آمادگی پذیرش یک نوع زندگی دیگر را روی هم رفته دارند؟ نمونه‌ی این قواعد را در سقوط نظام شاهنشاهی ملاحظه کردید، که از یک طرف نظام شاهنشاهی با جشن‌های دو هزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی در مراسم جشن هنر شیراز، مقابله با حکم خدا را به اوج رساند و از این طرف هم مردم نسبت به دعوت امام خمینی «رحمة الله علیه» برای پایه‌ریزی نظام اسلامی از خود آمادگی خوبی نشان دادند.

اما این که می‌فرمایید: زمان دقیق سقوط یک تمدن و یک نظام را بتوان با قواعد عقلی پیش‌بینی کرد، فکر نمی‌کنم آن علم در قالب تئوری‌ها در آید، آن علم، علم دیگری است و مخصوص اولیاء الهی است، آنچه در آیات و روایات هست توجه دادن مؤمنین به قواعد و سنن نابودی تمدن‌ها است که در جلسه‌ی قبل بحث آن شد.

آری؛ ممکن است مسیر یک قومی آنچنان منحرف شود که مستحق نابودی گردند و بلا هم به طرف آن‌ها حرکت کند و آن بلا را حضرت یونس ♦ ببینند و آن قوم را ترک کنند، ولی آن قوم در اعمال خود تجدید نظر کنند، این جا نباید گفت پیش‌بینی‌ها درست نبود، بلکه باید گفت با تغییر آن قوم، سنت دیگری بر آن‌ها جاری شد.

در مورد فرهنگ غرب، تجدید نظر به آن معنی که از کفر به سوی ایمان برگردد، به چشم نمی‌خورد و عملاً در شرایط سقوط و هلاکت است، ولی به هلاکت رسیدن یک قوم به آن معنی نیست که فکر کنیم یک هفته‌ی دیگر یا یک سال دیگر به هم می‌ریزد. یکی از اشکالاتی که بعضی‌ها به امثال هایدگر یا دکتر فردید و یا دکتر داوری می‌گیرند همین است و انتظار دارند با توجه به نقد این آقایان به غرب، چند سال بعد غرب سقوط کند، اشکال‌کنندگان زبان این آقایان را نمی‌فهمند، آقایان بارها در سخنان خود می‌گویند: «غرب به انتهای خود رسیده است!» یعنی غرب دیگر تمام آنچه باید می‌شده، شده است و استعدادهای خود را به نحو کامل ظاهر کرده و چون در این ظهورِ نهایی، جان‌ها را قانع نکرده است، دل‌ها از آن منصرف می‌شود، چون دیگر نمی‌تواند وعده‌ای به سوی برترشدن از آنچه هست، بدهد زیرا همه‌ی جنبه‌های بالقوه‌اش به صورت بالفعل در آمده است بدون آن که انسان غربی به آرمان‌هایی که انتظار داشت از طریق آن فرهنگ برسد، دست پیدا کرده باشد. بعضی‌ها که معنی این جملات را متوجه نیستند، اشکال می‌کنند حالا که غرب به انتهای خود رسیده، چرا ما سقوط آن را نمی‌بینیم؟! غافل از این که سقوط یک تمدن به انصراف قلب‌ها از آن است، و در نتیجه با چنین شرایطی دیگر آن فرهنگ نمی‌تواند در مناسبات بین انسان‌ها خود را اثبات کند، و عملاً با هر حادثه‌ای آن فرهنگ زیر سؤال می‌رود، و بیرنگ و بیرنگ‌تر می‌شود تا محو گردد.

آقای دکتر محمد لگنهازن از اساتید حوزه‌ی علمیه قم، در رادیو معارف تحلیل می‌کردند که بعد از حادثه‌ی یازده سپتامبر، هشتاد درصد مردم آمریکا به این نتیجه رسیدند که خدا با آن‌ها قهر کرده! و از این طریق اعتماد خود به فرهنگ غربی را از دست داده‌اند. این به این معنی است که شرایط فرهنگ غرب طوری شده که برای حفظ خود باید انرژی زیادی صرف کند در حالی که با این همه تلاش بسیار آسیب‌پذیر شده، و در برخورد با کوچک‌ترین آسیب به کلی مردم روحیه‌ی خود را می‌بازند و امیدی به این که تمدن غربی بتواند آن‌ها را حفظ کند

ندارند. این جاست که ملاحظه می‌فرمایید نهایت تلاش فرهنگ غرب برای حفظ و اثبات خود، مقابله با سایر فرهنگ‌ها و تهمت زدن به آن‌ها است - به‌خصوص تهمت زدن به اسلام - در حالی که این نوع کارها نتیجه‌اش حفظ فرهنگ غرب نخواهد شد، چون در خودش به تمامیت رسیده و چیزی برای جواب‌گویی به آرمان‌های بشری ندارد، حال هر چه هم تلاش کند بقیه‌ی فرهنگ‌ها را بد جلوه دهد، موجب ظهور کمالی در فرهنگ غرب نمی‌شود، نهایتاً برای مدتی جهت ملت خود را از توجه به اسلام، به سوی جادوگرها تغییر می‌دهد، چون جامعه‌ی غربی از یک طرف به فرهنگ تجدد و اصالت‌دادن به راه کارهای علم تجربی برای زندگی، پشت کرده، از طرف دیگر راه صحیح را به جهت غرب‌زدگی افراطی‌اش نمی‌شناسد.

پس می‌توان گفت فرهنگ غرب از آن وقتی سقوط کرده که دیگر برای جلب نظر بشر حرف ندارد و نمی‌تواند در زندگی انسان‌ها نقش‌آفرینی کند. وقتی مردم متوجه شوند وعده‌هایی که سال‌ها فرهنگ غرب می‌داد غیر قابل دسترسی است، آیا دیگر آن فرهنگ توانی برای ادامه‌ی خود دارد؟ سقوط یک تمدن مگر غیر از این است؟ وقتی فرهنگ غرب - به‌خصوص آمریکا - نتوانست اندیشه‌ها را به سوی خود جذب کند، بود و نبودش خیلی فرق نمی‌کند، نهایتاً چند روزی مثل خان‌های ورشکسته با اسلحه و سکس فتنه‌هایی به پا می‌کند و همانند قلعه‌ای که ساکنانش آن را ترک می‌کنند، به تاریخ سپرده می‌شود. مردم تا آن جایی فریب آن فرهنگ را می‌خورند که متوجه سقوط آن نشده‌اند ولی وقتی متوجه سقوط آن شدند به سرعت مثل یک بادکنک بادش خالی می‌شود. حال اگر جوانان ما به کمک نگاه امام خمینی «رحمة الله علیه» متوجه شوند «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»، دیگر فریب کاری‌های آن کارساز نیست، پس عملاً آمریکا نابود شده است. باید چشم مردم را نسبت به این نابودی و سقوط باز کرد.

آمریکا در شرایطی است که هر انسان معنویت‌گرا و عدالت‌دوست آن را نفی می‌کند و لذا مجبور است روح‌های معنوی و عدالت‌دوست را با به اتهام تروریست بودن - به‌زعم خود - از صحنه خارج کند، این مثل آن است که کسی سنگ بزرگی را همواره روی دست‌های خود بالای سر نگهدارد، اولاً؛ انرژی زیادی باید صرف کند تا آن سنگ را نگهدارد. ثانیاً؛ آن کار، کاری نیست که بتوان تا آخر ادامه داد. بالأخره انسان‌های معنوی و عدالت‌دوست مناسبات

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۶۵

فرهنگ غرب را نفی می کنند و غرب هم هیچ حرفی برای آن ها ندارد و این معنی حقیقی سقوط آن تمدن است.

تفاوت علم و همی و علم حقیقی

سؤال: شما در جلسات قبل فرمودید: «علمی که بریده از عالم بالا، پدیده ها را تحلیل کند، واقعیات عالم را نمی بیند». اولاً: این موضوع را کمی بیشتر شرح دهید. ثانیاً: آیا آن علوم به خودی خود نظر به واقعیات ندارند و یا برای آن هایی که نگاهشان، نگاه به عالم بالا است، این علوم یک نحوه نظر به واقعیات به حساب می آید و جلوه ای از قواعد و سُنن عالم غیب است؟

جواب: عنایت داشته باشید که بحث بر سر «علم به واقعیات» است؛ یعنی تفسیر و تحلیلی از نوع و چگونگی واقعیات خارجی. نگاه کردن به درخت و آن را سبز دیدن، علم نیست، این حس کردن رنگ سبز درخت است، تحلیل رابطه ای اجزاء درخت با خود و سایر پدیده های عالم و چگونگی و چرایی فعالیت آن ها را علم می گویند، در رابطه با چنین نگاهی است که اگر جایگاه حضور حضرت حق را در تمام جوانب آن پدیده ها نبینیم، در واقع با وهمیات خود با چگونگی و چرایی این درخت روبه رو شده ایم و نه با آنچه واقعاً هست، چون جنبه ی وصل به عالم غیب پدیده ها را نمی بینیم، در نتیجه حکم آنچه می یابیم آن نیست که در خارج واقعاً هست، مثل تحلیل چگونگی و چرایی حرکات انگشتان دست شما بدون توجه به شخص شما و اراده ها و حیاتی که در این حرکات جاری است، حالا در نظر بگیرید بنده بخواهم از نظام پنج انگشت شما و حرکات گاه و بی گاه آن ها یک تئوری و نظریه بدهم و چگونگی و چرایی نظم پنج انگشت شما و حرکات آن را در یک دیدگاه تجربی تبیین کنم، آن هم بدون آن که نظر به شخص شما داشته باشم و متوجه حیات و اراده و اهداف شما در حرکات این انگشتان باشم. ملاحظه کنید؛ این تئوری چه چیزی از آب در می آید! مسلّم تمام آنچه در بررسی حرکات انگشت شما برای خود ساختم و هم و خیال است، هرچند با صرف صدها ساعت کار آن تئوری را به دست آورده باشم، و برای حرکات هر انگشت جدول های زیادی تهیه کرده و برای آن حرکات نظم به دست آورده باشم و منحنی های آن را تنظیم کنم، تمام آن ها «عقده ی سخت است بر کیسه ی تهی» گره ی محکمی است بر کیسه ی خالی! چون بریده از

شخص شما و اهداف و اراده‌ی شما چنین تئوری را تهیه کرده‌ام. بحث بر سر این نیست که حرکات دست و انگشتان شما را درست ثبت نکرده‌ام، بحث بر سر آن است که تفسیر و تحلیلی را که می‌دهم غلط و وهمی است، انکشاف واقعیت نیست، عین این موضوع در مورد علم بریده از عالم بالا مطرح است که «عقده‌ی سخت است بر کیسه‌ی تهی» اصلاً علم به واقعیت نیست و در آن انکشاف واقعیات انجام نگرفته است.

نگاه نیوتن به جاذبه‌ی زمین در این که حس کرد سببی بر زمین سقوط کرد، دروغ نیست و این که متوجه شد رابطه‌ای بین جرم کره‌ی زمین با جاذبه‌ی آن هست، حرف غلطی نیست، آنچه در این نگاه گم می‌شود، حضور حضرت حق است در تمام مناسبات عالم در ظهورات مختلف. مثل این است که یک وقت شما علت حرکات انگشتان را به ماهیچه‌هایی نسبت می‌دهید که توسط نوروها و رشته‌های عصبی تحریک شده است و آن را به مغز منتهی می‌کنید، ولی یک وقت حیات را در صحنه می‌بینید و متوجه نیستید حیات شما منجر به حرکات انگشتان شما است، منتها این حیات با ظهور انقباض ماهیچه و تحریک سلسله اعصاب کار خود را انجام می‌دهد و لذا متوجه می‌شوید همین که اراده می‌کنید انگشتان شما حرکت می‌کند. عالم را آیت الهی دیدن غیر از آن نگاهی است که گالیه پیشنهاد می‌کند و نیوتن در منظر خود دارد.

عنایت داشته باشید که در نظام عالم متوجه وجود ناظم عالم شدن، غیر از آن است که عالم را ظهور حضرت احد ببینیم. مشکلی که غرب به گفته‌ی شهید مطهری «رحمة الله علیه» پیدا کرد به آن جهت بود که کلیسا به غیر از برهان نظم، نگاه دیگری به خدا نداشت و لذا آن خداشناسی به وجود آمد که خداوند آن بالاها مثل یک ساعت ساز عالم را کوک می‌کند تا از حرکت باز نایستد! و در همین رابطه عده‌ای از دانشمندان غربی کار را به آن جا کشاندند که خداوند یک ساعت ساز ناشی است!! این نوع نگاه به عالم، یک نگاه غربی است و متأسفانه بعضی از ما هم برای خداشناسی همان راه را رفتیم. نگاه قرآن این است که: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ أَوْلَىٰ أَلَّا يَكْفُرُوا بِالْبَرِّكَ أَنَّ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۸ به زودی به آن‌ها

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۶۷

آیات خود را در آفاق و در جان خودشان می‌نمایانیم، تا آن‌جایی که متوجه شوند او یعنی خداوند، حق است، آیا پروردگار تو کافی نیست که بر هر چیزی مشهود است؟ و هر چیزی را خواستی بینی قبل از آن چیز او را می‌بینی؟ همان سخنی که حضرت علی ♦ فرمود که: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»^۹؛ ندیدم چیزی را مگر آن که خدا را قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز دیدم. این نگاه، نگاهی است که عالم را سراسر جلوه‌ی حق می‌بیند. عنایت بفرمایید می‌فرماید: «مَعَهُ» یعنی با آن چیز خدا را دیدم، به این معنی که آن چیز مجلای ظهور اسماء الهی است و آیتی از آیات خداوند است که اسمای حسنای او را نشان می‌دهد، با این نگاه عالم را دیدن و پدیده‌ها و حادثه‌ها را تحلیل کردن موجب نمی‌شود که با چنین دنیایی که امروز با آن روبه‌رویم، روبه‌رو شویم.

در مدرسه تلاش کردند نگاهی که غرب نسبت به عالم داشت بر ذهن ما تحمیل کنند و به همین جهت در حال حاضر ما با نگاه غرب با عالم روبه‌رویم، دیگر برای ما بحث حضور سنن الهی و اسماء حق مطرح نیست.

با توضیحات فوق دیگر نمی‌توان گفت آن‌هایی که نگاهشان، نگاه به عالم بالا است، و عالم را مظهر اسماء الهی می‌بینند، نگاه علوم غربی به عالم را درست می‌دانند، زیرا منظر آن‌ها نسبت به عالم، منظر دیگری است، در آن منظر در هر واقعیتی حق است که با اسم و صفتی خاص در صحنه است. مثل این که شما هر کلمه‌ای از الفاظ مرا در رابطه با من و مقصد درونی من ملاحظه کنید، و نه الفاظی بدون معنی که فقط پرده‌ی گوش شما را مرتعش می‌کند، اتفاقاً به تنها وجهی از الفاظ که کار ندارید همین وجه ارتعاش هوا و ارتعاش پرده‌ی گوش است، بلکه از اول به معنی آن الفاظ و حضور مقصد من نسبت به اظهار آن الفاظ نظر دارید.

خدایی که فرهنگ غرب نشان می‌دهد، خدای حاضر در همه‌ی صحنه‌های عالم که دین متذکر آن است، نیست. خدا در فرهنگ غرب به آن معنی که امیرالمؤمنین ♦ فرمودند که با هر چیزی هست،^{۱۰} نیست، آن خدا با هر چیز دیده نمی‌شود و لذا انسان در آن فرهنگ هیچ چیز را

۹ - امام خمینی «رحمة الله علیه»، آداب الصلاة، ص ۴۷.

۱۰ - به خطبه‌ی اول نهج البلاغه رجوع شود.

متصل به عالم بالا نمی‌بیند و بین خدا و عالم یک نحوه دوگانگی قائل است و به همین جهت اجازه‌ی هر تصرفی در عالم را به خود می‌دهد.

وقتی شما به نحو طبیعی به الفاظ بنده گوش می‌دهید، در هر لفظی معنای مخصوص به خودش را می‌یابید و در واقع الفاظ آینه‌ی نمایش معانی هستند، در حالی که در یک نگاه حسّی آن معانی در درون الفاظ نیست، و در آن نگاه الفاظ صرفاً ارتعاشات هوا است، ولی در نگاه طبیعی که با همه‌ی واقعیت روبه‌رو می‌شوید، همین که الفاظ را می‌شنوید، معانی را درمی‌یابید و آن الفاظ جلوه‌ی آن معانی‌اند و شما هم آن‌ها را متصل به آن معانی می‌یابید، ولی اگر با دید علوم تجربی با الفاظ برخورد کنید و آن‌ها را ارتعاشات هوا بیابید، می‌گردید تا در جای دیگر معنای آن را پیدا کنید، کاری که نگاه غربی به طبیعت دارد و نهایتاً به برهان نظم متوسل می‌گردد، در حالی که امام خمینی «رحمة الله علیه» حتی رابطه‌ی علیت و معلولیت برای خداوند و مخلوقات را نگاه ناقصی می‌دانند و می‌گویند: «انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن‌ها برهان را می‌دانستند اما قضیه، قضیه‌ی اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء ♦ به خداوند عرضه می‌دارند: «مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارَ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيباً»؛^{۱۱} چه موقع غایب بوده‌ای که نیاز به دلیل داشته باشی که آن دلیل بر تو دلالت کند؟ و چه موقع دور بوده‌ای تا آثار و نشانه‌ها عامل اتصال به تو باشند، کور است آن چشمی که تو را بر همه‌ی آثار و نشانه‌های ظاهری نبیند.»

حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در ادامه می‌فرمایند: «در سببیت و مُسببیت یک تمایزی که مقتضی ذات حق نیست، مطرح است... من در کتاب و سنّت یادم نیست که علیت، سببیت به این معنا باشد، تعبیری مثل خلق، ظهور و تجلی مطرح است... «هُوَ مَعَكُمْ» آیا با تعبیر علیت و معلولیت جور درمی‌آید؟! یا مسئله‌ی ارتباط خدا با مخلوق بالاتر است، چون هیچ جا نیست که از خدا خالی باشد.»^{۱۲}

۱۱ - مفاتیح الجنان، دعای امام حسین ♦ در روز عرفه.

۱۲ - تفسیر سوره‌ی حمد، امام خمینی «رحمة الله علیه».

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۶۹

این نکته‌ی اخیر را از آن جهت عرض کردم که عنایت داشته باشید نگاه دینی با نگاه یونانی و اروپایی بسیار فاصله دارد، هرچند که شما در علم کلام جهت مقابله با اشکال‌کننده از برهان و دستگاه علت و معلول استفاده می‌کنید، ولی حتی فیلسوفی مثل ملاصدرا «رحمة الله علیه» به جایی می‌رسد که تشکیک در وجود را هم آخر و انتهای کار نمی‌داند و مخاطب خود را در نهایت به تشکیک در ظهور می‌رساند.^{۱۳}

وقتی نگاه ما به عالم، نگاهی شد که همه‌چیز را مرتبط با عالم غیب می‌دیدیم و از نگاهی که در کلاس علوم به ما تحمیل کرده‌اند آزاد شدیم دیگر منظر علوم تجربی نسبت به عالم برای ما پذیرفته نیست ولی باید بدانیم که تغییر این منظر احتیاج به یک کار اساسی دارد که باید در علوم انسانی ما به وجود آید.^{۱۴}

تمدن غرب، مادی‌ترین تمدن تاریخ

سؤال: در مباحث قبل روشن شد هر اندازه تمدنی مادی شود، به حکم ناپایداری که در عالم ماده است، از ثبات و بقاء محروم است، آیا فرهنگ بریده شده از عالم معنا نمونه‌ی روشنی از همان مادی‌شدن یک تمدن نمی‌باشد که منجر به تزلزل دائم تمدن غرب شده که همواره مجبور است تئوری‌ها و طرح‌های خود را تغییر دهد و به امید رسیدن به آینده‌ای پایدار همواره در ناپایداری به سر ببرد؟

جواب: به نظر بنده هم مطلب همین‌طور است که می‌فرمایید.

سؤال: آیا می‌توان گفت تمدن‌های منحرف دوران گذشته با این که به خداوند به عنوان اساس بقاء و ثبات متصل نبودند ولی چون با عالم ماوراء عالم ماده مرتبط بودند، در یک ثبات نسبی به سر می‌بردند که تمدن غرب حتی از آن ثبات هم محروم است؟

جواب: بله همین‌طور است، منتها آن تمدن‌ها متأسفانه به امور ماوراء عالم ماده اصالت می‌دادند، مثلاً خود را به نفوس و عقول عالم غیب متصل می‌کردند ولی چون با آن عقول و نفوس منقطع از خالق هستی مرتبط بودند عملاً ناکام می‌ماندند، هرچند نسبت به تمدن غرب

۱۳ - به کتاب «از برهان تا عرفان»، ص ۵۱ از همین مؤلف رجوع شود.

۱۴ - جهت بررسی بیشتر به کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

که صرفاً به عالم ماده مرتبط است دارای یک ثبات نسبی بودند، به همین جهت هم مستشرقین غربی آن تمدن‌ها را تجلیل می‌کنند، چون در مقایسه با تمدن خودشان، آن ثبات نسبی را بهتر می‌پذیرند، غافل از این که اگر آن ثبات حقیقی بود، نباید به هلاکت آن تمدن منجر می‌شد.

این که تمدن غرب در مقایسه با تمدن‌های گذشته بیشتر گرفتار حرکت و تغییر است دلیل روشنی است که این تمدن، مادی‌ترین تمدن تاریخ است، چون هر چقدر که انسان و جامعه از ماده و مادیات آزاد شود، از بُعد و فاصله آزاد می‌شود زیرا در عالم مجردات بُعد و فاصله مطرح نیست و وقتی بُعد از بین رفت، هرآنچه را می‌خواهید در نزد خود دارید و لذا برای به دست آوردن حوائج خود مجبور نیستید حرکت و سرعت داشته باشید. در مقابل عالم مجردات، عالم ماده است که دارای بُعد است و همه چیزش یک جا جمع نیست و برای به دست آوردن هر چیزش باید چیزی را و جایی را ترک کرد تا به چیز دیگر و یا جای دیگر دست یافت، حال وقتی یک تمدن به جایی از نظر مادی شدن رسید که هیچ چیز را در نزدیک خود ندید مجبور می‌شود با ساختن وسایلی که دارای سرعت زیادند به مطلوب خود برسد، غافل از این که بسیاری از آنچه می‌طلبند در عالم دیگری است و برای رسیدن به آن‌ها باید جهت خود را تغییر دهد. گفت:

ای کمان و تیرها انداخته گنج نزدیک و تو دور انداخته

تمدن غرب در سیر خود به تضادی رسیده که از یک طرف می‌خواهد اهداف خود را با ساختن ابزارهای پر شتاب به دست بیاورد، از طرف دیگر متوجه است چیز دیگری که جنبه‌ی معنوی دارد باید داشته باشد و لذا گرفتار جادوگری و خرافات شده و یا به مسیحیتی دامن می‌زند که در خدمت فرهنگ غربی است. نه به دینی که رب‌العالمین نازل فرموده تا تمام مناسبات بشریت را تحت برنامه‌ی خالق هستی به جلو ببرد. به قول خودشان می‌خواهند با خرد جمعی امور خود را مدیریت کنند و جلو ببرند و لذا هر تصمیمی بگیرند رویکردی است به سوی باطل و اضمحلال. چون ایمان به پروردگاری که مناسبات انسان‌ها را در رابطه با عالم و آدم، در نظام حرام و حلال الهی تنظیم کند، نه در تمدن فراعنه بوده و نه در فرهنگ غرب و همین امر موجب می‌شود دست به انتخاب‌هایی در زندگی بزنند که منجر به نزدیکی هرچه بیشتر به سقوط آن‌ها خواهد شد، چون اساس را بر نفی تکالیف الهی قرار داده‌اند. در حالی که

اگر اساس زندگی یک ملت تبعیت از تکالیفی بود که پروردگار عالم برای بشر تعیین فرموده است، جهت انتخابش به کلی با تمدن غربی متفاوت خواهد بود، همان چیزی که شما در انتخاب ملت ایران نسبت به پذیرش انقلاب اسلامی ملاحظه می فرمایید. انقلاب اسلامی متذکر تکلیف خدا به بشر است، و این فکر با فکر غربی خواهی نخواهی مقابل همدیگرند. همان طور که تمدن فرعونى مقابل شریعت حضرت موسی ♦ بود. اگر فراعنه به قوای غیبی متوسل می شدند و اگر رئیس جمهور آمریکا به ظاهر کتاب مقدس را می خواهد، برای آن است که قدرت استکباری خود را رشد دهند، نه این که بخواهند حکم خدا را حاکم نمایند و ربوبیت حق را توسعه دهند، منتها امید فرعون، در مقابله با معجزه‌ی خدا به جادوگرانش بود و امید فرهنگ غرب در مقابل نظام اسلامی به تکنولوژی و رسانه‌هایش می باشد. به عبارت دیگر آنچه موجب حجاب آنها شده تا حقیقت را نبینند، ابزارهایی است که برای خود شکل داده اند، غافل از این که حقیقت، ماوراء ابزارهاست، چه آن ابزارها ترفندهای جادوگران باشد و چه حیل‌های تکنوکرات‌ها و رسانه‌ها. عمده‌ی توجه به این نکته است که همه‌ی آنها‌یی که مقابل مسیر نبوت قرار می گیرند و ربوبیت حق را نفی می کنند، حتماً هلاک خواهند شد. به همین جهت قرآن انحراف هر قومی را، خارج از توانایی‌های متفاوتی که داشته اند، مقابله‌ی آنها با انبیاء مطرح می کند و می فرماید علت این مقابله امیدواری به توانایی‌ها و علومشان بود. در سوره‌ی مؤمن می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدُّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛^{۱۵} آیا ای پیامبر این گروهی که در مقابل تو ایستاده اند نرفتند در یک تحقیق تاریخی - جغرافیایی، سرنوشت اقوامی را که در مقابل پیامبران پیشین ایستادند را مطالعه کنند، در حالی که از نظر توانایی و تغییر در زمین، آنها نیرومندتر از این‌هایی بودند که با تو مقابله می کنند، ولی با این همه آنچه داشتند و به آن امید بسته بودند آنها را نجات نداد. سپس می فرماید؛ علت این که آن اقوام نتوانستند از زحمات خود استفاده کنند این بود که «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِّنْ

الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ»^{۱۶} چون پیامبران‌شان با دلایل روشن و قانع کننده به سوی‌شان آمدند، به آن علمی که داشتند دلخوش بودند و به پیام پیامبران‌شان توجهی نکردند و تهدید پیامبران از عذاب الهی را به مسخره گرفتند، اما همان عذابی که آن را به تمسخر می گرفتند، آن‌ها را گرفت. آری! پیام پیامبران را به چیزی نمی گرفتند چون به علمی که به دست آورده بودند دلخوش بودند.

پس ملاک بقاء و یا هلاکت هر تمدنی در این است که آیا تکلیفی را که خداوند برای بشر تعیین فرموده است می پذیرند یا نه، و آیا مقابل تکالیفی که خدا تعیین کرده است می ایستند یا نه. این قاعده را می توان در همه‌ی جوامع توسعه داد، به طوری که در جامعه‌ی اسلامی نیز مرز تشیع و تسنن را در تفاوت نگاه آن‌ها نسبت به تکالیف الهی باید جستجو کرد، زیرا اهل تسنن برای خلفاء به عنوان انسان‌های غیر معصوم حق تعیین تکلیف برای مردم قائل‌اند و همه‌ی تکالیف جامعه را به خدا ارجاع نمی دهند، ولی شیعه معتقد است خداوند در هیچ عملی بشر را به خود وانگذاشته و پروردگار عالم در همه ابعاد انسانی اعمال ربوبیت می کند، چون ولی مطلق است و در هیچ بُعدی انسان را از ولایت خود محروم نکرده، و لذا بعد از رسول خدا ﷺ و ابلاغ شریعت، امامان معصومی را قرار داده که با ارتباط با عالم قدس، حکم خدا را تبیین کنند و عقل بشر باید تلاش کند در قرآن و روایات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام تکلیف الهی بشر را مطابق زمانه بیابد و انجام دهد، ولی هرگز عقل محدود بشری نمی تواند به خودی خود برای بشر تعیین تکلیف نماید.

پس هر تمدنی و هر قومی به همان اندازه که از پذیرش حکم الهی فاصله بگیرد، از بقاء و ثبات فاصله گرفته است، حال اگر در مناسبات فردی ربوبیت خدا را بپذیرد و در نظام اجتماعی سکولار باشد، به همان اندازه گرفتار هلاکت و عدم ثبات است، و تمدن غربی که در هر دو حوزه با نفی نبوت، حکم پروردگار عالم را نفی کرده و چنین انکاری را به انتها رسانده و سراسر زندگی را با برنامه‌های محدود خود و آن هم جهت ارضای هوس می خواهد اداره کند، در نهایت مادیّت و سقوط قرار دارد.

۱۶ - سوره‌ی مؤمن، آیه‌ی ۸۳.

نگاهی ماوراء نگاه فرهنگ مدرنیته

سؤال: آیا اگر مسلمانان با نگاه توحیدی مخصوص اسلام می‌خواستند قواعد طبیعت را کشف کنند، ممکن نبود به همین علمی برسند که غرب نسبت به طبیعت رسید و علمی مثل فیزیک و شیمی و مکانیک و فیزیولوژی را تدوین نمایند؟

جواب: مسلم نه؛ درست است که در حال حاضر نگاه کمیت‌گرای گالیله فکر و ذهن ما را تسخیر کرده و فکر نمی‌کنیم طبیعت واقعی غیر از این دارد که فعلاً ما می‌شناسیم، ولی وقتی ضعف این نگاه را شناختیم و متوجه شدیم این نوع نگاه به عالم، نگاه بریده از عالم قدس و عالم معنا است، آرام آرام عالم در منظر ما جلوه‌ای دیگر به خود می‌گیرد و توانایی‌های دیگری، ماوراء آنچه «اراده‌ی معطوف به قدرت» از طبیعت می‌خواهد از خود نشان می‌دهد. آری؛ اگر ما طبیعت را مخزنی برای انرژی و قدرت بخواهیم و انسان را هم اراده‌ای بدانیم که می‌خواهد با قدرت بر طبیعت دست یابد، هیچ چیزی جز همان چیزی که فرهنگ غربی از طبیعت می‌بیند نمی‌یابیم. از طرفی نگاه غربی در مسیر خود گرفتار تناقض‌هایی شده که مجبور است در خود تجدید نظر کند. به عنوان نمونه؛ خلاصه سخنان آقایان ایان باربور، استاد فیزیک و دین‌شناس دانشگاه سوربن از کتاب «علم و دین» را خدمتتان عرض می‌کنم و از این که مجبورم مقداری از اوقات شریفان را در این مورد بگیرم عذر می‌خواهم، ولی اگر حوصله بفرمایید نکات دقیقی را در رابطه با نگاه علم جدید به عالم به‌دست می‌آورید. باربور می‌گوید: فیزیک قرن نوزدهمی یعنی فیزیک کلاسیک، در معرفت‌شناسی، نظرگاه اصالت واقعی داشت. یعنی نظریه‌های علمی را المثنای واقعی و عینی جهان، آن‌چنان که هست و مستقل از روند شناختن آن توسط دانشمند، می‌پنداشت ولی نظریه‌ی کوانتومی به طور کلی از نگرش قبلی فاصله گرفت و تصور قبلی را نفی کرد، در یک کلمه می‌گوید: هیچ چیز در زندگی روزمره نیست که قابل قیاس با حوزه‌ی شگرف اتم باشد. «فقدان تصویرپذیری» خصیصه‌ی بارز فیزیک نوین است و تمایل به تصور اجزاء تشکیل دهنده‌ی اتم به هیأتی شبیه با چیزهایی که قابل ادراک حسی هستند، باید ترک شود، سیستم اتم نه فقط برای مشاهده‌ی مستقیم غیرقابل حصول و بر وفق کیفیات حسی، غیرقابل بیان است، بلکه بر وفق مقولات زمان و مکان و علیت

هم نمی‌توانیم آنها را تحیل کنیم. به نظر می‌رسد که حوزه‌ی اتم‌ها، از واقعیتی به کلی متفاوت با حوزه‌ی تجربه‌ی روزمره‌ی برخوردار است، و مفاهیم متعارف ما قابل اطلاق به آن نیست.

مدخلیت مشاهده‌گر

ایان باربور در ادامه تبیین می‌کند که؛ «در فیزیک کلاسیک، امکان رسم خطی قاطع بین عینِ معلوم و ذهنِ عالم وجود داشت. انسان موجود ناظری بود که جهانِ مستقل خارجی را توصیف می‌کرد، ولی در فیزیک اتمی داندۀ بر دانسته اثر می‌گذارد به طوری که نسبت بین خارج و مشاهده‌گر در نتیجه‌ی کار نقش دارد، یعنی تحلیل خودِ مشاهده‌گر از آنچه مشاهده کرده است، و به کاربردن نوع ابزار اندازه‌گیری و ردیابی، همه و همه چیزی نیست که در نتیجه‌ی کار بی‌تأثیر باشد. به طوری که جینز می‌گوید: «دیگر جهان بسان یک اندیشه‌ی بزرگ می‌نماید، نه یک ماشین بزرگ.» یعنی آنچه فیزیک جدید به نام «جهان خارج» معرفی می‌کند در واقع حاصل نظریه‌ها و اندیشه‌هاست و نه یک پدیده‌ی مستقیم که در خارج محقق باشد».

جهان‌نگری ماشین‌انگارانه از نظر فیزیک اتمی علاوه بر اینکه یک اشتباه علمی بود، یک اشتباه فلسفی نیز بود که به صورتی نسنجیده از فیزیک خواستند به نتایج متافیزیکی دست یابند. عمده‌ی کار فیزیک جدید متوجه بودن به محدودیت‌های علم است، دانشمند امروزی آگاه است که هر نظریه، جزئی‌نگر و زودگذر و ناکامل است. فیزیک جدید در توصیف طبیعت، بهتر از فیزیک کلاسیک نیست. این یک نوع عینیت‌زدگی است که تجربیات هر نظریه را - اعم از نو یا کهن - کلید مشکل‌گشای ماهیت واقعیت بدانیم. نه فیزیک کهن، نه فیزیک نوین - و نه هیچ علم تخصص‌یافته‌ای - نمی‌تواند چنان که باید به همه‌ی جوانب تجربه‌ی انسان بنگرد، و یا یک جهان‌نگری جامع ارائه دهد. حدّ اعلای آنچه از فیزیک می‌باید انتظار داشت، یاری دادن فروتنانه و بدون هیچ ادعایی است در نگاه به طبیعت.

وقتی نظریه می‌دهیم که الکترون گاهی در یک آزمایش، خود را به صورت ذره‌ای نشان می‌دهد، و در آزمایش دیگر باید وجود الکترون را به صورت موج در نظر گرفت، در واقع می‌پذیریم که هنوز به واقعیت دست نیافته‌ایم، چرا که ما نمی‌توانیم بگوئیم الکترون هم به صورت موج است و هم به صورت ذره، بلکه در شرایط مختلف از خود رفتار موج‌وار یا

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۷۵

ذره‌وار بروز می‌دهد، و این نتایج متفاوت نارسائیِ کوشش‌هایی را که برای تصوّرپذیری و تصویرگری واقعیت بر وفق مقولات تجربه‌ی روزمره انجام می‌گیرد، نشان می‌دهد.

در فیزیک کوانتوم، اتم باید همچون یک کلّ، باز نموده شود که هیچ جزء تفکیک پذیر ندارد، الکترون‌ها فردیت خود را از دست داده‌اند. مثلاً اتم هلیوم یک سیستم است که اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن را نمی‌توان تفکیک کرد یعنی اجزاء با هم وحدت دارند و در واقع باید رفتار جمعی سیستم را نظارت کرد و نه اجزاء آن را.

هرچه وضع یک الکترون در یک آرایش آزمایشی، دقیق‌تر اندازه‌گیری شود، میزان عدم قطعیت هرگونه پیش‌بینی از سرعت آن، افزایش می‌یابد. این همان اصل عدم قطعیت و یا اصل عدم تعین هاینبرگ است - مثل این که انسان نمی‌تواند پیش‌بینی کند آیا یک شخص خاص خواهد مرد یا نه؟ ولی می‌تواند پیش‌بینی کند میزان احتمال مرگ یک نفر چقدر است -.

تعبیر و تفسیرهای عدم تعین

ادعای لاپلاس که می‌گفت همه‌ی حوادث آینده را می‌توان با شناخت وضع کنونی، پیش‌بینی کرد، در نظریه‌ی کوانتوم مردود شناخته شده است، چرا که ما نه می‌توانیم وضع دقیق را و نه سرعت دقیق را پیش‌بینی کنیم. بلکه می‌توانیم برای آینده فقط احتمالات را محاسبه نماییم و علت آن را باید به «عدم قطعیت» و به عدم تعین در خود طبیعت، برگرداند، یعنی در جهان اتمی بالقوگی‌هایی هست که انسان محقق نمی‌تواند به یقین بگوید، چگونه مسیر بالفعل شدن را طی می‌کند.

یک وقت نمی‌توانیم موضوعی را پیش‌بینی کنیم چون اطلاعات و معرفت ما ناقص است، یعنی جهل فعلی ما موجب نداشتن نظریه‌ی قطعی در مورد مسئله‌ای شده است، ولی یک وقت عدم قطعیت در پیش‌بینی‌ها به علت محدودیت بنیادین معرفت بشری است، که سیر خاصی را نمی‌توان در عالم به دست آورد. نفس کار تجربی با محدودیت همراه است، چنان که در حوزه‌ی معین و محدودی می‌توان تجربه نمود که آن حوزه‌ی محدود عین حوزه‌ی اصلی نخواهد بود، مثل خارج کردن یک سلول زنده از بافت زنده و مطالعه‌ی آن سلول در خارج از بافت و یا در زیر میکروسکوپ، در حالی که در این حالت این سلول آن سلول زنده‌ی در

دورن بافت نیست، و مسلّم نمی‌تواند همان نقشی را به ما نشان دهد که آن سلول در بافت زنده بازی می‌کند.

آنچه علاوه بر مطالب فوق بیشتر باید مورد تأکید قرار گیرد این است که «عدم تعین» یک خصیصه‌ی عینی از طبیعت است، و نه ناشی از محدودیت دانش بشری، بلکه مثلاً الکترون را باید این‌طور در نظر بگیریم که نمی‌توان وضع ثابتی برای او در نظر گرفت، و این نه به جهت نقص اندازه‌گیری باشد، بلکه منشأ آن در خود طبیعت است، و نقش محقق به تحقق واداشتن یکی از بالقوگی‌های متعدد این موجود است و این یعنی «عدم تعین» یک واقعیت وجودی است، و نشان می‌دهد آینده نه این که صرفاً «نامعلوم» نیست، بلکه «نامعین» هم هست. خلاصه این که عالم طبیعت یک جنبه ندارد که ما در هر آزمایش و تجربه‌ای با همان جنبه‌اش روبه‌رو شویم و بتوانیم ادعا کنیم همه‌ی آن را شناخته‌ایم و می‌توانیم پیش‌بینی کنیم. بلکه عالم طبیعت جنبه‌های متفاوت و غیرمتعین دارد. این است معنی «عدم تعین» که فیزیک جدید متوجه آن است.^{۱۷} (پایان سخنان ایان باربور)

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ در فیزیک کوانتوم شما طبیعت را به نحو دیگر می‌بینید، مثل یک موجود زنده که در مکان‌ها و زمان‌های مختلف احوالات مختلفی از خود نشان می‌دهد. این نکته خبر از آن می‌دهد که به نحو مبنایی باید در نگاه خود به طبیعت و بالتبع به قوانینی که با آن نگاه به دست آورده‌ایم، تجدید نظر کنیم.

ممکن است سؤال شود در نگاه الهی به عالم، قانون جاذبه چگونه خواهد بود، در حالی که این سؤال از همان منظری است که زمین را طوری می‌بیند که در آن منظر جاذبه معنی می‌دهد و باید طبق فرمول نیوتن نسبت بین کرات را محاسبه کرد، ولی اگر روشن شود این نگاه یک نگاه حسی به عالم است، در این نگاه انسان صورت توجه حضرت رب‌العالمین به مخلوقات را در حدّ جاذبه می‌بیند. قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»؛^{۱۸} خداوند کسی است که آسمان‌ها را از طریق ستون‌های غیرقابل رؤیت بالا قرار داد. وقتی قانون جاذبه بر

۱۷ - کتاب «علم و دین»، ایان باربور، خلاصه‌ی صفحات ۳۰۹ به بعد.

۱۸ - سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲.

ذهن ما حاکم باشد، آیه را بر اساس همان ذهنیت خود معنا می‌کنیم و می‌گوییم ستون‌های غیرقابل رؤیت همان جاذبه‌ی بین کرات است. در حالی که شما می‌دانید با اراده‌ی متمرکز می‌توان چیزی را در هر جا که خواستیم نگه داریم، همان کاری که مرتاض‌ها با تمرکز روح، قطار را از دور نگه می‌دارند بدون آن که مانعی مادی به کار ببرند. حال با توجه به این که خداوند عین تمرکز و توجه است و هیچ فعلی از افعال او، او را از فعل دیگر باز نمی‌دارد، تمام عالم را از جمله کرات را در کنترل اراده‌ی خود دارد و توجه کافی است که کرات در مدار خود قرار داشته باشند. اگر این قاعده درست کشف شود و جوانب آن بررسی گردد، قوانین خاص خود را به دنبال خواهد داشت و جاذبه معنی دیگری پیدا خواهد کرد و دیگر نمی‌توان گفت فیزیک اسلامی و غیر اسلامی نداریم. در نگاه دینی، عالم طور دیگری است و چهره‌های دیگری از آن نمایان خواهد شد و بالتبع تعامل دیگری برای زندگی با عالم پیش خواهد آمد. عنایت داشته باشید در نگاه دینی جاذبه‌ی بین کرات منقطع از اراده‌ی ممتد الهی نیست بلکه صورت اراده‌ی خداوند است که در موطن عالم ماده به این صورت ظهور می‌کند.

با این که بشر در تفسیر جهان از منظر مدرنیته همواره با تناقض‌هایی روبه‌رو می‌شود، ولی هنوز عزم جدی جهت تغییر نگاه خود به عالم و آدم در او پدید نیامده است. اخیراً یک جوان آفریقایی کشف کرده بود اگر در زمستان بر روی شیشه‌ی ماشینی که یخ زده، آب گرم بریزیم، سرعت یخ‌زدن آب چند برابر می‌شود، این نشان می‌دهد موضوعی جدای از آنچه ما در رابطه با یخ‌زدن اشیاء می‌شناسیم در صحنه است، ولی متأسفانه یا به سادگی از کنار آن می‌گذریم و یا سعی می‌کنیم با توجیهات عجیب و غریب، موضوع را در سطح منظر علم غربی قرار دهیم.

طب سنتی و طب سوزنی خبر از آن می‌دهد که تنها منظر نگاه به انسان، نگاهی نیست که فیزیولوژی دارد، ولی سعی می‌کنیم آنچنان سر و دست طب سنتی و طب سوزنی را بزنیم که در طب جدید جای گیرد. فکر می‌کنیم علت رفع بیماری در انجام حجامت آن خونی است که از ماهیچه‌ها و یا رگ‌ها خارج می‌شود و از نقش نفس در این عمل غافل می‌مانیم و در تفسیر طب سوزنی غافل‌تر، و این است که هزاران غفلت روبه‌روی ما است، زیرا نقش جنبه‌ی معنوی و مجردات را در همه چیز حذف کرده‌ایم. گویا باید بدون رعایت جایگاه روح در زندگی،

شهرها و خانه‌ها ساخته شوند و به راحتی تصمیم می‌گیریم در آپارتمان‌ها زندگی کنیم و بدن خود را در آن جاها جای دهیم. غافل از این که ما روحی داریم که بنا است با این بدن و در این دنیا زندگی کند و باید بدن را و خانه و شهر را برای زندگی روح خود تنظیم و مدیریت کنیم که در بحث «سکنای گمشده»^{۱۹} اشاره‌ای به این موضوع شد.

ما باید از یک طرف متوجه ضعف‌های نگاه مدرنیته به عالم و آدم بشویم و از طرف دیگر باید آمادگی لازم را جهت انکشاف نگاه دیگر به عالم و آدم در خود زنده نماییم تا خداوند سنت‌های جاری در عالم را بر ما بنمایاند. در روایت داریم که روزها در زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام طولانی می‌شود به طوری که هر سال برابر ده سال می‌گردد،^{۲۰} همچنان که داریم زمین زیر پای اصحاب حضرت مهدی علیه السلام به سرعت می‌پیچد،^{۲۱} این گونه روایات نشان می‌دهد که می‌توان شرایطی را فراهم کرد که عالم به شکلی دیگر استعدادهای خود را در اختیار بشر قرار دهد تا بتوان به راحتی در طبیعت الهی به اهداف خود دست یافت، چون هر اندازه به ماده نزدیک‌تر باشیم، «زمان» و «مکان» بیشتر بر ما حکومت می‌کنند و اگر به عالم مجردات نزدیک‌تر شویم، بُعد و زمان ضعیف می‌گردند و حکومت ما بر زمین و زمان بیشتر می‌گردد، همین طور که هم‌اکنون قلب یک عارف وارد «وقت» می‌شود و گذران زمان برای او محو می‌گردد و به جای توقف در عالم زمان و فنا، به عالم بقاء نزدیک می‌گردد، به همین جهت در آن عالم افسردگی و حوصله‌سررفتن معنی ندارد.^{۲۲}

درست است که تا عالم چهره‌ی دیگری از خود بر ما ننماید، ما تصویری از زندگی و علم و وسایل مخصوص به آن شرایط را نداریم ولی به علت‌هایی که عرض شد امیدوار ظهور عالمی هستیم کاملاً متفاوت با آنچه امروز در دنیا جاری است. باید منتظر عالمی بود که در آن عالم انسان‌ها در تمام مناسبات خود در ساحت قرب اسماء الهی به‌سر برند.

۱۹ - به کتاب «زن؛ آن‌گونه که باید باشد» ص ۲۶۸ رجوع شود.

۲۰ - بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۷ - ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۵۱۷.

۲۱ - ترجمه‌ی ارشاد مفید، ج ۲، ص ۵۱۸.

۲۲ - به کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از همین مؤلف، به مبحث «وقت» رجوع شود.

تعامل فرهنگ شیعه با علوم قلبی سایر ملل

سؤال: در جلسه‌های قبل درباره‌ی علوم قلبی سؤال شد که آیا این موضوع در فرهنگ‌های مختلف یکسان است و یک جهت دارد یا نه؟ شما فرمودید: «امور قلبی به اعتبار یک استعداد، در همه‌ی انسان‌ها - اعم از کافر و مؤمن - موجود است تا بتوانند به کمک آن‌ها با حقایق عالم مرتبط شوند، و از انوار آن عالم بهره‌مند گردند، ولی به اعتبار به فعلیت درآوردن آن استعداد و پدید آوردن علوم قلبی موضوع بین انسان‌ها و مکتب‌ها فرق می‌کند؛ بعضی قلب خود را درست جهت نداده‌اند و به رشد کامل نرسانده‌اند و بعضی از فرهنگ‌ها آن را سرکوب کرده‌اند» حال سؤال ما این است که تمدن شیعه در تعامل با سایر ملل، در راستای علوم قلبی چه موضعی خواهد گرفت و آیا علوم قلبی در سایر فرهنگ‌ها در طول علوم قلبی اسلامی است یا در تقابل با آن است؟ و جایگاه اخلاق در این رابطه در ملل مختلف کجاست؟

جواب: وقتی عنایت فرمودید که علوم قلبی یعنی معارفی که قلب به جهت تزکیه‌ی لازم از عالم غیب و معنا کشف می‌کند، پس چنانچه قلب درست تزکیه شود، موفق به کشف حقایق می‌گردد و هرچه تزکیه‌ی قلب همه‌جانبه‌تر باشد، با حقایق به نحو جامع‌تری روبه‌رو می‌شود. پس اولاً؛ برای کشف حقایق قلبی باید تزکیه کرد و مسلماً باید آداب و اعمالی که تحت عنوان تزکیه انجام می‌شود قابل اعتماد باشد و از طریق انبیاء به انسان‌ها رسیده باشد تا نتیجه‌ی درستی بدهد. ثانیاً؛ آن تزکیه همه‌جانبه باشد و یک بُعدی نشود تا نتایج آن هم همه‌جانبه باشد و قلب محل تجلی اسم «الله» گردد که اسم جامع الهی است. اگر تزکیه همه‌جانبه نباشد ممکن است انسان مثل یک مرتاض کارهای عجیب بکند ولی نسبت به ظلم و استکبار بی تفاوت باشد، انسان بعضی از توانایی‌ها را که حاکی از قدرت نفس است می‌تواند به دست آورد ولی ممکن است نسبت به دفع کبر و غضب از قلب خود موفق نباشد، چنین کسی از ورود شیطان در قلب‌اش مصون نخواهد بود.

آری؛ اگر کشف حقایق در عین همه‌جانبه‌بودن در رابطه با انوار حقایق، در مرتبه‌ی متوسط یا نازله قرار داشته باشد، به طور طبیعی نظر به مرتبه عالی‌هی خود دارد، به همین جهت هر پیامبری در طول تاریخ به پیامبر بعد از خود نظر داشته که صاحب کشف برتر بوده است و

وجود او را بشارت می‌داده.^{۲۳} در همین رابطه اگر علوم قلبی ملت‌ها در کنار هم قرار گیرند، مسلّم از یک طرف همدیگر را تصدیق می‌کنند و از طرف دیگر به کمال معارف قلبی که از دین برتر ریشه گرفته اذعان خواهند کرد، و لذا است که با ظهور حضرت صاحب‌الزمان (ع) صالحان هر قوم، آن حضرت را به پیشوایی می‌پذیرند به طوری که پیامبر (ص) می‌فرماید: امت اسلام به مهدی (ع) مهر می‌ورزند و به سوی پناه می‌برند، آنچنان که زنبورهای عسل به سوی ملکه‌ی خود پناه می‌برند، عدالت را در پهنه‌ی گیتی می‌گسترانند و صفا و صمیمیت صدر اسلام را به آنان باز می‌گرداند.^{۲۴} حتی یهودیان با آن‌همه عناد با دیدن تابوت سکینه تسلیم خواهند شد.

در روایت از سلیمان بن عیسی داریم که می‌فرماید: «بلغنی انه علی یدی المهدی ظهر تابوت السکینه من بحیره طبریه حتی یحمل فیوضع بین یدیة البیت المقدس فإذا نظرت الیه الیهود أسلمت إلاّ قليل منهم».^{۲۵} به من چنین رسیده که تابوت سکینه از «بحیره‌ی طبریه»^{۲۶} به دست مهدی ♦ ظاهر می‌شود تا این که آن را می‌آورند در بیت المقدس و در خدمت آن حضرت می‌گذارند، موقعی که یهود به آن تابوت نظر می‌کنند همگی اسلام را اختیار می‌نمایند جز عده‌ی قلیلی از آن‌ها. این‌ها حکایت از آن دارد که جهان به استقبال آن حضرت می‌روند چون آن حضرت با قلب ملت‌ها سخن می‌گویند و لذا او را آشنا به خود می‌بینند، و امروز هم شیعه باید همین‌طور عمل کند تا نتیجه سریع‌تر به دست آید.

در راستای کشف انوار حقایق و آن هم کشف همه‌جانبه‌ی آن‌ها، اخلاق معنی خاصی به خود می‌گیرد و آن عبارت است از اعمال و رفتاری که موانع بین ما و حقایق را برطرف کند. از پرحرفی و کینه و حسد بگریز تا بی تفاوت بودن به سرنوشت مردم، همه‌ی این‌ها موانع ارتباط

۲۳ - قرآن در رابطه با پیامبران می‌فرماید از یک طرف کتاب‌های قبل از خود را که حکایت از انوار وحی و حقیقت بوده تصدیق می‌کردند و از طرف دیگر به پیامبر بعد از خود بشارت می‌دادند، به عنوان مثال به آیه‌ی ۶ سوره‌ی صف یا آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی مائده رجوع فرماید.

۲۴ - منتخب الاثر، ص ۵۹۸- ملحقات الاحقاق، مرعشی نجفی، ج ۲۹، ص ۲۴۷.

۲۵- الملاحم و الفتن فی ظهور الغائب المنتظر (ع)، ص ۷۱

۲۶ - نام قصبه‌ی اردن

با انوار حقایق عالم معنا و اسماء حسناى الهی محسوب می‌شوند و علم اخلاق دستوراتی است که موانع را می‌شناساند و در راستای رفع موانع دستور می‌دهد. و البته و صد البته این معنی از اخلاق، غیر از آن اخلاقی است که امثال جان‌لاک یا اسپینوزا و یا کانت می‌گویند، چون نظر آن‌ها اصلاح روابط اجتماعی است تا فرهنگ مدرنیته به آرمان‌های دنیایی خود دست یابد، همچنان که اخلاقی که روانشناسی توصیه می‌کند غیر از اخلاقی است که برای ارتباط با حقایق مدنظر است. رویکرد روانشناسی به اخلاق برای به هنجار آوردن رابطه‌هاست تا فشارهای روحی در بین افراد کاهش یابد و اساساً روانشناسی به خودی خود جایگاهی برای حقایق هستی قائل نیست و بیشتر با احوالات شخصی افراد - آن‌هم در محدوده‌ی ذهن - سر و کار دارد و حوزه‌ی آن بررسی عکس‌العمل‌های بین جسم و روان است در محدوده خیال. آری؛ بعضی از روانشناسان مسلمان به کمک آیات و روایات، حرف‌های خود را می‌زنند و مخاطب خود را جهت همکاری بیشتر تشویق می‌کنند که این ربطی به اسلام ندارد. ولی بعضاً به کمک روایات و به زبان علم، مخاطب خود را به بالاتر از آنچه روانشناسی مطرح می‌کند دعوت می‌نمایند که این چیز مطلوبی است.

وقتی هدف از اخلاق، داشتن شایستگی‌هایی است برای قرب به خدا، بسیاری از ملل در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند و زبان همدیگر را می‌فهمند و وسیله‌ی فکر و ذکر همدیگر می‌شوند و این غیر از دستورالعمل‌هایی است که در روانشناسی مطرح می‌گردد. روانشناسی در غرب به جهت فشارهایی که مدرنیته پیش آورده، ساخته شد تا کمی از آن فشارهای روانی بکاهد، در حالی که در اخلاق دینی - به خصوص اخلاق اسلامی - در عین این که به راحتی انسان‌ها را از فشارهای روانی آزاد می‌کند - و روانشناسان مسلمان نیز از آن کمک می‌گیرند - جهت آن قرب الی‌الله است. همان‌طور که معضل بیکاری را ماشینیسیم ایجاد کرده و با حقوق بیکاری می‌خواهند آن را جبران کنند، مسئله‌ی روانشناسی هم از نوع حقوق بیکاری است برای رفع مشکلاتی که فرهنگ غربی با خود به همراه دارد. در جامعه‌ی اسلامی با رجوع به عالمان آگاه به آیات و روایات جهت جامعه را به سوی فوق بحران‌های ساخته‌ی غرب سوق می‌دهیم، و مشاوران واقعی خانواده‌ها و افراد باید کسانی باشند که روح اسلام و روایات را بشناسند و از آن طریق راهنمایی‌های لازم را توصیه کنند، دین در ساحت دیگری سخن می‌گوید و نظر به

افقی دیگر دارد و روانشناس و مشاور روانشناس در ساحت و افق دیگری با مخاطب خود گفتگو می کند.

تفاوت جنبه های محاسباتی علم غربی با جهت داری آن

سؤال: پیرو بحث علوم غربی و ابزارهای اسلامی، عنوان شد که علوم غربی جهت خاص خود را دارد و برای ساختن ابزارها و تکنیک های خاصی تنظیم شده، حال سؤال این است که وقتی می بینیم در ساختن رصدخانه ی مراغه خواجه نصیرالدین طوسی «رحمة الله علیه» بسیاری از قوانین را رعایت کرده است، آیا نمی توان نتیجه گرفت امروزه هم می توانیم با علم فیزیک ابزارها و تکنیک هایی در راستای فرهنگ اسلامی بسازیم؟ اگر جواب مثبت است پس نمی توان گفت علوم غربی برای ساختن تکنیک های خود جهت خاص خود را دارد. همچنان که امروزه به کمک علم مکانیک و عمران می توان با دقت بیشتر همان سقف های طاق چشمه ای را زد و با دقت کامل مقاومت دیوارها و ستون های اطراف آن را محاسبه نمود و یا امروزه می توان به کمک علوم غربی قنات حفر کرد و علوم مربوط به آن را تثوریزه نمود و در دانشگاه ها تدریس کرد و از این طریق ابزارها و تکنیک های اسلامی را در جامعه ی اسلامی به جریان انداخت و گرایش مردم را به سوی اسلام شدت بخشید، چون تکنیک به خودی خود فرهنگ مربوط به خود را به همراه می آورد، حال اگر تکنیک های اسلامی در صحنه ی زندگی آمد، به همان اندازه فرهنگ اسلام در جامعه جاری می شود.

جواب: چنانچه ملاحظه فرموده اید در رصدخانه ی مراغه خواجه طوسی «رحمة الله علیه» آن ریاضی دان بزرگ به کمک محاسبات ریاضی و شناخت توانایی های طبیعت - که عموماً با الهام همراه است - توانست آن رصدخانه را بسازد. امروز اگر علم فیزیک از زاویه ی دید خود به آن می نگرد و می گوید بسیاری از قوانین فیزیک در آن رعایت شده است، منظورش آن است محاسباتی که ما در فیزیک داریم در آن ساختمان رعایت شده است. ولی تفاوت نگاه خواجه نصیر با علم فیزیک در این است که علم فیزیک جهتی در راستای تسخیر طبیعت دارد، هر چند در این جهت گیری محاسباتی را به کار می گیرد. علم فیزیک با علم ریاضی از این جهت متفاوت است که علم ریاضی صرفاً قواعدی است عقلی بدون هیچ گونه جهتی نسبت به بیرون

خود، ولی علم فیزیک نظر به اهدافی خاص دارد. مسلم خواجه نصیر و امثال او ریاضی دان‌های توانایی بودند و همچنان که عرض شد علم ریاضی مربوط به عقل بشری است، ولی فیزیک علاوه بر توجه به محاسبات ریاضی، نگاه خاصی به طبیعت دارد. آری؛ علم فیزیک اگر بخواهد به کمک محاسباتی که می‌شناسد و اطلاعاتی که از طبیعت دارد، می‌تواند تا حدی رصدخانه یا قنات و یا سقف‌های منحنی بسازد، ولی لازمی قنات ساختن، نگاه خاصی است به طبیعت، که آن نگاه در علم فیزیک نیست و لذا به جهت عجله‌ای که بر روح غربی حاکم است و قدرتی که در اختیار دارد و تعریفی که از زندگی برای خود کرده، به جای جهت‌دادن آب سفره‌های زیرزمینی از دامنه‌ی کوه‌ها به سوی دشت، یک الکتروپمپ می‌سازد و از عمق زمین آب سفره‌های زیرین را بالا می‌کشد و تمام انضباط آبی سفره‌های زیرزمینی را به هم می‌زند و وقتی سطح آب پایین رفت، با یک الکتروپمپ قوی‌تر با شدت بیشتر به مقابله با طبیعت می‌رود، چون در نگاه آن علم چیزی به نام تعامل با طبیعت وجود ندارد.

امروزه علم مکانیک و یا عمران به ساختمان‌های ساخته شده با معماری گذشته می‌نگرد و می‌بیند بسیاری از مسائلی که این علم می‌شناسد در آن‌ها رعایت شده و از آن جهت آن‌ها را تأیید می‌کند ولی آن ساختمان‌ها را از منظر خود می‌بیند و لذا جوانبی که معماران سنتی بر اساس الهاماتی که به آن‌ها شده، و آن‌ها رعایت کرده‌اند را نمی‌بیند و حتی ممکن است به عنوان نقص به حساب آورد، چون دو شخصیت در صحنه است، شخصیتی که بر اساس تعامل با طبیعت از رمز و راز طبیعت آگاه است و بر اساس آن رمز و راز، و برای هدفی مشخص ساختمان می‌سازد - هدفی که در آن ساختمان نه تنها بدن از سرما و گرما محفوظ بماند، بلکه روح هم با رویکرد قدسی خود، احساس آرامش کند- و شخصیتی که صرفاً طبیعت را کمیّتی محاسبه‌پذیر می‌بیند و دیگر هیچ. آری؛ هر دوی این شخصیت‌ها در محاسبه‌پذیر بودن طبیعت مشترک‌اند ولی نه نگاهشان به طبیعت یکسان است و نه هدفشان یکی است.

علوم غربی به اعتبار ریاضیاتی که به کار می‌گیرد علوم غربی نشده است، ریاضیات چیزی است که مربوط به جنبه‌ی بشری همه‌ی اقوام و ملل است. غرب از آن جهت که از هندسه و جبر و مثلثات استفاده می‌کند فرقی با مردم خاور دور ندارد، ریاضیات یکی از ابعاد روح انسان‌ها است. انسان کامل، انسانی است که در این بُعد هم رشد لازم را داشته باشد. نمونه‌اش

قضاوت‌های امیرالمؤمنین ♦ است که نشانه‌ی دقت کامل آن حضرت در فن ریاضی است. این داستان را علاوه بر محدثین شیعه، علمای اهل سنت مثل عبدالبرّ در «استیعاب» آورده است که؛ دو نفر در سفری که همراه هم بودند و با هم مصاحبت داشتند، نشستند تا ناهار بخورند، یکی از آن‌ها پنج گِردِ نان بیرون آورد، و دیگری سه گِردِ نان. در این حال مردی بر آن‌ها عبور کرده و سلام داد، این‌ها به او گفتند: بفرمایید ناهار بخورید! و او نشست و با آن‌ها مشغول خوردن شد و پس از خوردن، هشت درهم نزد آن‌ها گذاشت و گفت: این عوض آن طعامی که از شما خوردم. آن دو نفر در تقسیم آن پول اختلاف کردند، آن که سه گِردِ نان داشت می گفت: باید مساوی تقسیم شود و آن که پنج گِردِ نان داشت می گفت: باید پنج درهم به من برسد و سه درهم به تو. چون نتوانستند همدیگر را قانع کنند، مراغه‌ی خود را نزد امیرالمؤمنین ♦ بردند، حضرت فرمودند: این نزاع یک نوع پستی است و خصومت در آن نیکو نیست، بهتر است صلح کنید. صاحب سه نان گفت: من ابداً راضی به صلح نخواهم شد مگر این که به عین واقع در میان ما حکم کنی. امیرالمؤمنین ♦ گفتند: اینک که تو حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع امر، پس برای تو یک درهم است و برای رفیق تو هفت درهم، آن مرد گفت: سبحان الله! چگونه حکم این مسئله این می شود؟

حضرت امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: آیا برای تو سه قرص نان نبود؟ گفت: آری! آیا برای رفیق تو پنج قرص نبود؟ گفت: آری! حضرت فرمودند: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار ثلث نان می شود، از این مقدار تو هشت ثلث خورده‌ای، رفیق تو هم هشت ثلث و میهمان هم هشت ثلث، و چون او هشت درهم داده است، حق رفیق تو هفت درهم و برای تو یک درهم است.

منظور حضرت این است که رفیق تو که پانزده ثلث از نان‌ها را داشته و هشت ثلث را خودش خورده، هفت ثلث آن‌ها را به میهمان داده و مستحق هفت درهم است و تو که نه ثلث داشته‌ای و هشت ثلث آن را خورده‌ای، پس از نان خود فقط یک ثلث به میهمان داده‌ای و مستحق یک درهم از هشت درهم هستی.^{۲۷}

۲۷ - ارشاد مفید، طبع سنگی، ص ۱۲۲ - استیعاب، ترجمه‌های القرشی، ج ۳، ص ۱۱۰۵.

باز در رابطه با قضاوت‌های امیرالمؤمنین ♦ که صبغهی ریاضی و محاسبه دارد آورده‌اند که: سه نفر نزد امیرالمؤمنین ♦ آمدند و درباره‌ی هفده شتر نزاع داشتند. اولی گفت: نصف این شتران مال من است، و دومی گفت: ثلث آن‌ها مال من است و سومی گفت: تسع یا یک نهم آن‌ها مال من است! و چون می‌خواستند تقسیم کنند، سهمیه هر یک عدد کسری می‌شد و باید شتری را تکه‌تکه می‌کردند.

امیرالمؤمنین ♦ فرمودند: آیا رضایت می‌دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران بیفزایم، آن‌گاه آن‌ها را قسمت کنم؟

گفتند: چگونه رضایت ندهیم! حضرت شتری بر شتران افزودند و نصف آن که نه شتر می‌شد به یکی دادند و شش شتر به آن که ثلث آن‌ها را می‌خواست دادند و دو شتر هم به آن کس که تسع یا یک نهم شتران را می‌خواست دادند و هر کدام سهم خود را برداشتند که عبارت بود از نه شتر و شش شتر و دو شتر و امیرالمؤمنین ♦ هم شتر خود را برداشتند.^{۲۸} به این صورت که حضرت مخرج کسر را هجده گرفتند و هفده شتر را از مخرج هجده برداشت کرده و لذا یکی باقی ماند که همان شتر خودشان بود.

این نمونه‌ها را عرض کردم تا روشن شود چرا می‌گویم ریاضیات بُعدی از ابعاد فکر بشر است و منحصر در فرهنگ غربی نبوده و نخواهد بود، پس باید در علم فیزیک یا شیمی و مکانیک بین محاسبات آن علم و بین جهت آن علوم فرق گذاشت، آن‌چه علم فیزیک را، فیزیک و یا علم شیمی را شیمی کرده است، کاربرد آن‌ها است و نه محاسبات آن‌ها، هر چند آن علوم در کاربرد خود از ریاضیات و محاسبات استفاده می‌کنند.

آیا نگاه دانشمند فیزیک به طبیعت همان نگاهی است که خواجه نصیرالدین طوسی دارد؟ یا انواع پیش‌فرض‌هایی که در فیزیک لحاظ می‌شود مخصوص نگاه دانشمند آن علم است به طبیعت؟ از ذره‌ای بودن و اتم داشتن عالم ماده بگیر، تا موجی یا خطی بودن نور که همه‌ی این‌ها فرض‌های علم فیزیک است و قابل مناقشه، همچنان که تکامل انواع پیش‌فرض علم فسیل‌شناسی است و قابل مناقشه توسط بعضی از خود فسیل‌شناسان، ولی طوری مطرح کرده‌اند

که گویا از عین واقع صحبت می کنند و اگر کسی آن ها را نپذیرفت، حرفش غیر علمی و مخالف واقعیت است!

به نظر می رسد تا این جا روشن شد که نباید علوم غربی را عین محاسبه تلقی کرد و از پیش فرض های آن علم و جهت تعلق آن غافل شد. کامپیوتر با محاسبات دقیقی ساخته شده است ولی این کامپیوتر در راستای اهداف و فرهنگی خاص، به کمک محاسبات دقیق ساخته شده و در عین این که محاسبات دقیقی برای شما انجام می دهد و یا برای نقشه کشی و امر گرافیک طرح های دقیقی ارائه می دهد، ولی آماری که از کشورهای غربی تهیه کرده اند می گوید بیش از نود درصد استفاده از کامپیوتر جهت سرگرمی با بازی های رایانه ای است. فرهنگ غرب که راه آسمان را به سوی خود بسته و راه پر کردن تنهایی خود را با معنویت، گم کرده است کامپیوتر می سازد، چون می داند در آن فرهنگ که سخت نیاز به چنین سرگرمی دارد، قابل پذیرش است و پیرو آن در هر قومی هم که مبتلا به روح غربی شد قابل پذیرش می شود و بعد از مدتی با زندگی انسان ها طوری گره می خورد که دیگر فرصتی برای پر کردن تنهایی ها از طریق ارتباط با عالم معنا برایشان نمی ماند.

وقتی انسان ها می خواهند خانه بسازند، از محاسباتی که مربوط به عقل بشر است استفاده می کنند و این ربطی به فرهنگ مدرنیته ندارد. نمونه اش را شما در سایر ملل از جمله جهان اسلام می یابید. هر ملتی بر اساس حوائجی که در زندگی دارد از عقل ریاضی خود استفاده می کند، حال چه آن شخص شیخ بهایی باشد و چه دکارت. شیخ بهایی از ریاضیات برای حوائج جامعه ی خود استفاده می کند و چیزی در راستای فرهنگ مورد نظر خود می سازد، دکارت هم همین کار را می کند، تفاوت در این است که شیخ بهایی به جهت مبانی عقیدتی خود در ساختن آنچه مورد نظرش هست روحیه ی تعامل با طبیعت را در خود دارد و طبیعت را موجود زنده می داند، ولی دکارت حتی معتقد است حیوانات هم روح ندارند، چه رسد به طبیعت، و مسلم این دو متفکر ریاضی دان یک طور از علم خود استفاده نمی کنند. حاصل یک فکر مسجد امام خمینی «رحمة الله علیه» در اصفهان می شود و حاصل یک فکر، برج های آسمان خراش خواهد بود.

در کتاب‌های فلسفه‌ی غرب در قسمت نظرات دکارت هست که دکارت حیوانات را یک ماشین می‌دانست و به همین جهت شاگردان وی وقتی حیوانات را می‌زدند تعجب می‌کردند و به خود می‌گفتند مثل یک موجود زنده عکس‌العمل نشان می‌دهد. حاصل این نوع نگاه این‌همه خشونت‌ی شد که تمدن غرب با خود به همراه آورد به طوری که غیر خود را صاحب احساس و عاطفه نمی‌شناسد.^{۲۹}

لطافت تعامل با طبیعت

سؤال: در جلسه‌ی قبل فرمودید؛ «در رابطه با طبیعت یا بر اساس روحیه دینی برخورد می‌کنیم، و یا بر اساس روح انسانی و فطری، و یا بر اساس نفس اماره» حال سؤال ما این است مگر نه این که هر تعاملی بر اساس میلی است، و مگر نه این که هر میلی یا الهی است و یا شیطانی، پس برخورد انسانی و فطری دیگر نداریم، بلکه برخورد فطری با طبیعت به همان برخورد دینی برگشت می‌کند.

جواب: از نظر تئوری فرمایش شما درست است ولی در صحنه‌ی بررسی میدانی بعضاً مشاهده می‌کنیم ملت‌ها طبق آداب و رسومی با طبیعت تعامل می‌کنند که دین خاصی به آن‌ها گوشزد نکرده است، ولی با این حال تعامل آن‌ها حکایت از آگاهی‌های عمیقی نسبت به روح طبیعت دارد، این حکایت از شعور باطنی آن‌ها دارد. این نحوه‌ی تعامل خاص را که شما در ایرانی‌ها و یا در چینی‌ها و حتی در سرخ‌پوستان بومی آمریکا ملاحظه می‌کنید این نوع انسان‌ها به کمک جنبه‌های روحانی خود به این شعور رسیده‌اند. این نوع برخورد، به خودی خود حکایت از یک نوع روحانیتی می‌کند که در برخورد با طبیعت بین انسان‌ها با طبیعت حاکم است. همین‌طور که شما از طریق عبادات به دنبال یک نوع خلوص معنوی بین خود و خدا هستید و حرام و حلال خدا را رعایت می‌کنید تا نسبت به دستورات خداوند حرمت نگه داشته باشید، شعور روحانی هرکس اقتضا می‌کند که با آیت خاص الهی یعنی طبیعت حرمت نگهدارد و این عمل را در فضای خلوص معنوی انجام می‌دهد و مسلم یک انسان دینی که بر

۲۹- این بدین معنی نیست که فلسفه‌ی حاکم در غرب روح همه‌ی افراد آن مرز و بوم را تحت تأثیر خود قرار داده باشد و به حکم فطرت خود متوجه‌ی روح و روان برای حیوانات نباشند.

اساس دستورات دین، فطرت خود را بیدار نگه داشته، پیام فطرت را به خوبی رعایت می کند و در این راستا خود را با بقیه ی ملل که نسبت به طبیعت حرمت قائل اند، در یک عالم احساس می کند.

اقتضای فطرت هر انسانی آن است که جایگاه محیط زیست را رعایت کند و لذا آن مواردی را هم که دین به طور مشخص دستور نداده فطرت متذکر می شود، کافی است ما از طریق دین، فطرت را بیدار نگه داریم در آن صورت به خودی خود متوجهی مصداق های موضوع می شویم. شخصی در عین این که مشغول وضو گرفتن بود از حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» سؤالی کرد. امام با حالت عتاب فرمودند: «اول شیر آب را ببند بعد سؤال کن!» چون یک روح سالم نمی تواند تحمل کند آب زلال به راحتی در فاضلاب برود و تبدیل به فاضلاب شود، این را لازم نیست ما در احکام اسلام پیدا کنیم، هر فطرت بیداری متوجهی زشتی این کار و ظلمی که از آن طریق به انسان ها اعمال می گردد، می شود. اگر در احوالات طلبه های متدین دقت بفرمایید یک روحیه ی قناعت و دوری از اسراف و ریخت و پاش در آن ها می یابید، این روحیه به جهت شعوری است که قلب و فطرت آن ها به آن ها گوشزد می کند، مبنی بر این که طبیعت ظرفیت اسراف ندارد و از طریق اسراف، طبیعت از وظیفه ی اصلی خود باز می ماند و رابطه اش با انسان ها مختل می شود. این طور نیست که ملل مختلف دنیا همگی این نوع تعامل با طبیعت را بر اساس دستورات مشخص دین انجام دهند، بلکه جنبه ی روحانی جان انسان، متذکر انسان می شود، روحیه ای که متوجه ابعاد لطیف و روحانی طبیعت است در همه ی ملت ها هست و منجر به تعامل لطیفی با طبیعت شده است.

نفس اماره و تخریب طبیعت

سؤال: آیا به طور خلاصه نمی توان روحیه ای که ابعاد روحانی طبیعت را رعایت می کند و برخوردی روحانی با طبیعت دارد را در زمره ی همان برخورد دینی آورد و نتیجه بگیریم هر کس یا با طبیعت برخورد دینی و الهی دارد و یا برخوردی شیطانی و مطابق اساس نفس اماره؟

جواب: اشکال ندارد این طور بفرمایید ولی عنایت داشته باشید که انسان‌ها دو دسته نیاز دارند؛ یکی نیازهای طبیعی مثل نیاز به کفش و لباس و خانه، و یکی هم نیازهای روحی. انسان‌ها نیازهای طبیعی خود را برطرف می‌کنند تا متوجه رفع نیازهای روحی بشوند، در راستای ارضای نیازهای روحی، یا به ارضای جنبه‌های الهی روح خود می‌پردازد و یا به ارضای جنبه‌های شیطانی آن. انسان در راستای رعایت جنبه‌های شیطانی روح، اجازه‌ی هرگونه تصرف در عالم و آدم را به خود می‌دهد و به تعبیر قرآن؛ «سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»^{۳۰} در زمین تلاش می‌کند تا در آن فساد کند و طبیعت و انسان را نابود می‌نماید و خدا فساد را دوست ندارد. ولی آن کس که تلاش می‌کند جنبه‌های الهی روح خود را ارضاء نماید، سخت نسبت به طبیعت با احتیاط عمل می‌کند و چنین انسان‌هایی کم و زیاد در اقوام و ملل مختلف وجود دارند، منتها با وجود تذکرات شریعت الهی، فطرت انسان‌ها بیدار می‌شود و نسبت به ارضای جنبه‌های الهی روح خود حساس‌تر می‌گردند و در نتیجه در مقابل انسان‌هایی که عامل هلاکت انسان و طبیعت هستند، جمعیت بیشتری پیدا خواهد شد و فرهنگ تشیع با ساختار معنوی خاص خود در این راستا نقش عمده‌ای را می‌تواند بازی کند، و گرنه کار در همان حد محدود باقی می‌ماند که صدای طرفداران حفظ محیط زیست در انبوه صداهاى بلند طرفداران ارضای نفس اماره در فرهنگ مدرنیته، گم می‌شود. شیعه علاوه بر این که خودش پایه‌گذار جنبه‌های معنوی روح انسان است و دین را در حد عبادات قالبی متوقف نمی‌کند، می‌تواند جنبه‌های معنوی سایر ملل را نیز بیدار نماید و گفتمان غالب جهان را به سوی معنویت سوق دهد پس اگر هم بپذیریم فطرت الهی ملت‌ها متوجه است که باید با روح طبیعت تعامل داشت، آن چیزی که آن فطرت را زنده و با نشاط نگه می‌دارد دین الهی است و گرنه در روزمرگی‌ها گرفتار غفلت می‌شود.

جایگاه فلسفه در دین و در تمدن اسلامی

سؤال: نقش و جایگاه تفکر فلسفی در تمدن اسلامی کجاست، آیا تمدن اسلامی مانند فرهنگ غرب باید مبتنی بر تفکر فلسفی باشد و اساساً چرا نباید تمدن اسلامی را بر پایه‌ی تفکر مطرح در شریعت بنا کنیم، چرا به قول فارابی به جای این که رئیس مدینه یک فیلسوف باشد، یک فقیه نباشد؟ همچنان که امام خمینی «رحمة الله علیه» انقلاب اسلامی را با محوریت فقیه پایه‌ریزی کردند، و نه بر اساس تفکر فلسفه، با این که ایشان فیلسوف هم بودند.

جواب: همان طور که خودتان توجه دارید تفکر دینی همه‌ی جنبه‌های حقایق را می‌شناسد و از ابعاد پنهانی عالم و آدم آگاهی کامل دارد. آری؛ هیچ تمدنی بدون تفکر پایه‌گذاری نمی‌شود و هر اندازه آن تفکر با حقایق عالم به نحو کامل‌تری مرتبط باشد، آن تمدن جامع‌تر و کامل‌تر و پایدارتر خواهد بود، و مسلم تفکر فلسفی اولاً: یکی از انواع تفکر است و نه همه‌ی تفکر، ثانیاً: در منظر تفکر فلسفی همه‌ی حقایق کشف نمی‌گردد. راه صحیح آن است که انسان خود را محدود به یک نوع تفکر نکند و با همه‌ی استعدادهایش سعی کند همه‌ی چهره‌های حقیقت را بیابد. از طرفی بدون تدبّر و تفکر نمی‌توان از مقاصد عالیه‌ی قرآن و روایات آگاه شد. تفکر هر چه وسیع‌تر باشد، بهتر با حقایق عالم مرتبط می‌شود منتها در رابطه با جایگاه فلسفه در تمدن اسلامی موضوع بسیار حساس است و چند نکته را باید مدّ نظر گرفت که عبارت است از:

الف- آیا منظر فلسفه به عالم و آدم را می‌توان همان منظر دین و شریعت به عالم و آدم دانست؟

ب- آیا اگر منظر فلسفه به آدم و غیر از منظر دین شد باید مطلقاً به فلسفه پشت کرد و بحث «تفکیک» بین دین و فلسفه را پذیرفت؟

ج- آیا مسیری که فلاسفه‌ی اسلامی شروع کردند سیری بود از برهان به عرفان که با رسیدن به حکمت متعالیه توانست به قرآن و روایت نزدیک شود؟

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۹۱

د- آیا اگر در حکمت متعالیه به نحوی برهان و عرفان و قرآن به وحدت رسیده‌اند، می‌توان با گفتمان حکمت متعالیه که در عین داشتن زبان فلسفی، نظر به حقیقت وجود دارد تمدن اسلامی را پایه‌گذاری کرد و با این زبان دین را به ملل دنیا متذکر شد؟

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید موضوع جایگاه فلسفه در تمدن اسلام، موضوع بسیار حساسی است. آری؛ منظر فلسفه به عالم و آدم همه‌ی آن منظری نیست که دین ارائه می‌دهد به طوری که دین عالم را تجلی اسماء الهی می‌داند و می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^{۳۱} مشرق و مغرب از آن خداوند است، پس به هر جهت نظر کنی در آن جا وجه خداوند هست، خداوند در وسعتی مطلق با حضوری که عین علم است در صحنه است. در چنین نگاهی شما دوگانگی و جدایی و انقطاعی بین مخلوقات با خالقشان نمی‌بینید و همه‌ی عالم آیات الهی هستند و متذکر رمز و رازهای عالم غیب می‌باشند، در نگاه دینی «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»^{۳۲} او با شما است هر کجا باشید، معنی می‌دهد. در نگاه دینی خداوند حقیقتی است که قلب‌ها با حقیقت ایمان او را ملاقات می‌کنند چنانچه حضرت باقر ♦ می‌فرماید: «... لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدِهِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^{۳۳} چشم‌ها با رؤیت خود، خدا را نمی‌بینند و لکن قلب‌ها به کمک حقایق ایمان او را می‌بینند. ولی در منظر فلسفی که عقل و استدلال ابزار کار است. عالم به عنوان مجلای اسماء الهی دیده نمی‌شود و عقل به جای قلب می‌نشیند و با مفاهیمی از حقایق سر و کار دارد و نه با «وجود» حقایق. در تفکر فلسفی عقل می‌فهمد خدا هست و می‌فهمد که عالم معلول و مخلوق است، فلسفه تا این جاها می‌آید که ما را متوجه وجود حقایق کند ولی انسان در فلسفه با «وجود» حقایق مرتبط نیست، لذا امیرالمؤمنین ♦ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ...»^{۳۴} خداوند از عقل‌ها پنهان است همچنان که از چشم‌ها پنهان است. در همین رابطه

۳۱ - سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۳۲ - سوره حدید، آیه ۴.

۳۳ - الکافی، ج ۱، ص ۹۷.

۳۴ - بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱.

امام خمینی «رحمة الله عليه» می فرمایند: آیا «هُوَ مَعَكُمْ» با تعبیر علت و معلول جور در می آید، یا مسئله‌ی ارتباط بین خدا و مخلوق بالاتر است، چون هیچ جا نیست که از خدا خالی باشد» پس از این جهت باید متوجه جایگاه و اشاره‌های دین باشیم تا به ساحت قرب اسماء الله وارد شویم و در حجاب مفاهیم و علم حصولی متوقف نگردیم، زیرا در نگاه فلسفی حضور ملتزم به خوف اِجلال و ترس آگاهی و خشیت در میان نیست.

اما اگر به بهانه‌ی کامل بودن دین مرز خود را از فلسفه جدا کنیم، نتیجه‌گیری خطرناکی است، زیرا در آن صورت این طور تصور می‌شود که عقل و استدلال در زندگی دینی جایی ندارد و به اسم فاصله گرفتن از فلسفه گرفتار یک نوع تفکیک بین دین و استدلال می‌شویم و عملاً با هر گونه تعللی در دین که عامل تدبّر در آیات الهی می‌شود، مخالفت می‌نماییم. این نوع ضدیت با فلسفه از فلسفه‌زدگی بدتر است، چون ما را گرفتار تحجر و قشری‌گری می‌کند. مسلم کسانی می‌توانند بین دین و فلسفه خلط نکنند که مانند امام خمینی «رحمة الله عليه» و علامه‌ی طباطبائی «رحمة الله عليه» فلسفه را بشناسند و جایگاه آن را تعیین نمایند و متوجه باشند فلسفه در زیر سایه‌ی علم‌الاسمائی می‌تواند برای سیر از علم حصولی به علم حضوری عامل آماده‌گری باشد. از مدعیان تفکیک یعنی معتقدان به جدایی فلسفه و عرفان، از کتاب و سنت باید سؤال کرد، اگر عقل در کنار نقل حجت دینی است و هر دو منبع معرفت دینی هستند، پس تفکیک و جداسازی این دو کاملاً ناموجه است. اصلاً چگونه است که معتقدان به تفکیک به لزوم جدایی کتاب از سنت فتوا نمی‌دهند با این که میان این دو حجت نقلی تفاوت‌هایی هست، و فراموش نکنید که نباید بین خطای سالک با بطلان مسلک خلط شود.^{۳۵} نتیجه این که تفکر فلسفی مانند هر تفکر دیگر یک نوع تفکر است، مثل تفکر ریاضی یا تفکر تجربی، و مخالفت با آن مخالفت با وجهی از ساحت عقل بشری است، عقلی که در حدّ خود می‌تواند از دریای بی‌کرانه‌ی قرآن و روایات بهره‌برداری کند. آری! انسان باید مواظب باشد در محدوده‌ی آن تفکر خود را محدود نکند و از دیگر نگاه‌ها به قرآن و روایات محروم بماند، و کسی می‌تواند در حجاب فلسفه قرار نگیرد که آن را بداند و جایگاه آن را بشناسد.

۳۵ - به کتاب «منزل عقل در هندسه‌ی دینی»، از آیت‌الله‌عزاد آملی رجوع شود.

مسلم تفکر فلسفی نوعی از تفکر است که هرگز نباید صرفاً از پنجره‌ی آن تفکر به قرآن نگریست، ولی تفکر فلسفی را نباید مقابل تفکر قرآنی قرار داد. مثل این که نباید تفکر ریاضی را مقابل تفکر قرآنی قرار دهیم زیرا ما برای بهره‌مندی از قرآن نیازمند تفکر ریاضی نیز هستیم تا نه تنها در آیات ارث تدبّر کنیم، بلکه نظر ریاضی گونه‌ی آیات را نیز درک کنیم. اشکال گاليله این بود که می‌خواست تمام کتاب مقدس را از زاویه‌ی تفکر ریاضی بنگرد و همه‌ی آن کتاب را محاسبه پذیر کند. در مورد تفکر فلسفی به عنوان یکی از ساحت های بشر، عنایت داشته باشید که شما به صورت حضوری متوجه رابطه‌ی بین ذات خود و اراده‌ی خود می‌شوید ولی همین که به آن احساس فکر کردید و از آن‌ها رابطه‌ی ایجاد کنندگی و ایجادشوندگی انتزاع نمودید، وارد ساحت تفکر فلسفی شدید و موضوع علت و معلول را در اندیشه‌ی خود وارد نمودید، به همین جهت است که باید گفت تفکر فلسفی وجهی از تفکر انسانی است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت و یا با آن به خصومت برخاست.

سؤال: چنانچه ممکن است چگونگی نگرش به قرآن از پنجره‌ی فلسفه را بیشتر توضیح دهید.

جواب: بیشتر به این نکته توجه کنید که عرض شد «ساحتی از ساحات بشر تفکر انتزاعی یا تفکر فلسفی است» پس وقتی می‌خواهد در رابطه با موضوعی فکر کند از زاویه‌ی تفکر فلسفی نیز به آن موضوع فکر می‌کند. در مورد قرآن از آن جهت که یک حقیقت قلبی است و کشف تامّ محمدی (ع) است باید رویکرد انسان به آن قلبی باشد و به اندازه‌ای که انسان خود را از اخلاق رذیله و عقاید فاسده ظاهر کرده باشد می‌تواند با آن حقیقت تماس بگیرد و به همین جهت است که می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» حقیقت قرآن یک حقیقت بلندمرتبه‌ای است در نوشته‌ای که از نگاه انسان‌های غیر تزکیه شده دور است، و نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند مگر مطهرون. ولی پس از آن که با علم حضوری متوجه انوار قرآنی شد، همین که خواست به آن احساس قلبی بیندیشد و از آن زاویه به قرآن بنگرد، وارد ساحتی شده که در آن ساحت نسبت به «مفاهیم» آنچه با قلب مطهر خود دریافت کرده می‌اندیشد و این ورود، ورود فلسفی است، همان‌طور که نسبت به علت و معلول عرض شد که ابتدا یک درک حضوری بین نفس انسان و اراده‌ی او واقع می‌شود و سپس همان درک

در ساحت اندیشه به عنوان علت و معلول قابل فهم است که «مفهوم» همان حالتی است که در ابتدا برای ما کشف شد.

مشکل وقتی پیدا می شود که در رویکرد به قرآن مقام حضوری و کشف قلبی آن مورد غفلت قرار گیرد و تماماً رویکرد ها در ساحت مفهوم محدود شود.

سیر فلسفه‌ی اسلامی

آنچه باید عنایت داشته باشید سیری است که در فلسفه‌ی اسلامی رخ داده، که به شرح زیر خدمتتان عرض می شود:

الف- در شرایطی که زمینه‌ی تفکر اسلامی پس از رحلت رسول خدا ﷺ و حذف اهل البیت علیهم السلام از حاکمیت اسلام، متوقف شد و فضای تعبّد قالبی منهای هرگونه تدبّر و تفکری به صحنه آمد، نیاز به جواب گویی به سؤالات، در شرایط خانه نشینی اهل البیت علیهم السلام، جامعه را به سوی فلسفه‌ی یونان کشاند و حاکمان وقت نیز چون خطری از این جانب برای خود احساس نمی کردند، توجه به فلسفه‌ی یونان را تشویق نمودند و لذا معتزله به عنوان اولین تفکر فلسفی با منظر یونانی، در جهان اسلام ظاهر شدند که با شیفتگی تمام فلسفه‌ی یونان را پذیرفتند و آن فکر را وسیله‌ی ارزیابی اسلام قرار دادند، به طوری که اگر اسلام سخنی داشت که در قالب فلسفی آن ها نمی گنجید آن سخن را از باور خود حذف می کردند، داستان نفی «صراط» و «سؤال قبر» به وسیله‌ی معتزله از این گونه است.

تفکر فلسفی معتزله به جهت ضعف های اساسی اش، ضد خود یعنی تفکر اشعری را پرورش داد که در واقع تفکر اشعری، فلسفه‌ای بود ضد فلسفه، آن هم به قصد مخالفت با معتزله به طوری که هرگونه تفکر فلسفی را با همان چوب مخالفت با معتزله می راند.

ب- در چنین بازار آشفته‌ای که از یک طرف خلأ تفکر، جهان اسلام را آزار می داد و از طرف دیگر، متفکران جامعه یا در کسوت معتزلیان بودند با آن خصوصیات خاص خودشان، و یا در کسوت اشاعره با قشری گری کامل. در چنین شرایطی اندیشمندان سترگ به فکر چاره افتادند تا نه میدان برای قشری گری اشاعره باز باشد و نه افراطی گری ضد روح اشراقی معتزله میدان داری کند. لذا یک نوع تفکر فلسفی اسلامی را در عین توجه به عظمت دین و وحی،

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۹۵

پایه‌ریزی کردند و این با فارابی^{۳۶} مؤسس فلسفه‌ی اسلامی شروع شد و با تمام متانت و جوانب‌نگری خود را نمایاند و سپس آن تفکر به شیخ‌الرئیس ابن‌سینا^{۳۷} سیر کرد و بیش از پیش پخته و پرداخته شد. این تفکر بدون آن‌که کوچک‌ترین خدشه‌ای به ساحت پاک شریعت وارد کند، در کنار شریعت جواب‌گوی سؤالاتی بود که باید جواب داده می‌شد و به واقع فلسفه‌ی فارابی و ابن‌سینا در بستری که اسلام فراهم نموده بود به وسعت و عمق خاصی رسید که هرگز در نوع یونانی خود چنین وسعت و عمقی نداشت، چرا که اسلام در منظر تفکر فلسفی، توجه به حقایقی را گوشزد می‌کند که امثال سقراط و افلاطون و ارسطو چنین حقایقی را در منظر خود نمی‌دیدند تا بدان پیردازند.

سیر تفکری که از فارابی شروع شد و توسط شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا پرورش یافت، در مسیر طبیعی و تکاملی خود توسط شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی^{۳۸} وارد حوزه‌ی دیگری از تفکر، یعنی تفکر اشراقی شد و فلسفه‌ی اشراق در حوزه‌ی تفکر اسلامی تدوین گشت. در این میان شخصیت بزرگ و فوق‌العاده‌ی خواجه‌نصیرالدین طوسی^{۳۹} آستین همت را بالا زد تا این دو تفکر را در حوزه‌ی اسلامی نهادینه کند. وی در عین این‌که یک چشم به فلسفه‌ی اشراق داشت، در دفاع از فلسفه‌ی مشاء تلاش‌ها نمود و روشن کرد اولاً: مشاء و اشراق قابل جمع‌اند، و ثانیاً: تفکر فلسفی - اعم از مشائی و اشراقی آن - قدرت اثبات مبانی اعتقادی دین اسلام را به‌خوبی دارند، آن‌هم اسلام در منظر شیعی، و از این طریق کلام شیعی را حال و هوای فلسفی داد.

درست است که خواجه نصیرالدین طوسی فلسفه‌ی جدیدی تأسیس نکرد، ولی تلاش او در دو موضع فوق، کار بزرگی بود که در مسیر تکامل فلسفه‌ی اسلامی انجام داد. در همین دوران؛

۳۶ - متولد ۲۶۰ و متوفی ۳۳۹ هجری قمری.

۳۷ - متولد ۳۷۰ و متوفی ۴۲۸.

۳۸ - متولد ۵۴۹ و متوفی ۵۸۷.

۳۹ - متولد ۵۹۷ و متوفی ۶۷۲.

396..... تمدن زایی شیعه

عرفان اسلامی با نظامی خاص توسط محی الدین بن عربی اندلسی^{۴۰} تدوین شد و این کار در مسیر تکامل تفکر اسلامی نور علی نور گشت. حال یک قدم دیگر مانده است تا فلسفه‌ی اسلامی قله‌ی اصلی خود را فتح نماید، به شخصیتی نیاز بود که همه‌ی آنچه را در تاریخ تفکر رشد کرده در سینه‌ی خود جای دهد و با نور عقل محیر العقول خود بر آن‌ها بتاباند و فلسفه‌ی اسلامی را به تمامیت برساند، و خداوند چنین قدرت عقلی، عرفانی را به جناب صدر المتألهین^{۴۱} ارزانی داشت.

ج- تفکر فلسفی اسلامی با فضای آزاد عقلی - آزاد از تحجر اشعری‌گری و افراط معتزلی- سیر خود را ادامه داد تا در حکمت متعالیه‌ی ملاصدرا «رحمة الله علیه» به تمامیت خود رسید و فلسفه و کلام و عرفان با جامعیتی خاص به صحنه آمد.

با کمال فلسفه‌ی اسلامی و توان جواب‌گویی برای بشری که می‌خواهد تمدن اسلامی را پایه‌ریزی کند، قدرت تمدن‌سازی فلسفه‌ی اسلامی شروع شد.

در حکمت متعالیه آنچنان تعقل و تعبد به همدیگر پیوند خورد که آن حکمت، در عین جواب‌گویی به ابعاد گسترده‌ی تفکر، راهنمای تعبد گشت و تمدن‌سازی یک فکر نیز به همین معنی است. به همین جهت ملاصدرا «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «نمی‌شود قوانین دین الهی که چون، روشن و درخشان است با تفکر استدلالی یقینی مخالفت کند و مرده باد آن فلسفه‌ای که قوانینش با کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی اطهار^{علیهم‌السلام} مطابقت نداشته باشد». ^{۴۲} در همین رابطه حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرماید: «بالجمله فلسفه‌ی امروز حکمای اسلام را و معارف جلیله‌ی اهل معرفت را به حکمت یونان نسبت‌دادن، از بی‌اطلاعی بر کتب قوم است». ^{۴۳}

۴۰ - محی الدین بن عربی در سال ۵۶۰ (ه.ق.) در شهر مرسیه، موریای فعلی، در جنوب شرقی اندلس به دنیا آمد و در

۲۲ ربیع‌الثانی ۶۳۸ قمری مطابق با ۱۰ نوامبر ۱۲۴۰ میلادی در دمشق در سن ۷۸ سالگی درگذشت.

۴۱ - متولد ۹۷۹ و متوفی ۱۰۵۰.

۴۲ - اسفار اربعه، ج ۸، ص ۲۰۳.

۴۳ - آداب الصلاة، ص ۳۰۴.

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۹۷

د- اسلام در دوران گذشته توان خود را در سر و سامان دادن امور مسلمین تا حدی که شرایط اجازه می‌داد نمایانده است، ولی بستر نمایش تمدن اسلامی که محل نمایش «تفکر ناب» و «سیاست ناب» بود، همچنان بسته بود و آنچه در سقیفه پیش آمد اجازه‌ی ظهور هیچ‌یک از آن دو را نمی‌داد. زیرا طرح عمیق تفکر و خرد ورزی در جامعه‌ی اسلامی از یک طرف و طرح نظام سیاسی، اجتماعی که بر حاکمیت امام معصوم تأکید می‌کند، از طرف دیگر؛ مشروعیت حاکمان وقت را زیر سؤال می‌برد. ولی با ظهور سلسله‌ی صفوی امکان ظهور هر کدام از دو امر فوق - یکی زودتر و یکی دیرتر - فراهم شد و لذا ابتدا حکمت متعالیه ظهور یافت - که ظهور همه جانبه‌ی تفکر و تعقل در بستر تعبد است - و سپس با ظهور جمهوری اسلامی، امکان ظهور سیاست ناب اسلامی که معتقد است مستقیم یا غیر مستقیم باید سیاست‌ها و تدابیر امام معصوم نظام اجتماع را تدبیر کند، نیز فراهم گشت و از این به بعد نوبت ظهور «تمدن اصلی اسلام ناب» است.

ه- پس از سلسله‌ی صفوی، حضور ایل قاجار و دولت پهلوی در صحنه‌ی سیاسی کشور ایران سیر حضور و ظهور «تفکر ناب» و «سیاست ناب» را کمی کند کرد، ولی هم حکمت متعالیه بالاخره به سیر خود ادامه داد و هم نظام سیاسی ناب اسلامی با ظهور انقلاب اسلامی جای خود را پیدا کرد.

و- فلسفه‌ی تأثیر گذار حکمت متعالیه، همراه با سیاست تأثیر گذار «ولایت فقیه» در شخصیتی که حامل شایسته‌ی هر دوی آنها بود یعنی امام خمینی «رحمة الله علیه» شروع شد و باید به همین صورت نیز ادامه یابد و لذا چالش اساسی در امر ظهور تمدن شیعی خطر مبتلا شدن آن است به مسئولانی که از حکمت متعالیه و فهم ولایت فقیه جدا باشند.

فردای روشن و حتمی؛ فردای ظهور تمدنی است که عقل به قله‌ای می‌رسد که به راحتی وحی آن را مورد خطاب قرار می‌دهد، و آن تفکر نیز وسعت فهم وحی را یافته است، و جامعه را بر اساس رهنمودهای عمیق وحی شکل می‌دهد، جامعه‌ای با شاخصه‌ی اتصال زمین به آسمان شکل می‌گیرد و در آن جامعه همه چیز قدسی است.

ز- پس از آن که در صدر اسلام، به اسلام حضوری - که حامل آن امامی معصوم بود با علم لدنی - پشت کردند و زمینه‌ی ظهور دیکتاتوری و اندیشه‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم در

جهان فراهم شد. اینک نوبت اسلام است که با نحوه‌ی روح حضوری خود، تمدن آینده‌ی جهان را بسازد و زمین را با عالم قدس توسط امامی که «سبب متصل بین ارض و سماء» است، مرتبط گرداند و حکمت متعالیه با توانایی‌هایی که در خود دارد، در حوزه‌ی تفکر عقلی به راحتی توان پشتیبانی چنین حضوری را خواهد داشت.

به عنوان نمونه نظرات مقام معظم رهبری «مدظله‌العالی» را که همواره نظر به تحقق تمدن اسلامی دارند عرض می‌کنم تا عنایت داشته باشید جایگاه فلسفه‌ی اسلامی در به فعلیت رساندن تمدن اسلامی جایگاه مهمی است. ایشان می‌فرمایند:

«فلسفه‌ی اسلامی فقه اکبر است، مبنای معارف دینی در ذهن و عمل انسان است و باید گسترش و استحکام یابد».^{۴۴}

و نیز در رابطه با حکمت متعالیه می‌فرمایند: «... به گمان ما فلسفه‌ی اسلامی در اسلوب و محتوای حکمت صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه‌ی انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام آن را خواهد یافت ...».^{۴۵}

می‌فرمایند: «فلسفه‌ی صدرایی - که خود او به حق آن را حکمت متعالیه نامیده- در هنگام پیدایش خود نقطه‌ی اوج فلسفه‌ی اسلامی تا زمان او، و ضربه‌ای قاطع بر حملات تخریبی مسلکان و فلسفه‌ستیزان دوران‌های میانه‌ی اسلامی بوده است، ... در فلسفه‌ی او از فاخرترین عناصر معرفت یعنی عقل منطقی، شهود عرفانی و وحی قرآنی در کنار هم بهره گرفته شده و در ترکیب شخصیت او تحقیق و تأمل برهانی، ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته ...».^{۴۶}

رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله تعالی» راه ارتباط میان فلسفه و معنویت را تقویت فلسفه‌ی ملاصدرا «رحمة‌الله علیه» می‌دانند^{۴۷} و می‌فرمایند:

۴۴ - دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه‌ی علمیه قم ۸۲/۱۰/۲۹

۴۵ - پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمآلهین ۷۸/۳/۱

۴۶ - پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمآلهین ۷۸/۳/۱

۴۷ - دیدار با اساتید فلسفه و کلام حوزه‌ی علمیه قم ۸۲/۱۰/۲۹

تفاوت نگاه فرهنگ مدرنیته و تفکر اسلامی به عالم ۳۹۹

«... من به آقایان جوادی و مصباح و برخی آقایان معروف فلسفه‌دان قم مکرر در باره‌ی این‌که نگذارید درس فلسفه و فضای فلسفی در حوزه متروک و ضعیف شود، سفارش کرده‌ام...»^{۴۸}

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید فلسفه‌ی اسلامی در منظری که می‌خواهد تمدن اسلامی را پایه‌ریزی کند، نقش اساسی دارد.

ک- تمدن‌شناسان معاصر گفته‌اند: دنیای جدید که فعلاً ما با آن روبه‌رو هستیم حاصل لیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم است ولی آنچه وارد اردوگاه تمدن‌سازی شده، انقلاب دینی است، و هر کس از این به بعد بخواهد جهان جدید را بشناسد، بدون توجه به انقلاب دینی نمی‌تواند ارزیابی درستی از جهان جدید داشته باشد، انقلابی که در تفکر فلسفی به تمامیت خود رسیده و توان جواب‌گویی به همه‌ی سؤالات بشر را دارد و در تفکر سیاسی، معتقد به حاکمیت مستقیم و یا غیر مستقیم حکم خدا از طریق امام معصوم است.

ل- تمدن اسلامی حامل اتحاد عالم کثرت با عالم وحدت است، مثل رابطه‌ی بدن با روح، تا جامعه‌ی بشری گرفتار بحران در بین کثرت‌ها نباشد.

م- بی‌آیندگی از آن تمدن‌هایی است که دو شاخصه‌ی «خرد ناب» و «سیاست ناب» را نداشته باشند، و به همین دلیل انقلاب مشروطه نمی‌توانست از خطر بی‌آیندگی مصون باشد، زیرا در آن نهضت، نه «تفکر حکمت متعالیه» در میدان بود و نه تفکر «ولایت فقیه»، و هنوز شاه به عنوان یک شخص عادی، در سرنوشت جامعه نقش داشت.

پس؛ از یک طرف ما به کمک فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام که با قلب خود با وجود قرآن در تماس هستند، وارد صحنه‌ی دینداری می‌شویم و عالم را از منظر نگاه به اسماء الهی می‌نگریم و در این راستا سلوک می‌کنیم، از طرف دیگر به کمک حکمت متعالیه، دین اسلام و تشیع را برای جهانیان تبیین می‌نماییم و زمینه‌ی تحقق تمدن اسلامی را فراهم می‌آوریم. إن شاء الله

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه نهم،

بازگشت به ظرائف عالم وجود

بسم الله الرحمن الرحيم

با تدبّر در اسلام و حقانیت آن، به عنوان آخرین و کامل ترین راه کار برای زندگی بشر و با توجه به این که شیعه کامل ترین جلوه‌ی اسلام است، تمدن شیعی بستر مطلوبی خواهد بود تا انسان را در نیل به فضائل مورد نیازش یاری کند و به عنوان یک نظام اجتماعی امکان بسط آرمان‌های اصیل انسانی را فراهم نماید، و درست به همان صورت که «انسان کامل» آرزوی انسان ناقص است تا با نزدیکی به او از نقص‌های خود آزاد شود، دست‌یابی به تمدن شیعه آرزوی انسانی است که می‌خواهد اهداف بقیة‌اللهی را عینی و کاربردی نماید.

برعکس بسیاری از اقوام و ملل موجود در دنیا که نه انسانِ آرمانی آن‌ها حیّ و حاضر است، و نه مدینه‌ی فاضله‌ی آن‌ها امکان تحقق عینی دارد، در فرهنگ تشیع، هم انسان آرمانی‌اش به عنوان انسانی معصوم حیّ و زنده و حاضر است، و هم تمدن آن، تمدنی است که با برنامه‌های کتاب آسمانی تحریف نشده، توسط امامی معصوم تبیین و ارائه می‌شود و چنین شرایطی است که عنایت الهی را در جهت به ثمر رساندن اهداف عالی‌ی انسان به همراه می‌آورد.

سلسله مباحث «تمدن‌زایی شیعه» در صدد است در شرایطی که بشریت از فرهنگ مدرنیته سرخورده است و به فکر راه و چاره‌ای اساسی است، او را متذکر فرهنگی نماید که عاقبت زمین و زمینیان باید به سوی آن فرهنگ باشد تا وعده‌ی اقامه‌ی حق صورت بالفعل به خود بگیرد و هرچه زودتر جهت‌گیری بشر به سوی آن تمدن شروع شود، بشر به همان اندازه زودتر به بلوغ خود نزدیک می‌گردد.

امید است مجموعه‌ی سؤال و جواب‌هایی که طی این جلسه مطرح می‌شود زمینه‌ی تفکر نسبت به آن وعده‌ی بزرگ الهی را فراهم نماید و بشریت هر چه زودتر جهت خود را به سوی ثمر دهی بیشتر سوق دهد. إن شاء الله.

از غیر توحیدی بودن تا ضد توحیدی شدن

سؤال: در جلسه‌ی گذشته بحث شد؛ در عین این که مستقیماً نمی‌توان زمان نابودی یک تمدن را تعیین کرد ولی شواهد سقوط یک تمدن را می‌توان شناخت و فرمودید: «به همان اندازه که یک تمدن از نظام آحادی - که عین بقا و ثبات است - فاصله بگیرد، به همان اندازه به اضمحلال نزدیک می‌شود، و چنانچه آن تمدن در راستای این فاصله گرفتن در مقابل حکم خدا و دین الهی بایستد، اضمحلال او سریع‌تر و مستقیم‌تر خواهد بود» حال سؤال ما این است که آیا می‌توان نتیجه‌گیری کرد تمدن‌های غیر توحیدی، هر اندازه هم در حفظ خود تلاش کنند، بالاخره مقابل حکم خدا و دین الهی می‌ایستند و مضمحل می‌شوند؟

جواب: همین‌طور است، چون وقتی حکم خدا بر فرد و جامعه حاکم نبود، نفس اماره حاکم خواهد بود، نفس اماره توسط حکم الهی در کنترل قرار می‌گیرد، حال اگر حکم الهی بر نفس اماره حاکم نبود امیال بشری همچنان رشد می‌کند تا آن‌جا که خود را به جای خدا می‌گذارد و هیچ حقی را برای غیر خود نمی‌پذیرد و به اصطلاح روح تمامیت‌خواهی و استکبار در آن اوج می‌گیرد و لذا نه تنها حکم خدا را نمی‌پذیرد، بلکه با حکم خدا و انسان‌های دین‌دار مقابله می‌نماید. یک روز می‌گوید شما حجاب خود را داشته باشید و ما هم بی‌حجابی خود را، ولی به این قانع نمی‌شود، حالا می‌گوید: شما با طرح حجاب، ما را تحقیر می‌کنید و لذا ما اجازه نمی‌دهیم شما حجاب داشته باشید. و این همان مقابله با حکم خدا است و انسان بصیر متوجه می‌شود دیگر عمر این تمدن دیری نمی‌پاید.

شما باید متوجه یک قاعده باشید و آن این که نفس اماره در هر مرحله‌ای باشد اگر توسط حکم خدا و نور معنویت کنترل نشود همچنان جلو می‌آید تا تمام ابعاد خود را حاکم کند و روح استکباری‌اش را به انتها برساند و لذا چنانچه نفس اماره در شخصیت فرد یا اجتماع در میدان باشد دیر یا زود ابعاد نهایی خود را به میدان می‌آورد و اینجاست که ملاحظه می‌کنید بعضی افراد در ابتدا در مسیر تحقق انقلاب اسلامی پا به میدان گذاشتند ولی پس از چندی مقابل انقلاب ایستادند، زیرا از اول براساس نفس اماره‌ی خود به میدان آمدند نه براساس بندگی خدا، و یک جایی بالاخره آن نفس اماره چهره‌ی نهایی خود را نشان داد.

در مورد فرهنگ‌ها و تمدن‌ها هم قضیه از همین قرار است که اگر امیال جامعه با شریعت الهی کنترل نشود جامعه دیر یا زود روحیه‌ی استکباری خود را می‌نمایاند و به جوامع دیگر هرچند در مسیر حق باشند، اجازه‌ی حیاتی مستقل نمی‌دهد، چون نفس اماره لوازمی با خود دارد که عبارت‌اند از روح استکباری و مقابله با حق.

آری در بعضی موارد در درون اشخاص و یا فرهنگ‌ها تضادی بین نفس اماره و ابعاد معنوی آن فرد یا آن جامعه جاری است، در این صورت اگر شرایط کنترل نفس اماره حاکم شد شرایط آرام آرام برعکس می‌شود و روحیه‌ی حق خواهی حاکم می‌گردد، و حوصله و پشت کار پیامبران و اولیاء الهی در ابتدای امر در برخورد با حاکمان زمان خود در همین رابطه است، آن‌ها تلاش می‌کنند تا آن‌جا که ممکن است تضاد درونی جوامع را به سوی حق خواهی هدایت کنند تا جامعه گرفتار کفر مطلق نشود و حق خواهان هم وارد عرصه‌ی فعالیت شوند که عموماً روحیه‌ی استکباری نفس اماره امکان چنین انتظاری را نمی‌دهد و سعی در نفی فرهنگ انبیاء می‌کند و به همان صورت به هلاکت خود نزدیک می‌شوند که قرآن در وصف چنین روحیه‌ای می‌گوید: «...يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»^۱ کسانی که کفر ورزیدند می‌گویند این قرآن چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست،

و آنان مردم را از آن باز می‌دارند و خود نیز از آن دوری می‌کنند ولی جز خویشتن را به هلاکت نمی‌افکنند و نمی‌دانند.

اگر رگه‌های نفس اماره در فرد و در جامعه‌ای جاری باشد آن فرد و جامعه را همچنان به سوی هلاکت جلو می‌برد، مگر این که نور معنویت، حاکمیت نفس اماره را در دست بگیرد. ولی تمدن غرب نه تنها از معنویت فطری بشر جهت کنترل امیال جامعه استفاده نکرد بلکه با تمام توان به مقابله با آن پرداخت و همه‌ی عوامل پایداری خود را ریشه کن نمود، غافل از این که ریشه‌ی خود را کند و امروزه خود را در باتلاق اضمحلال گرفتار کرده است.

علم غربی و غفلت از ظرائف عالم وجود

سؤال: در راستای شناخت غرب هنوز دقیقاً برای ما روشن نشده است که علم چیست و نقش گرایش عالمان در آن چه اندازه است، تا بتوانیم بررسی کنیم آیا از علم غربی می‌توان تمدن اسلامی پدید آورد یا نه؟

جواب: حتماً استحضار دارید که علم به خودی خود کیفیتی است در نفس عالم که حکایت از وجود واقعیاتی در خارج از ذهن می‌کند، حال چه آن خارج، عالم ماده باشد، چه عالم مجردات، عمده توجه به آن حالت و کیفیتی است که عالم در نفس خود دارد مبنی بر این که آن حالت و کیفیت لغو نیست بلکه مابه‌ازاء خارجی دارد و لذا گفته می‌شود علم «کاشفیت» است و عالم خارج را برای شخص عالم منکشف می‌نماید. در این تعریف علم به اعتباریاتی که واقعیاتی خارجی ندارند علم اطلاق نمی‌شود.

عالم واقعی کسی است که دغدغه‌ی ارتباط با واقع یا نفس الامر را دارد و سعی می‌کند آنچه از خارج در نزد اوست با پیش فرض‌های خودش مخلوط نشود و لذا در نهایت احتیاط، علم خود را بررسی می‌نماید. حال وقتی عالم متوجه سنت‌ها و حقایق واقع در عالم شد سعی می‌کند اولاً: با سنت‌های موجود در عالم هماهنگ شود ثانیاً: با حقایق عالم مرتبط گردد و از پرتو معنوی آن‌ها بهره‌مند گردد. اما اگر شخصی دغدغه‌ی ارتباط با واقع و نفس الامر را نداشت و عملاً نفس اماره‌ی او در صحنه بود، مسلماً از قواعد و سنن عالم محجوب می‌شود و واقعیت را در حد محسوسات می‌شناسد و لذا در مسیری قرار نمی‌گیرد که هماهنگ با سنت‌های عالم جلو برود در نتیجه هلاک می‌شود، چون در ابتدا در تحقیقات خود دغدغه‌ی یافتن واقعیات را در همه‌ی زوایای وجود نداشت. به گفته‌ی مولوی:

طالب هر چیز ای یار رشید جز همان چیزی که می‌جوید ندید
آن کس که از ابتدا به دنبال کشف ظرائف عالم وجود نبود تا مقید باشد با جهت الهی دادن
به خود به کشف آن ظرائف و سنن پردازد، اگر میل و گرایش‌های خود را در تحقیقاتش
داخل داد شخصیت او حجاب حقیقت می‌شود، چیزی که علوم غربی با آن روبه‌روست و

جهت گیری آن در راستای ارضای نفس اماره، توسط فرانسیس بیکن پایه گذاری شد^۲ و هنوز در همان مسیر ادامه دارد، و با توجه به همین نکته نمی توان گفت: «علم مکانیک یا فیزیک صرفاً یک کار محاسباتی بر روی طبیعت است برای آن که بخواهد تمام ابعاد واقعیت را با همه ی ظرائفی که لازم است بیابد» بلکه گرایش سلطه بر طبیعت است. عالمان به این علم نسبت به درک حقیقت محجوب شده اند، پس بهتر است بگوئیم علومِ مثل فیزیک و مکانیک یک فرهنگ است و نه یک علم، چون با انگیزه های غیر از کشف سنن عالم حرکت می کند و لذا بیش از آن که بخواهد با عالم هماهنگ شود، تلاش می کند عالم را با میل های خود هماهنگ کند. اساساً علمی که جهت ساختن ابزارها به صحنه می آید، علم جهت داری است، منتها یک وقت در عین رعایت ظرائف عالم و با تعامل روحانی با طبیعت آن ابزارها را می سازد، یک وقت در عین غفلت از ظرائف عالم بنا دارد هر چه بیشتر طبیعت را سرکوب کند.

ملاحظه فرمودید که «علم» عین کشف واقعیات است ولی علم مکانیک و فیزیک با این تعریفی که برای علم می شناسیم وارد تعریف علم نمی شوند، هر چند از بعضی از قواعد و قوانین عالم خارج از ذهن برای اهداف خود بهره برده اند، و به عبارت دیگر آنچه را که برای اهداف خود از طبیعت می خواسته اند ببینند، دیده اند، و این نوع دیدن، کشف واقعیات به صرف نظر به واقعیات نیست و لذا از یافتن چهره های ظریف واقعیت محجوب است و با چنین منظر به حجاب رفته ای، ابزارهایش را ساخته است، این ابزارها نمی تواند به ساختن تمدنی منجر شود که لازم است بسیاری از چیزهای دیگر عالم وجود را ببیند.

موتور پمپ که جهت بالا کشیدن آب از عمق زمین ساخته شده، سراسر در منظری پدید آمده که بسیاری از چیزها در آن منظر دیده نشده است و در هر جا هم به کار رود طوری عمل می کند که رعایت خیلی از چیزها را نمی کند، هر چند فکری که آن را ساخته متوجه قواعد ریاضی و بعضی از قوانین طبیعت بوده و می داند با چه نیرویی می توان آب را از سفره های زیر زمینی با حرکت پروانه ها به بالا سوق دهد. ولی اگر همین محاسبات را کسی به کار می برد که به قواعد و سنت های ظریف عالم آگاهی داشت، مسلّم نمی توانست چشم خود را از رعایت

۲- به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهّم» فصل سوم، تحت عنوان مبنای مشکل، از همین مولف رجوع شود.

سایر جوانب ببندد و با روحیه‌ی اکنون‌زدگی، موتور پمپ بسازد و به انتهای کار و آثار بحران‌زای کارش، فکر نکند.

طراح موتور پمپ با دقت بسیار زاویه‌های پروانه‌ها را محاسبه کرده تا رابطه‌ی بین نیروی موتور و ارتفاعی که آب باید بالا برود رعایت شود ولی کشیدن این همه آب از زیرزمین به سطح آن و پدید آمدن اختلال‌های بیرونی و داخلی در نظام اکوسیستم زمین از یک طرف و پدید آمدن روحیه‌ی جدیدی که در ازاء این سرعت برای بشر به وجود می‌آید از طرف دیگر، هرگز مورد محاسبه قرار نگرفت، در آن زمان علم مکانیک هنر خود را دید ولی با یک روحیه‌ی اکنون‌زدگی. این اکنون‌زدگی شاخصه‌ی همه‌ی فرهنگ غرب و تکنیک‌های به وجود آمده توسط این فرهنگ است. در ساختن قنات هم محاسبات دقیقی به کار گرفته شد ولی محاسبه‌گر از بقیه‌ی ظرائف عالم غافل نبود و روحیه‌ی حفظ مقام اُنس با طبیعت کاملاً بر روان او حاکم بوده است و لذا می‌خواسته است آب را از سفره‌های زیرزمینی در آغوش بگیرد، نه این که از آن‌ها بقاید. علم مکانیک، علم قاپیدن امکانات طبیعت از طبیعت است و به همین جهت برکت‌های لازمه‌ای را که باید علم به همراه بیاورد، به همراه نیاورد.

آفت تعمیم علم غربی به همه‌ی تاریخ

آنچه مایه‌ی تأسف است تعمیم علم غربی به تمام تاریخ است، به طوری که گمان کنیم خواجه نصیرالدین طوسی «رحمة الله علیه» و سایر علماء جهان اسلام در ذیل همین منظری که غرب به عالم دارد قرار داشته‌اند و عملاً طوری تبلیغ می‌کنند که فیزیک و شیمی صورت تکامل یافته‌ی اندیشه‌ی عالمان اسلامی است و از این طریق ما را از توجهات عالمانه‌ی آن بزرگان به زوایای همه‌جانبه‌ی عالم و آدم محروم می‌کنند، غافل از این که علم کیمیا نگاه دیگری به عالم دارد و به سوی هدفی خاص سیر می‌کند که علم شیمی هیچ کدام از آن دو خصیصه را ندارد و لذا این طور نیست که علم شیمی صورت تکامل یافته‌ی علم کیمیا است. این یک نوع مصادره کردن دانشمندان جهان اسلام است به نفع فرهنگ غربی، به طوری که گویا دانشمندان شیمی و فیزیک و ریاضیات امروزه دنیای غرب، صورت کامل شده‌ی جابر بن حیان و ابن هیثم و خوارزمی هستند. غافل از این که نگاه آن‌ها به عالم و آدم با نگاه فرهنگ غرب کاملاً متفاوت

بازگشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۰۹

است و در نتیجه حاصل آن نگاه‌ها چیزی غیر از آن بود که شما در تکنولوژی غربی می‌یابید و دنبال می‌کنید. براساس همین قاعده است که باروت را چینی‌ها اختراع کردند ولی هرگز با آن توپ و تفنگ نساختند، چون روح حاکم بر آن فرهنگ روحی نبود که غرب اکنون زده‌ی غافل از ظرائف عالم، گرفتار آن است.

در یک منظر به عالم و آدم، مناطقی مثل یزد و جنوب ایران جهت مقابله با گرما، بادگیر می‌سازند، در منظری دیگر کولر می‌سازند و باد را از طبیعت می‌قاپند و همراه با فشار و سر و صدا به طرف فضای داخل اتاق پرتاب می‌کنند، در حالی که محاسبات به کار رفته در قنات‌ها و بادگیرها خیلی دقیق‌تر از محاسبات انجام شده بر روی موتور پمپ و کولر است. پس نباید این تصور به وجود آید که گذشتگان نمی‌توانستند چنین ابزارهایی بسازند، باید متوجه بود روحی که به ساختن این ابزارها گرایش پیدا کرد از روح عالمان آگاه به حقایق و ظرایف عالم بسیار فاصله دارد.

متأسفانه عده‌ای از ما فکر می‌کنیم جریان‌های طبیعی کارایی و دقت‌های کامل را ندارند، گویا یک رباط شبیه انسان، پیچیده‌تر از خود انسان است، چون آنچه انگشت انسان را خم می‌کند عمل رشته‌های عصبی و انقباض ماهیچه‌ها است ولی برای خم کردن انگشت یک رباط علاوه بر محاسبات پیچیده، چندین آهن‌ربا و موتور الکتریکی به کار رفته! پس پیچیده‌تر است! آیا واقعاً این‌طور است؟

امام خمینی «رحمة الله علیه» مکرراً توصیه می‌کردند از خودتان شروع کنید، چون ما در ساختن ابزارهای زندگی منظر و افقی را در نظر می‌گیریم که فرهنگ تشیع مدّ نظر ما قرار داده است و به صورت نامرئی بر روح و روان جامعه‌ی ما - وقتی بخواهد غرب زده نباشد - حاکم است. در راستای فرهنگ تشیع محاسباتی هم که انجام می‌گیرد جهت خاص خود را دارد مثل دو نوع معماری است که یکی طوری فضای ساختمان را طراحی می‌کند که رعایت شئون اسلامی بشود و میهمانان زن و مرد هر کدام جای جداگانه داشته باشند و معماری دیگری که اصلاً متوجه چنین نکته‌ای نیست و طوری ساختمان را طراحی می‌کند که اگر زن و مرد نامحرم بخواهند رعایت شئون اسلامی را بکنند به زحمت می‌افتند. در هر دوی این ساختمان‌ها محاسبه انجام شده ولی با دو افق و دو بینش، همین دو نوع نگاه را در طراحی شهر می‌توان در

نظر گرفت. اساساً وقتی نگاهمان به طبیعت نسبت به نگاه غربی، متفاوت باشد از همان ابتدا طوری روی امکاناتمان حساب می‌کنیم که منجر به بحران در چرخه‌ی حیات طبیعت نمی‌شود.

حاکمیت فرهنگ غربی در تکنولوژی

سؤال: چطور می‌توان علومی که توجه به عالم خارج و سنن جاری در آن دارد را از علومی که جهت‌گیری غربی دارد تفکیک کرد؟ شما می‌گوئید در موتور پمپ علاوه بر محاسبات دقیق یک جهت‌گیری خاص حاکم است، تفکیک این دو برای ما مشکل است.

جواب: چنانچه عنایت بفرمائید علوم واقعی ریشه در ذات عالم وجود و در فطرت ما دارند و ما در راستای تعلیم آن علوم متذکر همان حقایقی می‌شویم که هماهنگ فطرت ما، در عالم جاری است. به عنوان مثال بنده اگر ریاضیات به شما درس بدهم عملاً چیزی به شما آموزش نداده‌ام بلکه شما را متذکر قواعد ریاضی کرده‌ام که در خودتان هست و لذا شما تصدیق می‌کنید. من وقتی برای شما ثابت کردم مجموعه‌ی زوایای یک مثلث برابر دو قائمه است، شما از درون خود تصدیق می‌کنید، ولی وقتی از همان قواعد ریاضی استفاده کردم و به شما یاد دادم چه‌طور یک دکور برای اتاق‌تان بسازید عملاً یک سلیقه به شما دادم چون پای دکور ساختن به میان آمد، و گرایش خود را به شما تحمیل کردم و شما در منظری وارد شدید که من به شما نشان دادم. غرب امروزه با تکنولوژی خود سلیقه‌ها و گرایش‌های خاصی را در مناسبات فرهنگی جوامع حاکم کرده است. و این موضوع بسیار ظریفی است که انسان بتواند تفکر را از سلیقه تفکیک کند، اگر گرایشی غیر از حقیقت‌بینی در انسان پیدا شد تمام استعدادهای خود را در جهت تحقق آن گرایش قرار می‌دهد، موضوع مهم آن است که آن گرایش، گرایش ناسالمی نباشد، حضرت علی ♦ می‌فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ»^۳ چه بسیار عقلی که اسیر هوس است. در این حالت هوس از عقل و دقائق آن استفاده می‌کند ولی در جهتی ناسالم.

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۱۲.

تبصره: جناب استاد! این اشکال برای بنده و بسیاری از دوستانی که مباحث غرب‌شناسی را دنبال می‌کنند وجود دارد و آن این که بین محاسبات مطرح در تکنیک غربی و گرایش و جهت‌گیری خاص فرهنگ مطرح در آن تکنیک‌ها فرقی نمی‌گذاریم به‌طوری که تصور می‌کنیم تمام آنچه امروزه در کتب مهندسی دانشگاه‌ها هست همان علم غربی است و فکر می‌کنیم اگر بناست از فکر غرب جدا شویم باید به‌همه‌ی این محاسبات پشت پا بزنیم چون نمی‌توانیم بین محاسباتی که اقتضای تفکر بشر است، با اهداف و گرایش‌های غربی تفکیک کنیم، و فکر می‌کنم این مشکل بسیاری از دانشجویانی است که وقتی می‌خواهند علوم غربی را نقد کنند تصور می‌کنند فرمول‌ها و محاسبات ریاضی در غرب هم مخالف فطرت انسان‌ها است و در تمدن اسلامی نباید از آن‌ها استفاده کرد، در حالی که با توضیحات مطرح شده بین نفس محاسبات، با جهت‌گیری خاص غربی آن محاسبات تفکیک شد. در دانشگاه محاسباتی را که عقل هر بشری آن را می‌شناسد به ما یاد می‌دهند ولی آن را به سوی ساختن ابزاری سوق می‌دهند که با گرایش فرهنگ غربی همراه است. با توضیحات شما روشن شد اگر این محاسبات را در جهت تحقق آرمان‌های فرهنگ اسلامی به کار بندیم دیگر نه آن محاسبات غربی است و نه آن ابزارها مثل ابزارهای غربی با روح طبیعت و روان جامعه در جنگ است و جنبه‌ی اکنون‌زدگی‌اش برجسته‌ی همه‌جانبه‌نگری آن غلبه دارد، پس اگر ما عالم متناسب با فرهنگ خود را حفظ کنیم، آرام آرام بستر تحقق آرمان‌های خود را فراهم می‌نمائیم و با استفاده از همین محاسبات در دانشگاه‌های خود پایه‌های زندگی در تمدن اسلامی را شکل می‌دهیم.

ابزارهای بحران‌ساز

سؤال: با توجه به مباحث گذشته مبنی بر این که هر ابزار و تکنیکی مبتنی بر نیازی ساخته می‌شود که آن نیاز را فرهنگ جامعه پدید می‌آورد، آیا می‌توان مافوق فرهنگ جوامع، از ابزارهای آن در فرهنگ و تمدن اسلامی استفاده کرد؟ با توجه به این که شما می‌گوئید: ابزارها در کنار خود، فرهنگ خاص خود را به همراه می‌آورند.

جواب: با این که این سؤال تا حدی در مباحث گذشته مورد بررسی قرار گرفت باز لازم است با ظرافت بیشتری مورد توجه قرار گیرد. آری هر انسانی و هر فرهنگی بر اساس نیازهای خود ابزارهایی می‌سازد تا به اهداف مورد نظر خود برسد، حال یا آن ابزار در رابطه با نیاز شخصی است مثل نیاز به کفش و یا در رابطه با نیاز فرهنگی است مثل نیاز به مسجد در فرهنگ اسلامی و یا نیاز به تئاتر در فرهنگ غربی. در نیاز به کفش مشترکاتی بین همه‌ی ملت‌ها موجود است منتها میل‌ها و فرهنگ‌ها می‌آیند و این نیازها را جهت می‌دهند، حال اگر فرهنگ غالب، فرهنگ هوس و فخر بود، صورت کفش‌ها در راستای جواب گوی به فخر و هوس سوق پیدا می‌کند، ولی اگر فرهنگ غالب، فرهنگ یگانگی و تواضع بود، صورت کفش‌ها عموماً یک شکل و ساده است. وقتی در راستای استفاده از ابزار سایر ملل در ساختن تمدن اسلامی متوجه این نکته باشیم، بین اصل نیاز به کفش و غلبه‌ی فرهنگ فخر و استکباری که در آن مستتر است تفکیک می‌کنیم ولی در هر حال بی‌نیاز از کفش نیستیم. اما در مورد نیازهایی که فرهنگ‌ها به وجود می‌آورند در حالی که آن نیازها نیاز طبیعی افراد و جوامع نیست، نوع برخورد فرق می‌کند چون ممکن است آنچه نیاز آن فرهنگ است مطلقاً مورد نیاز ما نباشد، نمونه‌اش تئاتر است، چنانچه در فرهنگ غرب ملاحظه بفرمائید از یونان بگیر تا اروپای امروز، آن فرهنگ در راستای جامعه‌ی خود و برای ارائه‌ی اندیشه به افراد، نهادی به نام تئاتر دارد و لذا ارسطو هم وقتی می‌خواهد با مردم سخن بگوید در قالب دیالوگ‌هایی سخن می‌گوید که در تئاتر باید اجرا شود، زیرا آن زبان و آن محتوی در قالب تئاتر قابل ارائه است و حتی انقلاب فرانسه توسط هنرمندان تئاتر شکل گرفت، ولی آن تئاتر در فرهنگ اسلامی یک غریبه‌ای است که به واقع هیچ جایی ندارد و در مقابل انرژی‌هایی که صرف می‌کنند که آن را جا بیندازند، هیچ بازدهی نداشته و ندارد و تا جامعه ما سر تا پا غربی نشود نمی‌توانید وجود تئاتر را در زندگی خود به عنوان یک نیاز بپذیرد.

در مورد گزینش ابزارها باید به این دو مثال توجه داشت که در مثال اول یعنی نیاز به کفش، این نیاز، نیازی نیست که فرهنگی خاص آن را به همراه آورده باشد و لذا می‌توان مافوق فرهنگ جوامع به آن نظر کرد و در حدّ احتیاج از آن استفاده نمود، ولی تأکید بنده در قسمت دوم است که عنایت داشته باشید نیازهایی که مربوط به فرهنگ‌های دیگر است برای ما

بازگشت به ظرائف عالم وجود ۴۱۳

یک نیاز کاذب است و به جای آن که نقصی از ما را برطرف کند، باری بر دوش ما می‌شود، مثل یک میهمان ناخوانده است که مزاحم ما است نه کمک کار ما. این موضوع در معماری غربی و یا در طب غربی کاملاً محسوس است و لذا طبابت غربی نه تنها مشکلی از جامعه‌ی ما حل نکرد، بلکه عامل به حاشیه‌رفتن نظام تغذیه و طبابت ما هم شد و امروزه ما را با بحران تغذیه و سلامتی روبه‌رو کرده است، همچنان که معماری غربی یک میهمان ناخوانده است که شاید در آن کشورها با آن فرهنگ و آن اقلیم آب و هوایی که آسمان سیصد روز از سال ابری است منطبق باشد.

معماری در دو منظر

شما می‌دانید که معماری‌ها، درون‌گرا و یا برون‌گرا هستند. اهداف معماری درون‌گرا آن است که افراد خانواده هر کدام جایی خلوت برای خود داشته باشند و رابطه‌های افراد تعریف شده و منضبط است که نمونه‌ی آن را در معماری‌های سنتی ملاحظه می‌فرمائید. برعکس معماری‌های برون‌گرای امروزی که عموماً همه‌چیز در معرض و منظر همه است، از فضای صحن خانه بگیر که به راحتی در معرض دید غریبه‌ها است، تا فضای داخل ساختمان که همه در یک حال یا سالن زندگی می‌کنند و فقط اتاق‌های خواب از یکدیگر جدا است، افراد چنین خانواده‌هایی به علت عدم فضاها، متناسب، دائماً در معرض مزاحمت یکدیگر هستند و با صدای خود یا صدای تلویزیون و موسیقی یا هر فعالیتی، مزاحم همدیگرند و لذا ساکنان این خانه‌ها نمی‌توانند آرامش و آسایش داشته باشند و در نتیجه برای کسب آرامش به پارک پناه می‌برند.

هر معماری براساس ارزش‌های مخصوص خود شکل می‌گیرد و اهداف خاص خود را دنبال می‌کند، حال اگر ما خواستیم ارزش‌های خود را حفظ کنیم نمی‌توانیم شرایطی فراهم نماییم که حفظ آن ارزش‌ها با مشکل روبرو شود و باز اصرار داشته باشیم آن ارزش‌ها حفظ شود. در معماری جدید که محل پذیرایی از میهمانان به یک حال یا سالن منحصر شده و همه‌ی افراد - اعم از زن و مرد - باید در همان محل پذیرایی شوند، رعایت شئون اسلامی مشکل می‌شود و ساکنین منزل برای حفظ حریم محرم و نامحرم به مشکل می‌افتند و لذا به

تدریج سخت‌گیری‌ها را کنار می‌گذارند تا جایی که آرام‌آرام فرهنگ معاشرت دینی تغییر می‌کند و فرهنگ معاشرت جدیدی به جای آن ظاهر می‌شود و بالتبع ارزش‌های خاصی مناسب آن نوع معاشرت به وجود می‌آید، زیرا در ساختمانی که آشپزخانه‌ی آن این است و یک سالن برای پذیرایی دارد افراد نمی‌توانند در یک حالت طبیعی حجاب خود را به راحتی رعایت کنند و حجاب حالت تحمیلی به خود می‌گیرد، در آن فضا تدریجاً خداپرستی ضعیف می‌شود. همین حالت در مدل شهرسازی هست، اعم از مدل صنعتی آن و یا اداری. و اما اگر بخواهیم در معماری، بستر عبودیت الهی حفظ شود نوع ساختمان‌ها شکل دیگری به خود می‌گیرند به طوری که در فضای آن ساختمان به صورت طبیعی زنان و مردان نامحرم در دو محل اسکان داده می‌شوند و حیای فطری بین زنان و مردان غریبه پاس داشته می‌شود در نتیجه عبودیت به عنوان یک ارزش دینی بستر خود را می‌یابد و به طور طبیعی به عنوان یک ارزش پذیرفته می‌شود. در چنین حالتی بدون آن که چیزی به کسی تحمیل شود، تدریجاً بستر اقامه‌ی دستورات حق فراهم می‌گردد و خداپرستی بدون جبر فیزیکی تسهیل می‌شود و تحرک اجتماعی به گونه‌ای مهندسی می‌گردد که همان ارزش‌های الهی مبنای تحرک اجتماعی قرار می‌گیرند و محیط شهر و خانه، براساس فطرت انسان سازماندهی می‌شود که پایدار و اصیل است، و روح هم‌گرایی و هم‌زبانی در صحنه‌ی مراوده بین انسان‌ها جاری است.

معماری مدرن مثل خودِ مدرنیته نه ریشه‌ی فطری دارد و نه ریشه‌ی قدسی، و وقتی با معماری سنتی مقایسه می‌کنید به راحتی احساس می‌شود هیچ حرف و نقشی در ذات انسانی ما نخواهد داشت. انسانی که خودنمایی بر روانش غالب شد، گرفتار مد می‌شود، به آن معنی که با هیچ چیز پایداری مرتبط نیست، و همین روحیه‌ی مدگرایی در ساختمان‌سازی سرایت می‌کند و لذا آرامش و سکنی گزیدن که مقصد اصلی حضور در خانه‌ها بود از دست می‌رود. البته عهد انسان با عالم قدس مانع دل‌بستن همیشگی به مدرنیته و معماری پدید آمده توسط آن فرهنگ می‌باشد. خانه‌های جدید نه محل آرامش است و نه محل آسایش، در چنین وضعی که عموماً افراد خانواده مزاحم همدیگرند، روز به روز از همدیگر فاصله می‌گیرند و سعی می‌کنند با افراد بیگانه بیشتر آشنا شوند، شخصی می‌گفت: «با محروم شدن کودکان از حیات خانه، آن‌ها به محرومیت از حیات زندگی نزدیک‌تر شده‌اند». حتی کار به جایی رسیده که

بازگشت به ظرائف عالم وجود ۴۱۵

کارشناسان بهداشت عمومی دنیای مدرن در رابطه با آثار مثبت معماری طبیعی می گویند: از تأثیر کاهگل در درمان بیماری غش و نقش کاهگل در تبادل گرما و سرما نباید غافل شد، و در معماری مدرن پوشاندن کف ساختمان با سنگ و سرامیک، مانع تخلیه الکتریسته بدن شده و تجمع الکتریسته بر روی سیستم عصبی فشار ایجاد می کند و باعث افسردگی یا پرخاشگری انسان می شود»^۴

عدم جواب گویی طبیعت به نفس امّاره

سؤال: در جلسات قبل فرمودید باید با طبیعت تعامل کرد و نمی شود بر اساس نفس امّاره با طبیعت برخورد نمود زیرا در آن صورت طبیعت بر ما می شورد و ما را نسبت به اهداف خودمان ناکام می نماید، حال سؤال این است، آیا نمی شود با عقل دنیایی و با توجه به این که متوجه باشیم اگر به نحو افراطی با طبیعت برخورد کنیم از بهره ی صحیح ناکام می مانیم، بدون نیاز به دین و شریعت الهی، با طبیعت تعامل نمود؟

جواب: اگر کمی مطلب را بر اساس واقعیات روح انسان دنبال کنیم جواب بنده منفی است و معتقدم چنین چیزی در عمل ممکن نیست، زیرا نفس امّاره چیزی نیست که بتوان تا آخر آن را با این حرف ها و فکرها در کنترل در آورد و روحیه ی تمامیت خواهی آن را، بدون آن که با جایگزینی معنوی اشباع کنیم، کنترل نمائیم. آری در ابتدای کار تصمیم می گیریم که توصیه های کارشناسان حفظ محیط زیست را عمل کنیم ولی این تصمیم تا وقتی است که هوس های نفس امّاره از طریقه های دیگری ارضاء شده است. همین که آن شرایط جواب نداد همه ی آن توصیه ها و تصمیم ها به فراموشی سپرده می شود، چون کنترل کننده ی معنوی - یعنی فرمان خدا - که نظر به بُعد اصیل و ابدی انسان دارد، در صحنه نیست. نمونه اش هم غرب امروز است که با آن همه توصیه های به ظاهر حکیمانه ی کانت و امثال کانت، امروز در تمام مناسبات خود در بحران قرار دارد و علت عدم تأثیر آن توصیه ها این است که در آن ها به جنبه ی عبودیت انسان و ربوبیت خدا نظر نشده است در نتیجه نفس امّاره نقش فرمانروایی و

۴- روزنامه ی کیهان، تأثیر ساخت و سازهای مدرن بر معماری ایرانی، تاریخ ۱۳۸۶/۱۰/۶.

خداگونگی به خود گرفته و به خود اجازه‌ی هرگونه تصرفی را در عالم و آدم می‌دهد، منتها تا وقتی نفس اماره می‌تواند با یک ماهی چاق و فربه سیر شود می‌گذارد تا ماهیان کوچک چاق و فربه شوند تا بیشتر ماهی داشته باشد، ولی وقتی گرسنگی بر او حاکم شد و ماهی چاق و فربه‌ای هم در میان نبود، آنقدر از ماهیان ریز می‌خورد تا سیر شود، دیگر این که نسل ماهیان منقرض می‌شوند و بحران زیست محیطی پیش می‌آید، برای نفس اماره معنی نمی‌دهد، این حرف‌ها مربوط به وقتی بود که نفس اماره با یک ماهی چاق و فربه سیر می‌شد.

باید این نکته عمیقاً روشن شود که تا وقتی نفس اماره در میان است تعامل با طبیعت معنی ندارد، خواه انسان شعار حفظ محیط زیست بدهد یا ندهد. علت این امر هم آن است که طبیعتی که خداوند پدید آورده جهت جواب دادن به نفس اماره‌ی انسان‌ها نبوده تا انسان‌ها با حفظ امیال نفس اماره بتوانند در کنار آن عمل کنند، طبیعت برای جواب گویی به نیازهای آن انسانی است که بنا دارد در بندگی خداوند مستقر باشد، نفس اماره به بندگی خدا قانع نیست تا به نعمت‌های الهی قانع باشد. در همین راستا از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «مَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ لَهُ مِنَ الرِّزْقِ وَبَثَّ شَكْوَاهُ وَلَمْ يَصْبِرْ وَلَمْ يَحْتَسِبْ لَمْ تَرْفَعْ لَهُ حَسَنَةً وَيَلْقَى اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ».^۵ هر کس به آنچه خداوند از رزق برای او تعیین نموده راضی نباشد و گلیایه کند و بر آن صبر نکند، از او حسنه‌ای به آسمان بالا نمی‌رود و خداوند را ملاقات می‌کند در حالی که از او غضبناک است، مگر این که توبه کند.

در این روایت می‌فرماید کسی که رضایت خود را نسبت به آنچه خداوند در اختیار او گذاشته حفظ نکند مورد غضب خداوند قرار می‌گیرد و مسلم آثار این غضب را در مقابله‌ی طبیعت با چنین انسانی و ناکام گذاردن آن فرد و آن تمدن در رسیدن به اهدافش خواهیم دید. ممکن است فردی یا تمدنی تصور کند می‌تواند بدون آن که الهی زندگی کند به منظور حفظ محیط زیست و برای بهتر رسیدن به اهداف خود، رعایت طبیعت را بکند و به جای تصرف افراطی در طبیعت با طبیعت تعامل کند، ولی عنایت داشته باشید اولین شرط تعامل با طبیعت داشتن نگاه همه جانبه نسبت به عالم و آدم است و این نگاه، نگاهی است مخصوص

۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۴۶.

خالق هستی و از طریق وحی و شریعت در اختیار بشر قرار می گیرد. حال اگر فرد یا جامعه از بینش و روش وحی الهی خارج شد و از تذکرات ممتد انبیاء خود را جدا کرد، ناخودآگاه انتخاب هایش منجر به رویارویی با سنت های الهی و از جمله مقابله با طبیعت می گردد و مبنای این موضوع در کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» با طرح نظر فرانسیس بیکن گوشزد شده است.

نفس اماره و حجاب از آینده

چیزی که باید درباره ی آینده ی کارهای مبتنی بر نفس اماره مورد توجه عزیزان قرار گیرد، ناکامی آن تلاش ها و از آن مهم تر عدم توجه به این ناکامی ها است، زیرا نگاه نفس اماره به عالم و آدم سطحی و زودگذر و اکنون زده است و در نتیجه بسیاری از جوانب را نمی بیند و نسبت به بسیاری از جوانب در گمان و وهم به سر می برد و عملاً در ظلمات وطن گزیده است، به گفته ی مولوی:

قل جزوی آفتش وهم است و ظن چون که در ظلمات شد او را وطن
تمدنی که مبتنی بر ارضای نفس اماره است با شور و شوق و همی جلو می رود، بدون آن که متوجه ناکامی خود شود و یا احتمال ناکامی دهد و به همین جهت وقتی با اولین جلوه های ناکامی روبه رو می شود به شدت در هم می ریزد. شما در نظر بگیرید که بیش از یک نسل نیست که اسرائیل به وجود آمده ولی با خروج از غزه با ناکامی اهداف خود روبه رو شد به طوری که بعضی از صهیونیست ها گفته بودند با روبه روشن شدن با چنین شکستی ما خودمان را به دریا می ریزیم، در حالی که سال ها کشورهای اروپایی و دولت آمریکا و صهیونیست های دنیا این همه انرژی صرف کردند تا اسرائیل به آن صورت که آن ها می خواستند شکل بگیرد، حال با اسرائیلی روبه رو شده اند که نه تنها حرف از نیل تا فرات در آن مطرح نیست بلکه به دور خود دیوار بتونی می کشد تا بتواند در داخل خود امنیت داشته باشد و از این نمونه ها در تاریخ بسیار داریم.

پس ناکامی تمدنی را که بر مبنای ارضای نفس اماره بنا شده است یک اصل بگیرید و این که در منظر نفس اماره بسیاری از جوانب عالم و آدم نادیده گرفته می شود، در حالی که آن جوانب هستند و نادیده گرفتن آن ها سبب بی تأثیر بودن آن ها نیست. به نظر من اگر در نقد تمدن

غرب از این منظر وارد شویم بهتر است از این که بخواهیم آن تفکر را به یک شخص یا گروه و یا حزب نسبت دهیم، در آن صورت از بصیرت لازم که باید به طریق درست از غرب عبور کنیم و بستر تحقق تمدن اسلامی را پایه‌ریزی کنیم، محروم می‌شویم. به عنوان مثال به جای این که بگوئیم غرب در دست صهیونیست‌ها است، بهتر است بگوئیم تفکری در غرب مطرح است که حزب صهیونیسم می‌تواند در آن نفوذ کند.

تفکر فلسفی غرب

عنایت داشته باشید تفکر غرب بعد از رنسانس بر مبنای فلسفه‌ای پایه‌ریزی شد که انسان ملاک خوب‌ها و بد‌ها و هست‌ها و نیست‌ها گشت. به عبارت دیگر غرب بعد از رنسانس به آدب رُمی یا اومانیسم برگشت نمود و نه تنها از مسیحیت یونانی‌زده‌ی قرون وسطی فاصله گرفت، حتی از تفکر جهان محور یونانی نیز تا حدی جدا شد و انسان با صورت تامه‌ی نفس امّاره‌اش مدّ نظر قرار گرفت به همین جهت می‌توان گفت یونان قبل از میلاد که با سقراط و پشت کردن او به دین شروع شد، در غرب امروزی به تمامیت خود رسیده و صورت نهایی خود را ظاهر کرده است و شرایطی پیش آمد که امروز با آشفته‌بازار تفکر روبه‌رو هستیم.

مسیحیت به جهت فاصله گرفتن از آخرین مکتب وحی، دیگر نمی‌توانست جواب‌گوی بشریت باشد و آرام‌آرام با مشکلات پیش‌بینی نشده روبه‌رو شد. هر چند به جهت نور ضعیفی از وحی که با خود داشت در قرون وسطی گرفتار بحران‌های شدید نشد، ولی هرچه جلوتر آمد ناتوانانی‌هایش آشکارتر گشت به طوری که در اواخر قرون وسطی متفکران غربی که از مسیحیت مأیوس شدند، خواستند با تفکر خود مسائل جامعه را حل کنند و از این به بعد که به آن وحی نیم‌بند به طور کامل پشت شد، مسائل و مشکلات لاینحلی گریبان جامعه را گرفت به طوری که هر روز بیشتر از روز قبل با آن مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند.

آقای اتین ژیلسون در کتاب «نقد تفکر فلسفی غرب» فضای غرب بعد از قرون وسطی را مطرح می‌کند. بنده خلاصه‌ای کوتاه از نظرات ایشان را خدمتتان ارائه می‌دهم. او می‌گوید:

«در قرن ۱۴ و ۱۵ غرب گرفتار جوّی شد که وحی منسوخ شده دیگر به آن کمک نمی‌کرد لذا گرفتار تضاد و شکاکیت‌ها گشت. نتیجه‌ی آن جنگ و دعواها تفکر دکارت در قرن ۱۷

شد که به همه‌ی گذشته پشت کرد به امید آن که طرحی نو در اندازد و از شکاکیت مونتنی نیز جامعه را آزاد کند. خواست همه چیز را در قالب و روش ریاضی بیاورد، و اثبات کند هر چیز در قالب ریاضی نیاید علم و معرفت نیست - و عملاً از این طریق معارف زیادی را از حوزه‌ی معرفت خارج نمود - او خواست خداشناسی و اخلاق و طب و همه‌ی علوم را با روش ریاضی و در قالب ریاضی مطرح کند، و بعد لایب‌نیتس ثابت کرد قوانین دکارت در باب حرکت از لحاظ ریاضی غلط است و جان لاک هم پایه‌های مکتب دکارت را از بُن برانداخت. جان لاک مکتب دکارت را برانداخت، همانطور که دکارت اسکولاستیک را مورد حمله قرار داد. با مکتب ریاضی دکارت بشر یک ماشین شد و ماتریالیسم پدیدار گشت. و از طرفی در اثبات عالم ماده در مانده بود - چون گفت: من می‌اندیشم پس هستم. ولی به چه دلیل عالم ماده هست؟ - برای جبران این مشکل لایب‌نیتس گفت: خداوند به حکمت بالغه‌ی خویش اشیاء را طوری سازمان داده که هر حالتی که برای بدن اتفاق می‌افتد، مقارن است با حالتی که در نفس محاذی همان بدن اتفاق می‌افتد. اسپینوزا گفت: جهان فکر جنبه و حالت روح خدا است و عالم ماده حالت امتداد خدا است. مالبرانش گفت: اصلاً ما جهان خارج را نمی‌توانیم اثبات کنیم، بلکه خدا در ما صورت‌های ذهنی ایجاد می‌کند و ما به آن صورت‌های مجرد دانائیم و در ملاقات بارکلی با مالبرانش بارکلی از سخن مالبرانش به این نتیجه رسید که اصلاً جهان خارج همه روح است و نه ماده و مالبرانش بسیار ناراحت شد. همه این‌ها به جهت دستگاه مابعدالطبیعه‌ی ریاضی دکارت است.

در اواخر قرن هفدهم در سال ۱۶۸۷ با طرح «مبانی ریاضی فلسفه‌ی طبیعی» نیوتن، مبانی طبیعی و مابعدالطبیعی دکارت زیر سؤال رفت. وقتی دکارت گفت: ما هیچ‌گونه ایده‌ی واضح و متمایزی از چگونگی تأثیر جسمی بر جسمی دیگر نداریم، هیوم هم آمد اصل علیت را نفی کرد و خدا را هم به عنوان علت نپذیرفت.

کانت به صحنه آمد بدون رویکرد به وحی و خواست طرحی نو در اندازد که به مشکلات حاصل از تفکر دکارت بر نخورد. کانت گفت: «عصر ما به تمام معنا عصر انتقاد است و هر چیزی باید تسلیم انتقاد باشد» نه دین و نه قانون نباید از انتقاد به دور باشند. کانت گفت ما نمی‌خواهیم مثل دکارت ادای ریاضیات را برای اثبات نظرات خود درآوریم. و خودش کلاً روش استدلال عقلی را زیر پا گذارد و اصالت اخلاق را پیش کشید و گفت: احساس می‌شود بعضی از کارها را باید انجام داد و از بعضی کارها پرهیز نمود و این حالت «تکلیف»

نام دارد. و حالا اخلاق است که از طریق کانت آمده است مسائل فلسفی بشر را حل کند، کشاکش بین قانون طبیعت و قانون اخلاق چیزی بود که کانت نتوانست از آن بیرون آید. همین آقای کانت که در جوانی ثابت کرده بود ما هیچ چیز درباره‌ی خدا نمی‌دانیم اکنون در سنین پیری به این فکر افتاده بود که خودش می‌تواند خدا باشد گفت: «خدا موجودی بیرون از من نیست، بلکه فقط فکری است در درون من...» بعد از سرود رُسو درباره‌ی «وجدان» و به دنبال سرود کانت درباره‌ی «تکلیف»، حالا دیگر نوبت فیخته بود که درباره‌ی «اراده» سرود بخواند. گفت: «ای اراده‌ی زنده و متعال به هیچ اسمی مستی و به هیچ فکری محاط نیستی، من خوب می‌توانم روح خویش را به سوی تو برافرازم زیرا من و تو از هم جدا شدنی نیستیم و آواز تو در درون من است و آوای من در درون تو». شیلینگ خواست فلسفه‌ی فیخته را تفسیر و توجیه کند، ولی فیخته گفت شیلینگ اصلاً فلسفه‌ی مرا نفهمیده است.

هگل گفت خدا چیزی است که در طول زمان، خود را کامل می‌کند و ناپلئون خط سیر خدا است و بعد در بستر مرگ گفت: تنها یک نفر حرف‌های مرا فهمید و آن هم نفهمید. اگوست کنت خواست با جامعه شناسی، بشر را هدایت کند، گفت قوانین اجتماع را کشف می‌کنیم و بشر را هدایت می‌نمائیم. گفت: اول بشر گرفتار خرافه و جادوگری بود و بعد چند خدایی و بعد توحید و از توحید به علم و حالا همه چیز براساس علم تفسیر می‌شود. تحت عنوان انسانیت و عشق به انسانیت، اگوست کنت دین تازه‌ای را به وجود آورد که خود آقای کنت «پاپ» آن بود و هدفش ترقی علمی است. فوئرباخ گفت: ما خدا را ساخته‌ایم و نه خدا ما را. و مارکس گفت حرف فوئرباخ را توسعه دهیم تا ماده اصالت یابد و نه خدا. انسان هم میمون راست قامت شد.^۶

آری شما وقتی از وحی دست بردارید ناچار هستید چیزی را به جای آن قرار دهید که هرگز جواب‌گو نخواهد بود و لذا با آنچنان بحرانی روبه‌رو می‌شوید که موجب آشفتگی عقلانی و ایمانی بشر می‌گردد.

تا وقتی که عقل توجه به اشارات وحی را برای خود حفظ کند انسان نه گرفتار تحجر می‌شود و نه گرفتار بحرانی شبیه بحران جهان غرب، بلکه برعکس؛ انسان در پرتو نور وحی

۶- اتین ژیلسون، نقد تفکر فلسفی غرب، ترجمه‌ی دکتر احمد احمدی.

بازگشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۲۱

مفتخر به علم مقدس و دین مستدل است. اگر علم بشری جانشین وحی شود، نه تنها خسارت ناشی از نبودن وحی در روان انسان باقی می ماند، حتی نمی داند در طبیعت چه کار بکند که به آینده ای زیان بار گرفتار نشود، در آن حال انسان در مورد هیچ چیز نمی تواند قضاوتی مطمئن انجام دهد، بی پروا همه ی بنیادها را به دلخواه خویش زیرورو می کند و این یعنی حاکمیت نفس اماره به جای حاکمیت خدا.

قصه ی غرب پشت کرده به دین و غفلت زده از آخرین وحی الهی، قصه ی آن زنجیرسازی است که با زنجیرهایش به بند کشیده شد و فکر می کرد با ساختن زنجیرهای تازه به رهایی اش کمک می کند، غرب هنوز هم متوجه نیست که با دور شدن از وحی هر چه ساخت زنجیری شد بر پای خود.

از دست دادن علم ما را به وحی نمی رساند، ولی اگر وحی را از دست دادیم باید خود را برای از دست دادن همه چیز آماده کنیم و «شکاکیت» سایه ی سیاهی می شود که همه ابعاد زندگی انسان را فرا می گیرد. وحی الهی آن کسانی را که عهده دار به خاک سپردن دین اند، به خاک می سپارد ولی چرا باید مردم ما جزء چنین کسانی باشند.

راه عینیت بخشیدن به دین در جامعه

سؤال: برای عینیت بخشیدن دین در جامعه چه راه کارهایی را پیشنهاد می کنید، به طوری که حضور دین در همه ی مناسبات اجتماعی جاری باشد؟

جواب: اگر بخواهم به صورت سرفصل این سؤال را جواب دهم باید عرض کنم اولین نکته ای که باید در رابطه با جواب به این سؤال مد نظر قرار داد، فهم درست جایگاه دین است در زندگی به عنوان نظر خالق عالم برای به ثمر رساندن همه ی ابعاد انسان ها. با این دید اولاً: برخورد ما با دین برخورد درستی می شود و آن را به عنوان ابزاری در خدمت امیال و اغراض خود قرار نمی دهیم بلکه آن را راه اصلی می دانیم که باید با تمام وجود به آن دل سپرد تا پروردگار ما به آن هدفی که می خواهد ما را برساند، برساند. ثانیاً: در این حال سعی کنیم دین را در عالمی که قرار داشته است بشناسیم و با آن به سر ببریم نه این که دستورات دین را از عالم خودش درآوریم و در عالم تجدد قرار دهیم، زیرا در این حالت دیگر بسیاری از پیام های دین

بی معنی می شود، و دستورات دین و احوالات دینداران از حالت حضوری به حالت حصولی استحاله می گردد. اگر به واقع بخواهیم انسان ها از دینداری خود بهره مند گردند و جذب آن شوند باید شرایط به حضور آمدن قلب را در صحنه دینداری دائماً مدّ نظر قرار داد و آفات غفلت از این حالت را شناسائی کرد و از آن ها گذشت تا همه ی ابعاد دین از یک طرف و همه ی نیازهای بشر از طرف دیگر معنی خود را پیدا کند. در واقع جهت جواب گویی به این سؤال بود که کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» تنظیم شد. سعی شد آنچه دین نیست و به نام دین مطرح است و آنچه دین است و از آن غفلت شده، مورد توجه قرار گیرد.

ضرورت وجود فلسفه و عرفان در تمدن سازی

سؤال: با توجه به این که فلسفه نظر به مفاهیم کلی دارد و علم حصولی موجب ارتباط با مفاهیم حقایق است، آیا می توان در مسیری که باید شرایط به حضور آوردن قلب را در دینداری دنبال کرد، از فلسفه استفاده نمود؟

جواب: از دو لحاظ باید به فلسفه با نظر مثبت نظر کرد، یکی از جهتی که می توان از طریق استدلال متوجه وجود حقایق موجود در عالم شد، و دیگر آن که با استدلالی کردن عقاید از ورطه ی خرافه گرایی مصون می مانیم. البته توجه داشته باشید که فلسفه در شیعه سیر مبارکی داشته است به طوری که در حال حاضر حکمت متعالیه ی جناب ملاصدرا «رحمة الله علیه» عملاً نزدیک کردن عقل به قلب است و از تشکیک در وجود به سوی تشکیک در ظهور سیر کرده و به تعبیر دیگر از برهان به سوی عرفان جلو رفته است و امثال امام خمینی «رحمة الله علیه» و علامه ی طباطبائی «رحمة الله علیه» عملاً در مسیر فلسفه ای قدم گذاردند که به سوی عرفان سوق پیدا کرد. با حکمت متعالیه تفکری به صحنه آمد که هم عقل ها قانع می شوند و هم دل ها به شور می آیند، چیزی که نسل امروز شدیداً بدان محتاج است و به همین جهت عرض شد در ایجاد تمدن اسلامی نقش حکمت متعالیه بسیار چشم گیر است و به گفته ی پروفیسور ویلیام چیتیک - در سمیناری که جهت بزرگداشت ملاصدرا «رحمة الله علیه» برگزار شد - «حکمت متعالیه قدرت تمدن سازی دارد» و واقعاً برای نجات بشر مگر می شود از سرمایه ای این چنین عظیم که از فارابی شروع شده و به

ملاصدرا «رحمة الله عليه» ختم شده و در دل خود ذخیره‌های بزرگی از تدبّر در متون قرآن و حدیث را به همراه دارد، غافل بود؟ آنچه فارابی و ابن سینا و شیخ اشراق از جهات مختلف به دنبال آن بودند در فلسفه‌ی حکمت متعالیه‌ی صدرالمألهین «رحمة الله عليه» به فعلیت رسید. مگر می‌شود منهای حکمت متعالیه و عرفان محی‌الدین از مدرنیته عبور کرد و به تمدن شیعی دست یافت؟ آنچه می‌تواند به عنوان جایگزین مناسب به جای مدرنیته مطرح شود، عقل محکم استدلالی و قلب عمیق عرفانی است و حکمت متعالیه و عرفان محی‌الدین قدرت چنین جایگزینی را دارند و امام خمینی «رحمة الله عليه» با همین ذخیره و سرمایه بود که توانست نظرها را به تشیع جلب کند و جوانان را تا تحقق انقلاب اسلامی و سپس در دفاع مقدس هشت ساله جلو ببرد.

ابزارسازی همراه با الهامات الهی

سؤال: بعضی از نویسندگانی که در مقابل مدرنیته به سنت گرایش دارند معتقدند آنچه را از جهت علم و ابزار نیاز داشته‌ایم، پیامبران و ائمه علیهم‌السلام آورده‌اند و نیاز به چیزی جدید در این رابطه نداریم. صاحب کتاب اسلام و تجدد می‌گوید:

«براساس آیات قرآن و روایات فراوان، همان‌گونه که خداوند، آموزگار و رهبر انسان در امور دینی و اخروی به واسطه‌ی انبیاء بوده و بشر را به تدبیر و تجربه‌ی شخصی‌اش واکگذار نکرده، در عرصه‌ی معاش و حیات مادی‌اش چنین بوده و از جزئی‌ترین و ساده‌ترین امور معیشتی تا پیچیده‌ترین آن را، از طریق انبیاء و رسولان خود، به انسان‌ها آموخته است. منشأ تمدن - البته تمدنی متعادل، عاری از اسراف و تبذیر و تجاوز و فزون‌طلبی که بستری هموار برای عبودیت انسان باشد - انبیاء بوده‌اند، نه تجربه‌ی شخصی انسان‌ها که مستقلاً دست به کشف علوم و اختراع حیرت و صنعت زده باشند. چنین نبوده که خداوند بین دین و دنیای انسان‌ها تفکیک نموده و انبیاء را متصدی دین و انسان‌ها را متصدی امور دنیا و نهایتاً چارچوب‌هایی کلی برای امور دنیایی ترسیم و ابلاغ کرده باشد. اساساً انسان فاقد چنین توانایی بوده است که مستقل از وحی و با اتکاء به تجربه و آزمون و کشف شخصی، معیشت خود را سامان دهد و اگر خداوند کلیات و جزئیات معاش انسان را ساماندهی نمی‌کرد، بدون شک حیات بشری در آغاز راه منقرض و نابود می‌شد. منشأ و موجد همه‌ی علوم و

فنونیی که نقش سامان بخشی و تدارک حیات مادی انسان را برعهده دارند، وَحی الهی است و انبیاء آموزگاران این فنون به انسان بوده اند...»^۷

ایشان تأکید می کنند نه تنها در امور کلی، حتی در جزئیات، معاش انسان توسط خداوند و با وَحی سامان داده شده است و برای اثبات سخن خود شواهدی از آیات و روایات می آورند حاکی از آن که نام داروها و درختان و آموختن خط و لغات و نساجی و کشاورزی و نجوم و طب و همه و همه توسط پیامبران و به وَحی الهی برای بشر آمده است و می گویند اگر بشر در همان بستر قرار می گرفت به تمدن مطلوب خود دست می یافت و تمدن جدید با خارج شدن از آن آموزه ها عملاً بشریت را از آن علم محروم و گرفتار زحمات طاقت فرسای امروزی نمود. و در رابطه با نفی مدرنیته و تکنیک های مربوط به آن از روایتی استفاده می کنند، که رسول خدا ﷺ فرموده اند: «شَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا»^۸؛ بدترین امور، امور جدید است و یا از قول امیرالمؤمنین ♦ شاهد می آورند که حضرت فرمودند: «إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا»^۹ و إِنَّ مُحَدَّثَاتِهَا شِرَارُهَا»^{۱۰}؛ افضل امور، ثابت ها و دیرینه ها هستند و بدترین آن ها، جدیدها هستند. حال سؤال ما این است؛ چه اندازه باید این نظریه را پذیرفت و طبق نظر ایشان نقش بشر در تحقیقات علمی نسبت به طبیعت تا کجاست؟

جواب: موضوع را باید در زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد، از یک زاویه، که ایشان هم بر آن تأکید دارند روحیه ی تغییر نظام خلقت است که یک روح شیطانی است. قرآن در رابطه با توهّم زدگی، سخن شیطان را به عنوان یک تفکر منفی چنین مطرح می فرماید که شیطان گفت: «وَلَا ضِلَّيْنَهُمْ وَلَا مَنِّينَهُمْ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَبْتِكُنْ أَدَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرُنْ خَلْقَ اللَّهِ»^{۱۱} من انسان ها را نسبت به اهداف حقیقی شان غافل می کنم و آرزوهای دروغ و وهمی را در خیال آن ها رشد می دهم، و امرشان می کنم که گوش های چهارپایان را سوراخ کنند و تحریکشان می کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند.

۷- علی نصیری، اسلام و تجدد، ص ۴۵.

۸- کافی، ج ۸، ص ۸۱- مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۳۱۱.

۹- نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۹- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۷۹.

۱۰- سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

باز گشت به ظرائف عالم وجود ۴۲۵

بعد در ادامه از قول شیطان می‌فرماید: «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^{۱۱} انسان‌ها را وعده‌های دروغ می‌دهم و گرفتار آرزوهای وهمی می‌کنم و وعده‌های شیطان چیزی جز فریب نیست.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید خداوند روح شیطانی را مشابه فرهنگی می‌داند که خود را مشغول آرزوهای بلند می‌کند و به امید برآورده شدن آن آرزوها سعی می‌کند تا نظام خلقت را تغییر دهد و به سوی ناکجا آباد، همه‌ی زندگی خود را در توهم معرفتی نابود کند.

به گفته‌ی مولوی انسان ممکن است آنچنان دچار ضعف بصیرت گردد که واقعی‌ترین واقعیات را منکر شود و غیر واقعی‌ترین چیزها را واقعی بپندارد، می‌گوید:

آنچه تو گنجش توهم کرده‌ای از توهم گنج را گم کرده‌ای
و همین توهم موجب می‌شود، پُزها و خودنمایی‌های دروغین، سرمایه‌ی انسان گردد، سرمایه‌هایی از هیچ. گفت:

بس سرای پُر زجمع و آتشی پیش چشم عاقبت بینان تھی
و لذا نتیجه‌اش به گفته‌ی مولوی این می‌شود که:

دور می‌بینی سراب و می‌دوی عاشق آن بینش خود می‌شوی
بدون آن که آن بینش، بتواند بهره‌ای از واقعیت را به ما خبر دهد و ما را به آن مرتبط سازد.
این درست است که غرب بعد از رنسانس وقتی معنی انسان را گم کرد، وارد ضعف بینش نسبت به «انسان» و «جهان» و «خدا» شد و لذا تمدنی را پایه گذاری کرد که به جای جواب گویی به عقل و قلب، «وهم» را ارضا نمود، و رو به سوی خیالات نمود و نه رو به سوی حقایق.

از نظر تغییر نظام خلقت، فرهنگ مدرنیته مقابل نظام حکیمانه‌ی الهی ایستاده است که عرض شد یک روح شیطانی است. اما این که مؤلف کتاب «اسلام و تجدد» می‌فرماید خداوند جزئیات معاش بشر را نیز با وحی سامان دهی کرده است، از جهتی قابل بحث است. به عنوان مثال قرآن را در نظر می‌گیریم، خداوند در رابطه با آن می‌فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا

۱۱ - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۰.

لُكُلٌ شَيْءٍ»؛^{۱۲} و ما بر تو نازل کردیم کتاب را که هر چیزی را روشن نموده است. پس با توجه به این آیه هر چیزی را که ما بخواهیم، در قرآن هست ولی باید با عقل و تدبّر مسائل مورد نیاز خود را از آن بیابیم و هراندازه در طهارت قلب موفق تر باشیم در فهم آیات الهی موفق تر هستیم و این می‌رساند که در رویارویی با آیات قرآن و تدبّر در آن - اگر طهارت قلبی لازم را داشته باشیم - روح ما آماده می‌شود که الهامات مناسب حقیقت آیات الهی بر قلب ما جاری شود. با توجه به این قاعده می‌توان گفت معنی این آیات را خداوند به ما الهام کرد ولی این بدین معنی نیست که ما نقشی در فهم آیات نداشته باشیم و علاوه بر تزکیه‌ی لازم و تدبّر در آیات، زمینه‌های متفاوت افراد منجر به الهامات متفاوت نخواهد شد، بلکه اگر یک فقیه با همه‌ی شرایط لازم در قرآن تدبّر کند و در یک آیه‌ی مشخص متمرکز شود، الهامی که به او می‌شود متفاوت است با الهامی که بر یک حکیم و یا یک استاد اخلاق می‌شود. با این مقدمه خواستم عرض کنم معنی این که روایات می‌فرماید خواص داروها و هنر نساجی و یا علمی مثل طب از طریق انبیاء رسیده است غیر از آن وَحی مشخص است که از طریق ملک وَحی بدون کم و زیاد به پیامبران می‌رسد و شاهد و دلیل عرض بنده سیره‌ی نبی اکرم ﷺ و ائمه معصومین ﷺ است که در چه اموری عقل مردم را به کار می‌گرفتند و در چه مواردی هیچ اجازه‌ای جهت نظر دادن به مردم نمی‌دادند. قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»؛^{۱۳} و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است.

از این آیه برمی‌آید که جایی برای انتخاب و اختیار مردم هست و آن جاهایی است که حکم صریحی از طرف خدا و رسول خدا ﷺ اظهار نشده است. یا وقتی امامان می‌فرمایند:

۱۲ - سوره نحل، آیه ۸۹.

۱۳ - سوره احزاب، آیه ۳۶.

«عَلَيْنَا الْإِقَاءُ الْأُصُولِ إِلَيْكُمْ وَعَلَيْكُمْ التَّفَرُّعُ»^{۱۴} یعنی وظیفه‌ی ما است که اصول را به شما بگوئیم و بر شما است که در حواشی آن سیر کنید و تدبیر نمائید. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که بستر اصلی را خدا و رسول ﷺ و ائمه ﷺ طرح می‌کنند و جزئیات و کاربردی کردن آن را برعهده‌ی عقل مؤمنین و اجتهاد آن‌ها قرار داده‌اند. مثلاً ما را موظف کرده‌اند که به طبیعت احترام بگذاریم و چون طبیعت توسط خدای حکیم خلق شده نباید با نظام طبیعت مقابله کرد ولی باید استعدادهای آن را کشف نمود، نمونه‌ی آن حفر قنات است که بدون مقابله با طبیعت، جریان آب بسترهای زیرزمینی را به طرف دشت جاری می‌کنیم. پس این تصور که نباید هیچ ابزاری علاوه بر آنچه زمان رسول خدا ﷺ و یا ائمه ﷺ بوده، پدید آوریم و فکر کنیم این همان مُخَدَّثَاتِ امور است صحیح نمی‌باشد چون محدثات امور یعنی کاری که مقابل سنت طبیعت باشد و یا مقابل بستری قرار گیریم که خدا و اولیاء خدا طرح کرده‌اند و البته ما هم معتقدیم فرهنگ غربی هم مقابل سنت طبیعت است و هم مقابل بستری که انبیاء و اولیاء طرح کرده‌اند. همان‌طور که در جلسات گذشته و کتب مربوط به این مباحث^{۱۵} عرض شد؛ بحران‌های موجود حاصل شده توسط فرهنگ غرب علت‌های بسیاری دارد که همه را می‌توان در یک چیز خلاصه کرد و آن عبارت است از جدایی عالم کثرت از عالم احدی، و چنانچه این بستر رعایت شود عقل بشر می‌تواند طبیعت را به انکشاف بکشاند و در یک تعامل متقابل بهره‌های زیادی از آن ببرد و این بدین معنی نیست که عقل بشر برای آینده‌ی زندگی خود طرحی نمی‌تواند داشته باشد و صرفاً باید به آنچه از گذشته و در زمان انبیاء و اولیاء بوده است بسنده کند.

بنده در جلسات قبل در رابطه با این که ابزارسازی ذاتی انسان است، عرایضی مطرح کردم و عرض شد بر اساس همان استعداد است که روح شما در دوره‌ی جنینی اعضاء بدن شما را می‌سازد، حتی پرده‌ی قرنیه‌ای که از حریر نازک‌تر است برای چشم خود به وجود می‌آورد، حال همان روح و روحیه را در زندگی دنیایی به کار می‌گیرد و با آمادگی برای پذیرش

۱۴ - بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵.

۱۵ - علل تزلزل تمدن غرب - فرهنگ مدرنیته و توهم.

الهامات و هدایت‌های الهی، ابزارهای مناسبِ اهدافِ عالی‌ه‌ی خود را پدید می‌آورد و اگر در رابطه با الهامات الهی عمل نکند ابزارهایی که می‌سازد همه‌جانبه نیست و اگر مشکلی از بشر حل کرد مشکلات دیگری برای او به بار می‌آورد. پس باید بشر در هر شرایطی با تجربه‌های انسانی و الهامات الهی مشکلات خود را حل کند و اگر در جامعه‌ای انسان‌ها جهت تلاش برای رفع مشکلاتشان به میدان نیایند، از الهامات الهی هم بی‌بهره می‌شوند و با جامعه‌ای عقب‌افتاده روبه‌رو خواهند بود که تمدن‌سازی به معنی واقعی نصیب آن جامعه نمی‌شود.

نفت؛ تعادل یا عدم تعادل در طبیعت!

سؤال: آیا استفاده از نفت مزاحم ادامه‌ی حیات طبیعت است و باید از آن استفاده نمی‌شد تا موجب خرابی آب و هوا نشویم؟ در حالی که اگر آن را استخراج هم نمی‌کردیم خودش خود به خود از جایی بیرون می‌زد، پس نمی‌توان گفت مشکلاتی که امروزه در اثر سوخت‌های فسیلی به وجود آمده است مربوط به بشر است، بلکه خود طبیعت نیز در این راستا مؤثر است.

جواب: مشکل ما در استفاده از مواهب طبیعی در سوء مدیریت است؛ در حالی که خداوند در طبیعت با اجزاء متفاوت آن علاوه بر این که شرایط زندگی سالمی را برای بشر فراهم کرده، در مجموع با جنگل‌ها و اقیانوس‌ها و کویرها، یک نظام قابل استفاده‌ای را به وجود آورده است. ولی همان‌طور که ما با چند ارّه‌ی برقی و تجهیزات مدرن یک جنگل را در مدت زمانی بسیار کوتاه به کویر تبدیل می‌کنیم و رابطه‌ی سالم آن را با طبیعت به هم می‌زنیم، با سوزاندن سریع سوخت‌های فسیلی رابطه‌ی سالمی را که می‌توانست مواد نفتی با طبیعت داشته باشد مختل می‌کنیم. جنگل‌ها به طور طبیعی درختان کهن خود را در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهند به‌طوری که پس از مدتی از پایه‌ی یک درخت کهن، جوانه‌هایی می‌زند تا به گوش انسان‌ها برساند دیگر وقت نشو و نمو جوانه‌ها است و در این جاست که انسان‌ها برای تازه ماندن جنگل درخت‌های کهن را می‌برند و از چوب آن استفاده می‌کنند و از طرف دیگر جنگل نیز زنده و شاداب به حیات خود در طول تاریخ ادامه می‌دهد، ولی حرص شدید بشرِ مدرن با تجهیزاتی که ساخته است هر گونه امکانی را از جنگل جهت ادامه‌ی حیات خود می‌گیرد و در نتیجه بشر

گرفتار مشکلات آب و هوایی می شود. عین این مسئله در مورد مواد نفتی موجود در طبیعت مطرح است، با این تفاوت که از ابتدا دنیای مدرن با نفت به طور ناصحیح برخورد کرد و مصرف آن را در مسیر اداری کارخانه های ساخته شده در فرهنگ مدرنیته تعیین نمود. بهترین دلیل بر این که بشر به طور طبیعی از نفت استفاده نکرده است، نتایجی است که این نوع استفاده به بار آورده است - مثل استفاده ی غلط از جنگل و گرفتاری هایی که پیرو آن به بار آمد- همان طور که طبیعت ظرفیت قطع درخت های کهن جنگل را دارد و بریدن طبیعی درختان کهن مشکلی برای طبیعت به وجود نمی آورد، طبیعت ظرفیت حضور و مصرف به قاعده ی نفت را دارد بدون آن که اختلالی در نظام آب و هوایی کره ی زمین به وجود آید.

در حال حاضر ما نمی دانیم چگونه باید از نفت استفاده می کردیم که مثل جنگل که می تواند به نحو مثبت در اختیار بشر باشد، در اختیار ما قرار گیرد، چون از اول دنیای مدرن با امیال و دیدگاه های خود با نفت برخورد کرد. قدیمی ها برای عایق کاری قایق ها و کشتی ها از نفت استفاده می کردند، شاید بیش از این بتوان از آن استفاده کرد و آن را در رشد استعداد و تعادل زمین به کار برد. اگر بتوانیم توسعه ی خودی را تصور کنیم و بر اساس آن و بر اساس امکاناتی که طبیعت در اختیار ما گذارده زندگی و ابزارهای آن را بسازیم، می توان فهمید جای طبیعی نفت و گاز کجاست. متأسفانه چون ما در حال حاضر تصویری از الگوی توسعه بر مبنای تمدن اسلامی نداریم و همواره توسعه ی غربی را در تصور خود داریم جای هر چیزی را نیز در آن توسعه می شناسیم.

بحران های غربی و پیشرفت پزشکی

سؤال: آیا می توان رشد وسیع پزشکی مدرن را نادیده گرفت و آیا این نوع رشد مربوط به ذات بشر است و یا مربوط به فرهنگ مدرنیته؟

جواب: در جواب به این سؤال چند نکته باید مد نظر قرار گیرد، اولاً: نگاه پزشکی مدرن به عالم و آدم، نگاه غلطی است. نفس ناطقه به عنوان موجود مجرد، بدن را تدبیر می کند و همواره سعی دارد آن را در تعادل قرار دهد و اگر به جهت تأثیر عوامل خارجی از تعادل خارج شد، به طور طبیعی و تکوینی تلاش می کند تا بدن را به تعادل برگرداند. در حالی که در طب

امروزی از جایگاه نفس ناطقه و تدبیر آن غفلت شده است و صرفاً براساس آزمون و خطا کارها را جلو می‌برد که علاوه بر طولانی کردن زمان نتیجه، در بسیاری از موارد نتایج غلط حاصل می‌شود. ثانیاً این تمدن با صفت مخصوص به خود شرایط زندگی را طوری شکل داده که احتمال وجود خطرات برای انسان‌ها بسیار زیاد شده و در نتیجه برای درمان آن خطرات برنامه‌ریزی نموده است. در نظر بگیریید تصادف با ماشین سواری که دارای سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعت است با تصادف با اسب و الاغ و گاری چقدر متفاوت است. این تعداد ماشین سواری و این همه سرعت و این تعداد کارخانه و این همه خطر برای کارگران، دنیای مدرن را مجبور کرده در راستای جبران خسارات پدید آمده برنامه‌ریزی بنماید و به همان اندازه در این مسیر پیشرفت کرد. اگر در گذشته از یک میلیون نفر احتمال قطع عضو برای یک نفر هم در اثر کار در کارگاه‌ها و یا در اثر حرکت با وسایل نقلیه‌ی آن روز نبود، امروز نوع زندگی مدرن در صد زیادی از افراد را با مشکل قطع عضو روبه‌رو کرده است و در نتیجه علم پیوند اعضا جای خود را باز نموده و اجباراً ما امروز با پیشرفت این علم روبه‌روئیم و متأسفانه این پیشرفت را مقایسه می‌کنیم با گذشته و می‌گوئیم امروز در علم پزشکی پیشرفت داشته‌ایم. در حالی که باید پرسید آیا بشر در گذشته نسبت به امروز در راستای رفع نیازهای خود - آن هم در بستر طبیعی و بدون بحران - موفق بوده است یا نه؟ عرض بنده این است که عنایت داشته باشید در چه بستری پزشکی جدید مجبور شد انرژی زیادی مصرف کند تا مثلاً موفق به پیوند اعضا شود. وقتی با ورود انواع مواد شیمیایی در زندگی - از مایع ظرفشویی بگیر تا لباس و غیره - کلیه و قلب و ریه به نحو غیر قابل تحملی خراب می‌شود و حیات انسان‌ها مورد تهدید قرار می‌گیرد شما مجبورید زمان زیادی از عمر خود را جهت خنثی کردن آثار مواد شیمیایی مصرف کنید و بیمارستان‌های مهیب بسازید و در مقایسه با گذشته اسم آن را پیشرفت بگذارید. مسلّم در تمدن اسلامی چون رویکرد اولیه به عالم و آدم غیر از رویکردی است که امروزه مدرنیته دارد، علم پزشکی در بستر تمدن اسلامی شکل دیگری خواهد داشت، مضافاً این که این همه توسعه ندارد چون این همه مشکل جهت سلامتی بشر به وجود نمی‌آورد تا مجبور باشند برای هر چهار نفر یک پزشک به کار گیرند، این یعنی به ازای هر چهار نفر یک نفر باید بیکار شود، بقیه‌ی پیشرفت‌های دنیای مدرن نیز از همین سنخ است با این همه بحران.

بازگشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۳۱

ممکن است ما برای رفع بحران‌های حاصل از تمدن غرب، امروزه راه حل‌های نزدیک به طبیعت را دنبال کنیم مثل درمان به کمک سلول‌های بنیادین، ولی باید به شرایطی چشم دوخت که در آن بسیاری از این بحران‌ها واقع نمی‌شود، امروزه ما مجبوریم در بستری که غرب به وجود آورده است حرکت کنیم منتها باید تلاش کرد با کمترین بحران روبه‌رو شویم و یا بحران را با بهترین روش - که موجب بحران دیگری نشود- جبران نماییم.

تفاوت مبانی طب سنتی با طب مدرن

سؤال: آیا غرب با مبانی غیر دینی می‌توانست در رشته‌ی پزشکی به علمی برسد غیر از آنچه امروز دارد که با چنین مشکلاتی روبه‌رو شده است؟ اگر انسان نگاه الهی نداشته باشد ولی به سنت‌های طبیعی آگاهی داشته باشد، می‌تواند به روش طب سنتی عمل کند و در سلامتی خود موفق باشد بدون آن که مثل طب جدید بیماری را پنهان کند. در روش طب سنتی اگر به تجرد روح هم معتقد نباشیم باز می‌توانیم کار را به همان شکل دنبال کنیم، پس ریشه‌ی مشکلات به وجود آمده در پزشکی مدرن را نباید صرفاً در پشت کردن به دین جستجو کرد، بلکه مشکل به این جهت است که روحیه‌ی تعامل با طبیعت از دست رفته و در بهبود بیماری‌ها سرعتی غیر طبیعی دنبال می‌شود و روش‌هایی مورد نظر قرار می‌گیرد که سریعاً نتیجه بدهد.

جواب: بنده هم با نظر شما موافقم، به واقع بشر بعد از رنسانس فوق‌العاده سطحی نگر و عجز و اکنون زده شد و همان‌طور که آثار زیان‌بار برخوردش با طبیعت را در آینده دنبال نمی‌کند، آثار زیان‌بار برخوردش با بدن خود را نیز دنبال نمی‌نماید، و به کلی از نگاه حکیمانه محروم است.

چند چیز موجب موفقیت طب سنتی بود که طب جدید با این همه انرژی و وقتی که صرف می‌کند از آن‌ها محروم است، یکی این که در طب سنتی هماهنگی بدن با طبیعت را پذیرفته بودند و اطباء معتقد بودند چیزی به نام مزاج در بدن هست که جنبه‌ی تعادل بخشی دارد و باید تمام درمان‌ها در راستای حفظ مزاج باشد، که البته با دیدگاه تجرد نفس این موضوع بهتر تبیین می‌شود، ولی طبیبانی هم که معتقد به تجرد روح نبودند موضوع مزاج را قبول داشتند. نکته‌ی دومی که طب سنتی در بستر آن حرکت می‌کرد امیدواری آن طب به هدایت‌های طبیعی بدن

بود، و به همین جهت داروها و دستورالعمل‌ها طوری تجویز می‌شد تا برای نفسِ انسان زمینه‌ی تأثیرگذاری بر بدن فراهم شود، «پرهیز» و «داروهای تلخ» در این راستا نقش عمده‌ای دارد، و عملاً پزشکی سنتی حتی اگر منکر تجرد روح بود، از نور نفس ناطقه در درمان بدن استفاده می‌کرد، منتها به همان اندازه که ایمان در میان باشد، امکان کنترل هوس‌ها بهتر فراهم می‌شود و پرهیز با موفقیت بیشتری انجام می‌شود. همچنان که مستحضرید رسول خدا ﷺ فرمودند: «الْمَعْدَةُ بَيْتُ كُلِّ دَاٍ وَالْحَمِيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاٍ»؛ «معدة خانه‌ی همه‌ی بیماری‌ها و پرهیز رَأْس همه‌ی داروها و درمان‌ها است. حال وقتی بخواهیم پرهیز را بر بدن خود تحمیل کنیم اگر قوه‌ی وَهمیه را با نور ایمان کنترل ننماییم، ادامه‌ی آن پرهیز با موفقیت همراه نخواهد بود، ولی در هر حال چون فرهنگ گذشته پذیرفته بود پرهیز جزء اصلی درمان است، طب سنتی به موفقیت‌های خوبی دست می‌یافت. در حالی که در افق طب جدید چیزی به نام پرهیز مطرح نیست، بلکه بیشتر به امید داروهای شیمیایی و جراحی می‌خواهد اراده‌ی خود را بر عکس العمل طبیعی بدن اعمال کند، عین آنچه با نیروی تکنولوژی می‌خواهد با طبیعت انجام دهد. اگر می‌بینید ملل دنیا نوع طبابت سنتی خود را رها کردند و روش طب غربی را پذیرفتند، چون این روش با نفس اماره‌شان بهتر هماهنگی دارد. به عبارت دیگر اول ملت‌ها از حالت‌های معنوی خود فاصله گرفتند، و بصیرت حکیمانه‌ی خود را از دست دادند، سپس بدون آن که ضعف‌های تمدن غربی و طب جدید را ببینند، از آن استقبال کردند و با پذیرفتن مبانی فکر غربی انتخاب‌های جدیدی را دنبال نمودند. پیشنهادهای حکیمانه برای انسانی پذیرفتنی است که به دنبال آرامش روح است و بستر چنین آرامشی توسط نور ایمان حاصل می‌شود، در آن شرایط؛ اولاً: هوس چندان میدان‌دار نیست که بیماری‌های گوناگون پدید آید. ثانیاً: روح آنچنان قدرت دارد که درد را تحمل کند تا داروهای طبیعی آرام‌آرام تأثیر خود را ایجاد کنند. بشرِ عجولِ هوس‌زده از آمپول استقبال می‌کند زیرا سریعاً درد را پنهان می‌نماید و قوای اخطاردهنده‌ی نظام حیاتی بشر را به خطا می‌اندازد، نگران مشکلات بعدی هم نیست، چون امید دارد مشکلات بعدی را نیز با آمپول دیگری درمان کند. پس می‌توان نکته‌ای را که در اول جلسه طرح کردیم در اینجا نیز

بازگشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۳۳

طرح کنیم و آن این که: «هر تمدنی که خواست براساس نفس اماره ادامه‌ی حیات دهد، دیر یا زود به ضدیت با طبیعت قیام می‌کند - حتی با طبیعت بدن خود- چون نفس اماره هیچ حدّ و مرزی را برای خود تحمل نمی‌کند، هر چند در ابتدا سعی کند عاقلانه عمل نماید.»

آخرین سخن و اولین قدم

سؤال: چنانچه ممکن است در آخر مقایسه‌ای بین فرهنگ مدرنیته و تمدن اسلامی بفرمائید به طوری که ما بتوانیم نسبت به هر دو تصور درستی داشته باشیم و افق حرکت به سوی تمدن اسلامی برایمان روشن گردد.

جواب: بحمدالله جلسات گذشته و کتب تدوین شده برای جواب‌گویی به همین سؤال شکل گرفت، بنده نهایتاً می‌توانم به عنوان جمع‌بندی عریضی را در چند نکته بیان کنم.

انسان به پایان رسیده

۱- وقتی دیگر غایت علم نجات انسان‌ها نباشد بلکه تسلط بر جهان باشد، تمدن‌های امپریالیسمی ظاهر می‌شود و همین روحیه در سیاست و هنر و اقتصاد جلوه می‌کند و سیاست هم در این فضا برای سیطره بر روح و روان انسان‌ها تنظیم می‌شود تا از طریق جواب‌گویی به هوس مردم بر آن‌ها سیطره یافته و مردم به هر جایی که سیاستمداران می‌خواهند بروند، دیگر بحث هدایت انسان‌ها در میان نیست بلکه حکومت هوس‌ها است و سیاستمداران آن هوس‌ها را به سود خویش تحریک نموده و بر مردم حکومت می‌کنند، برعکس تمدن اسلامی که آخرت و معنویت را غایت خود قرار می‌دهد و برای هوس‌های مردم رسمیتی قائل نیست مگر آن که جهت آن را به سوی اهداف قدسی سیر دهند و شاید بتوان تفاوت اساسی فرهنگ غرب و تمدن اسلامی را همین امر دانست.

در روح جاری در تمدن غربی که دکارت آن را شکل داد، انسان ماشین متحرکی است که می‌تواند به محاسبه در آید و محاسبه کند، بدون آن که در این ماشین نشانی از خدا باشد و در چنین نگاهی انسان حتماً گرفتار نیست‌انگاری خواهد شد، چون عملاً انسان به پایان رسیده است و ماشین جای انسان را گرفته و هرگونه تعلق قدسی از زندگی انسان رخت بر بسته و

انسان خود را مستقل از دین احساس می‌کند و امروزه هزاران کارشناس و روزنامه‌نگار در سراسر جهان مشغول عملیات بیهوشی مردم‌اند تا به آنان بقبولانند در شرایط خوبی به سر می‌برند، در حالی که بشر در تمدن غربی به سرچشمه‌های هدایت و نجات پشت کرده و گرفتار بیهودگی شده است.

در موضوع «تمدن‌زایی شیعه» سخن از رجوع به تفکر معنوی است و نه بازگشت به گذشته‌ای که به پایان رسیده، ما معتقدیم در سیر تاریخی به سوی آینده، زمینه‌ی طرح تمدن شیعی بسیار فراهم است چرا که به قول هایدگر: «علم جدید تا آنجا پیش می‌رود که با «محاسبه‌پذیر» سر و کار پیدا می‌کند، اما در مرحله‌ای از تاریخ با امری مواجه می‌شود که محاسبه‌پذیر نیست و این عصر انقلاب است که همه‌ی ادعاهای علمی فرو خواهد پاشید.» غرب با روش محاسبه‌پذیر خود نمی‌تواند به ساحت حقیقی انسان و امور اجتماعی، تقریبی حاصل کند، در حالی که از منظر الهی، انسان امری محاسبه‌ناشدنی و غیر قابل تصرف تلقی می‌شود، چنانچه عالم و اشیاء آن نیز غیر قابل تصرف‌اند، بلکه می‌توان با آن‌ها تعامل نمود و به عنوان آیات الهی آن‌ها را مظهر الطاف الهی دانست، در این حالت تمدنی به صحنه می‌آید که هیچ حادثه‌ای آن را از نظر به ساحت قدس محجوب نمی‌کند.

تمدنی گرفتار در تنگنای عالم حس

۲- تمدن اسلامی به عنوان بلوغ تمدن دینی به نحوی همه جانبه جهت جان‌ها را به سوی معنویت و حقایق سوق می‌دهد تا انسان‌ها بتوانند بیشتر عمر خود را در سیر به سوی عالم معنا بگذرانند و در عین تنهایی، در دنیایی بزرگ‌تر از دنیای مادی زندگی کنند. ولی در فرهنگ غربی با رویکرد افراطی نسبت به دنیا و عالم حس و وهم، عملاً از آن دنیایی محروم می‌شوند که مولوی در وصف آن می‌گوید:

آن جهان و راهش از پیدا بدی کم کسی یک لحظه در اینجا بدی

باز گشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۳۵

قرآن در توصیف وسعت عالم معنا می فرماید: «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ»^{۱۷}؛ سبقت بگیرید به سوی مغفرتی از پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن چون وسعت آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند.

عنایت داشته باشید که شرایط معنوی انسان ها در زندگی دنیایی، جدا و منقطع از بهشتی نیست که وسعت آن برابر همه ی آسمان و زمین است، و این حاکی از وسعت انسان معنوی است. بسیار فرق است بین تمدنی که باید بدود تا برسد با تمدنی که حقایق را به نور معنوی در قلب انسان ها جمع می کند. حتماً جریان نظام حکومت حضرت سلیمان ♦ را در قرآن ملاحظه فرموده اید که حضرت دو نیروی متفاوت یکی نیروی عفریت جن و دیگری نیروی معنوی ولی خدا، هر دو را در اختیار داشتند و قرآن خصوصیات هر دو را مطرح می کند. آن وقتی که حضرت سلیمان ♦ از حاضران دربار سؤال کردند: «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»^{۱۸} کدام یک از شما جمعیت، تخت بلقیس را قبل از آن که تسلیم شود، برای من می آورید؟ «قَالَ عَفَرِيَّتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ»^{۱۹} عفریت جن یعنی همان جنی که جنبه ی شریتش نیز با او بود، گفت: من قبل از این که از جای خود بلند شوی آن را می آورم و من توانا و امین هستم. ولی قرآن در ادامه می فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»^{۲۰}؛ اما آن کسی که مقداری از علم کتاب نزدش بود گفت: من آن را قبل از آن که نظری که به چیزی انداخته ای به تو برگردد، برایت می آورم. چون حضرت آن تخت را مقابل خود دیدند فرمودند: این از الطاف الهی است تا مرا بیازماید که آیا شکرگذار این نعمت هستم

۱۷ - سوره ی حدید، آیه ی ۲۱.

۱۸ - سوره ی نمل، آیه ی ۳۸.

۱۹ - سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

۲۰ - سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

یا آن را کفران می‌کنم، و هر کس که شاکر باشد به نفع خود اوست و هر کس هم که کفران نعمت کند پروردگار من غنی و کریم است.

عنایت داشته باشید که قدرت عفریت جن، قدرتی است همراه با زمان ولی سرعت آن خیلی زیاد است در صورتی که قدرت عاصف بن برخیا که از «علم کتاب» برخوردار است، قدرتی معنوی و فوق مادی است، زیرا عرض می‌کند قبل از آن که نظرت را که به چیزی انداخته‌ای به سوی تو برگردد من این کار را می‌کنم، در نظر بگیرید شما اگر این دیوار را نگاه کنید چقدر زمان می‌برد؟ می‌گوید قبل از آن که نگاهت به تو برگردد من آن تخت را می‌آورم. حال این دو نوع عمل مورد بحث ما است، یکی عمل عفریت جن و یکی عمل عاصف بن برخیا، به نظر می‌رسد بی‌حساب نیست که خداوند صفت آن جن را هم ذکر می‌فرماید که آن عفریت است، چون جنیان اگر از اولیاء الهی باشند توانایی‌هایی از سنخ توانایی‌های جناب عاصف را می‌توانند داشته باشند. عمده آن است که متوجه باشیم این سرعت زیاد با شرارت جن همراه است - درست است که چون در قبضه‌ی حضرت سلیمان ♦ است امین است ولی این همان روحیه‌ای از جنیان است که وقتی فهمیدند حضرت سلیمان ♦ یک‌سال است رحلت فرموده و چون بر عصای خود تکیه داشته می‌پنداشتند او زنده است، وقتی موریانه عصای او را خورد و او سقوط کرد گفتند: «أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^{۲۱} اگر ما غیب می‌دانستیم در این عذاب خوارکننده نبودیم - یعنی جنیان تحت سیطره‌ی حضرت سلیمان ♦ جنیان شروری بودند که با رغبت به آن حضرت خدمت نمی‌کردند. حال این جنی شروری می‌تواند سرعت همراه با زمان کم را در اختیار داشته باشد، چیزی که تمدن غرب به دنبال آن است همین است و نهایت این تمدن رسیدن به قدرت عفریت جن است، ولی حوزه و ساحت تمدن اسلامی معنویات است. یکی در دنیا می‌دود تا برسد، یکی با نور توحید آن را می‌یابد، یکی در بهشتی زندگی می‌کند که وسعتش آسمان و زمین را فرا می‌گیرد، یکی در جهنمی زندگی می‌کند که سخت تنگ است. و این تفاوت، تفاوت اساسی بین تمدن غربی با تمدن دینی است و فکر می‌کنم که اگر با دقت و پیگیری لازم موضوع اخیر را دنبال بفهمائید تفاوت اساسی بین تمدن غربی و تمدن اسلامی روشن می‌شود.

تفاوت‌های اساسی تمدن غربی با تمدن اسلامی

۳- بر مبنای امر فوق است که تأکید می‌کنم روحیه‌ی عرفان و در میدان بودن قلب در همه‌ی اعمال، جزء لاینفک تمدن اسلامی است و حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» بر همین اساس توانستند شروع‌کننده‌ی آن تمدن باشند. تمدن اسلامی شرح سلوک مسلمانانی است که شاهد غیبی را به ذوق حضور دریافته و آن را به جامعه متذکر می‌شوند و لذا در پرتو چنین روحیه‌ای است که حماسه‌ی دفاع مقدس هشت‌ساله پدید می‌آید. جوانان ما در پیام‌ها و دعوت‌های حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به جهاد، سیر و سلوک خود را دنبال می‌کردند و به دنبال آن نوع از مواجهه معنوی بودند که در بستر جهاد با کفر جهانی فراهم بود و در چنین فضایی معلوم شد تمدن اسلامی در چه افقی به سر می‌برد. و چنانچه مستحضر هستید در همه‌ی مراحل دفاع مقدس چشم‌ها از صاحب اصلی حضور بی‌واسطه‌ی حق یعنی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام برداشته نشد، چیزی که در تمدن شیعی همواره باید مد نظر باشد و گرنه گرفتار حرکت عقیمی مثل انقلاب مشروطه می‌شویم که مرحوم مدرس «رحمة الله علیه» حذف می‌شود و رضاخان به میدان می‌آید.

تئوری‌های جامعه‌ی مدنی و قبض و بسط تئوریک شریعت و امثال آن، ریشه در افکاری دارد که می‌خواهد در قالب دین همان غرب را استحکام بخشد و لذا به شدت باید از آن‌ها فاصله گرفت و آن‌ها را دشمن تمدن اسلامی دانست، این‌ها با شعار عصری کردن دین و یکسان‌سازی اسلام و علوم غربی می‌خواهند عفریت‌ها را به جای عاصف‌ها در متن جامعه‌ی اسلامی بنشانند تا بدون ارتباط با عالم معنا، دینی سکولار شده در میان باشد. در چنین بستری باز مردم گرفتار تنگنای زمین هستند و قداست‌زدایی به صحنه می‌آید و دوباره نور تمدن شیعی به حجاب می‌رود.

۴- غفلت نکنیم تمدن اسلامی با تمدن غربی ذاتاً متفاوت است و دو رویکرد متفاوت به عالم و آدم است و لذا هر یک ثابت و متغیر خود را دارند، ولی عده‌ای برای به حجاب بردن گوهر تمدن اسلامی می‌گویند اگر علماء اسلامی دین خود را با علوم غربی هماهنگی نکنند، دچار قبض شده و توانایی خود را از دست می‌دهند. شما تجربه کردید که ما بعد از جنگ

خواستیم توسعه و بازسازی را به روش غربی ادامه دهیم و عملاً جامعه‌ی خود را در افقی قرار دادیم که همراه آن توسعه‌ی انفعالی، بی‌عدالتی‌ها، ارتشاء و فساد اخلاقی و تدبیر دنیاداری، همه و همه جای معنویت و فضائل اخلاقی را گرفت، غافل از این که رویکرد به غرب نه تنها ما را به غرب نمی‌رساند بلکه غرب‌زدگی منفعل نصیب ما می‌شود و باز متأسفانه بدون آن که متوجه باشیم می‌خواهیم با نزدیکی به غرب، تمدن اسلامی به پا کنیم، بدون آن که بدانیم در آن صورت زمینه را برای تصرف هرچه بیشتر غرب در ذهن‌ها و دل‌های افراد جامعه فراهم می‌کنیم.

۵- در تمدن اسلامی که عرصه‌ی فعالیت‌ها بیشتر معطوف به عالم گسترده‌ی معنویت است، اگر بنای باشکوهی هم ساخته شود، اولاً: آن بنا حکایت احوالات قدسی معمار آن است و عملاً احوالات معنوی خود را در عالم خارج متعین می‌کند، و در همان حال هم در عالم معنوی گسترده‌ی خود دارد سیر می‌کند. ثانیاً: وقتی کسی به آن بنا می‌نگرد عملاً به عالم قدس و عالم معنا منتقل می‌شود و به تماشای حُسن و جمال ازلی مشغول می‌گردد زیرا که آن معمار عالم صنع را تبدیل به پرتو حسن الهی نموده است. پس آثار تمدن اسلامی با معنا و مقصود دیگری ظاهر می‌شود و این غیر از آثاری است که پادشاهان برای ارضای خودخواهیِ نفس اماره‌شان به پا کرده‌اند. ثالثاً: آن استاد معماری که احوالات قدسی خود را در صورت بنایی باشکوه متعین می‌کند سعی دارد در ساختن آن اثر مشغول دنیا و ابزارهای آن نشود و یا خراشی بر چهره‌ی طبیعت نیندازد و لذا با طبیعی‌ترین مصالح آن بنا را به پا می‌کند و این غیر از روح و روحیه‌ای است که با آن روحیه، آسمان‌خراش‌ها بنا می‌شود و یا مهندسین مدرن به صورت تقلیدی بناهای اسلامی بنا می‌کنند، به همین جهت هم آن بناها نمی‌توانند انسان را به ساحت قرب نزدیک کنند و کسی که قرب و حضور را می‌شناسد از ماندن در این نوع بناها در عذاب است، چون احساس می‌کند این نوع بناها در به حجاب بردن انسان از عالم قدس، از بقیه‌ی حجاب‌های عالم غلیظ‌تراند، همان‌طور که منافق از کافر بدتر است و بیشتر و به نحو مرموزانه دین را در حجاب می‌برد و نمی‌گذارد بشر بفهمد چرا سرگردان است، به اسم جلوه‌گاه حقیقت اسلام و جلوه‌گاه حُسن و جمال ازلی، عکس آن را نشان می‌دهد.

ریشه‌ی علاقه‌مندی به غرب

۶- اگر خواستیم ظلمات غرب به خوبی روشن شود باید فرهنگ حضوری اسلام جان‌ها را سیراب کند، وقتی از طریق فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام مردم توانستند با «وجود» حقیقت مرتبط شوند می‌فهمند سایر فرهنگ‌ها چه بلایی بر سر آن‌ها آورده است، همچنان که می‌فهمند جایگاه دستورات دین چه اندازه گرانقدر است و بنا دارد بشر را تا کجا ببرد. انسان‌ها هر اندازه که در و هم زندگی کنند بیشتر علاقه‌مند به غرب می‌شوند و چون غرب در انتهای ظهور صورت و همی خود به سر می‌برد برای افراد و هم‌زده، نهایت آرزوست. در مقابل فرهنگ غربی، شیعه به عنوان عالی‌ترین صورت دینداری قرار دارد، بدین نحو که در بستر شریعت اسلامی با نظر به اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام که مقامشان مقام کامل ارتباط حضوری و قلبی با حقیقت قرآن است، انسان‌ها می‌توانند با عالی‌ترین نحوه‌ی «وجود» مرتبط باشند.^{۲۲} و چنین بصیرتی می‌تواند در مقابل چنان و همی ایستادگی کند و آن را محو نماید و از حجاب‌هایی که می‌گوید اسلام هزار و چهارصد سال پیش حقوق بشرش را تصویب کرده گذر کند و متوجه شود در اسلام از همه مهم‌تر حق الله مطرح است و حق الناس هم بر مبنایی که خداوند تعیین کرده است مورد نظر است، نه آن حقوق بشری که غربیان می‌گویند. با نور فرهنگ حضوری اهل بیت علیهم‌السلام می‌توان متوجه شد هیچ چیزی از غرب، خودی نیست، نه حقوق بشر آن، حق الناس است و نه دمکراسی‌اش همان «شورا بینهم» قرآنی است، اگر توانستیم از نظر فکری و فرهنگی از رجوع به فکر غربی توبه کنیم، چیزی نمی‌گذرد که در اثر آن توبه تجلیات انوار الهی تلالو خواهند نمود و معنی ایمان و اطاعت از خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام معنی حقیقی خود را باز می‌یابند. باید بپذیریم ما هنوز از این حالت فاصله‌ی زیادی داریم و هنوز در افق معرفتی جامعه، تمدن دینی، چیزی جدا از تمدن غربی نیست و اصلاً غرب به عنوان یک فکر و فلسفه‌ای که مغایرت ذاتی با منظر وحی دارد مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. نهایتاً فرهنگ غرب به جهت سکس و مشروبش مورد انتقاد مذهبی‌های ما است، و متأسفانه آن‌هایی هم که اندکی متوجه ظلمات

۲۲- موضوع مقام حضوری و «وجودی» اهل‌البیت علیهم‌السلام را در کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» از

همین مؤلف دنبال بفرمائید.

غرب شده‌اند می‌خواهند بدون هرگونه سیر و سلوک و شهودی به مقام عبور از غرب دست یابند و به راحتی از التقاط بین اسلام و غرب بگذرند.

۷- انقلاب اسلامی امکان خروج از غریزدگی و نظر به حاکمیت ایمان و پذیرش ولایت اولیاء الهی را فراهم نمود ولی روح‌های تحت تأثیر غرب هنوز آماده‌ی چنین خروجی نبودند، چون این‌ها هنوز دین را با ملاک‌های غرب ارزیابی می‌کنند و سعی دارند به ساحت غیر قدسی غرب، قداست ببخشند و لذا از طریق بستر متعالی انقلاب اسلامی از غرب خارج نشدند و بدین معنی با امام خمینی «رحمة الله علیه» بیعت نکردند، هنوز از آزادی غربی آزاد نشده‌اند و در اولین فرصت، غرب‌زدگی بر آن‌ها غالب می‌شود و به نام تمدن اسلامی اهداف غربی را دنبال می‌کنند و در نتیجه از حکمت عرشی انبیاء و اولیاء دورتر و دورتر می‌شوند و بر عکس، هر چه قوت ایمان نسبت به حقایق قدسی عمیق‌تر شود و ایمان جنبه‌ی حضوری و وجودی پیدا کند انسان‌ها از شرّ ظلمات آخرالزمان بهتر خارج می‌شوند و از فهم اجمالی ظلمات غرب، آرام آرام به فهم تفصیلی آن نایل می‌گردند.

ما در سلسله مباحث مربوط به تمدن اسلامی دو چیز را باید دنبال کنیم؛ یکی شناخت درست غرب به طوری که عمیقاً متوجه روح نیست‌انگاری آن فرهنگ باشیم، و دیگر شناخت دین به معنی واقعی و قدسی آن و توجه به حکمت اُنسی و گذر از متافیزیک، تا جمال و جلال خداوند - هر دو - به صحنه آید و با نور جلال حضرت حق بتوان نفی غرب کرد و با نور جمال او دل‌ها را به سوی معنویت قرآنی سوق داد و چنین معادله‌ای زمینه‌ی ظهور حجت خدا را به خوبی فراهم می‌کند و به جای این که در تصرف مدرنیته قرار گیریم می‌توانیم در مدرنیته تصرف کنیم و این با عبور از حجاب‌های روشنفکری مذهبی ممکن است، روشنفکرانی که سعی دارند اسلام را در حجاب مدرنیته دفن کنند و از آن پوسته‌ای بی‌جان بسازند، غافل از این که با نوع نگاهی که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در این قرن به صحنه آورد به خوبی می‌توان در ذات ظلمانی غرب نفوذ کرد و با پرسش‌های ممتد از جوانب آن فرهنگ، آن را در مبنای تئوریک‌اش ویران نمود و زمینه‌ی فتوح نور محمدی را و امکان زندگی ایمانی را فراهم کرد و این امر بدون شناخت عمیق مبانی فکری غرب ممکن نیست، پس در واقع با خودآگاهی تاریخی می‌توان ماده‌ی مصرف غرب نشد و با نظر به آینده‌ی روشن ظهور حجت خدا را و به

بازگشت به ظرائف عالم وجود..... ۴۴۱

کممک انقلاب اسلامی گام در جاده‌ای گذارد که انسان از جنگل مدرنیته با آن‌همه هیولاهای خوفناک رهایی یابد و به حقیقتِ دیانت رجوع کند.

ظهور اسم جامع مهدوی

وقتی توانستید ضعف تنوریک فرهنگ غربی را به نحوی عمیق روشن کنید و راه گذار از آن را بنمایانید و از این طریق از سقوط اسلام در درّه‌ی مدرنیته جلوگیری کنید، دیگر مهم نیست که امت اسلام با کندی این راه را طی کنند یا با سرعت و شتاب، همان کاری که حضرت سیدالشهداء ♦ کردند و جهان اسلام را از حجاب جاهلی - رُمی فرهنگ اموی نجات دادند، پس از آن امت اسلام بعضاً لنگان جلو می‌روند و بعضاً با سرعت بیشتر به سوی حقیقت دیانت طی طریق دارند. به این نکته‌ی مهم امیدوار باشید که تمام شرایط تاریخی گواه به پایان رسیدن فرهنگ غربی است، فرهنگی که از یونان شروع شد و با غرب امروزی به پایان رسید، مانند روشنفکران، نظاره‌گر دوران نباشید و با اسم جامع مهدوی از بهره‌های اسم «الله» که شروع به ظهور کرده است محروم نشوید و وقوع انقلاب اسلامی در این زمانه را یک حادثه‌ی اتفاقی به حساب نیاورید. باید به جای این که بگوئید «دانایی» موجب سعادت است - چیزی که یونان را به وجود آورد - بیابید که ایمان به «الله» موجب سعادت است و در این راستا تشیع و اهل‌البیت علیهم‌السلام آینده‌ی نمایش راه به سوی ایمان به «الله» هستند. در مسیر ایمان، علم حصولی مقدمه است و نه مقصد، مقصد اصلی توجه حضوری به خدا است همراه با رفع هرگونه حجابی که مانع ذکر و حضور حق در قلب فرد و جامعه است. خدای اهل‌البیت علیهم‌السلام خدای حضوری است و بشر جدید در درون خود متوجه نیاز به چنین حضوری شده است و ما نباید غفلت کنیم و بخواهیم جواب این نیاز را با خدای حصولی و جمع کتب بدهیم تا خدای اهل‌البیت علیهم‌السلام که با انقلاب اسلامی در حال ظهوری کامل است، در حجاب رود. شاید انگیزه‌ی اصلی بنده در تدوین کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» جواب‌گویی به نیاز تاریخی همین امر بود که عزیزان متوجه جایگاه فرهنگ حضوری اهل‌البیت علیهم‌السلام بشوند. آری! با فلسفه و استدلال باید دفع شبهات نمود و نظر را به مفاهیم حقایق انداخت و آن را مقدمه قرار داد تا با اسلام واقعی تاریخ‌سازی کنیم و نسبت انسان را با خدا به نسبت عابد و معبود تبدیل نماییم و این یعنی ایمان

به راه انبیاء و اولیاء، راهی که بشر سرخورده از مدرنیته به دنبال آن است، و این همان اسلام تشیع انقلابی امام خمینی «رحمة الله علیه» است. نباید بگذاریم، چیز دیگری به بشر ارائه شود و خداگونگی انسان جای بندگی او را بگیرد که این به هر نام و عنوانی مطرح شود مقابله با راه پیامبران علیهم السلام است، دولت حقیقی بندگی خدا است که گفت:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن انقلاب حقیقی، انقلابی است که بشر را از خداگونگی به بندگی خدا دعوت کند و از این طریق نهضت انبیاء را از حجاب تاریخی خارج نماید و حریت به معنی آزادی از نفس اماره را به آزادی نفس اماره تغییر جهت ندهد. وقتی بشر از خداگونگی به بندگی خدا تغییر جهت داد روز به روز بر تعداد صالحین افزوده می شود و شرایط تحقق تمدن اسلامی فراهم می گردد و دیگر نمی شود بشری را که می خواهد از نفس اماره آزاد شود طوری راهبری کرد که باز معبودش همان نفس اماره شود، دیگر:

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ مگر زمستی زهد و ریا به هوش آید در این حال جمع عقل و شریعت و عشق در میان است، نه تنها از غرب زدگی و یونان زدگی رهایی یافته، از دینداری یک بُعدی و از فرشته ی بی عشق نیز فاصله گرفته، به عالی ترین نحوه ی دینداری نزدیک شده، و پس از سال ها که سیر تاریخ از حق به سوی باطل بود، سیر از باطل به سوی حق رخ می نماید و جلو می رود، با انقلاب اسلامی «تعالی» به سراغ ما آمده و آرام آرام «تعالی از باطل به سوی حق» جای خود را در مناسبات بشر باز می کند، فرهنگ انتظار ظهور کرده إن شاء الله به خود ظهور منجر خواهد شد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محی الدین

بحران دنیای متجدد، رنه گنون - ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کَیْت، رنه گنون - ترجمه علی محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمة الله عليه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمة الله عليه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمة الله عليه»

احیاء علوم الدین، ابو حامد غزالی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الهدایة الى الخلافة و الولاية، امام خمینی «رحمة الله عليه»

تفسير انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

اسماء حسنی، آیت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاة، آیت الله جوادی آملی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت الله حسن زاده آملی

شمس الوحي تبریزی، آیت الله جوادی آملی

کشف المحجوب هجویری، علی بن عثمان الجلابی هجویری

سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی

الغدیر، علامه امینی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل زلزله تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت النفس
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت ع
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلۃ القدری فاطمه ع
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی
- بصیرت فاطمه زهرا ع
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی
- انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت ع
- ادب خیال، عقل و قلب

- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- هدف حیات زمینی آدم
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن روح
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- هنر مردن
- راز شادی امام حسین ♦ در قتلگاه
- حقیقت نوری اهل البیت
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- امام و امامت در تکوین و تشریع